و روان شد عبد الله زیاد عمرو بن سعد وقاص را با چهار هزار مرد پیش حضرة امام فرستاد عمر و سعد قرب رسید ریاحی را با مقدمه روان کرد حر ریاحی بحضرة امام رسید او را از رفتن کوفه منع کرد و احوال مسلم بن عقیل و عبد الله زیاد و عمر و سعد عرض کرد و در بارکشی مبالغه نمود امام فرمود با عیال و اطفال روی مراجعت نیست کت بار ی ار راه دور شوید حضرة امام بادیه رفت تا کرب بلا رسید اتفاقا عمر و سعد بشکار رفته کرده بود بدانجا رسید بهم باز خوردند حضرت امام از و درخواست که مجال دهد که بکعبه رود یا بثغری از ثغور اسلام یا پیش یزید بن معاویه عمر و سعد از عبد الله زیاد اجازت خواست مسموع نداشت و گفت او را بایعت باید کردن یا پیش من باید آمد هر چند پیغام مکرر شد فایده نداد عبد الله زیاد شمر ذو الجوشن را بفرستاد و گفت عمر و سعد در کار امام حسین علیه السلام فراست می نکند و تو برو بیعت کن یا حرب شمر ذو الجوشن لعنت الله بوقت شب عاشورا بود که بدانجا رسید حضرة امام آن شب امان خواست و این شعر میخواند شعر یا ذهراف ما لک من خلیل * فعدیت بالاشراف و الاصیل * روز عاشورا حرب کردند و آب بر حضرت امام بستند فریقین صف برکشیدند اول شیعه یک یک حرب میکردند از ایشان اول حر ریاحی کرد چه با لشکر عمر و سعد بود اما بطرف حضرة امام رفت و دین را بر دنیا و حق را بر باطل اختیار نمود و جان در راه حضرة امام علیه السلام باخت و بدرجه شهادت رسید رحمه الله علیه پس شیعه آنحضرة و اهل بیت یکان یکان حرب میکردند در حالت تشنگی شهید می شدند بعد از تمامت حضرة امام بخود جنگ کردند و بر و بیت رواعه از اتباع شمر ذو الجوشن و برا دیتی بر و بیت پیاپی بر اتش بخی حضرة امام حسین روحی فداک درجه شهادت یافت خیمه آنحضرت غارت کردند و جامه عورات نیز بستدند و ایشان را عریان کردند امام زین العابدین علیه السلام بخود رخته بود شمر لعین خواست که آنحضرت را نیز شهید سازد عمر و سعد مانع شد شمر لعین گفت تا سواران بر تخت حضرة امام حسین شهید روحی فداک بتاختند و استخوانهای آنحضرت خرد کردند و سر مبارک حضرة امام بریدند و از اهل بیت حضرة امام تها امام زین العابدین علیه السلام ماند بود همعده پس از اهل بیت و صد و بیست و چهار کس از شیعه شهید شده بودند عبد الله زیاد امام زین العابدین علیه السلام را با سر مبارک حضرة امام حسین روحی فداک و عورات و اطفال اهل بیت بپیش یزید بن معاویه فرستاد و وقت عصر بدو رسیدند یزید علیه اللعنة بر ایشان خوشی کرد و دین فتح انا فتحنا خواند پسر ایوب انصاری آنجا حاضر بود یزید لعین را ملامت کرد و سر مبارک آنحضرة از و بستد روز چهلم بتنش رسانید و بر و ایتی در عقلان دفن کردند یزید چون حضرة

امام

امام زین العابدین علیه السلام را بدید گفت دیدید که چه با خود کردید و بمنع بیعت کار خود بکار رسانیدید حضرة امام فرمود ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرا ها یزید گفت لا والله ما اصابنا الا خیرا کپیت ایدیکم و یعفو عن کثیر و امام زین العابدین علیه السلام را با عورات و اطفال بمدینه فرستاد اهل مدینه بدین سبب مخالف یزید شدند و حضرة امام از مدینه بیرون رفت بزید از و منت داشت و آنحضرة را نوید داد و مسلم بن عقبة اموی را بجنگ مدینیان فرستاد جنگی سخت کردند بسیار صحابه درین حرب کشته شدند و بعضی بغارها و پیوله ها گریختند یزیان بر مدینه مظفر شدند و سه شبانروز غارت کردند مدینه مستخرایشان شد یزید بمکافات حق خدمت عبد الله زیاد امارت عراقین تا حد کرمان و فارس و آنحدود بدو داد و او لشکر فرستاد و بسیاری ولایت از ما و النهر مستخلص کرد و در مکه عبد الله زبیر مخالف یزید شد و در سنه اربع و ستین اهل مکه و مدینه و بعضی از عراقین بخلاف یزید بر و بیعت کردند و کار او بالا گرفت یزید از بس متاثر گشت و حصین نمیر را با لشکر گران بجرب او فرستاد تا مکه را حصار کردند و منجنیقها بر جبل ابو قبیس بنهادند چنانکه مسجد حرام بسنگ خراب شد و جامه کعبه از آتش افتادن سوخت در حال بادی بر آمد و آتش در منجنیق و منجنیقدار افتاد و تمامت بسوخت درین حال خبر مرگ یزید برسید و اول عبد الله زبیر بشنید پیش حصین فرستاد که آنک تو ارها او جنگ میکنی بدو رو بر رفت حصین با و بر نیکرد چون خبر متواتر شد دست از حرب بداشت عبد الله زبیر حصین را بجود و عوت کرد او قبول کرد و بشام رفت یزید بن معاویه در سنه اربع و ستین بحجی بحجم رفت مدت سه سال و دو ماه پادشاهی کرد بود و در سنه سال عمر داشت بدمشق پیش معاویه مدفون شد اول کسی که حادثان داشت در اسلام او بود و او را اسپزده پسر بود

معاویه • خالد • هاشم • ابو عثمان • عبد الله اکبر • عبد الله اصغر • ابو بکر • عمر • عتبه • حرب • عبد الرحمن • ربیع • محمد • نشان بر کرداری و نیکو کرداری از بنجا قیاس می توان کرد که این همه فرزندان پدید یکی را نام و نشان نیست و اگر نیکی باشد خامل الذکر و ارنسل امام حسین علیه السلام که همین تها امام زین العابدین ماند هزار ان هزار علوی در جهان شهند خدای تعالی برکت در نسل علویان کرد و از ترحم بر ید بر ید تا جهانیان بدانند که کس بر بد کرداری بود نکند و کار آخرت بهنر موقوف و خدا داند که در ان قضیه با آن گروه مها خواهد رفت حق سبحانه و تعالی ارباب دولت را راه راست هدایت کناد و دوستی دین در دلشان از دوستی دنیوی شیرین تر گرداند بمنه و جوده الراجع الی الله معاویه بعد از پدر در ربیع الاول سنه اربع و ستین بر و بیعت کردند و او چهل روز پادشاهی کرد و در جمادی الاول

سپه ندکوبرد اول کودکی که در اسلام بجای بزرگان نشست او بود او را کشته ولی عهد خود معین کرد لا اثر وده
مرا تها و اثر وده ای پسر تا بعد از و نام خالد برادر او مقرر داشت طبیعت او از حکومت مشعر بود و بحکمت و علم صنعت مایل
پیرو راستداران فن و عالم وقت بود و اشعار خوب دارد در بنی امیه از و عالم تر نبود و سبب دانش او جد
معاویه نا وجود وفور عقل خود و کودکی او در امور خطیر با او مشورت خواستی خالد از حکومت اجتناب نمود المؤتمن بالله
مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه و او از پسر عم زاده عثمان عفان و عاقل وقت بود اتا از مطرودان
حضرت رسول صلو بود اهل شام جهت اتک خالد تارک بود و کار عبد الله زبیر قوت گرفته مشورت کردند تا بدو دهند
و عبد الله زیاد که رکن معظم آن دولت بود نظر بر اتک حکومت از بنی امیه بیرون نرود و میل مروان حکم کرد و مروان گفت
الله بیننا و بینه و الاتیا بواحدة و الملک بعد ابی لیلی لمن علینا مردم بروبیعت کردند در جمادی الاول سنه
اربع و ستین مروان با در خالد را بخواهیت ضحاک قیس و بعضی امرا بنام عبد الله زبیر دعوت کردند خلقی فراوان
در بیعت ایشان آمدند عبد الله زیاد مکر کرد و ضحاک قیس را گفت تو شیخ قریش و زاهد وقتی و مرتبه تو از عبد الله زبیر پیشتر است
چرا بنام عبد الله دعوت نمکنی و بنام خود نمیکنی ضحاک بر قیس دم او بخورد و دعوت بنام خود کرد مردم او را گذشتند تو بنام
عبد الله زبیر از ما پیشتر شدی و اکنون تو بر خود بخواهی تو بر خیزی بیستی او پشیمان شد و بنجاح دعوت بنام عبد الله زبیر کرد
آب رنجه نکوره نمی آمد مروان حکم لشکر بجنگ او فرستاد و در مرج راهط بیست روز حرب کردند ضحاک کشته شد و لشکر منهزم
کشته و شام مروان حکم را صافی شد و باز لشکر بجنگ عبد الله زبیر فرستاد و مهتر آن سپاه حصین بن نمیر بود و حاربرادر
عبد الرحمن عوف از مدینه با لشکر بمدد عبد الله زبیر آمد حصین و بعضی لشکر شام بشکستند در کوفه سلیمان بن صرد و جمعی از شیعه
اهل بیت بطلب خون امام حسین ع خروج کردند و بزیارت رفتند و زاری کردند و از آنحضرت عذر خواستند که ما تو بیعت
کردیم و بوقت حرب نصرت ندادیم تا بر دست دشمنان شهید شدی اکنون بکافات جانها فدا کنیم و بجنگ دشمنان تو
میرویم و از بنی امیه هر که در کوفه یافتند بکشتند پس بجنگ عبد الله زیاد رفتند و در عین الورد در ماه جمادی الاول سنه
حصین و ستین بهم رسیدند بیست روز حرب کردند سلیمان صرد و اکثر اکابر شیعه کشته شدند و لشکر شیعه منهزم شده بجزیره گریختند
هم در پل در بصره و شام و آذربایجان بود حلقی بشمار در آن وقت شدند چنانک بتحقیق و تکفیص نمیرسیدند هم در بصره
جماعتی از ارقه بطلب خون حضرت امام حسین ع خروج کردند عبد الله زبیر لشکر بجنگ ایشان فرستاد و ایشان را قهر کرد بسیار

کشته شدند مروان حکم در رمضان سنه بیست و ستین در حمی خالد را گفت انکت یا ابن آمه الآیت چون خالد این حکایت
با او در گفتگو کرد و ما در پیش گفت باکس بگو تا من او را خاموش کنم چون مروان پیش زن رسید گفت خالد نکات مرا بتو گفت
او از آن عاقلتر است که از این انواع گوید مروان این شنید چون شب در آمد زن بالش بر دنبالش نهاد و بر و نشست تا بر هشتاد
و یکسال و نه ماه پادشاهی کرده بود بعد از آن کار عبد الله قوت گرفت و اکثر ملک بر و راست شد نافع بن ازرق بصره
و اهواز را دعوی خلافت کرد و خود را امیر المؤمنین خواند و بحمایه بن عامر بن حمیر تحکم کرد سبع مسمع اشعار و کل حرین
فیها امیر المؤمنین و منبر الموفق لامر الله عبد الملک مروان بعد از پدر پادشاه شد و بنی امیه بغیر از معاویه او را صاحب
تدبیر تر نبود و بغیر مروان کسی را شجاعتر نبود و او کرم آن قوم بود در کوفه مختار بن ابو عبیده ثقفی خروج کرد و ابراهیم
مالک اشتر مدد او شد و او نام محمد حنیفه دعوت میکرد اتا محمد حنیفه او را فرموده بنیکی منع نمیکرد مختار عراق و
دیار بکر را هوار و آذربایجان تحکم کرد و دعوی خون حسین علی صلو میکرد عبد الملک عبد الله زیاد را ارشام بحرب او
فرستاد چون بموصل رسید مختار ثقفی زیاد بن انس را برابر او فرستاد و زیاد بن انس را بحرب شد و در روز حرب امارت و
رقار او و رقتا با عبید الله زیاد حرب کرد و عبد الله زیاد منهزم شد و اسیر بسیار بدست و رقتا فاتا و تا ستر اکبشت
و زیاد بن انس در گذشت و رقاخ بحرب مختار ثقفی فرستاد و مختار ابراهیم بن مالک اشتر را بحرب عبید الله زیاد فرستاد چون
ابراهیم روان شد کوفیان بر مختار خروج کردند مختار ابراهیم را باز خواند و با کوفیان حرب کرد پیشرا کابر را
بکشت و در طلب خون حسین علی صلو بجمله تمام ساعی شدند تا عمر و سعد و قاص و پسرش حفص و عمر ذو الجوشن را بکشت
و سرها ایشان را پیش محمد حنیفه فرستادند محمد حنیفه گفت خدای تعالی او را و ما را بر طاعت توفیق دهاد و مختار ثقفی
هر که با حضره امام حسین ع حرب کرده بود میکرفت و میکشت بعضی از ایشان نگریختند و بصره پیش مصعب بن زبیر شدند
مختار ثقفی دید که محمد حنیفه بطاعت راغب است و معتمدی او بیشتر و خواست که عبد الله زبیر را معتمدی خود کند و سی چند
بدو فرستاد و عبد الله زبیر مردی عاقل بود فریب در و گرفت مردم در احوال مختار متردد شدند در اثنا این محمد
حنیفه خواست بحج رود عبد الله زبیر او را موقوف کرد اینده بیعت طلبید محمد حنیفه بمختار ثقفی نامه کرد و مدد طلبید مختار
لشکر فرستاد و او را اخلاص کرد و مردم در حق مختار معتقد گشتند در رمضان سنه سبع و ستین ابراهیم مالک اشتر را بحرب
عبد الله زیاد فرستاد بجدود موصل حرب کردند شامیان هفتاد هزار مرد بودند و کوفیان هفت هزار مرد غالب شدند

وشامیان منهزم گشتند عبد الله زیاد و در گریز بر دیپت ابراهیم بن مالک اشتر کشته شد سر شش بمختار ثقفی فرستادند جماعتی ارقبائل
حضرة امام حسین علیه السلام که پیش مصعب بن زبیر جمع شده بودند او را بر جنگ مختار حریص کردند مصعب باتفاق مهلب بن ابی صفره
لشکر بجنگ مختار فرستاد و مختار هزیمت شده بکوفه رفت و برای سلطان شد مصعب بکوفه در آمد و او را در حصار گرفت
مختار بیرون آمده حرب کرد تا کشته شد لشکرش که در سرای سلطان بودند تمامت را بیرون آوردند و پیش از هزار
بودند همه را بقتل رسانیدند و این حال در سنه سبع وستین بود عبد الله زبیر عراق و این ولایات بمصعب زبیر داد
جماعتی از کوفه در عراق و اهواز و فارس خروج کردند و از ایشان خوارجی بسیار رفت مصعب زبیر مهلب بن
ابی صفره را بحرب ایشان فرستاد مدت شش ماه بجنگ مشغول بودند تا ایشان را قهر کرد در شام عمرو سعید بن حکم
که عم زاده عبد الملک مروان بود بر عبد الملک مروان خروج کرد و بر شام مستولی شد عبد الملک با او صلح کرد
بر آنک هر دو شریک باشد امامت عبد الملک کند و محافظت بیت المال عمرو بن سعید روزی عمرو بن سعید بخانه عبد الملک
رفت چون عبد الملک او را بخانه یافت قصد کرد و گفت من سوگند خورده ام که بند بر کردن تو نهم باید که اجازت
دهی تا سوگند راست کنم و در حال برداریم عمرو بن سعید چون خود را در دست او یافت بغیر از تسلیم چاره ندید
تسلیم کرد و گفت بشرط آنک مرا بند برون نفرستی تا موجب شکست حرمت من نباشد و نظر بران داشت که عبد الملک
مخالفت کند و بیرون فرستد تا لشکرش او را باز ستانند عبد الملک دریافت و گفت بوقت مردن بر چون من کسی
گریه میکنی و بفزود تا او را بکشد و سرش از بام بیش لشکر انداختند لشکرش پاره اضطراب کردند پس بر آکندند
از روم قیصر بجنگ عبد الملک فرستاد و بعد از حرب بسیار صلح کردند که از بلاد روم که در تصرف اسلام است هر ماه چهار
هزار دینار زر سرخ بقیصر دهند باقی با سلام عبد الملک لشکر بجنگ مصعب آورد و جنگ کردند از اسیم بن مالک
و عیسی بن مصعب دران حرب کشته شدند لشکر مصعب شکسته منهزم شدند عبد الملک خواست که مصعب بخارا آورد و اتباع
مصعب را و ابدین ترغیب میکردند مصعب گفت متی یجمع انما کون غالبا او مغلوبا و جنگ کرد تا بر دست عم مختار ثقفی
کشته شد عبد الملک بر کوفه مظفر شد چهل روز آنجا اقامت کرد در کوشک پیلطانی یکی از صحابه و روایتی امام
شعبی از تابعین بود و را آنجا حاضر عبد الملک از و درخواست پندی کرد گفت درین چند سال هم مدینجا عبید الله
زیاد را دیدم پسر بارکش امام حسین پیش نهاده جوب بر لب و دندان مبارک آنحضرت میزد بار مختار ثقفی را دیدم پسر

عبید الله

عبید الله زیاد پیش خود نهاده و جوب بر لب و دندانش میزد و بار مصعب زبیر را دیدم سر مختار ثقفی پیش نهاده و
جوب بران میزد اکنون ترا ای نیم سر مصعب زبیر پیش خود نهاده جوب بران میزنی مدین طفره عترة کشته ارکشته
یاد نمیکنی و بر آینده ایمن شده عبد الملک بگریست و گفت راست میگوئی هر چند دنیا وفادار نیست اما ملک عقیم است
و شریک برنمی تابد و بفرمود تا آن کوشک را بانگاشتند و سر مصعب زبیر را بخراسان فرستاد ارقبل زبیریان ابن
خادم والی خراسان بود بران سر رقت کرد و این بیت گفت شعر اعین زیرای الحیوة وان ات
فان سبا وصی ما بالدبر عبد الملک بشام رفت و حجاج بن یوسف ثقفی را در رمضان سنه اثنی وسبعین بجنگ
عبد الله زبیر فرستاد تا مکه حجاج با او بر سر جاه میمون جنگ کرد و عبد الله منهزم شده در مکه رفت حجاج مکه را محصور
کرد و اینده ماه محصور بود و در ذوالحجه نیز بجنگ مشغول بود و در ان سال کس حج نکرد حجاج منجنیق بر مکه راست
کرد از آنجا منجنیق بیشتر بار دو خانها خراب شد هر سنگ که بخانه کعبه میرسید فرشتگان بر دست میگرفتند تا بجای
نیفتد حجاج سنگ را بلند کرد تا بر خانه افتاد و رکنی خراب شد در حال آفتاب منکسف شد و روز تاریک گشت
جماعتی پنداره بدید آمد و باد و گرد بر خاست صاعقه آمد و از لشکر حجاج بعضی را بسوخت لشکر حجاج بر سیدند
بازخواست کردند حجاج ایشان را بر جنگ حریص ساخت و گفت این اثرها بخویشت آنچه امروز بما رابود فردا
ایشان را باشد اتفاقا روز دیگر صاعقه آمد و از قوم عبد الله زبیر چندی را بسوخت لشکر حجاج را دل قوی شد
و جنگ میکردند تا در مکه از قحط مشرع شدند و پیش بر بیطار حجاج رفتند عبد الله زبیر خواست که در اندرون کعبه گریزد
مادرش اسماء ذات النطاقین مانع شد و گفت انک حرمت بیرون کعبه بنداری و حرمت اندرون کعبه نیز ندارد
عبد الله زبیر جنگ می کرد تا در روز سه شنبه نیزدهم جمادی الاول سنه ثلث وسبعین شهید شد مادرش دران
روز که او شهید خواهیت شد مثقالی مشک بشربتی بدو داد تا بخورد و گفت هر که در حال رحلت چیزی شربتی خورد
از اندام او بوی ناخوش نیاید حجاج عبد الله را بیاویخت و میخواهیت که مادرش شفاعت کند و او را
فرو گیرد اسما حجاج را التفات نمیکرد و از بسیاری گریه بر دو چشم عبد الله نابینا شد بعد ازش ماه حجاج در اطراف
کعبه بدور سید سلام کرد و پیغامش پرسید گفت حاجت بیا گفت ایها الامیر یا حال لعجوز الکبیر حجاج
گفت این شفاعت است عبد الله را فرو گرفتند و بمادرش دادند پیام چون شخص عبد الله را بسته در حالت

نود سالگی حیضش پدید آمد گفت رحمک الله لقد بکت علیک کل شیء من جسمی حتی رحمی بکت علیک وعبد الله
زبیر را بگور کرد حجاج سر عبد الله زبیر که عابد و زاهد وقت بود و تا او در حیوت بود پادشاهی بر بنی امیه قرار
نمیگرفت چون او را شهید کردند مردم طوعا و کرها مطاوعت ایشان نمودند چون حجاج بر مکه مستولی شد جهت آنک خانه
کعبه بسنگ منجنیق خراب کرده بود بمشورت اکابر مکه تمامت مکه بشکافت عمارتی که عبد الله زبیر کرده بود و خانه
را دو در گردانیده بود و فراخ تر کرده باطل کرد و با همان مقدار کردند که در عهد رسول بود عبد الملک مروان
کار عراقین و خراسان و فارس و اینحدود در سنه خمس و سبعین بحجاج تفویض کرد و او برادر خود محمد یوسف را
بفارس فرستاد و او شهر شیراز بساخت عبد الملک برادر خود عبد العزیز را بامارت مصر فرستاد و حجاج بن مغیره
را به استخلاص کرمان فرستاد و پیش حجاج نوشت هاؤها وشل وتمرها وقل وضبطها بطل ان قل الجیوش
بها ضاعوا وان کثرت جاعوا حجاج بدین سبب دست باز داشت تا چون حکومت بعمر عبد العزیز رسید مسخر کرد و آنجا جامع
ساخت بفرمان عبد الملک در سنه ست و سبعین زر و نقره کم عیار ده هفت مسکوک کردند قل هو الله نقش سکه بود و
پیش از و در عرب زر و نقره مسکوک نکرده بودند اهل عجم را سکه بفارسی و پهلوی بود و اهل روم و مغرب را
برومی و عیار هر شهری بنوعی بودی عبد الملک بیک عیار آورد و در موصل نشستی یزید بن نعیم که در آن عهد مثل او
در عرب و عجم نبودی بجانب سواری جانب تنها با دویست و سیصد مرد کوشیدی و اگر خود صد هزار بودی از
آن نیندیشیدی بر حجاج بیرون آمد جنگ کردند حجاج را منهزم گردانید و در کوفه محصور ساخت از هیچ دشمن آن
بحجاج نرسید که از و فتنه او بتمامت ملک حجاج برسید حجاج برو مکر کرد و شبیخون بر سر او برد و رنش غزاله و
برادرش مصادر را اسیر گردانید شهب ناچار بگریخت و در کشتی نشست تا از رود صرصر بگذرد غرق شد فوت او را
بمادرش گفتند نوحه آغاز کرد و گفت در محل حمل او بخواب دیدم که آتشی از من جدا شد دانستم که آتش را جز
آب نکشد مظفر بن مغیره بن شعبه را حجاج بدفع خوارج فرستاد او بر حجاج خروج کرد و پادشاهی طلبید حجاج
لشکر بجنگ او فرستاد و او را قهر کرد در فارس و کرمان جماعت ازارقه قطری بن الفجاه بر خود امیر
کردند و مخالف حجاج شدند مهلب بن ابی صفره را بجنگ ایشان فرستاد مهلب مدتی با ایشان در جنگ بود
تا فارس و کرمان از ایشان مستخلص کرد ازارقه دو گروه شدند بهری بر قطری بن الفجاه مجتمع شدند و بهری بر

عبد

عبد رب الکبیر و با همدیگر حرب کردند قطری بولایت ری افتاد و حجاج بوالی ری اسحق بن محمد اشعث نامه کرد تا با قطری
حرب کرد و او را بکشت و عبد رب الکبیر در جنگ مهلب ابی صفره کشته شد حجاج خراسان بمهلب داد او بر آن روی
جیحون کش و نخشب مسخر کرد و در سنه اثنی و ثمانین بخراسان آمد و در گذشت حجاج خراسان به پسرش یزید بن مهلب داد
در اثنی و ثمانین عبد الرحمن بن محمد اشعث باتفاق عبد الرحمن بن عباس بن ربیعه بن حارث بن عبد المطلب با حجاج در
بصره حرب کردند و منهزم بکوفه رفتند اکثر اصحاب که در آن وقت باقی بودند و کبار تابعین و اعیان حجاز
در عراقین بسبب جور حجاج با ایشان متفق گشتند و بجنگ حجاج رفتند در مواضع جماجم نام حرب کردند از غره ربیع الاول
سنه ثلث و ثمانین تا عاشر جمادی الآخر مدت صد روز حرب بود و هفده هزار مرد از طرفین کشته شدند حجاج
حیلت کرد و اکابر لشکر او را بفریفت تا در جنگ سستی نمودند و عبد الرحمن منهزم شد دیگر بار مردم برو جمع شدند
بجنگ حجاج رفت در موضعی نامش مسکن پانزده روز حرب کردند عبد الرحمن بگریخت و از راه کرمان بسیستان رفت
او را آنجا بگرفتند زنبیل پادشاه کابل او را خلاص داد حجاج شاه کابل را بفریفت تا او را با خویشان بکشت و سرها شان
بحجاج فرستاد حجاج در سنه ثمانین یزید بن مهلب را از خراسان معزول کرد و او را با تمامت بنی مهلب محبوس کرد و آن
و خراسان قتیبه بن مسلم را داد عبد الملک در خواب دید که چهار نوبت در محراب کعبه بول کردی خواب با سعید بن
مسیب معبر بگفت جواب داد که از پشت چهار پسر حکومت کند و آن خواب راست آمد پسرانش ولید و سلیمان و یزید
و هشام حکومت کردند راستی آنک حکومت کردن بنی امیه از بول کردن در مسجد زیاده فرقی نداشت در عهد عبد الملک
جرامد دیوانی از صورت فارسی بعربی نقل کردند و رقوم بنیاد نهادند سازنده آن وزیر عبد الحمید یحیی بود هسته
و جمیل عاشق و معشوق معاصر او بودند هسته زیادت حسنی نداشت اما فصیح بود عبد الملک از و پرسید که جمیل از توجه
جمال دید که ترا از جمله عالم برگزید او جواب داد که اهل عالم در توجه استحقاق یافتند که ترا بخلافت برگزیدند
عبد الملک خجل و ساکت گشت و در سنه ست و ثمانین در گذشت مدت بیست سال و یکماه پادشاهی کرد و هشت سال با
عبد الله زبیر در تنازع و دوازده سال بعد از و مدت عمرش شصت و دو سال بود از سخنان اوست افضل الناس
من تواضع عن رفعة واعرض ان قدره وانصف عن قوته المتقی بالله ولید بن عبد الملک بن مروان بعد از
پدر بحکم وصیت پادشاه شد مرد کریم نهاد و فراخ عطا بود جهت محدثان اخبار نبوی در شهرها رسمها پدید کرد علما

فقها و نابینایان را مشاهره دادی از برای یتیمان معلم نشاندی و اخراجات مهیا کردی زنان بسیار خواستی و طلاق
دادی گویند شصت و سه زن خواسته بود در زمان او قتیبة بن مسلم از خراسان بر گرگستان رفت و کندر به بحر بسته در
سپیج و ثمانین و از انجا خواسته بسیار آورد و بتان زرین و سیمین از انجمله بتی بود زرین دویست و پنجاه هزار مثقال
همه بتان را بگداخت و بر لشکر قسمت کرد بعد ازین بخارا و سمرقند و حاج و فرغانه که شهرستان آنرا کاشان خوانند و خوارزم
و دیگر ولایات ترک در فرمان خود آورد و بخراسان آمد مرو دارالملک بپاخت و از طرف شمال مسلم بن عبدالملک
که او را بسبب لاغری و زردی حواله الاصفر خواندی بحرب عمر و به قسطنطنیه رفت و بعد از حرب شصت مخلص یافت
و تهاد در میان چندین هزار ترسا رفت و صلیب ایشان بگونا ریزون آورد و در قسطنطنیه مسجد جامع بساخت الکوس مسلمانان
روز عید انجا نماز کند و لید عمر و بن عبدالعزیز را بدیه فرستاد تا موضعی جهت در حوالی مسجد رسول صلعم بخرید و اضافت
مسجد کرد اینه تا فراخ شد و در مسجد حرام مکه ستونها سیکین بشاندند و ارشام مدانجا نقل کرد و صفوش از رسانج ساخت
و مصانع در راه مادینه برآورد و در دمشق جامع بساخت که مثل آن کس نساخت و در جهان مشهور است در کتاب
استطهار آمده که گرکاتب جلد وصف آن بگاه بینی نرسد بگاه تمام نتواند کرد و هم در دمشق دار الشفا و دار القضا
بساخت و پیش ازو کس نساخته بود و حوض عمارت دوست بود اکابر دولت او عمارات عالیشه ولاتک هر یادشاه
را بجهه مایل شد ارباب دولت او همه آنچیز و رزند که الله پس علی دین ملکوهم پادشاه صاحب عادت باید که
در خیرات و نیکوئی افزاید و از جور و ظلم به پرهیزد در سنه اربع و تسعین یزید بن مهلب و برادرانش ازند ان
حجاج گریختند و پیش سلیمان بن عبدالملک رفتند و پیش مرتبه تمام یافتند حجاج در خامس عشرین رمضان سنه ثمانین
تسعین بمرو بیست سال امارت کرده بود و پنجاه و چهار سال عمر داشت و زیاده از صد هزار آدم را در حضور
خود بکشت سوی آنچه در جنگها کشته بودند در روز وفات او پنجاه و شصت هزار آدم محبوس بودند از انجمله پنجاه
هزار زن در ایام ایشان بگریدند یکی در مسجدی بول کرده و دیگری در شهر مدینه بقضاء حاجت نشسته
و علی هذه ۱۶ ابی در حبس جون خلاص شد این شوکت نشد او از انجا حاور نا مدینه رفت و انجا
فی نا وصین نفیر حساب ۰ حجاج معد از عمر خطاب بچندین سال متولد شد اما گویند که عمر خطاب کرامات احوال
او یاد کرد بوقتی که اهل عراق امام خود در ابسنگ بردند عمر بریشان نفرین کرد و گفت اللهم عجل علیهم علام

الذی یحکم بهم بحکم الجاهلیه لا یقبل من محسنهم ولا یتجاوز عن مسیئهم و او بدین عرض حجاج خواهیت سبب مرگ حجاج انگ چون حجاج
و تابعین و فقها و علما بر مخالفت حجاج موافق عبدالرحمن اشعث شدند حجاج هر که ارایشان می یافت بکشت سعید بن جبیر ازو
بگریخت و مدتها در ولایات بگشت پس بمکه رفت و مجاور شد حجاج بفرستاد و او را بگرفت و در راه موکلان
ازو کرامات ظاهری دیدند او را گفتند سر خود گیر و هر جا خواهی رو گفت از قضای خدا چند گریزم او را بکشت حجاج
بردند حجاج ازو باز خواستها میکرد و او جوابها میگفت حجاج بخندید و او را اسیاست کرد در حال حجاج را
چنون پیدا شد و زیادت میگشت و او فریاد میکرد که چرا سعید بن جبیر را کشتم و میگفت شبان در اندرون رود کان
میرسد طبقی پاره گوشت سرخ در اریشی بست و بخلق او فروهشت پرازگرم برآمد او را گفت وصیت کن
حجاج یکی از خواص خود بفرستاد و گفت بنگر که مردم در حق من چه میگویند باز آمد و گفت میگویند اگر دوزخ یک
امکشت است حجاج را پست میان قعل سعید جبیر و مرگ حجاج یکماه بود او را بخان حجاج چیست ان الله کتب علی الذین الفنا
و علی الاخرة البقا فلا یغرکم شاهد الدنیا فغایب الاخرة و اقهروا طول الامل یقصر الاجل و چشم الجل و در بصره
پنجاه سال وبای عظیم خواست چنانک در سه روز سیصد هزار آدمی مردند بعد ازان زلزله بود چهل روز پیاپی
ولید عبدالملک در منتصف جمادی الآخر سنه ست و تسعین بمدت نه سال و شش ماه پادشاهی کرد و چهل و
پنج سال عمر داشت الداعی الی الله سلیمان بن عبدالملک مروان بعد از پدر پادشاه شد در قوم بنی امیه از و
فصیح تر نبود در زمان او قتیبه با قوم کاشغر بخت صلح کرد و بر سلیمان عاصی شد و لشکر از و بپروس آمدند و کیع بن
ابی سود تمیمی را بر خود امیر کردند و کیع با قتیبه کشته شد و ازان عمر لشکر که با او بودند یک کس پیش نرست و سلیمان
در ترکستان فتحها کرد و قلاع و بلاد متحکم کرد و اند و فتح کرکان و طبرستان که هیچ پادشاه نکرده بود از اکابر
و خلفا اسلام او را دوست داد و چندان خواسته یافت که هزار هزار دینار سرخ خمس آن بود و درین معنی مر سلیمان
می نوشت وزیرش صالح بن عبدالله گفت و کر مبلغ کس بهاد ابر توجه شود نشنید و بنوشت بعد از مرگ سلیمان ایران
زخت دید سلیمان وزارت بجعفر برمکی داد پدران جعفر در زمان اردشیر بابکان وزیرزاده بزرگ منش بودند
و تولیت آتشخانه بدیشان تعلق داشت و در اسلام تا آخر عهد هرون الرشید وزارت در خاندان او بادجعفر
بفرمود تا زر و نقره صافی کرده مضروب کنند جدش ازان منقوشش ضرب کردندی زر جعفری بدو منسوب است

سلیمان حکم کرد تا هرچه حجاج از مردم بناحق ستده بود از متروکات او باز دهند و در آخر عهد عمر عبد العزیز مانع نشد
وصی بود تا بسلیمان داد اگرچه عمر راغب بود مردم سلیمان را بدین سبب مفتاح الخیر خواندند سلیمان روز آدینه پنجم صفر
سنه تسع و تسعین بحری درگذشت بزحمت ذات الجنب و دو سال و شش ماه حکم کرد و چهل و پنج سال عمر داشت و اورا
المعصوم بالله عمر بن عبد العزیز بن مروان بحکم عم زاده پادشاه شد مادرش دختر عاصم پسر عمر ابن الخطاب بود و
اورا رشک همی داشت و ازین سبب عمری خواندند و فضها قول او حجت شناسند در امور دین نظر باریک داشت
در عدل و داد کوشید از حکام نمی ایمنه بحجاز او بود و حجت اهل بیت در دل او راسخ بود و لعنت اهل بیت او
رفع کرد و الحق توفیقی تمام یافت و بروایتی گویند ولید بن عبد الملک رفع لعنت کرد و از مسلم عبد الملک سلمان تکلیف
فیق رسانید عمر عبد العزیز او را بازخواند و یزید بن مهلب را از امارت خراسان و عراق معزول کرد و مال که
از چین غنیمت گرگان که در نامهٔ سلیمان نوشته بود و یاد کرده از و طلب کرد و بدین سبب او را محبوس گردانید
و یزید بن مهلب در عهد او محبوس بود تا در وقت وفات او بگریخت در زمان او در سنهٔ مایه امام محمد بن علی
بن عبد الله بن عباس داعیان محمد بن حسین و ابو عکرمه بن سراج و حسان عطار را بدعوت فرستاد و ولایات
عمر عبد العزیز روز جمعه خامس عشر رجب سنهٔ احدی و مایه درگذشت و بحص مدفون شد دو سال و پنج ماه حکومت
کرد و سی و سه سال عمر داشت سبب وفاتش آنک بشام بنده ازان او را بفریفت تا او را زهر داد و عمر در ساعت
از غلام نقص کرد و راست بمیان آمد عمر امر اکنت آنجا ارشام کرقمه بیت المال سپار و تو ازین آزادی سرخود گیر
و اگر نه ترا پس ازمن زنده نگذارند **القادر بصنع الله** یزید بن عبد الملک مروان بعد از عم زاده بپادشاهی
نشست میان او و یزید مهلب عداوت بود یزید مهلت بصره رفت و مهلب را بآنجا مستولی شد یزید عبد الملک
برادر خود مسلم را بجنگ او فرستاد در رابع عشر صفر سنهٔ ثمانی و مایه جنگ کردند یزید بن مهلب و برادرش نجنع
کشته شدند و لشکر او بقتل آمدند برادرش مفضل و برادر معاویه براه دریا بگریختند افتادند لشکر مسلم در عقب
برفتند و با ایشان حرب کردند بعضی کشته شدند و بعضی اسیر گشتند یزید بن عبد الملک عراقین و خراسان بر مسلم عبد الرحمن
مسلم داشت و خراج بن عبد الله حکمی را بولایت آربایجان و ارمن فرستاد او آنجا فتح کرد و از جراحات
ابو مسلم عبد الرحمن ازین پس که معاصر مخیر بود پرورده عیسی بن معقل جد ابو دلف در سنهٔ ثمانی و مایه در حدت

سلیمان

سلیمان بن کثیر و محیط بن سبیب و مالک بن هیثم بجهة محمد بن علی بن عبد الله آمدند و مالی که از ری حاصل شده بود تسلیم نمودند
چشم امام بر ابو مسلم افتاد از احوال او پرسش کرد کفت سراج بجایست و نبی معقل میگویند بنده زاده مایست
و او میگوید آزاد م امام محمد گفت من در ناصیهٔ او در کار دین و دولت اثری عظیم می بینم و امید وارم که درین دولت
بمرتبهٔ عظیم برسد کفتای امام آخر ظهور این دولت کی خواهد بود کفت اشعار از حد رفت و جوری امید بغایت رسید
کفت چون دولت بنی امیه در عهد اظهار آمد وقت نزدیک باشد و من می بینم که دولت خاندان ما را کشایشی ازین پس
و دیگر مرا نپرسید بر شما باد که بپرسش ابراهیم بعت کنید و کار او را جادهٔ افتد برادرش ابو العباس را ابو مسلم گفت
سخن امام در دل گرفت چون بازگشت در خواب اپس بدعوت مشغول شد یزید را دو کنیز ک مغنیه بود یکی خانه دیگری سلام
یزید برایشان چنان فریفته شده بود که دست از همه کار ها باز داشت برادرش مسلم او را گفت اهل جهان روی بدرگاه
تو آورند تو روی بدر کاه نیکی هیچ مردم تر اجه میکویند که روی بروی دو کنیز ک کرده یزید منفعل شد بعد از زمانی
خانه پیش او آمد یزید بدو ملتفت نمی شد خانه گفت چرا امیر المؤمنین پرکرانی میفرمای گفت از انکه برادرم مرا منع کرد
خانه گفت یکنوبت بسماع استماع فرمای پس مرجان که فریای جاکی و پنا دساز کرد و این ابیات آغاز نمود

اذا کنت عریانا عن اللهو و الصبی ◦ فکن حجرا ایاش الفؤ جلد ا ◦ هل العیش الا المله و شبیبی

و ان لام فیه ذو لبان و فیدا ◦ یزید ازین ابیات بسر عشرت رفت بعد از یکسال خانه در خانه بمرد پسه روز
دفش نکردند پس نخانه دفش کردند یزید بپسر خانه زاری بکرد و این ابیات بخواند شعر دول جیم رای فهو قابل
من اجلک هذا اسماء الیوم او حد ◦ روزی در جرجا طواف میکرد بمسکن خانه رسید سلام این بیت بر نوای برنظ
لفی حرما بالهام الصب ان یری ◦ منازل من یهوی معطلة قفرا ◦ یزید نعره بزد و بیهوش شد و شبانروز
بهوش بود سیوم شب آدینه حادی عشرین سنهٔ خمس و مایه درگذشت مدت عمرش چهل سال مدت پادشاهی چهار سال و یکماه
و او را در پهلوی خانه دفش کردند این بیت مناسب احوال اوست بیت خوبرویان چو پرده برد ارند
عاشقان شیشان جنین میرند ◦ **المنصور بالله** هشام بن عبد الملک مروان بعد از برادر بپادشاهی رسید در
زمان او حرامان خروج کردند و از آب کر دوار سر کشیدند و تا ارد بیل پیامدند خراج بن عبد الله که حاکم آذر
بود جهت دفع آنکدره که بحوار او جان بود مشغول بود و حریان در ولایت طارانی و موغان و شروان و

آربایجان
آنکدره

جرابی بسیار کرد خراج بن عبد الله برفت و بریشان مستولی شد هشام سعد بن عمرو الحرشی را لجنگ ایشان فرستاد سعید
شام براه اخلاط برفت و جنگ کرد و شکست کرد و ایشان و از انجا بروح و پیلقان و ماحروان رفت و بحرب بستد حروان
دو نوبت لشکر مردی شخون برد و دو نوبت با خاقان جنگ کرد دوم بار شکست بر خاقان افتاد و لشکر اسلام غنیمت
بسیار یافتند هشام برادر خود مسلم را بران سغر نامزد کرد و او نیز فتحها بسیار کرد هشام او را معزول کرد و مروان
الحمار را بفرستاد و مروان الحمار دشت خزر مسخر کرد و بسقلاب رفت چون خاقان دانست که کار مسلمانان قوت گرفت
او نیز مسلمان شد و تمامت قلاع و جبال و بلاد حدود و دربند ارمینیه و جانب شکست و شعار اسلام در آن ملک
آشکارا شد هشام عراقین یوسف بن عمر ثقفی داد و خراسان نصر بن سیار و هر دو در آن ملک فتنها کردند در
ثمان و عشرین و مایه امام اعظم محمد بن علی بن عبد الله بن عباس نماند هفتاد و شش سال عمر داشت و لادت او روز
قتل حسین علی ابن ابی طالب بود و در سنه احدی و عشرین و مایه زید بن زین العابدین در کوفه خروج کرد و اهل
کوفه پانزده هزار مرد با او بیعت کردند اما در وقت خروج سیصد مرد پیش پیرون نیامدند و یکدیگر پنهان شدند
و از بیعت برگشتند و گفتند رفضوا زیدا امام رافضی بر ایشان افتاد و زید بن زین العابدین جنگ کرد تا شهید شد بر دست
سپاه ثقفی او را دفن کردند یوسف بن عمر ثقفی او را از گور برآورد و سر مبارک آنحضرت بردند و شام فرستاد
و تن مبارکش بردار کردند پس بحکم نصر سیار بسوخت و خاکسترش باد داد یحیی زید در مرثیه آنحضرت گفت
لکل قتیل مثله رطلونه ◦ ولیس لزید یا لوا قین طالبا ◦ یحیی بن زید از ین جنگ بگریخت و بخراسان رفت
نصر سیار او را بگرفت و محبوس کرد و تا هشام در جهنده بود او محبوس بود داعیان بنی عباس در عهد کوفه و علو
گرفته بودند اسد بن عبد الله القسری و ابی خراسان اردیشان بگریختند و ابو عکرمه و ابو محمد و محمد صادق و عماد
عبادی را بگرفت و دست و پای ایشان بریدند خبر با امام محمد بن علی رسید جواب بداعیان نوشت الحمد لله
الذی صدق معالیکم و گفت کار دعوت را ازین گریز نباشد صد معاملت تمام بر مصابرت این شدة معاودة گفت
چون کار بدین درجه رسید روزی باشد که مقصود روی نماید هشام در سادس ربیع الاول سنه خمس و عشرین
و مایه بر صافی در گذشت نوزده سال و هشت ماه پادشاهی کرده بود و شصت و یکسال عمر داشت المکنی بالله
ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان بعد از عم پادشاه شد بنصر سیار نامه کرد تا یحیی بن زید علوی را اخلاص ساخت

یحیی

ورکوفه

یحیی غریمت عراق کرد و در کار دعوت مبالغه تمام داشت خلقی بی اندازه بدعوت او هر آمدند و الی نیشابور
عمرو بن زراره را بحرب او فرستاد هزیمت شد یحیی عزم بلخ کرد و نصر سیار مسلم اخزر الحک او فرستاد و حرب
کردند ناگاه تیری بر یحیی آمد و شهید شد گفتند آنست که انداخت و اگر تنگرا او بجنگ کردن بعقل آمدند و او را
بابرادر بر دار کردند یمخان بودند تا عهد مروان الحمار را بو مسلم صاحب دولت ایشان را قرار گرفت و بگور
کرد و بعزای ایشان مدت یکسال در نیشابور نوحه و زاری بود و جامهای سیاه داشتند ابو مسلم در ان جا
از اتباع بنی امیه زیاده از صد هزار بکشت در سنه خمس عشرین و مایه امام محمد بن علی بن عبد الله بن عباس وفات
یافت و امامت در حق پسرش ابراهیم و بعد از و در حق ابو العباس اقرار کرد و ولید مذهب زنادقه داشت
روزی بمصحف فال گرفت این آیت بر آمد واستفتحوا وخاب کل جبار عنید ولید برخنید و مصحف بدرید و این ابیات بگفت
اتوعد کل جبار عنید ◦ فها انا ذاک جبار عنید ◦ اذا ما جئت ربک یوم حشر ◦ فقل یا رب مزقنی الولید
کوفیند ولید روز جمعه با کنیزی شراب خورده بود و مجامعت کرده چون قامت کشید آن کنیزک مست جنب را الزام
کرد و تا دو سپتار در پیت و دو وا به فرو گذاشت و چون خطبا بر منبر رفت و اهل اسلام را خطبه کرد دلاجر
بعد از هفته محمد بن خالد القسری بر ولید خروج کرد و او را خلع کردند در روز چهارشنبه حادی عشرین جمادی
الاول سنه ست و عشرین و مایه بکشت او را و پس بر و نماز کرد و مدت عمر ولید چهل و سه سال و مدت پادشاهیش
یکسال و دو ماه از بحنان اوست که لا تو خذنه یوم الی یخذ خاذ غیر ناصون الا تخذوه لا انوم الله یزید بن ولید بن عبد
الملک بن مروان بعد از عم زاده پادشاه شد مادرش شاه افرید نیره یزدگرد شهریار بود کرد شهریار بود او را ناقص خوا
جهت آنک وظایف و میراث که در عهد حکام بنی امیه بحری بود او قطع کرد و برقت پیت او مروان الحمار
بار منیه بود بر یزید پیت کردند یزید بن عمرو بن هبیره او را ازان منع کرد و بخویشی هوس خلافت کرد و یزید نیز
معزول بود مدت شش ماه پادشاهی کرد و در ذو الحجه سنه پنج و عشرین و مایه بطاعون در گذشت المنتصر
بالله ابراهیم بن ولید بن عبد الملک بن مروان بعد از پدر پادشاهی بدو تعلق گرفت دو ماه حکم کرد
و مروان الحمار بر و خروج کرد و او از مروان بگریخت و در صفر سنه خمس و عشرین و مایه عم زاده اش عبد العزیز
بن حجاج او را بکشت القائم بحق الله مروان بن محمد بن مروان معروف بمروان الحمار او بدین سبب مروان

الحمار

خواندند که عرب سر بر هیچ پادشاه فرو نیاورد و در عهد دولت بنی امیه قرب صد سال شد بعد از پسر غم را پادشاه شد چون بدایت دولت بود در عهد او فتنه بسیار و محاربات بی شمار رفت و در اثنای آن حرب ابو مسلم صاحب دولت در سابع عشرین شهر رمضان سنه تسع و عشرین و مایه بدیه ماخان از ضیاع مرو دعوت بنی عباس اظهار کرد و باکرمان در چک نصر سیار متفق نصر سیار احوال بمروان الحمار نوشت و مدد طلبید و این ابیات بدو نوشت ؛ شعر ارعی خلال الزیاد و مص محمه ٭ و یونک ان یکرن له فحذام

فان النار بالزین وارد و ٭ وان الفعل یقدمه الکلام ٭ اقول من التعجب لیت شعری

الا یقاظ امیه ام ینام ٭ فان یک قومنا اضحوا رقودا ٭ فقل قوموا بقعدان الیتام

مروان الحمار بخندید و او را مدد فرستاد و بجواب نوشت تا آن روز حکم که ترا امارت و ولایت خراسان داد م

نصر سیار را ابو مسلم بگرفت و در ولایت ری و ساوه بمرد و پسرش در هم بن نصر در خراسان صاحب لشکر بود

اما با وجود ابو مسلم او را کاری در انجا میسر نشد خراسان ابو مسلم را صافی شد قحطبه بن سبیط طای را

بجانب عراق فرستاد قحطب کرکان بقهر پستد وری و پاوه و قم و ولایت کاشان بی حرب مسخر کرد و پند

و با مردم اصفهان جنگ کرد و بگرفت و از انجا بگذشت بهاوند و همدان رفت و با مردم نصر سیار حرب

کرد و ایشان را بگذشت و از انجا بحلوان شد پهورد و حلوان بستد و عزم کوفه کرد و ایشان را بگذشت بزندین

میره از و اسپط عزم حرب ایشان کرد بر کنار آب فرات بهم افتادند شب بود حرب در پیوست قحطبه را

اسب خطا کرد و او را در آب غرق کردند اما لشکرش وقوف ندادند تا لشکرش میره را بگذشتند چون

روز شد و قحطبه غرق شده بود پسرش حسین بن قحطبه را بر خود امیر کردند و بکوفه شدند ابو سلمه حفص بن

سلیمان الطلال وزیر آل محمد بن حسن بن قحطبه و امرای خراسان را نوازش کرد و نزدل فرمود اما در کار بیعت

اهمال می نمود پیش ائمه اهل بیت امام جعفر صادق علیه السلام و دیگر میفرستاد و از انزید خلافت میداد ابو مسلم

همانا در این معنی با ابو سلمه متفق بود و سفاح و برادرش ابو جعفر و اعمامشان داود و عبد الله و عیسی و

عبد الصمد در کوفه متواری بودند از این معنی واقف شدند صورت حال با حسین بن قحطبه و امرای خراسان

باز گفتند و در کار دولت خود از ایشان یاوری طلبیدند خراسان بر ایشان از دحام نمودند و گفتند نقل ما

رسیده است که خلافت بکسی رسد که مادر او حارثه باشد از بنی عباس بدین صفت موصوف کیست بسفاح دولت

کردند اهل خراسان بر سفاح بیعت کردند و بیشتر از همه ابو عون مرغوی را بر لشکر کردند حسن قحطبه و ابو عون

سفاح را بمسجد بردند تا تمامت اهل کوفه بر و بیعت کردند و دعوت آشکارا کردند چون مروان الحمار آگاه

شد گفت عزیمتی که لشکری بشکند در این دولت بوی خیر نباشد بدین کینه ابراهیم برادر سفاح را بگرفت و بر ش

در انبانی اندک کرد و تا بمرد و لشکر بجنگ سفاح کشید سفاح اعمام خود عبد الله و عبد الصمد بن علی بن عبد الله

بن عباس و ابو عون مرغوی را بجرب او فرستاد کنار آب بهم رسیدند و چون فریقین صف بیاراستند مروان

الحمار از اسب فرود آمد تا آبی بزند و اسب بدست کس نداد و اسبش بمیان لشکر آمد مردم پنداشتند که مروان

کشته شد منهزم شدند عرب آن را مثل کردند و گفتند ذهب الذئب و بقی ذنبه و او در انحال گفت اذا ابیت اللعنه نفع العدا

و عجب اندک دولت بنی امیه بدست کس بآخر نیامد که در عهد خود عدیم المثل بودند مروان الحمار و

یزید صاحب لشکرش در مردی و شجاعت و زیرکی عبد الحمید بن یحیی در تدبیر و کفایت و اگر غیر از این سه کس بودی

مردمان را گمان چنین بودی که از بنای رای و سستی تدبیر و نامردی بود و حق تعالی چنین اقتضا کرد تا گمانها

معلوم و محقق باشد که کارها بتقدیر ایزد است نه بتدبیر و مردی لکل اجل کتاب و لکل امه اجل فاذا جاء اجلهم

لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون لشکری عباس تا موصل در عقب او می رفتند مروان الحمار بمصر گریخت از و پرسیدند که

چرا بدین مخت افتادی گفت جهت آنک دشمن را خوار داشتم و بر مردی و تدبیر خود اعتماد کردم و بخس نضر

سیار کار نبستم و او را مدد نفرستادم تا کار دشمن بالا گرفت و این اینجا نخواند شعر مازلت افنی علیهم فی دیارهم

و القوم عن ملکهم باق تقدرا ٭ حتی ضربتهم بالسیف واصطبرا ٭ و فی رعی بهائی ارض مسبعة

و النام عنها تولی رعیها الاسدا ٭ عبد الله بن علی برادر خود عبد الصمد و ابو عون مرغوی را

با لشکر در عقب مروان فرستاد عامر بن اسمعیل جرجانی از خیل ابو عون مرغوی با هزار سوار از نیل بگذشت

و بر در دیه بوصیر که دیه فرعونست با مروان الحمار حرب کرد و او را بگشت در ذی قعده سنه اثنی و ثلثین و

مایه مدت پنج سال پادشاهی کرده بود و پنجاه و پنج سال عمر داشت سفاح اولاد بنی امیه را طلب کرد از

خرد و بزرگ هشتاد کس را یافتند تمامت را زنده آسخوان اعضا خود کردند و بر سر یکدیگر افکندند و باطلی

بالای ایشان کمتر فرمند سفاح با اتباع بر آن نشست اند وطعام خورند آنجماعت در زیر بالانه وافغان میدادند
گویند آنجماعت را در مهد زرین پرورده بودند چون اکابر دولت بنی امیه پای از جاده شریعت وعدل
برون نهادند شوی کرد ایشان در تمامت آن قوم سرایت کرد بزبان پهلوی خطاب این گونه اند پهلوی

شه گناهان که بدکوه رسد ٭ گربند مارپی وبرسد اروبان ٭ پادشاهان بنی امیه را بخلاف
عمر وعبد العزیز همه را از گور برآورند وبسوختند ودولت بنی امیه در ایران سپری شد از مروانیان
عبد الله بن معاویه پیش از هشام بن عبد الملک بن مروان برمنبر آمد پس در سنه تسع وثلثین ومایه متصدی شد
وقریب بیصد سال پادشاهی آنجا در تخم او بماند فصل شصت وباب سیوم در ذکر خلفای بنی
عباس رضی الله عنهم علیهم وهفت خلیفه مدت دولتشان پانصد وپنجاه وپنج سال ودو ماه وپنج روز
سفاح ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله عباس اولین خلیفه است وپنج از عباس در روز
جمعه ثالث عشر ربیع الاول سنه اثنی وثلثین ومایه بر دست کردند فصیح وشکوخ وبلند رای وکریم اخلاق
بود از بخشش او ست من عشت ولم تؤدب لم تألف والتغافل من اخلاق الکرام من کثر قدره قل طیشه یا افضل شیء
ان یکون الانسان واقفا عاقلا من چون بخلافت بنشست ردای خفره مصطفی صلعم
بچهار صد دینار بخرید ودر بر ملک بواجبی کرد مصر وشام ومغرب بنم خود عبد الله بن علی داد وعراق بنم
بم دیگر داد واین علی وبرادر خود ابو جعفر را بواسطه بحک نزدیک سرخه فرستاد وکه از قبل بنی مروان حاکم بود
ابو جعفر کار او بساخت ربیش برادر آمد سفاح اورا ولی عهد کرد وبخراسان فرستاد تا ابو مسلم
واقف شود وبیعت بستاند ابو جعفر اهل خراسان را در جمیع امور مطاوع ابو مسلم یافت با او بتواضع
در آمد واورا اغوا تمام کرد ابو جعفر ابو مسلم را از کار ابو سلمه حلال وانگ خلافت بعلویان خواست
داد واعلام کرد واز قصد ابو سلمه در خواست ابو مسلم مروان بن انس را بدین مهم بفرستاد وابو جعفر پیش
برادر آمد وابو مسلم حفص بن سلیمان وزیر آل محمد را بکشتند ووزارت بخالد بن جعفر برمکی دادند طالب
الحق عبد الله بن یحیی بن زید بن زینا لعابدین علیه خروج کرد سفاح ابو مسلم را بجنگ او فرستاد تا اورا
قهر کرد سفاح ولایت ارمن وادربایجان بمحمد بن صول داد واو آن مملکت از مخالفان پاک کرد ابو مسلم صاحب

دولت

دولت شنید که سلیمان کثیر قاصد او ست در سنه ست وثلثین ومایه با چهار هزار مرد بعزم حج بغداد آمد سلیمان کثیر را
بحضور خلیفه کشت وخلیفه التفات نمود ابو مسلم میخواست که خلیفه او را امارت حج دهد ابو جعفر گفت تا از سفاح جهت
او بخواهد ابو جعفر گفت بمن داده است وبا سفاح گفت که اگر او امیر حاج باشد فتنه انگیزد واز اهل بیت کسی را
بخلافت اختیار کند سفاح امیری حاج به ابو جعفر داد وبا ابو مسلم بحج رفتند از هر منزل که ابو جعفر کوچ کردی
ابو مسلم نزول نمودی تا آب وفاکر دبر فتند وحج کردند وبواسطه تدبیر ابو جعفر فتنه ظاهر نشد سفاح در مالک عشر
ذی الحجه سنه ست وثلثین ومایه وفات کرد وچهار سال وسه ماه خلافت کرد ومعاش ش از خلافت بخزینه بود
ماهانه بقل کرد وآنجا عمارات عالی ساخت وهم آنجا مدفونست در مسجد المنصور بالله ابو جعفر عبد الله بن محمد بن
علی بن عبد الله بن عباس خلیفه دوم است وپنجم از عباس چون در حال مماله نمودی اورا ابو دوانیق خواندند
بعد از برادرش ابو مسلم مهمات خلافت بنم زاده او عیسی بن موسی داد او قبول نکرد وگفت اگر سفاح در حق من
وصیت کردی باوجود ابو جعفر قبول نکردی تکلیف در حق ابو جعفر وصیت نمود چگونه قبول کنم بدین سبب ابو جعفر
با ابو مسلم بد شد وبحکم وصیت برادر بخلافت متمکن شد عش عبد الله علی با او سرکشی میکرد ابو جعفر پیش ابو مسلم
فرستاد تا بحرب او رود شبه نه که سرور افاضل زمان خود بود واستادشان با ابو مسلم گفت مار ثور جراسان
بار یک بصد درجه ارمن برتری اما در کار حرب هزار یک آنچه من دانم ندانی این دولت کاخی است او
شده ودر حق تو محکم کرده بهر باد از جای در نباید رفت بعد از محاربات بسیار عبد الله علی منهم بصره کرخ
وپناه به برادرش سلیمان بن علی برد چون ابو مسلم سپاه عبد الله بن علی را بشکست غنایم بسیار در دست او آمد
ابو جعفر معطین را بطلب غنایم فرستاد ابو مسلم نامه خلیفه بخواند وگفت پسر سلامه را چه حدیث که ارمن اموال
خواهد چون جبر خلیفه رسید جواب نوشت که از سر آن غنایم گذشتم وامارت شام وخراسان بر تو مقرر است حمد سعی تو
درین دولت زیاده از آنست که با مثال اعیانی مقابله توان کرد باید که بر شام نایبی برکماری وروی درگاه
آری که در کلیات امور ملک بتو احتیاجت ابو مسلم جواب داد که چه جاجت که پسر سلامه مرا امارت دهد
من خود بزخم شمشیر دارم چنین بن قحطبه ملازم او بود بخلیفه نوشت که آن دیو که در دماغ عزت جای کرده بود

اکنون در درون ابو مسلم است یعنی هوس خلافت دارد خلیفه ازین بخن عظیم متاثر گشت عم زاده خود عیسی بن
موسی را که دوست جانی ابو مسلم بود بفرستاد و بهواعید و استظهار و تلطیف ایمان او را از ری باز خواند و ندا او
مصلحت مراجعت ندید ابو مسلم بخن او نشنید و بدرگاه آمد تا سه روز او را براه نداد اما چنین ان نوازش و التفات
فرستاد که ابو مسلم غلط افتاد روز چهارم او را راه داد خلیفه گفت با ابو مسلم که شنیدم که از عم شیری قصدت
تو افتاده بتمای ابو مسلم متبسم گشید و خلیفه داد خلیفه چون تیغ ارو بستد گفت باید داری که با من جهلکرده
در عهد برادرم بر تو سلام کردم جواب ندادی و بعد از برادرم خواستی که حق باطل کنی و خلافت بتدبیری دهی
و مرا سپر سلامه خواندی و سر شیعه ما سیمان بن کثیر را فی الگاه کشتی ابو مسلم گفت از ان حق خدمتها دکن که برین
دولت ثابت کرده ام گفت آن کارها قوت دولت ما کرد نه مردی و شوکت تو اگر کار بگرداز تو بودی بزیر
قادر نشدی و دست بر دست زد ابو مسلم گفت ای خداوند تا بدین مرتبه در خشم مرو که قدر بنده چنین نیست خلیفه گفت
بسهل که در قفای ابو مسلم مشطر اشارت ایستاده بود و چشمک زد او یکی بر کتف ابو مسلم زد او گفت و انفصاه خلیفه گفت
ایها الشیعه علی جبارین و جموع الفتیان ابو الخطیب ضربی دیگر بزد ضربها پیاپی شد ابو مسلم جان میداد و خلیفه این دو
بیت میخواند شعر زعمت لن الدین لا یعصی ٭ اشرت بکاس انت شقی بها ٭ امرمی بالحی من العلم
او را بدان زیلو که در ان نشسته بود بپیچیدند و بسط انداختند لشکر او بر در بجوشیدند خلیفه حاجب پرون فرستاد
که امیر المومنین تمار ای پسند ابو مسلم بنده ما بود از حد خود تجاوز کرد و جزای خود یافت دل خوش دارید
و بجای خود باز روید و یکساله روزی بستانید و هر کرا اختیار میکنید تا بر شما امیر کنم بدین بخش غوغا لنگین یافت
و این حال در خامس عشر شهر شعبان سنه سبع و ثلثین و مایه بود و ابو مسلم شصت و هفت سال عمر داشت و
اصلش از اصفهان بود اما چون در مرو خروج بنی مرغی مخصوص شد لهذا این محدث عبد الله بن محمد بن حسن بن علی
مرتضی بر خلیفه خروج کرد و حلی سیار بر وجم شدند و او را المهدی لقب کردند خلیفه عم را داده خود عیسی بن
موسی را بجنگ او فرستاد و ناگاه تیری بر علوی آمد و شهادت یافت و کس ندانست که زد و بعد از و برادرش
ابراهیم بر بصره و اهواز و فارس مستولی شد عیسی بن موسی بحکم خلیفه با او جنگ کرد و او را اسیر تری رسید و شهید
شد و قاتل را کس ندانست خلیفه پدر این دو برادر را با قربا بگرفت و حبس کرد و اند ازندان بگریخت و با ندلس

و سیفرماید

افاوند

افاوند خلیفه در سنه اربعین و مایه شهر بغداد بپاخت و آلات از مدائن و عمارات اکاسره بدانجا نقل کرد و بوقت آنک
خلیفه خواست که عمارت کسری بشکافد با سلیمان بن خالد هزار مایی مشورت کرد او خلیفه را منع کرد و گفت کوشک باد
خواست که شهری سازد تا شهری دیگر خراب نکرد شهری نتوانست ساخت خلیفه در مسجع شاهی در خرابی شروع کرد و دید که
آن را اخراج بسیار میرود و آلات آن را جرت مخرب و مقل و فا نمیکند خواست که ترک کند سلیمان وزیر گفت الشروع یلزم
چون در خرابی شروع کردی تمام خراب کن و اگر نه گویند پادشاهی بساخت و دیگری خواب نتوانست کردن
اما ابو انبار انکه از ان آثار اثری عظیم و شاهدی عدلست بر نبوت عم زاده ات محمد مصطفی صلعم که در شب ولادت
آنحضرت بشکافته شده و تا آن عمارت برجا ماند آن منشور در افواه بود و نیز مردم روزگار ما گویند که مصطفی صلعم
از خانه بیرون آمد که چون در آنجا ایستادی سرش بسقف رسیدی و انکس را که بدین عطی ساخته بود مخذول کرد و
ممکنا را معلوم باشد که کار آنحضرت خدایی بود نه خلقی و هوایی خلیفه ابو جعفر در ذو الحجه سنه ثمان و خمسین و مایه
بر دیواری این دو بیت نوشته دید شعر ابو جعفر جاءت و فاتک و انفضت ٭ سنوک و ما الله لابد واقع
ابو جعفر هل کامن ابو سحسم ٭ لک الیوم من حرب المنیه مانع ٭ و بعد از چند روز درگذشت
مدت پنج و دو سال خلافت کرده بود و شصت و سه سال عمر داشت سخن و اشعار او مدونست در غایت جرات
نمود و ارائمه یاد میکند که عالی را بولایتی فرستاده از و شکایت رسانیدند استحضار او مثال رفت در آمدن
بحضرت تعاون نمود خلیفه بجواب آن ولایت نوشت ان اهل البصره البینا بالکلیه فخن نقطع بعضه بالعصا و نبعضی
خویش نوشت انا کنا قطیعه الرحم ما یصال ما یحدم ما توص بحضرته انا ما ارادوا الا ما فی محمایاک الطل بد لا لک فقطعناها
وزارت او بخالد برمکی مفوض بود پس سلطان مرزبانی پس ربیع بن یونس معزاید که در آنجا خاتم ثانی
بود مقاصد او بود و از قبل او کارهای بزرگ کرد عبد الله بن المقفع کتاب کلیله و دمنه نام او از زبان
پهلوی بعربی نقل کرد و در عهد قضا بر امام محمد حنیفه عرض کردند او گفت من قضا را نشایم و اگر دروغ گویم
دروغ گوی قضای را نشاید خلیفه او را محبوس کرد و در ان حبس بمرد المقتدی بالله ابو عبد الله محمد بن عبد
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس خلیفه سیزدهم و ششم از عباسیان است در نکه با پدر بچ رفته بود و چون پدرش
در گذشت با او بیعت کردند خیر و نیکو خلق بود و محبوب دلها گویند پدرش روزی از حواص پرسید که مهدی

الله

را

چکونه مشاهده میکنید و در وجه عیب اپت تا او را از آن باز دارم کفتند در وسیع عیب نیست اما در دلها محبوب
نیست منصور خلیفه سیرت پسندیده خود بکرد اینه و خلق را بمطالبات مواخذه کرد و بالزام املاک را اسباب
ایشان بستد و بمبالغه بدان محتها نوشتند وقت رحلت با مهدی کفت جهد تو خود در اظلام ساختم هر چه از مردم
تبعه ی ستده ام در خزینه حد انهاده ام بعد از من آنها را بخداوندانش ده کن و استحلال خواه تا در دلها کزین
و محبوب کردی مرتبه مهر و شفقت پدری ادا ایجا قیاس باید کرد حون مهدی بخلافت نشست تمامت رندان را باز
خلاص کرد غیر آنجماعت که خون وقف کرده بودند و با خویشان خود نیکوی کرد و معاش السان فراخ
کردانید و در حق اولاد صحابه از هجرت و انصار انعامات فرمود و بحج رفت و چندان مال خرج کرد که هرکز
کس نکرده اپت خلیفه با صطلاح ماش بار هزار هزار دینار صرف کرده بود و کویند در ان سفر مسقره او از
آب بخ خالی نبود و عیسی بن موسی را الزام نمود تا خود را از ولایت عهد عزل کرد و خلع نمود و ولایت مهدی خلیفه
بپسر خود داد و هادی نام و بعد از ان هرون الرشید در حق او کفت شعر
بموسی من خیر الناس فاعقد ٭ و اسند الی هرون بعد این امر ٭ عصا الملک یسند الی خیر سند
در زمان مهدی خلیفه عبد الله بن معاویه از نسل جعفر طیار به اصفهان خروج کرد نامش حکم بن هاشم سازنده به
نخشب بود و اصلش از دیه کاریزه بولایت باوغیس در اول دیوان ابو مسلم کاتب بود در حرب تیری بر
چشمش خورد و کور شد بر قفی بر ان چشم فرو کذاشت و او را بدین جهه بر قعی خواندند شکلی عظیم بدو داشت
و دعوی خدایی کرد خلقی بسیار بدو جمع شدند در ولایت کش و نخشب قلاعی چند کرفت از انسام و نحوه و جوانمرد
بدست فرو کرفت و کار او بعروج تمام یافت مهدی خلیفه مسیب بن زهیر را بجنک او فرستاد و چون بنک آمد
اقربای خود را در شراب زهر داد تا تمامت بمردند و خود را در میان جاده بسوخت هلاک از اعضا
و جوارح او هیچ باقی نماند بدین جهت اتباع او کمراه شدند و کفتند او به آسمان رفت و این حال در سنه ست و
ستین و مایه بود وزیر مهدی ابو عبد الله معاویه بن عبد الله الاشعری بود و بعد از عزلت او به ابو عبد الله بن
یعقوب بن طهمان داد وزیر اول در قصد او بود تا روزی او را اسب بکبرد و صاحب نشان شد وزیر
اول او را غیبت کرد و بجنب علویان منسوب کرد مهدی بر و متغیر شد و بجهة اتهام یکی از علویان را بدو داد

تا بکشد یعقوب علوی را امان داد و پنهان بجانب بصره روان ساخت مهدی بفرستاد و آن علوی را در راه
بکرفت و پنهان ساخت و احوال او را یعقوب تفحص کرد یعقوب کفتم مهدی بسر خود بکشد داوش اصرار نمود مهدی
علوی را بدو نمود و او را از منصب وزارت عزل کرد و محبوس ساخت یعقوب تا عهد هارون الرشید محبوس بود
هرون الرشید او را اخلاص کرد و او در مکه مجاور شد تا وفات یافت پس از یعقوب جعفر فضل شیرویه راه وزارت
یافت از کیاست مهدی کویند خویش در ویش داشت و چون در و قابلیتی نمیدید با او زیادة اکرامی نمیکرد و
مقربان مهدی در حق او پیش مهدی تربیتی میکردند تا انعامی فرماید مهدی کفت رعایت روشن کردانم که در کار
او مختم بفرمود تا مهدی از زرسنج بر سر جسد نهادند و آن خویش را نهیبی بدان پیوی جبر فرستاد تا بر ان مهر
سنج بکذرد و برفت و باز آمد و مهر زر اندید از و پرسیدند که خلیفه مهدی زر بهت تو بر سر چیز نهاده
بود و چیز ابزندانشی کفت من در رفتن و باز آمدن با خود فکر میکردم که اکر کور باشم بدین چیز چکونه کذرم چشم
بر هم نهادم رفتم و آمدم هیچ زر ندیدم مهدی کفت معلوم شد که خویشان بر مثال موی اند بر اندام که بعضی را مقطع
باید کرد و چون محاسن و موی سر و بعضی البته قلع باید نمود چون موی زهار و بغل و بعضی در کرداشتن و بردا
یک اند چون موی سینه و دست و پای و غیر ما مهدی بخصی را بجواب که ازین متهایجوانند شعر
کانی بهذا القصر قد مات اهله ٭ و اوحش منه رکنه و منازله ٭ و صار عمید القصر من بعد بهجة
الی صرت فی علیه حفت دله ٭ فلم تبق الا ذکره و محدیثه ٭ بنا دی بدتک معولات جلایله

بعد از ده روز مهدی در روز پنجشنبه نیمه تسع و ستین و مایه در کذشت سی و ده سال و یکماه خلافت کرده بود و چهل و
سه سال عمر داشت او را در دیه رماسدان دفن کردند از آثار او تجدید عمارت شهرزی و جانب شرقی
بغداد و جامع و صافه و سپه ای عالی در جنب آن از بخان اوست توسل الی الله بر سیدنی اقرب الی من
کنت بی حاجة مالیه لان منع الاداجل منع مسکر الاوایل ٭ الحاوی ابو محمد بن موسی بن مهدی
بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس خلیفه چهارم و هفتم از عباسیان است بعد از پدر بحکم وصیت خلافت
بدو منتقل کردید و او بکرکان بود و هرون در حضرة برهادی بیعت کردند و بیعت نامه بهادی فرستاد هادی
بنهند او آمد و بخلاف مثبت حسین بن علی بن حسن بن علی المرتضی صلوات بر بعضی از ولایت اندلس مستولی شد و زیاده

از سیصد و پنجاه حکومت آن ولایت در نسل او بماند قوم زناده در عهد او قوت گرفتند از ایشان عبد الله بن
المقنع مترجم کتاب کلیله و دمنه بعربی و صالح بن عبد القدوس و عبد الله بن داود عم زاده سفاح و عبد الله
هاشمی خواهیم شنید که نقیض قران اتفاق کنند ابن المقنع که افصح فصحا و اعلم علما بود مدت شش ماه در ان کار رنج
برد و یک خانه پر از مسوده کرد و نقیض یک کلمه نتوانست گفت و لاشک مخلوق کجا کلام الله عز مخلوق را نقیض
تواند گفت هادی از حال ایشان واقف شد تمامت را بکشت و از قوم زنده هر کرا می یافت میکشت هادی در
شانزدهم ربیع الاول سنه سبعین و مائه وفات کرد و سبب مرگش آنک در عیسا باد بر صف نشسته بود تیر و کمان در دست
داشت فراش پرده می بست هادی با دیگر حاضران گفت بگوید تو انم که تیری بر سینه فراش زنم چنانک
از پشتش برون رود گفتند خلیفه از ان قادر اندازتر و قوی بازوتر است که از امثال این درمانده اما دست
بخون حق مسکینی نباید آلود نشنید و تیری بران بچاره زد و بکشت و در لحظه پشیمان شد و ارمان اورا بگور آمد و خشنود
ساخت و استحلال خواست انا حد خدای در کار آمد هادی را بر بره بر پشت پای پدید آمد و خارید ن گرفت
چنانک بهر دو دست میخاراند سکون نمی یافت الحاس کرد و بکندید مرتبه که از بوی زشت آن در حوالی او نمی
شایست بود روز سیوم را بدان درگذشت پنجم بجوزای برادر میالای دست ۵ که بالای دست تو هم دست
هادی یکسال و سه ماه خلافت کرده بود و از نجبای اوست ان الرضا کفاک مؤونة و وزیر او ربیع بن یونس
وزیر جدش بود الرشید بالله ابو جعفر هرون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس خلیفه
پنجم است و هفتم از عباس همان شب که برادرش ببرد و ببرد بیعت کردند و عجایب دیگر آنک سلیمان بن منصور
و عم پدرش عباس بن محمد و عم جدش عبد الصمد بن علی برو بیعت کردند چون بخلافت نشست وزارت
یحیی بن خالد برمکی داد و او را بدیگاه خواند و کاریحی در دولت هرونی مرتبه رسید که وزارت در چشم او
حقیر نمودی هفده سال در دولت او کار بر آنکه درجه اعلی داشت هرون الرشید مذهب مالک داشت و
میخواست که همه اهل جهان مالکی شوند مالک مانع شد و گفت اجتهاد علما باطل نشاید کرد بوقت آنک هرون
الرشید پیش امام مالک کتاب موطی میخواند هر روز بخدمت امام رفتی امام گفت اجازت فرمای تا من هر
روز بخدمت امیر المؤمنین آیم خلیفه گفت درجه علم از آن عالی تر است که عالم را پیش خود خواند هرون بر نماز

و روزه نافله مداومت نمودی و هر روز هزار درم از مال خود بصدقه دادی از بیت المال و چون بحج رفتی صد
مرد فقیر را از مال خود زاد و راحله دادی علما و شعرا را دوست داشتی و با ایشان بسیار مجالست کردی و در حق ایشان
انعامات فرمودی گویند در یکشب قاضی ابو یوسف شکر و امام ابو حنیفه را پنجاه هزار دینار رسیده بود و ابراهیم
برادر هرون الرشید را کنیزکی بود حیله هرون خواست که او را بستاند بسی هزار دینار از و بخرید ابراهیم سوگند خورده
بود که آن کنیزک را نفروشد و بجشد از آزار خلیفه بترسید تا دیبای طلیسد قاضی ابو یوسف گفت تا کنیزک بخشش نه بفروشش
تا سوگند واقع نشود هرون گفت چون تو نیک نیه کنیزک بخشیدی من هم پانزده هزار دینار تو بخشیدم ابراهیم گفت بشکرانه
آنک قاضی مرا این راه نمودی هزار دینار بدو بخشیدم هرون خواست که همان شب با کنیزک دخول کند و بی استبراء ایجاب
نمیدید قاضی ابو یوسف او را باعلای عقد کن و پیش از دخول طلاق بستان تا آن عقد مانع استبراء شود هرون کنیزک
را باعلای عقد کرد و غلام طلاق نمیداد بده هزار دینار تو بدو داد قبول کرد قاضی گفت غلام را بکنیزک بخشیدم تا
چون ملک کنیزک شود عقد منفسخ گردد و هرون چنین کرد و بشکرانه آن ده هزار دینار دیگر به غلام بداد و بقاضی داد چون
هرون الرشید کنیزک را بتصرف آورد صد هزار دینار بوی بخشید کنیزک ده هزار دینار بشکرانه آنک او را به هرون
رسانید بقاضی داد چون از خلافت هرون مدت شش ماه بگذشت محمد بن امین از رسیده بنت جعفر خترعم هرون
منکوحه او زبیده زنان آن زمان متولد شد چون محمد امین پنج ساله شد هرون او را ولی عهد کرد و خراسان با مامون
او فضل بن یحیی برمکی داد و در سنه ست و سبعین و مائه یحیی بن عبد الله علوی برادر محمد و ابراهیم که در کار ابو مسلم
خروج کردند در طبرستان بقوت حسنان پادشاه آنجا که از نخم رستم زال دعوت امارت کرد و بتدبیر فضل بن یحیی برمکی
و تزویر قضا بغداد یحیی بوشته بر آنک یحیی بنده هرون است و بیش حسنان گوای داد و حسنان ناچار او را
بسپرد و بغداد آوردند هرون با او نیکویی کرد بعد از پنج ماه بزندان کرد و در آن حبس بزهر تباه شد هرون ولایت
مغربی که از عقبه حلوان تا چند آنک اسلام رسیده بود بمحمد امین داد و شرقی بمامون و روم و دیار بکر و آذربایجان
و آنجا و دو بعاصم و او را موتمن لقب کردند در خطبه اول نام امین پس از و نام مامون و بعد از ان نام موتمن مقرر
فرمود و مقسم را در حساب نیاورد و خدای تعالی چنان خواست که خلافت بدو رسد و در نسل او بماند و آثار ملکی
در اولاد هرون را بود و هرون الرشید را از جعفر بن یحیی برمکی و خواهر خود عباسه شکیب نجی بود و میخواست که

هر دو در مجلس او حاضر باشند عباسه را با جعفر نکاح کرد و شرط کرد که با هم صحبت مباشرت ندارند ایشان را چون
قدم از جاده شریعت بیرون نمی بایست نهاد و خلوت دست میداد عباسه را زمام اختیار در دست نماند لطف او
باعث شهوت گشت این ابیات بجعفر نوشت شعر عزت علی قلبی وان یکم الهوا • فصاح وما دای عمر فاعل
قدر فی ولا تخف ما تخف عمرته • وان عصی فی هواک عواذلی • وان جان منی لم اوعک نصیحی • واقورت
جعفر را نیز هوای جوانی در کار آمد و با او دخول کرد و دو پسر حاصل شد هرون از ان متغیر شده بهانه می جلید تا
خون ایشان را بریزد و قصد نسب تغیر هرون بخاصه او معقول شد در صفر سنه سبع و ثمانین و مایه جعفر بن یحیی را
بگشت و کسانه ابغار تیدن خانها رایشان فرستاد و یحیی قرآن میخواند و مردم غارت میکردند و در و هیچ تغیر پدید نشد
و گفت یکون نکدا یوم الیقیمه چون هر چه ظاهر بود بردند باطن خانها پریشان شد می نزدیک گفت همه جهان میداند
که میل ما به او خارمان فانی نبود و در کسب نام باقی بودیم آنرا از ما نتوان پسندید یحیی و پسران او فضل و موسی و محمد
و پسران ایشان تمامت محبوس کرد و بعد از مدتی گشت و آن خاندان کرم را برانداخت و خانها ایشان را بکند
و بسوخت و جهاز ایشان را بر عوام مباح کرد و چون یحیی در حبس بماند در جیب او کاغذ پاره بهم یافتند تصور کنج نامه
کردند پیش هرون بردند بکشود و بران نوشته بود قد یقدم الخصم و المدعی علی الاثر و الموعد القیمه و الحاکم العدل
الذی لا یجور و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون هرون بگریست و از کرده پشیمان شد اما الغایه لا یستدرک از خاندان
یحیی بر مکی آیت مارایت باکیا اعص مارس العلم الواعیه شباک الکرام یصطادون بها محامدا الاحرار بعد از
بر افکه وزارت بفضل بن ربیع داد و از و در آنجا ظلم و جور بسیار رفت و مردم را از ظلم او فوت بر افکه بخت
تری نمود و در سنه تسعین و مایه قصد جزیره روم بجنگ هرون الرشید آمد و هرون هرقله رفت و بعد از محاربه صلح کردند
بر انک قیصر هر سال سیصد هزار دینار خرج بدهد چون هرون باز گشت قیصر نقض عهد کرد و دست بدیار اسلام
دراز کرد زمستان سخت بود هرون در ان سرما بروم رفت و بسیاری از ایشان بکشت قیصر دیگر بار صلح کرد و چون
علی بن عیسی بن ماهان در خراسان و ماوراء النهر جور بسیار میکرد و در سمرقند رافع بن لیث بن نصر سیار خروج کرد
و بر ماوراء النهر مستولی شد هرون الرشید هرثمة بن ابی طرفه اعین التمیمی را بخراسان فرستاد و علی بن عیسی ماهان را عزل
کرد اند و هر جه بناحق از مردم ستده بود الزام کرد تا بحق باز داد چون کار رافع لیث در ماوراء النهر بزرگ

شده

شده بود هرثمة از هرون الرشید مردم شهرستان قزوین که اکنون محلتی است از قزوین از دست دیلمان شکایت بخصه او
رسانیدند هرون بفرمود تا محلاتی دیگر در قزوین از ان بساز ند و بار وی بکشند چون بعمارت مشغول شدند هرون در
طوس شب سه شنبه ربیع الآخر سنه ثلث و تسعین و مایه در گذشت او را انجا که اکنون مشهد امام علی ابن موسی الرضا صلوات
دفن کردند پنجاه سال و دو ماه و نیم عمر داشت عمارت قزوین تا زمان معتضد خلیفه باکرده بماند حکایت زبیده خاتون
و خیراتی که او در کار حج کرده و پاک دامنی او مشهور است و در همه زبانها مذکور از شرح و وصف مستغنی است و اما غایه
نیک زمان چهار زاید و نسبت کنند الامین بالبله محمد امین بن هرون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
هشتم است از عباس و خلیفه ششم است بعد از هرون الرشید در بغداد خلافت بروی مقرر شد در بنی عباس خلیفه غیر
از زوراما در و پدر عجایبی نبوده و او را بزمان صلی و شقی تمام بوده گویند آستینها فراخ اختراع اوست تا بحدی
که مردی با آستین او توانستی رفت روزی خدنگ پهلوی همدگر نشانده بود از یک آستین ایشان بیرون رفت و از دیگر
آستین بیرون می آمد پدرش بر و نظاره بود از این کار با او عتاب کرد و او را بتحصیل علوم الزام کرد و در اول خلافت
نامه کرد بوزیر فضل بن ربیع بخراسان که با هرون رفته بود و گفت باید که پیغت من ارسپاه بستانی و هر چه با پدرم همراه
بود بخزانه بغداد آوری هرون الرشید گفته بود که هر چه همراه او پیغت مامون را باشد فضل بن ربیع بحکم محمد امین با
خراسان و اسباب هروی بغداد رفت مامون در خراسان بماند و فضل بن سهیل را امارت داد اصل فضل بن سهل از کا
بود در اول دین گبری داشت بر دست یحیی بن خالد برمکی مسلمان شد و در آن روز که مسلمان میشد غسل کرد و جامه پاک
پوشید و بر سجاده نشست و زهره گبری میکرد او را گفتند چون مسلمان میشوی زهره گبری چیست گفت بر خود روا نمیدارم
که زمانی گذرانم که معتقد دین نباشم مامون با او طریق اتحاد می سپرد اما فضل بن ربیع از خوف خود دل محمد امین را
بد میکرد تا این خواست که مامون و موتمن را خلع کند خدنگ نوبت بطلب مامون فرستاد تا چون باید بره عذر کند
مامون دریافت و نیامد و جواب فرستاد که از اطراف دشمنان در کمینند غیبت متعذر است محمد امین نام مامون و
موتمن از خطبه بیفکند و پسر خود موسی را ولی عهد کرد و چون موسی هنوز نوبخن می آمد او را ناطق بالحق لقب کردند
چون خبر مامون رسید او نیز نام امین از خطبه بیفکند محمد امین علی بن عیسی ماهان را بجنگ فرستاد و مامون طاهر بن حسین را
برابر فرستاد و فضل بن سهل او را بطالقان محبوسه روان کرد و گفت تو را تو بطالقان بسته شد تا قرب شصت سال بگشتن نیامد و

وچنین بود ازین وقت تا زمان غلبه بنی لیث بر طاهریان پنجاه وشش سال بود وطاهر وعلی پسران حسین ازین درمشکوی
ری جنگ کردند علی بن عیسی ماهان کشته شد وسپاهش منهزم گشت طاهر پسرش بمامون فرستاد ومحمد امین عبدالرحمن بن جبله
باسپاهی گران بجنگ طاهر ذوالیمین فرستاد در حدود همدان جنگ کردند طاهر ظفر یافت وعبدالرحمن در حصار
همدان گریخت وبصلح پیرون آمد محمد امین مدد عبدالرحمن لشکر فرستاده بود عبدالرحمن اجازت خواست تا برود و
آن سپاه را بطاعت درآورد وطاهر اجازت داد عبدالرحمن برفت وشب برطاهر شبیخون آورد وطاهر آگاه
بود بمبارعت بازایستاد عبدالرحمن درجنگ کشته شد طاهر تا قبه حلوان برفت محمد امین لشکر گران بجنگ طاهر فرستاد و
طاهر از نهروان راه برگردانید ومکرر کرد وگفت محمد امین لشکر را دو ساله روزی بیند هد لشکریان بغداد بدین آوازه بهوس گرفتن
روزی مراجعت نمودند طاهر بی حرب به قبه حلوان فرورفت وبمامون فرستاد ومدد خواست مامون مرثمه بن اعین
طلحه را بمدد طاهر فرستاد وگفت طاهر براه اهواز بغداد رود ومرثمه براه نهروان بیامیزند وچنین کردند در اثنای این
احوال حسین بن علی بن عیسی ماهان در بغداد بر محمد امین خروج کرد ودعوت بنام مامون میکرد وبر دست سپاه محمد امین
کشته شد طاهر ولایت اهواز بجرب بستد واز بصره وواسط بصلح بدو پیغام آمد بانتظار ایشان بمدائن رفت وبر
آنجا مستولی شد واز آنجا بدر بغداد رفت چون محمد امین را از طرفین دشمن درسید کار بر وتنگ شد بطاهر
پیغام کرد تا اورا راه باز دهد تا پیش مامون رود طاهر پذیرفت وبهرثمه همین پیغام کرد مرثمه اجابت کرد و
قرار دادند که در شب مرثمه بزورق بمیان شط آید ومحمد امین را ببرد طاهر ذوالیمین ازین کار آگاه شد همان
درمیان شط کمین کرد وچون محمد امین پیرون آمد ودر کشتی مرثمه رفت جنگ درپیوست وکشتی سوراخ کرد تا غرق شود
محمد امین خود در ابشناه بکنار انداخت قریش فدائی غلام طاهر اورا بگرفت وگفت انا ابن من اعدا لمقادر بحرف
الشدا پیر قریش فدائی اورا بکشت چون سر محمد امین بنزدیک ذوالیمین سر محمد امین بغداد یان نمود وشهر متخلص گردید
این حال در خامس محرم سنه ثمان ومئتین ومایه بود طاهر سر محمد امین بافتح نامه پیش مامون فرستاد ودر نامه نوشت
اما بعد فان الخروج وان کان قسم امیر المؤمنین فی الشدت والله بعد فرق الله بینه وبین امیر المؤمنین فی الولایه والحریه فیها
افیض علینا من نهاء نوح فقال عمر من قابل انه لیس من الملک ان عمل غیر صالح ولا صله لرحم فی معصیه الله ولا
قطیعه اذ کانت القطیعه فی طاعت الله تعالی چون سر امین پیش مامون رسید بگونه چشم دران نگریست و

بهای نامی بگریست خواص او گفتند ای امیر المؤمنین وقت رقت نیست هنگام شادیست که چنین عدوی را قهر کرده
گفت نکارم اومرا یاد می آید ازجمله روزی با پدرم درخانه رقم درحق من پانصد هزار درم ودرحق او هزار
هزار درم انعام کرد مژده بدو بردم آنمبلغ را بمژده بمن بخشید چون قبل محمد امین نام او درشش زبیده برفتند گفت
لعن الله الحجاج سبب لقب حجاج پرسیدند گفت روز انعلاق مامون هرون خواست که باس دخول کند اورا از خود منع
کردم وگفت خذ اشغلها بها اشغل الیه واری خذ اعلی الجواری او از غلبه شهوت پیش کنیزک رفت واو بمامون حامله شد
وسبب هلاک فرزندان من گشت مدت خلافت این چهار سال ونه ماه بود وعمرش سی وهفت سال المامون ابو
العباس عبدالله بن هرون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس پسر هشتم است از عباسیان وخلیفه ششم است
او کشی ارحلفای امیه معاویه صاحب حزم ورای بود اما دولت او بعمرو عاص قایم بود دوم عبدالملک
مروان ودولت او بحجاج یوسف قایم بود سیوم من ومن بخود قایم درحلم وعفو درجه عالی داشت ودرین
معنی گفت وعلم انی بین حتی تعفو اقرب الی الجهل منی الی الجهل ما مون بتمام امور کلی وجزوی در دیست فضل بن سهل بهاء اورا ذوالریاستین
لقب کرد یعنی وزارت وامارت عراقین دارد طاهر ذوالیمین را فرمود که بجنگ خوارج رقه رود ومرثمه بجزا
مراجعت کند مرثمه وطاهر را ایمنی نخت آمد اما ناچار از بغداد اجتناب کردند ودر بغداد دسیار فتنها بدید
درکوفه علوی معروف بطباطبا نامش محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن مرتضی علی صلوات الله علیهم خروج کرد
امیری ازامرای لشکر بجرب او فرستاد وطباطبا منهزم شد چون بن سهل مرثمه فرستاد تا باز کرد وبجنگ ایشان
رود اجابت نمیکرد اورا بزجر باز کردانید مرثمه حرب کرد وظفر یافت درمکه علوی ازنسل علی انفس ودر
بصره علوی معروف بزید انتار خروج کردند چون بن سهل بفرستاد وآنجماعت را قهر کرد مرثمه برحسن بقوس میحت
چون ولایت شام بدو میداد مرثمه قبول نمیکرد وپیش مامون رفت حسن بن سهل مامون را بدو متغیر کرد تا اورا بگشت
در بغداد اکابر بامارت چون بن سهل راضی نبودند هرکاه فتنه طاهر میشد فضل بن سهل از مامون پنهان میداشت
ومیگفت این فتنها جهت علویان است روزی بفضل بن سهل بامکی ازارکان دولت گفت سعی من درین دولت از ابومسلم
بیشتر بست او گفت ابومسلم دولت از قبیله بقبیله رسانید تو از برادری رسانیدی فضل سهل گفت اگر عمر باشد
از قبیله بقبیله رسانم ومامون را بران داشت تا علی موسی صلوات الله علیه را ولی عهد کرد ودختر خود زینب را بدانحضرت داد

سنین پسان آمد

وشعار سیاه عباسیان بسبز علویان بدل کرد تا فتنه علویان فرو نشیند در بغداد بنی عباس این حرکت مخالف مامون شمرند
واورا خلع کردانیدند و خلافت بعمش ابراهیم بن مهدی دادند در محرم سنه اثنی و مائتین مامون چون حرکت رفضل بن
سهل متغیر شد و چون بسرخس رسید خال خود حاکم بن حکم مقنع و جمعی را بفرمود تا فضل بن سهل را در حمام بکشند مامون
ایشان را بقصاص باز کشت در خرابه فضل بسهل صد و هجده نفر یافتند بتقریر جواهر کردند خون بکشودند حریر پاره در و
بود و آنجا نوشته هذا ما قضی الفضل بن سهل بن علی به و قضی اربعین نفسا به و اربعین سنه ثم قتیل بن آلماذ و النار
از بزرگی بسهل متجب شدند ارخان فضل بن سهلست الذای سدیکم السیف و السیف لامتدلم الرای الا رضی العصاة و
لا استعطف السلطان و لا اسلب النجاح و لا دفعت المغارم و لا استمیل المحبوب و لا یوفی المحذور

عمل الهدیة بعد از اندک مدتی حسن بن سهل دیوانه شده بود و مامون ببغداد در فت اهل بغداد بر ابراهیم بن مهدی
در شغب و الجه سنه ثلث و مائتین خروج کردند و اورا از خلافت خلع کردند ابراهیم بن مهدی بعد از مدتی
بدست مامون کرفتار شد مامون اورا عفو کرد پس مامون دختر حسن بسهل تورانام را بزنی بخواست و چون بن
سهل بعمارت عالی بساخت و دران زفاف کرد و ترتیبی نمود که هرگز کس نکرده بود از جمله نثاری که جهت مامون
ساخته بود کاغذ پارها در عنبر کرفته بود برو نوشته هر که این کاغذ بابد فلان موضع متاع او باشد و حصیرها از
زر و نقره بافته بود و طبقی صد و انه مروارید غلطان هم وزن بر و هر یک زیاده از یک مثقال و مهر تورانرا آن
بود که مامون بهرا و قیام کند چون حسن سهل در کذشت تورانرا پیش مامون رفت مامون قیام نکرد و تورانرا کفت و ااباه
مامون کفت بچه دانستی کفت بدانک قیام نکردی هم در سال سنه ثلث و مائتین محمد جعفر الصادق صلوة که قبر او بکور
سرخ مشهورست بحر جان وفات یافت حر مامون عالم دوست و علم پرور بود بفرمان او کتب اوایل از حکمت نجوم
و هندسه و اقلیدس و فلسفه و منطق و مجسطی و غیرهم از سریانی بعربی نقل کردند مامون صد هزار دینار بمترجمان
داد و مترجمان پیش مامون مرتبه و جاه یافتند اورا در هر هفته یکروز مجلس علم بود و علمارا ازان مباحثات
فایده حاصل شدی مالی و علمی ازیمامه بن اسوس کهشیخ معتزله بود مرویست که ابو سبحالی که عامل بیت المال بود
در پیش مامون بدو کفت مبشران بعضی را بهنور انعام امیر المؤمنین بدادم و مال صدقه تمام شد مامون بعد از تفکر
سر برآورد و کفت چکونه متکلمان زیادت نشوند که تو انکران تیمار درویشان بخورند و اقربا مراعات خویشان نکنند

بزرکار

بزرکار پدرم در صدقه کشاده بود و در زمان برادرم صدقه ازین کمتر بود و تمام بر مستحقان صرف نمی شد ملی دران عهد
دستها را غنیا بر ضعفا بصدقه کشاده بود چون برادرم محمد امین و مادرش زبیده و آل برامکه که عطایای ایشان حصر
ندارد و درین عهد کسی با درویش نکوئی نمکند الا ملک شاهی و عبد الله شیر که خیرکی میکنند فردای قیامت که خلقان نیکو
کاران عهد خود مساعات کنند آنجا مر ایشان را فکنده باید بود و سیصد هزار دینار بر وکیل خاص نوشت تا بمستحقان
رسانند عمامه اس بوس کفت یا امیر المؤمنین و الله که مصطفی صلوة و خلفا راشدین را بجز عمل و صدقی نیست تو بما چه
وفخری باید کرد و بر پادشاهان و وزرا عصر و اجبست حکایات حنین بسمع رضا اصغا کردن تا روی تقصیر خویش
در آینه تو کد شکان مشاهده کنند و در حسن عمل و کسب نام باقی افزایند مامون بر طاهر فرد و ایمن جهت کشن محمد امین بر
کران بود او را بحکومت خراسان فرستاد و پرسش عبد الله طاهر را بر درکاه خود بنابت داد کوید روزی متعصم با
چند غلام بباید تا در پیش مامون رود و عبد الله طاهر غلبه غلامان را از دخول منع کرد متعصم کفت یا ابن الاعور ترا
میرسد که با پانصد غلام با شی مرا نمی شاید که با این قدر غلام با شم عبد الله طاهر کفت مرا با پانصد غلام آن در سر
نباشد که ترا با پنج غلام یعنی هوس خلافت متعصم بر خیزد و با رکفت و بعبد الله طاهر نوشت قد شل نعلک بالسرور
باطل ما ظننت ان هذه الدولة لا تتم الا بامک و انها لا تحل الا بک فاعرف قدرک و لا تجاوز حدک فلست لا اکبت
من لا تعصره الا نهوة الا مدی لا مرت بعلک او بجواب نوشت فهمت ما ضمنت کتابک و ما نحا الا قدری و
السیف الذی ضرب بحدک اخیک ففی عنقی متی بحرث فاخر فیک و عبد الله طاهر این رقعه و جواب
بمامون نمود متعصم را منع کرد و کفت چرا احسان نوشتی تا حین جواب شنودی متعصم کفت ما کان عندی الصبر علی مصنف ما کان
مامون را خوش آمد و فرمود تا دل عبد الله طاهر بدست آورد و متعصم بعبد الله نوشت قد کانت امور بیننا و بینک مثل
نزغ الشیطان بسیف و اخوته و انا اقول ما قاله الاشریف علیکم الیوم لا تثریب طاهر ذوالیمین بخراسان وفات کرد مامون
جای او بپرسش داد طلحه نام و در مصر مردی خرج کرد نامش عبد الله حکم مامون عبد الله طاهر را بحک او فرستاد
تا او را قهر کرد و در آذربایجان بابک خرم دین قوت کرفت مامون پس از ابک تدارک کند در سابع عشر سنه
ثمان و عشر و مائتین در کذشت مدت سه پسال و هفت ماه خلافت کرده بود و چهل و شش سال عمر داشت بطرطوس مدفون
شد سبب وفاتش انک انجر تازه آزرو کرد و در آنجا و نیافت بود ناکاه اعرابی رسید و جبه ی انجر تازه

با خود داشت پیش آورد و مامون از آن سیار بخورد و در بخور شد و بدان در گذشت و بروایتی گویند برادرش
معتصم خادمی را بفریفت تا نامهٔ بخط هرون الرشید زهر آلود کرد و بمامون داد آنرا بوسید بوی زهر در دماغش
رسید و هلاک شد معتصد مامون چنان بود که قرآن مخلوقست و رویت حق ناممکن امام احمد حنبل و جمعی را که از علماء
زمان بودند محبوس کرد تا عین اعتقاد کنند و اهل اسلام را بدین معنی الزام نمودی این صورت پسندیده خدای تعالی
بخود باجل موعود او را امان نداد که اهل اسلام را مشوش کرداند هر حاکم و هر پادشاه که خواست در اسلام خللی
آرزید اجل زبانش فروبست حق سبحانه و تعالی دست و زبان حکام وقت بقوت دین اسلام قوی و جاری و اراد بحق تعالی
چنان ماموست بجاه الشفیل حی الروح العلم لا مدرک غوره المعتصم بالله ابو اسحق محمد بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس هشت از عباسی و خلیفه هشتم و هشت پسال و هشت ماه و هشت روز خلافت کرد و مدت
جهل و هشت سال عمر داشت و هشت پسر و هشت دختر داشت و هشت هزار غلام داشت و هشت فتح کرد و هشت ملک
معتبر را گذاشت و هشت بار هزار هزار دینار میراث گذاشت و بدین سبب او را خلیفه هشتی خواندند چون بخلافت نشست عمش
ابراهیم بن مهدی با پسر خود هبة الله بخلافت بر و سلام کردند و دستش بوسیدند و ابراهیم تعریف پسر خود کرد که بنده
زاده ایست متهٔ و اثنی گشته بنده زاده تو هر دست و این هر دو صورت در یک خانه واقع بوده و از عجایب حالات
معتصم آنست که عطا را ارباب تدبیر و رای و عزم و شجاع بود اول کسی که غلام ترک داشت او بود در عهد او کار بانک
خرم دین قوت گرفته بود و تمامت آذربایجان و ارمن و بعضی از عراق مسخر او شده معتصم انجی بن ابراهیم را مصحوب
که امیر بغداد بود بجنگ او فرستاد فریقین مدتی بحرب مشغول بودند ظفر روی نمود انجی از خلیفه مدد خواست
حیدر بن کاوس را که از اشروسنه ماوراء النهر با سپری آورده بودند و در خدمت خلافت مرتبهٔ بلند داشت
و به نیابت و حجابت رسیده بود و اشین لقب یافته بود او فرستاد و به در همدان جنگ کردند قریب چهل هزار بابکی
کشته شدند و بابک خود اسیر گشت در ثالث عشر سنهٔ ثلث و عشرین و مائتین در سامره دست و پایش بمخالفت ببریدند
و بردار کردند مدتی بدیدبان درخت بماند از برای بابکی یکی جلاد شش بود خلیفه از پرسید چند آدمی را
کشته گفت ماده جلاد بودیم سن زیادت از هشت هزار کشته ام ازان دکران ندانم و عدد مقتولان حروب
خدای تعالی داند هم درین سال معتصم غزیت روم داشت منجمان حکم کردند که استخلاص بلاد روم بوقت وخیل الحمر

باشد معتصم علی رغم منجمان در زمستان بر در بروم رفت و عموریه که معظم ترین بلاد آنجا بود مسخر گردانید و از زمستان
بسیار بگذشت بوقت مراجعت جمعی از امرا بشکر او با عباس بن مامون شراب میخوردند عباس گریست و گفت خلافت
حق من بود مرا بنا حق محروم گردانیدند و بتغلب بردند ایشان گفتند جانها فدای تو باد بگوشیم تا ترا بخلافت
بنشانیم و از سرمستی همان شب خروج کردند و در سرای معتصم افتادند جانوردران و باسبانان آگاه بردند
بجنگ باز ایستادند و تمامت را بکشتند معتصم در کار دین سیار صلب بوده منهی بدو آنها کرد که در قسطنطنیه عورتی
مسلمان بدست ترکمان گرفتار پست ترکمانان بروی تعدی بسیار میکردند آن عورت نالشی میکرد و ترکمانان کشاده آری
معتصم خلیفهٔ تو بر اسب ابلق باید و تو از ما برهاد معتصم خلیفه سوگند خورد که هیچ امر کلی مشغول نشود تا این کار
کفایت نکند در قلب زمستان لشکر کشید و به قسطنطنیه رفت و با قصر جنگ کرده مظفر شد و آن عورت را اخلاص ساخت
و ملک ترک مسخر گردانید و در روز جنگ لشکر او تمام بر اسب ابلق سوار بودند تا افسوس ترکمانان بدیشان بازگشت
از اسپان معتصم صد و سی هزار اسب ابلق بودند دیگر چیزها بدین قیاس توان کرد چون معتصم را اعلامان سیار بودند
بغداد یان از ایشان بزحمت میرسیدند معتصم شهر سامره بساخت آنرا از قطرهٔ اعلی تا قطرهٔ سفلی هفت فرسنگ طول بود
معتصم بغیور بود تا تو بر تاء اسپان خاصهٔ او بر خاک کردند و بیکجا بر نچید و بر سپران کوشکی کردند آنرا تل الخال
خوانند شهر سامره را در اول سر رای میخواندند معتصم آنرا دار الملک ساخت در سنهٔ اربع و عشرین و مائتین مازیار
پارسی قارن بطبرستان خروج کرد و طوق جبتهٔ بابک خرم دین ظاهر کرداند و جامهٔ سرخ پوشیدند آن قوم را سرخ
جامگان خواندند معتصم عبد الله طاهر ذو الیمینین را بجنگ او فرستاد نزدیک قول کرکان جنگ بود حملهٔ سیار از
سرخ جامگان کشته شدند و آن قول بدیشان منهزم شدند مازیار اسیر گشت او را بسامره بردند و بعد از اک یا پنج
تا رمانه زدند در برابر بابک آوردند در خوانه مازیار نامه افشین یافتند بدو نوشته که من دین مذهب پسندیده
با تو متفق ام بیا تا بعد و عهد دیگر این رسم دین عرب براندازیم و آیین کهری تازه کنیم عبد الله طاهر آن نامه بخلیفه نمود
و خلیفه بدین سبب او را بکشت معتصم معتزلی بود امام احمد حنبل و بعضی علماء را زجر ها کرد تا از معتقد خود رجوع کنند
مفید نبود بروم فرستاد تا اسیران مسلمان هر که قرآن را مخلوق داند او را بخرید و هر که نه او را و او را سپری بگرداند
بسیاری قول اسپری اختیار کردند و قرآن را مخلوق نگفتند معتصم در ربیع الاول سنهٔ سبع و عشرین و مائتین در گذشت

وبیامرد مدفون شد ابوالعباس فضل بن مروان واحمد بن عمار و محمد بن عبد الملک الزیات وزراء او بودند

الواثق بالله ابوجعفر هرون بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس پسر نهم
پست از عباسی و خلیفه نهم بعد از پدر بخلافت رسید او نیز معتزلی بود و مردم را الزام کردی تا قرآن را مخلوق
خوانند اما اهل پست و علماء را نیکو داشتی حالک در عهد او علوی درویش نماند فضل و بلاغت درجهٔ عالی داشت
او را بدین سبب مامون الاصغر خواندی اشعار نیکو دارد او را در موسیقی تصانیف معتبر بود جهانگ پستا و ان
علم در آن متعجب بودند در عهد او عبد الله طاهر والی خراسان بود برادرش معتصب را فرمود خدمت او کن
پس ازین عبد الله در خراسان نماند در طلش و مانیق واثق جای او بپرسش طاهر بن عبد الله بن طاهر داد و زمان
واثق محلهٔ کرخ بغداد بسوخت واثق هزار هزار درم بجماعت کم بضاعتان داد تا در عمارت خانها خود صرف
کردند هم دران روز مردم فرغانه قصه نوشته بودند و جهت عمارت حویی صد هزار درم التماس کرده احمد بن
داود حاجب بعرض رسانید واثق گفت بیمان هزار هزار درم جهت اهل کرخ پسندی باز جهت اهل فرغانه چیزی
میخواهی حاجب گفت ان الله یا ملک عن اهل فرغانه تجاوزا ملک عن اهل بغداد بشکرانه آنک خدای تعالی بندگان خود را از بغداد
تا فرغانه محتاج تو گردانیده پست و ترا احتیاج یکی از ایشان نکرده با ایشان نیکوست کن واثق بدین سخن التماس اهل
فرغانه قبول کرد هم ازین حاجب مرویست که درویشی مرا بر در واثق گفت خلیفه را بگو تا صد هزار درم بمن دهد
حاجب بخندید درویش گفت برچه میخندی گفت بر التماس تو گفت علی ان تطلب و علیک البلاغ و علی امیر المومنین و
علی ان تبسم حاجب این سخن بخلیفه رسانید خلیفه بعد از تعجب بسیار گفت آنچه میخواهد بدهید که او طلب کرد و تو
ابلاغ رسالت کردی و من شنیدم نشاید تقصیر بطرف خدای تعالی عاید کردن چون مال پیش درویش برند و پست
و قبول نمود او را گفتند طلب هرد و مناسبت ندارد گفت درویش با خدای تعالی در مناجات بودم که گبرانی را
که حاکم بندگان خود گردانیده لایق آن منصب نیست و رعایا در عوض بلا و ایشان غافلند تا تقی آواز داد
که ایشان را بیازمای تا حقیقت معلوم شود جهت امتحان این سوال کردم والا بدان محتاج و ملتفت نیستم برفت و
این سخن بخلیفه گفت خلیفه رقت کرد و گفت آن مال مضاعف کرده بصدقه دهید بشکرانه آنک خدای تعالی ما را
پیش درویش خجل نکرد واثق بی اشتها غذای بسیار خوردی و در ادخال مبالغه کردی تا اخلاط فاسد جمع شد

و بمرض استسقا گرد طبیبی نیشابوری در معالجهٔ او بیفزود و او را در شوری گرم و آتش برآورده نشاند
و اغذیه و اشربه موافق داد تا بصحت مبدل شد و گفت این نوبت این رنج مهلک دفع شد اما اگر در اکل و شرب بر
قاعدهٔ اول باشی مرض عود کند و علاج پذیر نباشد واثق بحکم طبیب خوار داشت مرض تکیس کرد و بامان در گذشت
در او اخر ذو الحجه پسنه اثنی و تسعین و مائتین بامره گویند بوقت وفات بفزود و تا بساط و جامه خواب از زیر پشش بر
داشتند او را بر خاک خوابانیدند و گفت یا من لا یزول ملکه ارحم علی من زال ملکه و نماند اسباح گفت در
وقت وفات واثق در پیش او رقتم در نزع بود و بگوشهٔ چشم در من نگریست چنان ترسیدم که بازگونه بزرقتم و از ضعف در
اقدام و شیرم بگشت واثق همان لحظه در گذشت جادری بر رویش کشیدند موشی در زیر جا در رفت و آن چشم که
باسباح نگریسته بود بخورد حاضران متعجب شدند که چشمی که سباح را چنان بترسانده بود تا غی بران بدست چنان
موشی بخورد فاعتبروا یا اولی الابصار **المتوکل علی الله** ابوالفضل جعفر بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن
عبد الله بن عباس پسر نهم است از عباس و خلیفه دهم پست بعد از واثق وصیت ترک میخواست که خلافت بمحمد بن واثق
دهد قاضی ابو داود پسری نمود تا بمتوکل داد بیعت کس بر و بیعت کردند که همه پسر خلفا بودند محمد بن معتصم و مری
بن مامون و عبد الله بن امین و ابو احمد بن رشید و عباس بن هادی و منصور بن مهدی و محمد بن واثق عهد خواهی در
هجو واثق و متوکل گفت شعر الحمد لله لا صبر و لا جلد ◦ و لا وقار و اهل الهوی وقدوا ◦
خلیفه مات لم یحزن له احد ◦ و اخر قام لم یفرح به احد ◦ قد مر سد امر الذی به سعه
و قام هذا مقام الشوم و الکمد ◦ متوکل با اهل شیعه تعصب داشتی در سنهٔ ثلث و مائتین گور حضرت حسین بن علی المرتضی
سبط رسول الله صلعم خراب کرد چنانک مردم را از زیارت کردن و مجاور شدن منع نمودند و آب در صحرا
افکندند تا قبر آنحضرت بکلی باطل کرد و متوکل پسر خود مستعر را ولی عهد کرد و با او استخفاف کردی و محکمات
بر و کمانستی چنانک روزی با درش دشنام دادند و برادران کوچک او را بدو تقصیل دادی روزی تحمی
او را مستعر خواند متوکل گفت او را اشطر خوان مستعر که مشطر مرگ نیست بدین سبب مستعر کین او در دل گرفت
پادشاهان پیش نام ولی عهد بر مردم آشکارا نمی کردند تا از قصد او ایمن باشند و عادت نشان چنان بود که پادشا
بخط خود نام ولی عهد بر جایی نوشتی و مهر کردی پس خطوط ارکان دولت بر آن ولایت عهد او سندی و باز

ست و

علی س

مهر کردندی و در خزانه نهادندی تا بعد از وفات او بیرون آوردندی و آنک ولی عهد بودی پادشاه شدی گویند
هیچکس از دولت خلفا آن تمکین نیافت که جعفر برمکی از هرون الرشید و فتح خاقان از متوکل و هر دو در سر کار ایشان رفتند
تا بدانی که شغل دنیای فانی عاقبتی وخیم دارد محبت فتح خاقان در دل متوکل چنان بود که دل از همه کارها برداشت
و چندان اندوه در دل گرفت که او نیز هم بدان علت گرفتار شد بفرمود تا او را در مهفه بخانه خاقان بردند میگریست
و میگفت شعر اتکون لی صبرا و انت علیل • و معی علی جزعی علیک دلیل • عجل السقام علی قتل و لم تکن •
حتی اعلت بما اعلت و حامی • صبر فحسن به علیک جمیل • یا من احب له علی سبیل • خدای تعالی بر
هر دو فضل کرد و صحت داد متوکل بحیشوع طبیب را چندان املاک داد که هر سال ده هزار درم حاصل آن بود
و از سخنان متوکل است لذة الدنیا فی الدعة و السعة و از اشعار اوست در مرثیه مادرش شعر تذکرت لافراق الدهر منا •
فعرت نفسی بادنی محمد • و قلت لها ان المنایا سبیلنا • فمن لم یموت فی یومه مات فی غد • بفرمان متوکل
مردم ادیان دیگر را غیار بر دوختند پیش از آن غیار نبود و بعهد او زید بن احمد الباقری العلوی خروج کرد جمعی که
با او هم عهد و سوگند بودند از و برگشتند و او در جنگ بدست لشکر متوکل گرفتار شد متوکل را پنج فرزند بود منتصر
را ولی عهد کرده بود و بعد از و معتز را و بعد از و موید را و بعد از و معتمد و موفق را در آن حال در مرتبه خلافت
نیاورد و خدای تعالی چنان خواست که منتصر و معتز چندان خلافتی نکردند و موید بخلافت رسید و معتمد که در حساب
نبود مدت بیست سال خلافت بسزا کرد و آثار پسندیده گذاشت و موفق را خلافت در نسل بماند تا ممکنان را معلوم باشد
که کارها چنانست که خدای تعالی خواهد نه آنک خلق اندیشد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید متوکل بخواب دید
که دابه با او سخن میگفت از معبر تعبیر پرسید بر خاطر معبر گذشت که اذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم اما این تعبیر گفت که
خیر باشد و قاضی نصیبین بخواب دید که شخصی این ابیات بر و میخواند شعر ما نام العین فی جثمان نقصان •
اما لعینک لا تبکی بهتان • اما رایت صروف الدهر ما فعلت • بالهاشمی و بالفتح ابن خاقان •
در همین شب متوکل و فتح بن خاقان را کشته بودند متوکل چهارده سال و نه ماه و نه روز خلافت کرد و در منتصف شهر
شوال سنه سبع و اربعین و مائتین بارشاد پسرش بر دست غلامان کشته شد و همانجا مدفون گشت بسامره عمرش چهل و
دو سال بود گویند در وصف شمشیری پیش متوکل مبالغه کردند بحرین فرستاد و آنرا بهای گران بخرید و بغلام خود

باغر ترک

باغر ترک داد و گفت نه تو بخیوی می ارزی و نه این شمشیر و اول زخم باغر ترک بدان شمشیر بر وزد فتح بن خاقان خود را
بر و انداخت و گفت لا ارید الحیوة بعدک یا امیر المؤمنین عشعب مسخره در آن مجلس حاضر بود در میان حصیر گریخت و گفت
ارید الف حیوة بعدک یا امیر المؤمنین بعد از این غلبه غلامان را بود و نصب و عزل خلافت در دست ایشان پیشوایان غلامان
بوقا و وصیف بودند و ابناء ایشان و تا زمان دیالمه که قرب نود سالست و زمان دوازده خلیفه برین صورت بود
المنتصر بالله ابو جعفر محمد بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دهم است
از عباس و یازدهم خلیفه بعد از پدر خلافت بدو دادند در حق علویان انعامات و اکرامات بسیار کردی از سخنان
اوست تذل ذو حق و اطبق الناس علیه و لا عز ذو باطل و لو طلع القمر من بین عینیه و از اشعار اوست شعر
متی ترفع الایام من قد وضعت به • و سقاد یا دهر عالمی جموح • اعکل نفسی بالرجاء • لا غدو علی ما ینافی
خون پدر بر و شوم بود شش ماه حکم کرد کارش رواجی نداشت همچون پادشاه شیرویه بن پرویز و یزید بن ولید مروانی
در منتصف ربیع الآخر سنه ثمان و اربعین و مائتین در گذشت مدت عمرش بیست و پنج سال بود المستعین بالله ابو العباس
احمد بن محمد بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دهم است از عباس و دوازدهم
خلیفه است بعد از عم زاده خلافت بدو تعلق گرفت در خراسان طاهر بن عبد الله بن طاهر ذو الیمین در گذشت مستعین
آن ولایت با عراق عجم پسرش داد احمد نام و یعقوب لیث در سجستان خروج کرد و بر آن مستولی شد و در طبرستان
در سنه خمس و مائتین الداعی الی الحق حسن بن زید بن احمد بن الباقر خروج کرد و بیره جستان با او متفق شد و قوم دیلمان
با ایشان ضم گشتند و با کارداران مستعین جنگ کردند و بر طبرستان مستولی شدند و از ملک ری تا سفید رود در
تصرف آوردند و در ری پای نشاندند نامش محمد بن جعفر طاهریان محمد بن میکائیل را بفرستادند و محمد بن جعفر علوی
را بکشتند و ری در تصرف آوردند دیگر باره الداعی الی الحق بیامد و با محمد بن میکائیل و لشکر طاهریان جنگ کرد
و او را مقهور گردانید ملک ری و طبرستان او را مسلم شد تا در عهد معتز خلیفه موسی بن بوقا با او جنگ کرد
و دستش از عراق کوتاه گردانید او بطبرستان رفت و بعد از پادشاهی نوزده سال در سنه سبعین و مائتین فرمان یافت
و برادرش محمد بن زید قایم مقام او شد و هجده سال پادشاهی کرد و بگرگان بر دست محمد هرون بتقویت اسمعیل
سامانی کشته شد غلامان بر مستعین خروج کردند و در اواخر محرم سنه اثنی و خمسین و مائتین او را از خلافت خلع کردند

قاروح

زدهم

مستعین این ابیات بر خواند شعر کل ملک مصیر ولد ذهاب ٭ غیر ملک الملیک الوهاب ٭
کل و زید یزول و یفنی ٭ ویجاز العباد یوم حساب ٭ وبندگان خود را امانت در آنروز
آزاد کرد و گفت جهت مقام موضعی اختیار کن بصره اختیار کرد و گفت هوای بصره عظیم گرم است گفت برود تا امانت
من اداره بعد الملافاة او را با سپط بر وند گفت اللهم ان کنت خلعتنی من خلافتک فلا تخلعنی من رحمتک و حسک منصور جزاعی که حاکم
واسپط بود محافظت و رعایت او میکرد بعد از مدتی معتز او را طلب کرد چون بساط بن سعید صاحب سعید او را
خفه کرد و بمردم شاعری در حق او گفته شعر خلع الخلیفة احمد ابن محمد ٭ وسیقتل الثانی له او یخلع ٭
ورفعتم دنیاکم فتمرقت ٭ کم الحیات تمرقا لا یمنع ٭ انهی بنی العباس ان سبیلکم ٭ فی قتل اعبد کم سبیل منع
مستعین سه سال و نه ماه و نه روز خلافت کرد و از ست رایی ش وزیرنشاند لاجرم دولت برو نپاید و گویند
هیچ دولت باخلاف رای نپاید و عود پس سعادت به بنی ثابتی روی نماید المعتز بالله ابو عبد الله زبیر بن متوکل
بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دهم است از عباس و خلیفه سیزدهم بعد
از عزاده بخلافت نشست و در فضل و فضایل یگانه و اعلم علماء زمانه و اشعار خوب دارد و وس بده شعر
الا سعم ما حندی انی ٭ سرعت عنک بدله مکروب ٭ مدبالسرور او امالک منزل ٭ وف صلالیش حس سب
در عهد او کار الداعی الی الحق قوی شده بود و قزوین و ابهر و زنجان در تصرف آورده و ده هزار مرد بر و جمع
شده موسی بن بوتا بغرمان خلیفه بجنگ او رفت چون صف بیاراستند موسی بغر بود تا در پس پشت ایشان نقط بزنین
ریختند و آتش در ان زدند الداعی الی الحق متوهم شد و بدید آن آتش می بایست کرشت قوم او را میسوخت موسی
آوازه در انداخت که آتش از زمین بر آمد و در ایشان افتاد و باین حال در سنه ثلث و خمسین و مائتین بود الداعی
الی الحق را دست از عراق کوتاه شد بطبرستان و مازندران بودی در سنه خمس و خمسین و مائتین یعقوب لیث بر جرا
و قهستان و کرمان و فارس مستولی شد و خلیفه او را منشور فرستاد و معتز بر او در خود نومید را نظر بر اک خلافت
بر و بماند و در زیر بر ف کرد تا بمرد و در لحاف بمرد بم نمود و گفت بمرگ طبیعی مرد لاجرم او نیز از خلافت
بر نخورد و ترکان جانکی خواستند در خزانه مال نبود و در افواه مشهور که اموال وزیر احمد بن اسرائیل و عیسی صاحب
دیوان و حسن محلد و پر برده اند صالح ابن وصیف که پیشوای غلامان بود از ایشان مال طلبید بحضور معتز ما جرا در آنند

ترکان بمشیر ها آختند و آن هر سه را پاره پاره از پیش خلیفه بیرون کشیدند و بزخم شکنجه اموال بستدند و معتز خلیفه خواست
وزیر اخلاص ساز د بدو ملتفت نشدند و اندیشه کردند که اگر معتز را بماند از ایشان یکی زنده نماند بدو در او
آمدند و او را طلبیدند او تعلل میکرد بجفانه دارو خوردن غلامان در رفتند و او را بیرون آوردند و در آفتاب
بداشتند و الزام نمودند تا خود را خلع کرد و بمطالبات زجر نمودند تا هر چه داشت بداد پس در حمام گرم بردند
و آب یخ بر سر او دش دادند تا بدان در گذشت و بروایتی در حبس از گرسنگی بمرد بحق شاعر در حق او راست است
که او را بر حوض ستین هم خلع کردند و هم کشتند بیت بدی بکن که در این گشت زار زود جزا ٭ بداس دهر همان بدروی که کاری ٭
سه سال و شش ماه و بیست روز خلافت کرده بود و بیست و نه سال عمر داشت و این حال در سنه ثلاث عشر رجب سنه خمس و
خمسین و مائتین بود المهتدی بالله ابو اسحق محمد بن واثق بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن
عبد الله بن عباس دهم است از عباس و خلیفه چهاردهم بعد از عم زاده و او را از بغداد و جهت خلافت بسامره
بردند و در همان سرای که معتز بود فرود آوردند او بر معتز سلام کرد و بزانوی خدمت در پیش معتز نشست همان
معتز را خلع کردند و بر خلافت بر و بیعت کردند او در صدر مسند خلافت نشست و معتز بزانوی او بپیش او نشست
و این صورت از جمله عجایب است و خود مندانند موجب اعتبار چون واثق پدر مهتدی معتزلی بود او نیز مذهب
پدر داشت اما در عهد انواع ملاهی بر ظاهر بگذاشت و زهد و ورع قوت گرفت و او را ابو عبد الله العمر تشبیه کردند
و او کشی از جهت خدای تعالی زهد و ورع و عدل و رعیتی در دل مستحکم کرده بود و در چندان در حضرت متوکل تضرع
کرد و گریه کرد و جهد آنک در بنی امیه که دور تر بنی عصبه حضرت رسولند عمر عبد العزیز بر خاست تا بنی عباس که نزدیکتر بنی عصبه رسولند چون او پدید نیامد مهتدی خود بدیوان مظالم نشستی و بحوائج مردم فرا
رسیدی و متظلمان را خود توقیع کردی و بدست خود بدیشان دادی تا خوجی حقیقتشان معاذان در بصره بزندان
بر خوابگان فروخ کردند و تمامت را بکشتند در سنه خمس و خمسین و مائتین بود و علوی بر قمی لقبش علی بن محمد بن احمد بن
الباقر را بر خود امیر کردند و چهار سال بصره در تصرف او بود بروایتی گویند بر قمی روستایی بحنه بود اما
مادرش علوی بود او خود را علوی خواند مهتدی بغر بود تا مسیح ترسا و مهود را مناصب دیوانی ندهند تا مسلمانا
بحمت آن مناصب زیر دست ایشان نباید بود چون مهتدی عزر غلامان معلوم داشت خواست که ایشانرا منکافا کند

غلامان آگاه شدند اما از بیم زبر و وبع بر و خروج نمی‌یارستند کردند پسران متوکل ایشان را دلیری دادند و
گفتند بر بد و عدل او غره نباید شد که رهبانان هیر طاعت میکنند و کافرند بدین دلیری غلامان بر و خروج کردند
او از عوام یاری طلبید و گفت الا تقاتلون قوما نکثوا ایمانهم و همّوا باخراج الرسول و هم بدؤکم
اول مرة بیکدیگر بدو او نگرد او بخود و مبارزت نمود و تنی چند را بینداخت عاقبت ایشان خطا کرد و او ایشان را
و او را الزام نمودند تا خود را خلع کند اجابت نمیکرد ناگاه آواز غلبه شنید پرسید چیست گفتند بر معتز بیعت کردند
و این حال در ثامن عشر رجب سنه ست و خمسین و مائتین بود یازده ماه و ده روز خلافت کرده بود او را محبوس
کردند و خفیتین او بیفشردند تا بمرد و چون ترکان خنیفار انگشتند خلفا را بکشتند خلفا ربرایشان دیگر اعتماد نماند از بادشا
یعقوب لیث معاصر او بود و مدت عمر مهتدی سی و سه سال قبرش بسامره المعتمد بالله ابو العباس احمد بن متوکل
بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دهم پشت از عباس و پانزدهم
خلیفه است بعد از عم زاده بخلافت نشست در نظر مردم هیبت و شکوهی داشت بعهد او خلافت اطراف قوی شد
و قلب غلامان کمتر شد و او مجوز عباس بلند آواز بود در عهد او یعقوب لیث دعوت بواطه بپذیرفت و با
داعی الی الحق حسن بن زید بن احمد بن الباقر حرب کرد و طبرستان از دست او بیرون آورد و غربیت حرب فلیفه کرد
معتمد برادر خود الموفق بالله را بجنگ او فرستاد موفق بامر آخر ایشان فرستاد که یعقوب دعوت بواطه میکند و
دین ایشان پذیرفته است و میخواهد که در دین اسلام شکست آرد و هر که دین دارست از متابعت او مخالفت کند اکثر
لشکر خراسان بدین سخن از یعقوب لیث برگشتند یعقوب بعد از محاربه با پیش موفق تاب نیارست و بخوزستان رفت آنجا
لشکر جمع کرد و باز آهنگ جنگ خلیفه کرد خلیفه مدد پیغام فرستاد که در این نوبت قدرت خدای تعالی و بعونه تعالی
و عجز و لگرای خود مشاهده کردی تو بدکن و بدر گاه خدای تعالی باز گرد و که ما از سر جریمه تو گذشتیم بخراسان سپه
پادشاهی خود در و یعقوب لیث پاسخ فرستاد که من در دو گریبه ام یعقوب و زور بار مدکار خود بدین درجه
رسانیده ام تا خلیفه را از دست بدر نیارم از پای ننشینم اگر میسر گشت فهو المراد و الا زمان گشین و در دو گیتی
بر خوار است و با لشکر روان شد اما اجل مهلت نداد و در آن راه بزخ قولنج در گذشت خلیفه الموفق بالله را در
سنه ثلاث و ثمانین و مائتین بجنگ برقعی علوی و زنگیان بصره فرستاد و موفق بالله برقعی علوی را بکشت و سر پیش بدار الخلافه فرستاد

و زنگیان را برداشت رضی الدین موسی علوی سپر برقعی ست و بکور کرد و این دلیلت بر صحت علویت برقعی و الا او این کرامت
نکردی قصه برقعی علوی عظیم داشت و معقولان او زیاده از صد هزار بودند خلاف آنچه در حروب القاب افتاده بود
الموفق بالله تا سنه ثمان و سبعین و مائتین حاکم مجارو بصره بود و در عهد او عجم حسن بن علی بن حسن بن عمرو بن علی بن امام
حسن المجتبی بسط رسول الله صلعم خروج کرد و خود را الناصر و بالله لقب کرد او را ناطروس خواندند و بکری معروف بود
و بدیلمان رفت و خلق را دعوت کرد کار او از آنجا بلند شد معتمد در اول پسر خود را ولی عهد کرد و المفوض بالله
لقب داد و بعد از و برادر خود موفق را و ایشان مرد و در حال حیوة در گذشت معتمد برادر زاده خود احمد بن موفق
را ولی عهد کردانید و المعتضد بالله لقب داد و بعد از و برادر او منوض تفویض کرد و از پادشاهان جهان
یعقوب لیث و برادرش عمر معاصر او بودند معتمد در او اخر رجب سنه تسع و سبعین و مائتین سر بریان افتاد و
بداران در گذشت پنجاه و سه سال در جهان خلافت کرده بود و پنجاه و یکسال عمر داشت دار بخان اوست من عرف بالعلم کثیر
الجراة علیه من قصده به نسبه بعض جهله لا یشکل شرف الالقاب انما یشرف الکتاب
الکتاب ۷ المعتضد بالله احمد بن الموفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی
بن عبد الله بن عباس سیزدهم است از عباس و خلیفه شانزده هم بعد از عم بخلافت نشست کامل عقل و عالم و عالی همت
صاحب تجربه بود و از غایت کاردانی او را اسفاح دوم خواندند در دار السلطنه بغداد مقام داشت و بعد از و
خلفا متابعت او کردند برادر خود منوض را که بعد از و ولی عهد بود از دست برگرفت بخان خوب داشتاری بطرد او
و بس کلامه انظر یا ناظر یه بصیاب و المال کیف و الرجال ابرجال و خوابن للملوک قلوب اذا غضبت فما اود و عودها
وحده و فیها و هو اتهم ما یجوز از حکایات معتضد که نگوه او در دلها افتاد یکی آنک بر منظره از باغی فریادی شنید پرسید
نمود که شخصی لشکری خوشه انگور بریده است او را بیاورند پرسید از سبب کشتی گفت فلان امیر آن امیر را با آن لشکری
بکشت و بر در آن باغ بیاویخت معتضد از این معنی تهتی عظیم در دل مردم نشست جمعی از بیخ کت بر و لشکر شدند که گناه لشکری کرده
امیرش را جزا کشتی معتضد دریافت گفت اول آنک اگر آن امیر لشکری را در امثال این چیزها بکشت باز خواست
کرده بودی از و این جریمه صادر نشدی چون نکرده در بن جرم بالا و شریک باشد دوم آنکه این امیر در زمان عم
معتمد شخصی را ناحق بکشت و عم در قصاص تغافل نمود من نذر کرده بودم که اگر خلافت بمن رسید او را بکشم حکایت

مدرهم ابو فارسانید و بدین بهانه اورا بدست سن بازداد و شکوهی ازین در دل مردم نشاند معتضد پس از خلافت بخراب دید
که بر کنار رودی سپهری نورانی بود و دپت در دجله کردی و کفی آب بر داشتی در دجله آب ماندی باز آب بر بحکی بقطه
بقرار روان شدی معتضد از احوال پرسید گفتند حضرت امیر المومنین علی است بزبر پلام کرد مرتضی علی روحی فداک
او را اکرام فرمودی و گفتی چون خلافت بتو رسد فرزندان مرا نیکو دار و نگذار که زحمتی بدیشان رسد معتضد بدین سبب
رعایت علویان نهایت کردی و ایشان را اموال بسیار بخشیدی در زمان او کاربنی صفار قوت گرفت و بر اکثر ایران
مستولی شدند به اشارت خلیفه اسمعیل سامانی ایشان را بر انداخت و خلیفه مملکت ایشان بر اسمعیل مسلم داشت
پیش از عهد معتضد نوروز در غره فروردین فارسیان بود در آن زمان خلها نرسیده بود و مردم از اوای خراج بجز
شدندی و نیز آنک عوام نهانک کردی و از ستم توقعات و آسندی و زحمت داوندی معتضد رسم تغلب عوام
برداشت و ایشان را وسع کرد تا دیگر مدان حرکت اقدام نمایند و نوروز با وج آفتاب برد که نیمه حزیران بود
معتضد مدت نه سال و نه ماه در خلافت بماند و در آخر ربیع الاول سنه تسع و ثمانین از افراط مباشرت نماند بدت
مهل و هفت سال عمر داشت گورش بحریم بغداد است **المکتفی بالله** ابو محمد علی بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم
بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و دوازدهم است از عباسیان و هفتم خلیفه بعد از پدر
بخلافت رسید عالم و لطیف طبع بود از اشعار اوست شعر سالیان قسم ما القی فتوقف الصفوة و العفا
بعهد او در سنه اربع و تسعین و مائتین دگر دیگر مهر دیگر مطلی خروج کردند بدین زندقه آشکارا کرد و بر کوفه و دیار کر
و شام مستولی شد و بحجاز رفت و در حرم جاجیار انگشت و خواست که راه کعبه محرم بسته کرداند چنانک دیگر کس نکعبه
نرود و نکتفی لشکر ما فرستاد و در تربیت لشکر مالها بذل کرد و ایشان را با او کرات محاربات عظیم رفتند اورا سرانجام
بدوزخ فرستادند قوافل حجاج از اطراف جهان از بیم او نمی یارستند آمدن نکتفی سر او در دلایات بگردانید تا خبر
قتل او شایع شد و حجاج بدان دل گرمی عزیمت بیت الله الحرام کردند و کاروج از سر رونق گرفت محمد بن هرون
در طبرستان بعد از آنک محمد برادر الداعی الی الحق را مقهور کرده اند نکتفی مدت شش سال و هفت ماه و پنج روز خلافت
در ثالث عشر ذی القعده سنه خمس و ستین و مائتین در گذشت ی و چهار سال عمر داشت اربا و شاهان اسمعیل احمدیان
مصر او بودند و او بجریم مدفون است و زیر نکتفی قاسم بن عبدالله رفت پسران قاسم عبدالله استقبال او کردند

عباسیان

او دپت

او دپت ایشان بوسه داد و همان زمان که او بیرون رفت قاسم بر عبدالله نماند و خلیفه وزارت عباس داد و او
بغرای قاسم رفت پسران قاسم که با بداد عباس دست ایشان بوسه داده بود شب نارسیده دست عباس بوسیدند
بیک لطمه در کار و بار جهان چنین تغاوت ظاهر شد خردمند آنست که دل در شغل دنیا نبندد و در کسب عمل آخرت
آخرت کوشد حق سبحانه و تعالی این توفیق همه را کرامت کناد **المقتدر بالله** ابو الفضل جعفر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن
معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و هژدهم خلیفه است و دوازدهم است
از عباس پس در سیزده سالگی بوصیت برادر خلافت بدو تعلق گرفت و هم در آن سال راضی بزاد و چون یازده سال
از ملکتش گذشت در سنه ست و ثلثمائه ابو العباس حمدان و یارو ک و جمعی امرا بر خلع معتضد و نصب خلافت بنام عبدالله
بن معتز متفق شدند و کارشان قوت گرفت جماعت رجاله و خادمان برای معتضد مخالفت ایشان کردند بجنگ ایشان
امر امتزام شد و عبدالله بن معتز اسیر گشت معتضد بفرمود تا سرش در انبانی ایک نهادند تا بمرد و کار معتضد قوت
گرفت بعد از مدتی باز ابو العباس و یارو ک در خفیه آغاز مخالفت کردند معتضد در یافت مردم با بلاد را خلعا
بگرفت و الزام کرد تا خود را خلع کرد و رجاله و خادمان را تفاق هرون بن غریب که پسر خال معتضد بود بمعتضد
عقد کردند معتضد رسیده و بدیشان قوت گرفت باز مردم بدو تجدید بیعت کردند معتضد با یکسان با مارو ک خطای
کرد پس میان مارو ک و هرون بن غریب که پسر خال معتضد بود و باب الطاق بر سر دو غلام جنگ شد و مارو ک کشته
شد تعصب بریدند و در دربر علای که منظورش بود نهادند چون این خبر به امیر الامرا مونس الناصر رسید بخشم
نمود و که چرا بی مشورت من بر چنین حرکتی اقدام نمودند بدین سبب معتضد رامد و نکرد تا مدر حوشی و ایمن اعور بجنگ
معتضد رفتند و معتضد را منهزم کردانیدند و بگشتی تمام بکار خلافت رسید در اثنار این اسمعیلیان در ولایت مغرب
بر نبو اغلب که از قبل خلفای عباسی بود خروج کردند و بر ان ملک مستولی شدند خلیفه پسر خال خود هرون را
دیلمان فرستاد و او بر دست ایشان اسیر شد خلیفه آن ولایت بدیشان مسلم داشت تا او خلاص شد در سنه تسع و
عشر و ثلثمائه قرمطیان بحرین دلصفا و مقدشان ابو سعید جنابی در مکه قتل عام کردند و جاه زمزم از کشتگان پر گشت
و پیرامون حرم پس از کشته افتاده بودند و حجر اسود ببردند و بر سر انداختند ابو سعید جنابی از آنکه بعزم ملک معتضد

خون

بحدود بغداد آمد و با پانصد سوار بنهر ملک نزول کرد و مقتدر خلیفه ابی ساج دشمن را خوار داشت و پیش از جنگ
بمقتدر نوشت که ابو سعید را گرفته بجهة خلافت فرستیم مقتدر جواب فرستاد که هرچه قطع کن تا ابو سعید نتواند گذشتن
ابی ساج نپذیرفت و به ابو سعید فرستاد که میان ما حق صحبت قدیم موکدست ترا طاقت مقاومت نیست یا بمطاوعت
درای یا بسه خود گیر تا بسلامت بمانی ابو سعید از رستاده بپرسید با ابی ساج چند مرد اند گفت سی هزار ابو سعید
گفت والله سه مرد نیز نیستید پس ارلشکریان خود یکی را گفت تا سر خود ببرید و دیگری را گفت تا خود را در آب غرق
کرد و سیوم را گفت تا خود را از بلندی بشیب افکند و گفت هرگز احیی لشکر باشد از کثرت دشمن نترسد ترا ارمنی
امانیست لیکن ابی ساج بچون کرد و جمعی را بکشت و بعضی را مهزم گردانید و ابی ساج را اسیر کرد و بامکان
در رحبة بست و ازین جنگ اموال فراوان در تصرف آورد و مقتدر چیزی از فرات برداشت تا او بعبور نتواند
کرد و مقتدر بیست و چهار سال و یازده ماه خلافت کرد و در سابع عشرین شوال سنه عشرین و ثلثمایه کشته شد عمرش
بسی و هشت سال بود و سبب قتلش آن بود که برادر خود قاهر را محبوس کرده بود و میخواست که او را از دست
بکیرد و مردی جالک سوار حدة مکار قاهر بود و با امیر الامرا مونس الاستاد مواضعه داشت روزی در
میدان بمحاذیه معتضد مردم را سلاح پوشانی میفرمود و این بربری در آمد و سلاح پوشانی نهایت نیکو میکرد و مقتدر
میخواست که بهتر تماشا کند جاندار زرا از مقابل خود دور کرد تا نظرش بر میدان مشرف باشد بربری فرصت
غنیمت دانست در تاخت و حربه چنان بر سینه اش زد که از پشتش بیرون رفت و اسب بجهانید و انهنک روان
کرد تا قاهر را خلاص یابد چون بسوق السلاح رسید خواری حاجب در پیش او رسید اسبش برمید قلابی از
قفا بی بر حلق بربری افتاد و اسب از زیرش بجست بربری آویخته شد چون کسان مقتدر و وزارت در مراد
بود چهارده وزیر بشمارند از جمله یکی ابو علی محمد بن علی بن الحسن بن مقله واضع الخط لاجرم قشها بالا گرفت و
ولایات خراب شد معتضد بشماسه مدفون است از پادشاهان جهان احمد سامانی و نصر پسرش معاصر او بودند
القادر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد بن موفق بن المتوکل بن المعتز بن الرشید بن المهتدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و دوازدهم از بنی عباس و خلیفه نوزدهم بعد از برادر بسبی مونس الاستاد بخلافت بنشست و
بحقیقت مونس درین قضیه قاصد جان خود بود و قاهر طبیعت غلامان خلفا میدانست بر ایشان جای اعتماد نبود و باجمعی موافق

کرد

کرد و ایشان را با سلاح در خانه پنهان کرد چون مونس الاستاد و دمامی و پیش الاعور در پیش او رفتند آن جماعت از
کمین بیرون آمدند و همه را بتیغ فرو گرفتند و در یکلحظه بکشتند سر مونس الاستاد و غلام بزرگ بود و موی بسیار
شش رطل بغدادی بود و سرها را این امر از خانه بیرون کردند و بکندند لشکر بجوشیدند و حجاب بیرون آمدند گفتند خلیفه بفرمود
که ایشان بندگان ما بودند زیادت از حد خود پای کشیدند و رزق ثمانیز نمیدادند ایشان را بجای خود رسانیدیم
شما دل خوش دارید و رزق خود بستانید فتنه فرو نشست غلامان ارقاء همه متوهم شدند خواستند که او را خلع کنند و
خلافت با ابو احمد مکتفی دهند تا هر دو یافت و ابو احمد بن مکتفی را بجای پدر بر دیوار سرای حرم دوخت و ابو یحیی که
از عمال بزرگ بود و در دعوت ابو احمد آواز داد و گفت ترا هم امروز و دویست دینار تسلیم کرد گفت ای امیر المؤمنین
بنده را این قدرت نباشد خلیفه گفت ابو احمد مکتفی در خانه اند رونست و بر تو دست نمیکند که ترا این قدرت
هست در رو تا بشناسد گوید ابو یحیی در رفت ابو احمد را چون بدان حال دید بیرون آمده گفت بلی ای خداوند
بنده را این مال داد و نیست و همان زر تسلیم کرد قاهر میگوید پرسش و ظریف بود و در عهد او انواع ملاهی از ظاهر
یکسال و پنج ماه و هفت روز خلافت کرد و در اواسط جمادی الاول سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه اسمار ترک و جمعی لشکریان
او را خلع کردند و میل کشیدند مدت شش ده سال و نیم و یکروز بیست و شش و یکسال و پنج ماه و هفت روز بود
از پادشاهان نصر بن احمد سامانی معاصر او بودند و دیلمان هنوز بر بغداد دست نیافته بودند از سخنان قاهر است

عفا الله و له الحمد

ابو العباس محمد بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهتدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس سیزدهم خلیفه پس از عزم خلافت
بدو رسید و او را اشعار نیکوست حوس رو و راح را از علامانش تورن و نوا و بگلم ماکان نیکنیه کردند و غربت نواد
کردند خلیفه پرسید از وجود ایشان که در بغداد منع کردند تورن بیش رفت و نوا و اماس رویش پیر ابو الحجا
فرستاد و بگلم ماکان پیش ابو بکر راتق نوشته بود و او را جهت امیر الامرای طلبید بگلم بر آن مکتوب باخلیفه
سخنهای سخت گفت خلیفه متبسم شد و گفت این مقله وزیر کرده باشد بگلم را مان مقله مقعد پدید آمد آنکه او را از بغداد منع کرده
در دل داشت او را بگرفت و دست راستش ببرید او فریاد میکرد و میگفت دستی که خیر خطی وضع کند و بر صحف
محمد نبوید و خلیفه را وزارت کند چون دست در دان نشید ببرید و این بیت بگفت

شعر

بهت دنیی دنیای هستی ٭ چو مولی دنیای بعد دنی ٭ لیس بعد نعمی لذه بعیش ٭ ناحیاتی باسب بمعی ضنی

بحکم بر ملک مستولی شد و راستی آنک ملک بسیاست داشت و بهروزدان و خونیان و قطاع الطریق رحم نکردی
و با قرمطیان قرارداد که هرسال پنجاه هزار درم بدیشان داد تا راه حج نزنند و کسی را زحمت نرسانند تا
چند سال از خزانه میداد پس بر مجاج موزع کردانید راضی شش سال و دو ماه و دو روز خلافت کرد
و در رابع عشر ربیع الاول سنه تسع و عشرین و ثلثمایه در گذشت و عماد الدوله دیلم و برادرانش معاصر او بودند
ارتحال اوست من طلب غرا بیا طلا اورثه الله ذلا بحق المقتفی لامر الله ابو اسحق بن ابراهیم بن مقتدر بن معتضد
هرون الرشید بن مهتدی بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس سیزدهم از عباسیان و بیست و یکم خلیفه است
بعد از برادرش خلافت بدو میداد مدت خلافت بحلاف عم قبول نکرد جهت آنک قاهر خود را خلع کرده بود
قاهر را این سخن ارمقتی خوش آمد برود عا کرد و گفت راضی بر من ظلم کرد اما بسبب نیکی تو او را خلع
کردم و خود را خلع کردم خلافت بر تو مبارک باد بحکم امیر المؤمنین در عهد او در واسط بشکار رفت جمعی گفته
باشایست او را کشتند از دوماهی فراوان بازه ماند از جمله دو بار هزار هزار دینار سرخ و شش بار هزار
هزار دینار مقتی آنچه بیت المال فرستاد لشکر بحکم بعضی در واسط با ولاد یزیدی پیوستند و جمعی در موصل
پیش حسن همدانی رفتند و ابن حسن همدانی امیر المؤمنین میان او و اولاد یزیدی محاربات رفت بر کنار
گاهی بد و این بودند و گاهی بد و آن عاقبت حسن همدانی کشته شد و اولاد یزیدی منهزم شدند مقتی از
موصل بغداد می آمد توزن او را استقبال کرد و شرایط خدمت بجای آورد و تحفه حد افزود و آورد
پس بگرفتش و میل کشید و این حال در سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه بود مقتی در بن میگفت الغین بالسراج لامونه من مضه
الدنیا فمن لم یغمر بلاناظره بلا من غمر البلوی بعد از بیست و چهار سال بزیت و در شعبان سبع و خمسین و ثلثمایه در گذشت
سی سال و یازده ماه و پانزده روز خلافت کرده بود و پنجاه سال عمر داشت و در غربی بغداد مدفون شد
از پادشاهان جهان نصر بن احمد و پسرش نوح سامانی و عماد الدوله دیلم با برادران معاصر او بودند و در
بغداد و در بغداد و بهای و فقط عظیم بود چپاک بتجهیز و تکفین نرسید مقتی راتب مطبخ که از بیت المال بود در
وجه درویشان نهاد و از محصول املاک خود خرج خویش میکرد المکتفی بالله ابو القاسم عبد الله المکتفی بن مقتدر

ل موفق

بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس سیزدهم از عباسیان
و بیست و دوم خلیفه است بعد از عم زاده بمسند خلافت نشست در چهل و یکسالگی او را امام المکتفی لقب کردند جهت آنک عمر
بنی عباس هیچ خلیفه بغیر از ابو و واثق بعد از اربعین بخلافت نشست سخمان خزل وارد و من کلامه تقوی الله خیر جنه
والعدل فی الرعیه یعمر البلاد من اغنی تروه چسمه فقد تعرض بخول جمه من شغل نفسه بشره بالامال فقد تعجل کفه
الزمان قبل المال. و من کلامه و اشعاره ٭ شعر ٭ لکم عشر لی لسان عشر تها

تعرف من بعد اجتماع لسها شملی ٭ نصاب الغنی من عشره بلثمانه ٭ ولیس نصاب المره من عشر الرجلی

امیر المؤمنین اکور شد و بکوری بمرد و خدای تعالی داد معتقی از وبستد بعد ارو توزن و مالم در بغداد امیر المؤمنین شد
خلیفه معز الدوله احمد بن بویه را دعوت کرد میان او و ابن حمدان محاربات رفت و چهار ماه بدان حرب مشغول
احوال بغداد در ان هنگام خراب شد عاقبت ابن حمدان منهزم شد معز الدوله در عدل و داد کوشید و حرامها الغا
و در عمارت سیهای بلیغ نمود پس تصور کرد که خلیفه روزبهان بن خرشید دیلم را امیر المؤمنین خواهد کرد خلیفه را مکرر
و خلع کرد و میل کشید در اوایل جمادی الآخر سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه مدت خلافت او یکسال و چهار ماه خلیفه چهار
سال دیگر زیست مدت عمرش چهل و شش سال از پادشاهان جهان نوح سامانی و عماد الدوله دیلم و برادرانش
معاصر او بودند المطیع لله ابو القاسم فضل بن مقتدر بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد
بن علی بن عبد الله بن عباس سیزدهم است از عباسیان و بیست و سیوم خلیفه بعد از عم زاده بسعی معز الدوله خلیفه شد و در
کار روح ملک سعی بلیغ داشت ریح زندانها مستقر قبر داشت و همه کهای آورد و ترکمان حاجی و سرای را نشاند
داشت و شر ایشان از خلفا دفع کرد و با سیف الدوله حسین بن ابی الهجا حمدانی بحراج معین صلح کرد که ماه بماه بمعز الدوله
رسانند در سنه تسع و ثلث و ثلثمایه بقرمطیان که حجر الاسود کنده بودند تا برده بود و ندبی موجی صرح پاورد
و در ستون هشتم مسجد کوبیدند و گفتند بعمان برده بودیم و بعمان باز آوردیم ارا امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه مرویست که
کانی انظر الی رجل عند محل حجر الاسود یکنه و علقه من عنده الاسطوانه و اشار الی الاسطوانه التی تلقه منصبه رجل ایم ربعه
چون قرمطیان آنرا بستون مسجد می پیچیدند بر اول و دوم و سیوم قرار نمیگرفت و بحس حضرت امیر روحی فداک در می طلبید
شد پس خلیفه بفرستاد و حجر الاسود و بسی هزار دینار سرخ بخرید تو تسلیم ابو طاهر شد الی بسعید خانی و با اعیان کوفه

قرمطی

گفت گواه باشید که حجر الاسود پیت گرفتیم بگیم گفتند این علیم محدث حاضر بود گفت از رسول صلعم مرویست که ان الحجر
الاسود یجیئ یوم القیمة ولہ عینان ینظر بہما ولسان یتکلم یشہد لکل من قبلہ وانہ حجر یطوف علی الملائکة ولا یسجن
بالنار اذا اوقد علیہ ابو طاہر برین سخن افسوس کرد و در حال آب و آتش خواست بیازمود محنان بر آنجمله کار
دین اسلام بقتل نا قلان درستیت دران نمی تیوان برد مسلمانان حجر الاسود از دستند و بمکه برند و از عجایب
حالات بوقت ایک قرمطیان آنرا از مکه می برند چهل شتر قربه در زیر بار آن سقط شد چون مسلمانان بمکه می برند
شتری لاغر از انجمله رسانید و در زیر بار آن صرعه شد مطیع خلیفه مدت پنج سال و نه سال در خلافت بماند پس
مفلوج شد خود را خلع کرد و پسرش را داد و در آخر ذی قعده پسنه ثلث وستین وثلثمایه و دو ماه دیگر زیست و از
پادشاهان جهان نوح بن نصر و عبد الملک و عماد الدوله دیلم و برادرانش و عضد الدوله مقصر او بودند الطائع
بالله ابو بکر عبد الکریم بن مطیع بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهتدی بن منصور بن
محمد بن علی بن عبد الله بن عباس پنجاه و چهارم از خلیفه بعد از پدر خلافت بدو تعلق گرفت
و هفده سال و دو ماه در خلافت بماند و در زمان او در سنه خمس وستین وثلثمایه شام و حجاز از تصرف
بنی عباس بیرون رفت و در حرزه اسمعیلیه آمد و در سنه مذکوره مرغی از دریا بر آمد بزرگتر از فیلی و بشته
نشست و رنج بسیار کرد و پسه نوبت زبان فصیح گفت قد قرب و باز دریا رفت و تا سه روز بحنین می آمد و میگفت
و این از عجایب بهار حالات از پادشاهان منصور بن عبد الملک و نوح بن منصور سامانی و عضد الدوله دیلمی معاصر
او بودند طایع در آواخر شعبان سنه احدی وثمانین وثلثمایه بالزام بهاء الدوله خود را از خلافت خلع کرد
و مدت دوازده سال دیگر بزیست با قادر خلیفه مجالست کردی و قادر او را الزام نمودی مدت عمرش
القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهتدی
بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس پنجاه و پنجم خلیفه است بعد از عم زاده خلافت بنام او مقرر شد
او غایب بود بطلبش فرستادند تا رسیدن او در میان مردم در کار خلافت تنازع افتاد و در بغداد دو کس همزمان
نام خلیفه صریحا بر زدند تا چون حال البیعه بسنه بخلافت قادر در رضا دادند اما در خراسان بخنان مدتی خطبه بنام
طایع بودند و میکشد امام بی کنایی که موجب خلع باشد چرا ممنوع شود چون سلطان محمود سبکتگین بران ملک متولی

شد و او را با قادر خلیفه مصادقت بود و خطبه بنام قادر خلیفه کرد و صائم الدهر و قائم اللیل بود و در عدل و داد کوشش تمام
داشت لاجرم حق سبحانه و تعالی در دولت او برکت کرده مدت چهل و کسال و چهار ماه خلافت کرد و ازاشعار اوست

شعر عجبت من لطول الشیب یشتمنی ٭ قلت اهد اقدر نظام السبع الشدر ٭ ولسی بدی اللیثین من سبک
غدا ری طیبا من الکافور ٭ کان بقی و بین عمری کما ٭ عالطفی بداک ابدی الدهور ٭ در سنه

وسنه وثلثین وثلثمایه ولایت شام از تصرف حاکم بن عزیز اسمعیلی بیرون رفت و در تصرف بنی کلاب آمد حاکم قاطمی
از مصر پیش بهاء الدوله دیلمی و ابی الشوک فرواش بن مقلد عقیلی صاحب موصل و علی بن مزید و حسین بن ملاک
الحانی که امرا آن بزرگ بودند مکتوبات نوشت و دعوت بواطنه کرد و تحف فرستاد و فرواش بن مقلد دعوتش
پذیرفت و در موصل خطبه بنام او کرد و قاضی ابو جعفر سامانی آنجا بود با صاحب موصل گفت اگر شاعری بهر تو مدحی
بیگوید باضعاف آن تحفه با او اکرام مسکنی چرا بدین محقر تحفه نا اندیشه خطبه بنام اسمعیلیان کردی و خود را بدنام دو
جهان گردانیدی فرواش بن مقلد این سخن منتبه شده آنچه حاکم اسمعیلی پیش او فرستاده بود تمام بقاضی رسانید و خطبه
بنام حلفای بنی عباس کرد و قاضی ابو جعفر این سخن آن تحفه بخدمت قادر خلیفه رسانید تا در خلیفه رسید تا در خلیفه آن تحفه بدار الخلافه
بشوخت و باضعاف آن بقاضی انعام کرد و چون دیگران دیدند که فرواش مقلد چه کرد و از آن اندیشه رجوع کردند و
کار خلافت قادر از سر طراوت گرفت قادر را در سنه ثلث وثمانین وثلثمایه پسری آمد و او را ابو الفضل محمد نام
کرد و چون بحد بلوغ رسید ولی عهد کردانید اما او پیش از قادر در گذشت و هم در سنه مذکوره قادر خلیفه نا در
بهاء الدوله دیلم سکینه نام وصلت کرد و صد هزار دینار مهر کردند میان قادر خلیفه و سلطان محمود سبکتگین حبت
فرو رفتی شاعر مکتوبات مناقشات رفت خلیفه حمایت فرودی کرد و در مکتوب که سلطان محمود بخلیفه نوشت یاد کرد
بود و گاه گاه فرودی بس نورستی نبذا و پی فیل سپرم خلیفه در جواب نوشت بسم الله الرحمن الرحیم الم تر کیف فعل
ربک باصحاب الفیل قادر خلیفه در پانزدهم ذو الحجه سنه اثنی وعشرین واربعمایه در گذشت بعد او دوشت سال عمر
داشت بدار الخلافه بدفن شد از پادشاهان جهان نوح بن منصور و منصور و عبد الملک بن نوح سامانی و
سلطان محمود سبکتگین و پسرش مسعود و بهاء الدوله دیلم و پسرش سلطان الدوله معاصر او بودند و در عهد او دولت
سامانیان سپری شد و ملکشان با غزنویان افتاد القائم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق

ومنصور بن نوح

بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب هاشمی است و پانزدهم
از عباسیان بعد از پدر بخلافت بدو رسید عالم و فاضل و لطیف طبع بود و از اشعار اوست شعر سقی للبلی ما عالی الحی
من الغیث دوافه مسحم • تهدنا علی سنه الغاشیه • وعلما لما کره الله نم • در اول دولت او کار
دیلمیه پست شد سرکشان خروج کردند و پادشاهی از دست دیالمه بر دند و از غزنویان نیز پروی رفت و تا رسیدن
ایشان بغداد و فسحها ظاهر شد علمای بر دیلمیان مستولی شدند و بر شان مصادرات و نهب و غارت کردند تا بحدی
که جامع قرالدوله دیلم را که بر طرف غربیت قصبه و خندقی کردند تا در روز جمعه غلامان جامه و دستار دیالمه غارت
کنند بر بندند و بدین سبب جلقه بحضور طوغرلبک استغاث نمود و قاضی هبت الله ماشی را بطلب او فرستاد و سلطان طوغرل پک
در ثانی عشرین رمضان سنه اربعین و اربعمائه بغداد در فت ملک الرحیم الدیلم استقبال کرد و سلطان او را بگرفت و
بند کرده بقلعه ری فرستاد و لشکر سلطان شرقی بغداد غارت کردند مردم در حرم باب الطلسم گریخته سلطان لشکر را
از غارت منع کرد و ترکمانان بغداد و بعضی شان بساسیری رفتند که پرهنگی از سرهنگان دیلمان و او برشام بود و دعوت
اسمعیلیان میکرد از مصر او را امیر جلیوش بسیار معتمد نوشتندی بساسیری پیش المستنصر بالله فرستاد و از و مدد خواست
و او را بقیام جلقه و سلطان طوغرلبک تحریف داد سلطان طوغرلبک در کار ساسیری تهاون نمود تا از مصر او را
مدد رسید و اموال و اسلحه و اسبان فراوان آوردند و کردی نیز با او بدو رسید بر صدقه بدو پیوستند و او قوی
حال شد از کرد و ترک و اعراب بنی کلاب لشکری فراوان بروجمع شد آهنگ جنگ سلطان طوغرل کرد و سلطان طوغرل
قتلش بن اسرائیل را که عم زاده او بود با قریش بن بدران عقیلی بحرب او فرستاد بنی عقیل با قریش بن بدران
عذر کردند و بطرف بساسیری رفتند بدین سبب هزیمت بر لشکر سلطان افتاد و قتلش منهزم شد سلطان آمد سلطان
خود بدان جنگ رفت بساسیری برخنه گریخت لشکر سلطان از عقب می رفتند و خلقی عظیم کشته شدند سلطان مراجعت
نمود و بکنار آب فراط نزول کرد و بساسیری بازگشت و بسخار رفت و از سلطانیان لشکری بی شمار بگشت چنانک
اردوش عاجز شدند در جاهها می افکندند و خاک بر سر میکردند بساسیری با امرای شام و قریش بدران و بنی عقیل و بنی
و بنی کلاب بجنگ سلطان آمد و در منزلگاه سلطان قحطی عظیم شایع شد چنانک رطلی گوشت بیک دینار رسید
سلطان حمله در حرب کرده کمین کردند و روز حرب منهزم شد چون از کمین گاه در گذشت معاودت کرد خلقی بسیار

ارقم

ارقوم بساری متبع گذرانید و اسیری بسیار گرفت و در اسیران آنچه ارزنی عقیل بودند دست باز داشت و گفت
ایشان در زمره مالفت معذورند که مجهد خانه و زن و بچه گروگذارند اما آنچه از بنی میر و بنی کلاب و ثعالبیان بودند بسیاست
گردنشان میان در حلقه ابراهیم سپاه را که برادر طوغرلبک بود و بقریب صد و پنجاه هزار دینار طلا فرستادند تا
شام نزید و او ندا ابراهیم بر سلطان عذر کرد و بگریخت و عزم بغداد کرد و گذر بنصیبین داشت متولیان انجا
که آن شهر غارت کنند مگر اخواسته قلیلی بود برداشت و عزم کوه نمودند اتفاقا او بر بشان فرود آن مالها
برد و اهل نصیبین بماندند ابراهیم چون بهداد سید ملک بر سلطان بشوراند و ارکان دولت انجا دعوت کرد
سلطان را دفع شر او از لوازم بود چگر انگذاشت و بهداد آمد و با ابراهیم جنگ کرد و او را منهزم
کرد و اینده بگرفت و بزه کنان بگشت ابو نصر کندری بحکم سلطان طوغرل از زرم کاه با خاتون سلطان بغداد رفت و
آنجا بودن مصلحت ندید عزیمت خوزستان کرد و قایم جلقه را نیز مبالغه نمود که با هم بخوزستان روند جلقه قبول نمود
چون سلطان طوغرل از جنگ بساسیری مراجعت نمود بساسیری قوت گرفت در فی جمادی سنه خمس و اربعمائه بغداد
رفت و جانب غربی بگرفت و جمعیت بطرف شرقی آمد و عمید العراق احمد المقولی با پنج هزار آدم بر در حرم با بساسیری
حرب کرد و منهزم شد لشکر بساسیری در حرم رفتند و قایم جلقه را با ابو مسلم وزیر و قاضی القضاة علی دانشمند
وریس الرؤسا ابن شروان و نقیب النقبا هاشمیان را بگرفتند و بر شتران نشانده بر سوایی گردانیدند بعد از دیگر روز
قایم جلقه را بمهارش عجلی سپردند و دیگر از ابگشته جلقه قایم را در حانه محبوس گردانیدند جلقه در ان حبس این
اشعار گفت شعر • مالی من الایام الا مور • نمنی از ی طرفیه اک الموعود • یوم یمر فکلی ما قصیده
علات نفسی بالحدیث الی عد • احتی نفسی بسیح الی المنی • علی مطا معا مهما روح وبعد • قصه بساسیری
مدت یکسال و چهار ماه در بغداد قایم بود و خطبه بنام المستعلیان خواندند و این همه فتنه بواسطه مخالفت ابراهیم بود قایم
جلقه رقعه بسلطان نوشت و گفت سلطانی را دریاب که شعار و اطه آشکارا شده و کار اسلام پست گشت سلطان
وزیر را بفرمود جواب بنویس صفی ابو العلائی بجواب نوشت بر پشت رقعه جلقه آیه ارجع الیهم فلنا تینهم بجنود لا قبل
لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون سلطان را خوش آمد گفت امید وارم که چنین باشد و گفت ما انش
ابراهیم دریں ملک منطفی نمیشود و عزیمت بغداد مستورست و بدین سبب فتنه بساسیری امتداد یافت چون سلطان طوغرل

کار دار الملک بسبق آورد و عزیمت بغداد کرد چون بموصل رسید مهارش علی قایم خلیفه را پیش سلطان برد
سلطان شرایط احترام بتقدیم رسانیده زمین بوسه کرد و پیاده در رکاب خلیفه روان شد خلیفه گفت ارکب
یا رکن الدین خطاب سلطانی از دولت بدین آورد و سلطان خلیفه را بدار الخلافه رسانید و کار خلافت
بازار سپر رونق یافت غلامان سلطان از دم و خم رکس و طوراک لگام سلطان بجک بسیاری رفتند بسیاری از
ایشان غریمت شد و در نطاع رفت غلامان بر سپل شکار بنطاع رفتند ناگاه بر واقفادند و جبک قایم کشت و
بسیاری در آن حرب کشته شد سرش سلطان فرستادند سلطان گفت نمیخواستم که او زنده بدست افتد تا با او اکر ام
کنم بمکافات بکردار ی و تا جهانیان را تنبیهی باشد سباری را نام ارسلان بود اما بدین نام مشهور شد خلیفه
با سلطان طول پیوند کرد و ارسلان خاتون بنت جغونیک را در نکاح خود آورد و دختر خود سیده خاتون
را بدو داد و روز کار خود بطاعت و عبادت خدای تعالی موزع کرد و از تنعم و تکلف احتراز نمود و
وزیر ابو نصر کندری بود و قاضی محمد علی دامغانی را تربیت کرد تا خلیفه و سلطان قصد بغداد بدو دادند
اورا بهمه روی زمین مقدار کف دستی ملک نبود و نه بلوی سر او در زنه مرگوبی ار قصاچندان نعمت حاصل کرد
که هر سال دویست هزار خروار غله حاصل او بود و سالها قضا بغداد در نسل او بماند قایم خلیفه در اواسط
شعبان سنه سبع و ستین و اربعمایه در گذشت بعقاو پنج سال عمر داشت و چهل و چهار سال و شش ماه خلافت کرد و
مدت خلافت او و پدرش نزدیک بمدت تمامت دولت بنی امیه بایران و در این سال در بغداد از نیل خ ابی
عظیم شد بغداد یان آن از تاریخ بپاخاستند از پادشاهان جهان مسعود و محمد عبد الرشید ابنا محمود بن سبکتکین
مودود و علی و ابراهیم ابنا مسعود بن محمود و مسعود بن مودود بن مسعود بن محمود این نعمت کس در عزنه
و جلال الدوله و عضاد الدوله و ملک الرحیم در عراقین و فارس و طغرل بک و الب ارسلان و ملکشاه در
ایران معاصر او بود و ندار نخاس اوست یجل الاخطار بعظم الاخطار و بابصبته علی القمیص یکون
عنوانه المقتدی بالله ابو القاسم عبد الله بن الامیر ذخیره بن قایم بن قادر بن الامیر اسحق بن مقتدر بن متقد
بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن محمد بن منصور بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب است از
عباس و بیست و هشتم خلیفه بعد از جد بخلافت رسید و مهلک خواهر سلطان ملکشاه سلجوقی را در عقد نکاح آورد

وا رو

وا رو سپری زاد و بعد از زود خبری سلطان ملکشاه در عقد نکاح آورد و مدت نوزده سال و پنج ماه خلافت کرد
در زمان او حسن صباح بر قلعه الموت بحدود قزوین بدعوت اسمعیلیان مشغول شد مقتدی قضای بغداد بقاضی ابو طیب
حموی شامی داد و زاهد و شافعی مذهب بود و از هیچ کس چیزی نستد و قضا بر نهج شریعت کرد و بوقت معروض قضا
گفت مرا بر شرط قبول کردم که صائم الدهر باشم و افطار نان و تره کنم و جامه بدست خود بکنارد جله برم و بشویم
خلیفه راضی نشد اما چون بصدق میگفت قبول کرد و در آخر خواست که وزارت بدو دهد امتناع کرد و گفت
الله کیف اوقع دیوان المخلوق بعد ما اوقع فی دیوان الخالق ازپادشاهان جهان ملکشاه بن الب ارسلان و
ابراهیم بن مسعود و غزنوی معاصر مقتدی بود و در اواسط محرم سنه سبع و ثمانین و اربعمایه در گذشت عمرش سی و
هشت سال و شش ماه و بیست روز بود و از نخاس اوست وعد الکرام الزم من لا یوان الغرما انس النصحه
لاقدام افضل من الاجمام الافی الاسپتصال التنعم و اشد ال العزم بقومی للفرض جما او غرما بعادا و لثبات
افضل علیا به العباد و حق الرعیه لازم للرعاه و فیح بالولاد و الاقبال علی الیعادت من
اثرت حاله اتسع مجاله العدل یعنی عن جمیع العساکر و یمنع ما لا یمنع المستظهر بالله
ابو العباس احمد بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن متقد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید
بن مهتدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بهیم است از عباسی و خلیفه بیست و هشتم بوصیت پدر بخلافت
رسید عالم و فصیح بود و از نخاس اوست و خایه المرء الدنیا و کره جمیل لا آخره ثواب الجزیل شیخ المرء نفسه
من وفاه بفیه البدل سیم الاکارم و الصف من صفات الاثم الصبر علی الشدائد یتیح
الفواید ادب التایل انفع من الوسایل بضاعت العاقل لا یخسر و بحر لا بد ان یظهر فی الحشر
بار وی بغداد بجانب شرقی دجله و در وازه مستظهر ساخت خلافتی بسزا کرد در عهد او مسیح جاروی خود بکف
او را در خلافت نشویش نیفتاد پنج سال و سه ماه و یازده روز خلافت کرد و در ربیع الآخر سنه اثنی
و عشر و خمسمایه در گذشت عمرش چهل و یکسال و نیم بود از پادشاهان جهان کیارق و محمد ابنا سلطان ملکشاه
سلجوقی و قطب الدین محمد خوارزمشاه و ابراهیم بن مسعود و پسرش مسعود و غیاث الدین ارسلانشاه غزنوی معاصر
او بودند و در عهد او دولت آل بویه بسر آمد و حسن صباح بجهان دعوت اسمعیلیان میکرد المسترشد بالله

ابو منصور فضل بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن
هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن نوزدهم پشت از عباس و پنجاه و نهم خلیفه
بعد از پدر بخلافت نشست و بیستی و شکوهی تمام داشت سلاطین سلجوقی را محل نهاد و در علم حدیث مهارتی
تمام داشت علما را چنان حدیث بروخواندندی بحنان و اشعار یکو وارد را اشعار او ست نغمه

اقول لشیخ الشباب اصطبح ◦ قول ورد قصار الوطر ◦ لث جبهت بعد الشیب ◦ وان ال عنم فهذا مطر
فقال الشباب اسقی العقار ◦ علی حمرة داب منها الشور ◦ وار کلام اوست حماة الملک بیعته علینا
واعین الامة طاعته الینا برقی که دمس مخالفت او کرد خلیفه لشکر بجنگ او کشید ش اراک اورا منهزم
کرد امد گفت اشم روایح النصر من جبال العقود والمح تخص الطفر من جلال البیعة و
واین بوعیت ارکرامات و منقبات خلفا سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه میخواهیت تا برشیوه سلاطین پیش در بغداد خطبه و
سکه بنام او باشد خلیفه مسموع نمیداشت و هوس کرد که از بلاد عراق عجم چند شهر در ضبط آورد و هر دو
لشکر کشیدند و بحدود دینور جنگ کردند جمعی ترکمان از خویشی خلیفه بپیش سلطان محمود رفتند بدین سبب هزیمت
بر لشکر خلیفه افتاد خلیفه هرچند بر کریز قادر بود اما شجاعت و شوکت مانع بود بر پشته ایستاد و لشکر را ندا
میکرد تا مراجعت نمایند کار از دست رفته بود و دین حال سلطان با جوقی رسیدند و خلیفه را از پیلسطان زین
بوسیس رسانیدند و او را بنجیل سلطان بردند سلطان مسعود حرمت او نگاه داشت و او را بسرای پرده
جد افرود آورد اما خواص دولت او را بقلاع و شهربند میداشت سلطان سنجر بن ملکشاه از برادرزاده
سلطان مسعود بدین حرکت بارخواست و از عجایب حالات دران چند روز گردوماد عظیم بود و چون
سلطان بمراقه رسید بکنار آب صافی نزول کرد و ملاحده خلیفه را باجمعی خواص در حشت رسانیدند
مراقیان را بدین سبب خلیفه کش خواندند آن بعد از ایکه شد و بعد از قتل او خلیفه غزل مسترشد خلیفه
سبعی سلطان مسعود در رجب سنه تسع و عشرین و خمسمایه وفاتش بعد از ان بهشتاه مدت خلافتش سی و
دوماه بود از پادشاهان جهان سنجر بن ملکشاه و محمود بن طول و سعود اما محمد بن ملکشاه سلجوقی و ارسلان شاه
و بهرامشاه ابنای مسعود بن ابراهیم بن مسعود غزنوی و قطب الدین محمد خوارزمشاه و پسرش اسر

صاحب

معاصر او بودند حسن صباح در زمان او بمرد و بزرگ ایشد قایم مقام او شد الراشد بالله ابو منصور جعفر بن
مسترشد بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون
الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس پس پنجم است از عباس و بیام خلیفه است پدرش در حرب
سلطان مسعود اسیر شد و در بغداد خلافت بدو رسید او نام سلجوقیان از خطبه و سکه بیفکند اتباع سلجوقیان از
بغداد و عراق عجم گریختند راشد باتمام کار پدر اهنگ جنگ سلطان مسعود کرد او نیز اهنگ جنگ راشد کرد و
راشد در حدود توابع ری سلطان مسعود را دید از دروازه پیلطان بغداد رفت و از دیگر دروازه راشد بیرون
شد و بموصل رفت و از موصل بمراغه شد و زیارت پدر دریافت و از انجا باصفهان رفت شهر محصور کرد اما
بران دست نیافت و بلاحده او را در حجره شهادت رسانیدند در سابع عشرین رمضان سنه اثنی و ثلثین و خمسمایه خلفا
بغداد بعد ازین محتفی شدند و دیگر تردد نکردند مدت خلافت او در عراق عرب هشت ماه مدت محمد ملکشاه سلجوقی و
ارسلان شاه معاصر او بودند و از اسمعیلیان بزرگ ایشد دعوت بواطنیه میکرد المقتفی لامر الله ابو عبد الله
محمد مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن
مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس پنجاه و یکمین از عباس و سیام خلیفه است پدرش در حرب
سلطان مسعود سلجوقی را در زاده اش راشد را بحکم فتوی ایمه و بحل قضاة بعد از خلع کرد و او را بخلافت نامزد
کردانید در ربیع الاول سنه ثلث و ثلثین و خمسمایه بود مردی حلیم و نیکو خلق بود با سلطان مسعود در حیوه بود و کار
او رواجی داشت و او را بر املاک مورث پیش دست نبود و از ان پرچون ارتفاعی نجابه بردی علاوی سلطان
بایستی والا بیعا کردندی حوس سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی خواست که رسم پیلطان سلجوقی تازه
کند و در بغداد اورا بایدشکر کشید و باعلی کوچک صاحب موصل بدر بغداد رفت و بعد از احصار کرد
اما جنگ نکرد و میخواست که بخوشی تحکم کرد و چهانگیری و آزرم با هم مناسبت ندارد کار بحاصره دراز شد
خلیفه پیلسطان نوشت ایها القاضی بما ترایت مدارا افضل من جد از نا و لا و ارا از این من دارا فان ایستغنیت عنا
الصغیر ایستغنی بعلی الکبیر و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون در اثنای این حال از عراق خبر شورش سید
پیلطان محمد و پت احصار باز داشت و روان شد در سنه ثلث و اربعین و خمسمایه چنگیزخان متولد شد از پادشاهان

جهان سنجر بن ملکشاه سلجوقی و آتسز خوارزمشاه معاصر او بودند و بزرگ امید و پسرش دعوت او را طه کردند
مقتفی پنج و چهار سال و یازده ماه خلافت کرد در اوایل ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمایه درگذشت شصت
و شش سال عمر داشت بر صافه مدفون شد **المستنجد بالله** ابو المظفر یوسف بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره
بن قایم بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن
محمد بن علی بن عبد الله بن عباس پسر پنجم و دویکم از عباس وی و دوم خلیفه بعد از پدر خلافت بدو دادند
هیبت و وقار و کیاست تمام داشت و عاقل و فرزانه و لطیف طبع بود از کیاست او مرویست که بشبانگی از
خواص که پیش او خفته بود گفت آواز گدینه زرگری از زیر شفقی می آید و در چنین موسم در زیر سقف این
عمل نتوان کردن همانا فلانی بیت پس تامل کرد و گفت برو بغلان محله و کوچه و منتظر باش آنکسی که در بنگام چنین
کار کند او را تازود ضروری باشد چون در خانه بکشایند در رو و آنکس را که این کار میکند بیار و تحقیق کرد
و آن مرد را با دراهم پسکوک و غیر سکوک بخدمت خلیفه برد احتیاط کرد و عیار تمام داشت موجب پرسیدن
از درد و ریشی بین جرات نموده ام قلبی نرده ام فایده من در بن ادبرت و تفقدات خلیفه بر و رحم کرد و در
حق او انعام کرد و گفت فردا در الضرب ضرب کن دار تو بسیج خواهند در بشتی و یکرآ و ازنی شنید که شب آب
بدان بالا کشند و بروز چون سرد شده باشد فرو گیرند دانست که در ان بنگام موسم این فعل نیست گفت تا
شک چنان عاشق و معشوق مواضعه است کس فرستاد و به آن جانب مردی پر از ان خانه بیرون آمد و مجرد
جوانی خوش صورت بیامد تا در ان خانه رود مرد او را گرفت و پیش خلیفه برد و تفحص کرد معشوق زن آن پیر بود
آن آواز میان ایشان مواضعه بود و بریشان حکم شریعت بتقدیم رسانیدند در عهد او ایوبیان مصر را فتادند
و ملک مصر بآل ایوب رسید و خطبه بنام مستضی کردند جهت آنکه دانستند آن مرجانی بحم الدین لقب پیش آل ایوب
مرتبه عظیم کرد و چاکنان ایشان در رکاب او پیاده رفتندی آل ایوب را گفت خطبه بنام خلفای بنی عباسی
باید کرد تا نماز درست باشد بقول او خطبه بنام مستضی کردند و مستضی یازده سال خلافت کرد و در اوایل
ربیع الاول سنه ست و ستین و خمسمایه درگذشت از پادشاهان جهان محمد بن محمود و غزش سلیمان شاه و عم زاده
او ارسلان بن طغرل سلجوقی و اتابک ارسلان خوارزمشاه و سقمان بن دود و سلوی و برادر زنگی معاصر او بودند

و از ایشان

و از اچیغلمان محمد بزرگ امید دعوت بواطه کردی و در عهد او ملوک غزنه منقطع شدند و ملکشاه عوریان افتاد **المستضی**
بالله ابو محمد حسن بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحاق بن مقتدر بن متوکل بن
معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس پسر ششم و یکت از عباس وی و سیم خلیفه بعد از
خلافت بدو رسید بزرگ منش و بسیار عطا بود و مروت او حکایات بسیار ست در اول عهدش امیر الامرا قطب الدین
قیماز بود و در امارت طول مدت یافته و دانای تمام داشت و محب علما بود و علما را صدق و خالص اباد عداوت
بود و خلیفه را با او بد کردند خلیفه بر قصد او قادر نبود اما چون او بخفته شد دیوار خانه بشکافت و با پانصد مرد راه
موصل گرفت عوام خانه اش تاراج کردند و اموال بسیار بیرون بردند مستضی از غلو عشت هیچ ازان ملتفت نشد
و قطب الدین قیماز را در راه موصل گرفتار کرد و با اکرام اتباع بدان درگذشت و پر مستضی عضد الدین بیره رئیس
الروساء که بر دست بسیاری کشته شده بود و اهنگ حج کرد علاحده بر شیوه بتجار قصه بر و رفع کردند چون عطاء مشغول
شد او را بدرجه شهادت رسانیدند وکیل در سرای مستضی ابن الوقار بود و او کریم جهان بود از مستضی اجازت سیده
هر انعام که درون هزار دینار بود با او ناگفته بحق رسانیده و چون از هزار زیاده باشد اجازت طلبیدی مستضی را بری
بغشه نام بود که معدن نخا و منبع خیرات بود و جبر بزدیک خانقاه او ساخت و بدست خود صدقه بمستحقان رسانیدی
و بدین هم تنها و پنهان کشتی مستضی و سال و شش ماه خلافت کرد و در آخر شوال سنه خمس و تسعین و خمسمایه درگذشت از
پادشاهان جهان ارسلان خوارزمشاه و پسر اتابک سلطانشاه و کش خان و رکنی سلجوقی و پسرش ملکه معاصر او بودند
و حسن بن محمد بزرگ امید و پسرش محمد دعوت بواطه کردند **الناصر لدین الله** ابو العباس احمد بن مستضی بن مستنجد بن
مقتفی بن ذخیره بن قادر بن قایم بن ذاهی بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهدی بن
منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس پسر پنجم است از عباس وی و چهارم خلیفه بعد از پدر خلافت بدو رسید
در عهد مسح خلیفه آن امن و راحت نبود که در زمان او بسی او ملک عرب رنگ مشت بهشت گشت تلک خورستان و
گروستان و رجه بنام مسخر کرد و او نیز خود مردانه و دلاور بود و در عمارات مساجد و آثار رباطات و مدارس
و قناطر سعی جمیل نمود و بر طرفین بغداد دار الضیافه ساخت تا فقرا روزی دو نوبت آنجا برسند بودند نان
رقاق و بریان و حلوای قندی و عسلی و اوندی مدت حمل و شش و سال و یازده ماه خلافت کرد مسح خلیفه را

طول زمان خلافت چندین نبود در زمان او خوارزمشاهیان سلطنت از دست سلجوقیان بیرون بردند و چنگیز خان بر ممالک
ایران و توران مستولی شد و تمامت پادشاهان را قهر کرد و در جهان قتل عام کرد از پادشاهان جهان بکش خوارزمشاه
و پسرش سلطان محمد در ایران و ترکستان و تکله و برادرش سعد ابناء زنگی سلغری و عم زاده شان طغرل بن سنقر در
فارس حکم کردند و از اسمعیلیان محمد بن حسن ملحد و پسرش جلال الدین حسن نو مسلمان و پسرش علاء الدوله محمد معاصر او
بودند و در آخر عهد او کرمان در تصرف براق حاجب آمد ناصر خلیفه را دختری نماند گاوی که بجهت او صدقه
دادند تمغا نوشته بودند ناصر خلیفه بدین جهت تمغا مواشی بغداد بر انداخت وفات او در غره شوال سنه اثنی و
عشرین و ستمایه **الظاهر بالله** ابو نصر محمد بن ناصر بن مستضی بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق
بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهتدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
بیست و سیوم است از عباس و سی و پنجم خلیفه بعد از پدر خلافت بدو رسید کارش رواجی نداشت نه ماه و پانزده
روز خلافت کرد و در ثالث عشر رجب سنه ثلث و عشرین و ستمایه درگذشت از پادشاهان جهان چنگیز خان معاصر او بود
و علاء الدوله ملحد در الموت دعوت بواطنه میکرد و سعد بن زنگی سلغری در فارس و براق حاجب در کرمان حاکم
بود **المستنصر بالله** ابو جعفر منصور بن ظاهر بن مستضی بن مستنجد بن مقتفی بن مستظهر بن مقتدی بن ذخیره بن قایم بن قادر بن اسحق
بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن مهتدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
بیست و چهارم است از عباس و سی و ششم خلیفه بعد از پدر بخلافت رسید شانزده سال و یازده ماه خلافتی
بسزا کرد و در عهد او ملک عرب رشک بهشت برین گشت و نشان خرابی در آن ملک نماند محصول از عراق عرب
و خوزستان و کردستان و بعضی شام و دیار بکر که اکنون قریب هفتصد تومان است شش هزار و چند تومان بوده است
و نسخه مفصل آن دیدم در عهد او لشکر مغول باستخلاص اردبیل رفتند و بقلعه متحصن شده از خلیفه مدد جستند مستنصر
مردم را از رفتن حج منع کرد بغزا فرستاد بعد از محاربات کفار منهزم شدند و خواسته بسیار در دست اهل اسلام
آمد مستنصر خلیفه در رجب سنه خمس و عشرین و ستمایه آغاز عمارت مستنصریه کرد و در سنه اثنی و ثلثین و ستمایه تمام شد و الحق
مثل آن مدرسه کس نساخت و چندان وقف کس بر یک موضع نکرد از پادشاهان جهان چنگیز خان و پسرش اوکتای
قان معاصر او بودند و در فارس سعد بن زنگی و ابوبکر بن سعد سلغری و در کرمان براق حاجب و پسرش مبارک خواجه

و در پیشتر

و در پیشتر ایران سلطان جلال الدین خوارزمشاه حکم کرد و در الموت علاء الدوله ملحد دعوت بواطنه کرد مستنصر در عاشر
جمادی الآخر سنه اربعین و ستمایه درگذشت پنجاه و دو سال عمر داشت **المعتصم بالله** ابو احمد عبد الله بن الامام مستنصر
بالله ابو جعفر منصور بن الامام الظاهر بالله ابو نصر محمد بن الامام الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن الامام المستضی بالله
ابو احمد حسن بن الامام المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن الامام المقتدی بالله ابو القسم عبد الله بن الامیر ذخیره بن الامام
القایم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن الامام القادر بالله ابو العباس احمد بن الامیر اسحق بن الامام المقتدر بالله
ابو الفضل جعفر بن الامام المعتضد بالله ابو العباس احمد بن الامیر الموفق بن الامام المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر
بن الامام المهتدی بالله ابو عبد الله محمد بن الامام المنصور بالله ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
بیست و پنجم از عباس و سی و هفتم خلیفه آخرین خلفای بنی عباس بعد از پدر بخلافت رسید از وی تا نه پشت همه خلیفه بودند
و نه دیگر تا منصور خلیفه نبودند و چنین اتفاق هیچ خلیفه را نبود مدت پانزده سال و هفت ماه خلافت کرد او را
ببلاهت نسبت کردند و درین معنی از وی حکایت منقولست شرحش مناسب ندیدم در زهد و ورع و آخرت طلب بود
از دنیا داری فراغتی داشت و نیز آنکه بر ساقه دولت بنی عباس بود و اگر نیز تدبیری کردی موافق تقدیر
نیامدی **لا راد لقضاء الله و لا معقب لحکمه** از پادشاهان مغول هولاکو خان لشکر بجنگ او آورد و در سادس صفر سنه
ست و خمسین و ستمایه خلیفه را بدرجه شهادت رسانید چهل و شش سال و سه ماه عمر داشت لشکر بغداد خراب کردند
و قتل عام رفت چهل روز قتل میکردند و هشتصد هزار آدمی کشته شد گویند از لشکر مغول مردی بانجو نام در خانه
چهل و چند کودک شیرخواره یافت گله کرد که بی زواده بزاری نخواهند مردن همان بهتر که همه را از زحمت زندگانی
خلاص کردانم تمامت را بکشت روزی از بزرگی پرسید که در مدت عمر غیر ازین خیری نکرده ام خواجه یابم گفت
دوزخ از پادشاهان کیوک خان و منکوقا احفاد چنگیز خان معاصر او بودند و از سلغریان ابوبکر بن سعد بفارس
و از کرمانیان مبارک خواجه و عم زاده اش قطب الدین و از ملاحده علاء الدوله ملحد و پسرش خورشاه در
ملک خود حکم کردند بعد از و تخم بنی عباس در ایران خلافت نکردند و حکومت بپادشاهان مغول رسید والله اعلم

باب چهارم در ذکر پادشاهان اسلام و آن دوازده فصلست فصل اول

در ذکر پادشاهان بنی لیث صفار مدت ملکشان سی و سه سال لیث در و دگر بچه سیستانی بود چون در خود نخوتی

سید بدور دکری ملتفت نشد از سپاه و رزمی بیاری و ره رزمی افتاد و آنرا دادی طریق انصاف سپردی
و مال کسی بکسی بزدی و بودی که از بر ده بعضی بازدادی بشبی خزانه درهم بن نصر بن رافع بن لیث بن نصر
بن سیار که حاکم سیستان بود ببرید و مال بقیاس برون برد پس خری شفاف یافت تصور گوهری کرد ببرداشت
و زبان امتحان بروز دمک ببرد و حق نمک پیش او بر مال غالب بود و مالها بگذاشت و برفت خازن ازان متعجب شد
بدرهم بن نصر باز نمود و درهم منادی فرمود و فزد را امان داد تا حاضر شود لیث صفار پیش او رفت درهم
پرسید چون بر مال من قادر شدی موجب باز دون چه بود حکایت نمک و حق آن یاد کرد و درهم را پسندیده آمد
و او را ببر درگاه خود راه جاری داد پیش او مرتبه و جاه یافت و امیر لشکر شد بعد از و پسرش یعقوب بن
لیث صفار پس از وفات درهم بن نصر بر سر انش صاح یا نصر خروج کرد و در سیستان و بلیش و ماتین ببعضی ولایت
سیستان متولی شد کار او روز بروز در ترقی بود امرا و ارکان دولت درهم بن نصر با او معین شدند تا در
سنه ثلث و خمسین و ماتین بر تمامت ولایت سیستان متولی شد نصر و صاح یکبر بخشید و پناه بر پیل پادشاه کابل برد
و رنجهای بسیار دید تا یعقوب آمد و بلک هزار مرد بر ابر رفت از حیلت بر زنیل مرکز کرد و او
را بفریفت و پیغام داد که از کرده پشیمانم و از روی مخدوم را دکان شرمسار اگر عذر در پذیرند و چون ازان
طرف امید امان یابم و عهد و میثاق رود بطاعت آیم و ملک بسپارم زنیل این فریب بخورد و بحجت تمهید عهد
میثاق با نصر و صاح و دویست بیعدد سوار از لشکر دور بکوشه رفت یعقوب نیز با همین مایه مردم برفت و بر ایشان
غدر کرد و تمامت را بکشت و با لشکر بر سر کاویان تاخت و ارشان شش هزار آدمی متبع گذر انید کار سیستان بر و
قرار گرفت بعد از دو سال بر ملک هری مستولی شد محمد بن احمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر والی من حاکم خراسان
بود در خود قوت مقاومت نیافت خواست که بر و یحیله چیره شود آن معنی خود بسبب شکوی دولت یعقوب بود محمد
طاهر بیعقوب لیث بدوستی پیغام فرستاد و حکومت کرمان بدو داد تا و رغبت یعقوب لشکر سیستان مستخلص کند یعقوب
ازین معنی خرم شد چه اندیشناک بود که اگر قصد خراسان کند لشکر کرمان از پشت او در آیند برفت و کرمان
مستخلص کرد و محمد طاهر در غیبت یعقوب امیری قائم مام را با سپاهی گران باستخلاص سیستان فرستاد غلام یعقوب
معلانام با ایشان جنگ کرد و قائم کشته شد و لشکرش هزیمت شدند یعقوب بلطف و قهر با مراد خراسان بیغاها فرستاد

و بیم و امید ایشان را مطیع خود گردانید محمد طاهر در شراب افتاد و ملک بگذاشت و ببغداد رفت یعقوب بر تمامت
خراسان مستولی شد غربیت فارس کرد و علی بن مستعین حاکم فارس بود طوق بن قتیبه را از خوزستان بخواند و با
لشکر بحرب یعقوب لیث فرستاد یعقوب مظفر شد و طوق قتیبه را اسیر کرد و بشیراز رفت و علی بن مستعین را اسیر
کرد و ملک فارس بدست یعقوب آمد معتمد خلیفه او را منشور پادشاهی داد و خلعت فرستاد تا ایشان را خلاص
کردانید یعقوب لیث مدت پنجده سال پادشاهی کرد و هر جا که نشان مال یافت بزور بستد مالها جهان بر و
گردشد هوس عراق کرد و بمازندران بجنگ الداعی الی الحق رفت و طفر یافت و از انجا هوای بغداد کرد
و روی بحرب معتمد خلیفه نهاد معتمد برادر خود موفق را بحرب او فرستاد و در حلوان جنگ کردند یعقوب
منهزم بخوزستان رفت و باز معاودت کرد و در رابع عشر شوال سنه خمس و ستین و مائتین در گذشت چنانک
ذکر رفت عمرو بن لیث الصفار بعد از برادر پادشاهی با و رسید و بیست و دو سال حکم کرد و کار او
عروج تمام داشت بر خراسان و عراق و فارس و کرمان و سیستان و قهستان مستولی شد و مازندران و
غزنه بتصرف آورد و رافع بن هرثمه با او مخالفت کرد و با حکام طبرستان و مازندران بوقت حرب بخالفت
شده طکردند اما معاونت رافع کردند و رافع منهزم باورد کریخت و عزم نخشب کرد عمرو لیث راهش
بگرفت پیشتر لشکرش بزیهار عمرو لیث آمدند رافع بپادشاه خوارزم برد او بر رافع عذر کرد بکشت و سرش
پیش عمرو لیث فرستاد کار عمرو لیث قوت گرفت طمع در خوزستان و عراق عرب کرد و با خلیفه طرف مخالفت
سپرد خلیفه اسمعیل سامانی را بفرمود تا با و جنگ کرد و در ربیع الآخر سنه تسع و ثمانین و مائتین اسمعیل سامانی با دو
هزار مرد بحرب عمرو لیث رفت کذر بر بهری داشت در کوه باغی درختی سیب سر راه داشت اسمعیل علای
راهنمان بران درخت گماشت تا خبر دکسی ازان تصرف خواهد کرد یا نه تمام لشکر بران گذر شد و یک سیب
تصرف نکردند اسمعیل خدای تعالی را سجده شکر گذارد که سیاست و عدل او در دل لشکر بدین مرتبه است
و امید و ظفر بنصرت عمرو لیث با هشتاد هزار مرد آراسته برابر آمد چون فریقین صف بیاراستند و طبل
جنگ فرو کوفتند اسب عمرو لیث نشاط کرد و او را در ربود و میان لشکر اسمعیل آورد تا بی جنگ کرفتارش
آن همه لشکر بانگ طلبی هزیمت شدند عمرو لیث را در خیمه محبوس کردند از فراشان او یکی آنجا بگذشت عمرو

زده

اورا بخواند و گفت جهت من چیزی خوردنی تدبیر کن فراش پاره گوشت بدست آورد و در نیلاری پلیه میباخت مطلب
مویی رفت یکی سر در نیلاب کرد و خواست استخوانی برگیرد و دامنش بسوخت سر بتحمل برون آورد و حلقه نیلاب دور
کردنش افتاد و مید وید و نیلوی بر دو عمرو بخندید و گفت تم امروز بامداد حوالکم حکایت میکرد که مطلع سعد شتر
بدشواری میکشد زیادت مجاید کر دشبهنگام شاهد میکنم یکی آبانی می برد تعقد من شتاب و تدلل من شتاب پدید
الخیر لک علی کل شیء قدیر اسمعیل سامانی حاجب را پیش عمرولیث فرستاد و اورا استمالت داد که انشاء الله تعالی
ترا از خشم خلیفه خلاص کنم عمرو بر اسمعیل آفرین کرد و گفت میدانم که مرا از خلیفه خلاصی نیست اما امیر اسمعیل آنچه
طریقه مردی بود گفت و مازوی بندی بحاجب داد و گفت امیر اسمعیل را خدمت برسان و بگوی میشنوم که
شکرت بنوازت آبی بخار گنجهای من و آن برادر من است تمام بهتر که این مال بندگان تو عاید کرد و د
تا اینرا از آن ابهتی باشد از بندگی توقع آنست که کردار موافق گفتار فرمایی و از خون من دست کوته کنی و
مرا بحضرت خلیفه فرستی حاجب بتصور آنکه جهه امیر اسمعیل تحفه آورده پیشش می آمد تا حال باز گفت امیر اسمعیل
بانگ بروزد و گفت برو و این نسخر باز ده و بگوی اسمعیل میگوید از غایت دانش نخواهی که بر خود و فرزندی خویش
تو در اورت را کجا ارکی بود همه چیز را معلومست که تا در دو گر بجانید دو سه روزی سعادت که بحقیقت
عین شقاوت است مساعد تا گشت و در جهان استیلا یافتید و بزور و ظلم و جور اموال حاصل کردید مظلمه که
از ان اموال در گردن تمامت میخواهید که بصفعت در گردن من کنی و من از انها نیستم و انچه گفته مقصد خون من
مکن چون مرا بر تو حق خونی نیست چرا دست بخونت بالایم و انچه گفت که ترا بخلیفه فرستم نمیرازین حکونه توان
کرد حاجب برفت و جواب بانگ نامه بدو رسانید هزار آفرین بر روان و اعتقاد اسمعیل باد امروز بزمانی
افتاده ایم که برادر خون برادر جهت اندک فایده دنیاوی روا میدارد و غنیمت می شمرد اسمعیل
سامانی عمرولیث را معتقد بحضرت خلیفه فرستاد و چون حشم خلیفه بر عمرولیث آمد گفت الحمد لله الذی یکفینی ملک
و اورا محبوس کرد در عهد معتضد دو سال محبوس بود برقت وفات معتضد بروایتی جاوی
نفرستاد تا اورا بکشت و بروایتی اورا فراموش کردند و خوردنی بداد تا بمرد کار او از اعتبار
جهانیان است بانگ از جهانیان بهکس را چون او سزه بنو ذار کر بسکی مرد از آثار او جامع عتیق شیراز پست

طاهر بن محمد بن عمرولیث الصفار چون جدش اسیر گشت ارکان دولت او را بپادشاهی نشاندند و
یکسال و چند ماه کردوفی کرد سرانجام امیر اسمعیل سامانی بر و غلبه کرد و پادشاهی بستد بعد از مدتی حکومت سیستان
به بنیره اش احمد داد و او را در پیرش خلف رسید بعد از و به بنیره او نصر بن احمد بن طاهر بن خلف حکومت رسید و تا
سنه ثمان و خمسین و خمسمایه حاکم بود و عمرش از صد سال گذشته بود و این زمان نسل پرنسل حکومت سیستان بدیشان
تعلق دارد **فصل دوم از باب چهارم** در ذکر پادشاهان پامانیان بر کس مدت ملکشان یا بر اصد
و دو سال و نیم و پنت رو رسامان از نجم بهرام جوبین بود و نسبش سامان بن خداه بن جمهان بن طهام بن هرمز بن
بهرام جوبین اجداد شش قبل از اسلام حکام ماوراالنهر بودند و بعد از اسلام صاحب لشکر بودند سامان را روزگار
مخالف شد بشتابانی افتاد و کوهر بزرگی او سر بکار شتابانی در نمی آورد و روزی در هنگامه ایا یاسا شنید پت
مهتری گر بجام شیر درست ◦ رو خط کن زکام شیر بجوی ◦ یا زرگی فاز نوت دکام ◦ یا جو مردانت مرگ
از این ابیات رجولیت او در حرکت آمده بعیاری مشغول شد بعد از مدتی بر شهرشاش مستولی گشت پرسش اسد
بن سامان در عهد مامون خلیفه بولایت امارت داد و سمرقند نوح بن اسد و فرغانه باحمد بن اسد و الیاس بحی بن اسد و
همراه با الیاس بن اسد داد و ایشان جماعت مدتی جایشان این ولایات بودند تا در سنه احدی و سبعین و مایتین
معتمد خلیفه تمامت ولایات بنصر بن احمد بن اسد بن سامان داد که ارشد آن قوم بود برادرش اسمعیل از قبل او حا
بخارا شد بعد از مدتی منقسان میان برادران خصومت افکندند نصر لحک اسمعیل رفت طغرا اسمعیل را بود اتا برادر
مهتر را دست بوس کرد و گفت همچنان تو مهتر و مخدومی اگر بخارا بمن ارزانی داری به کار آن قیام نمایم و الا بهر حا
فرمایی مطیع نصر حمل شد و بدستور کار بخارا اسمعیل میساخت و نصر حکومت ماوراالنهر میکرد تا در سنه تسع و سبعین
مایتین نصر در گذشت و تمامت کار با اسمعیل بن احمد بن سامان قرار گرفت و بخارا دارالملک ساخت او مردی فرزا
و شکوه بود امارت و پادشاهی از چنین اومی تافت ملک ماوراالنهر در عهد او معمور شد چون می لیث و پت
برآوردند معتضد خلیفه او را فرمان داد تا ایشان را بر اندازد و خلیفه مملکت بی صفا بر و مسلم داشت
در مشصف ربیع الآخر سنه تسع و ثمانین و مایتین در بعضی ایران نام پادشاهی بر و اطلاق رفت داد در کار خیرات
سعی بود و در عدل و داد کوشید یکی از بزرگی پرسید در عهد او که طاهر یان مردمان پاک دین و بکو اعتقاد بند

Library Digitised Collections

Author/s:
Hamd Allh Mustawf Qazvnfl. 1330-1340.

Title:
Trkh-i guzdah

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23231

File Description:
Part 3

بسمع براق حاجب رسید خویشان خود را بر ملا بکشت و سلطان غیاث الدین را در خفیه خفه کرد مادرش از درد
خود را خفه کرد و این احوال در سنه سبع و عشرین و ستمایه بود سلطان جلال الدین منکبرنی بن محمد بن تکش خان بن الب
ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین بعد از پدر بخوارزم رفت پدرش در اول ازلاق را ولی عهد کرده
بود در فترت مغول او را خلع کرد و بجلال الدین داد امرای خوارزم بی وفایی کردند جلال الدین را
جای توقف و تدارک نبود عزیمت غزنین کرد برادران او ازلاق و آق سلطان در عقبش بدلداری
رفتند تا او را باز آوردند چون بحدود خراسان رسیدند ایشان را با لشکر مغول محاربت افتاد کشته شدند
سلطان جلال الدین بغزنین رفت در آن سال هفت نوبت میان او و لشکر چنگیز خان جنگ افتاد و همیشه او
مظفر بود تا چنگیز خان خود بجنگ او رفت در شوال سنه ثمان و عشرین و ستمایه در کنار آب سند جنگ کردند
چنگیز خان ظفر یافت سلطان جلال الدین با هفتصد مرد بی کشتی از آب سند گذر کرد و هفت مرد خلاصی یافتند
لشکرش یکان و دوکان بدو می پیوستند تا لشکر گران بدو جمع شد و اکثر هندوستان در ضبط آورد و مدت دو
سال در آن ملک بماند چون آگاهی یافت که چنگیز خان از ایران بازگشت جهان پهلوان ازبک را در هندوستان
بنیابت بگذاشت و خود عزم ایران کرد و در سنه احدی و ثلثین و ستمایه بایران آمد اول کرمان گرفت و
دختر براق حاجب را در نکاح آورد و بفارس رفت و دختر اتابک سعد را بخواست و باصفهان آمد در
ری برادرش غیاث الدین سلطنت داشت ناگاه بر سر او فرود آمد او را بجز انقیاد چاره نبود سلطنت بدو
تسلیم کرد سلطان جلال الدین ببغداد رفت و با عرب جنگ کرد و مظفر شد بآذربیجان رفت و در ضبط خود
آورد و ملکه خاتون بنت سلطان طغرل سلجوقی که در حباله اتابک بود و مطلقه گشته در عقد نکاح آورد و از این
معنی رنج بر وجود ازبک مستولی شد و بقولنج سرایت کرد و بدان درگذشت سلطان جلال الدین از آذربیجان
بگرجستان رفت و مسخر کرد از آنجا شنید که براق حاجب در کرمان مخالفت میکند در هفتم روز از تفلیس بکرمان
آمد براق حاجب بخدمت پیش او رفت سلطان جلال الدین براق حاجب را بکشت و ملک اشرف شام را
بفرستاد و ملکه خاتون را از قلعه خوی ببرد و با او خلوت کرد و گرجیان نیز از مطاوعت بیرون رفتند و
سلطان جلال الدین از کرمان باخلاط رفت و بمکافات ملک اشرف مشغول شد پیش از استخلاص اخلاط لشکر هند

آهنگ

آهنگ عراق کردند بازگشت خبر آمد که پهلوان ازبک بوده که از هند مراجعت نموده سلطان بگرجستان رفت و مسخر گردانید
و باخلاط آمد و بجبر و قهر مسخر کرد و بمکافات ملکه خاتون زن اشرف ملک را آورده کرده با او خلوت کرد پس
ازین بجنگ سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بروم شد و اشرف ملک بشام رفت بسبب رنجوری منهزم شد بعد از صحت
بعد از صحت عود کرد و در شام و روم خرابی بسیار کرد و در آن حال گفت رباعی در رزم چو آهنم و در بزم چو موم
بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم • از حضرت ما برید انصاف بشام • وز هیبت ما برید زنار بروم •
بعد ازین با لشکر مغول بر در اصفهان حرب کرد هر دو را میسره زبون گشت اتابک علاء الدوله بن اتابک بن سام
یزدی دختر زاده علاء الدین گرشاسف بن علی بن فرامرز بن علاء الدوله ماضی از آل برمک که سلطان جلال
الدین او را خوانده بود و امارت خراسان داده و مدت شصت سال اتابک یزد بوده درین جنگ شهید شد
لشکر مغول بخراسان رفتند سلطان جلال الدین بکوه لرستان گریخت خوارزمشاهیان منهزم باصفهان رفتند
مردم اصفهان خواستند با ایشان دست درازیها کنند قاضی القضاة رکن الدین صاعدی مانع شد و بهفت روز
وعده معین کرد که اگر سلطان پیدا نشود اصفهانیان حرمها و تعلقات او تصرف نمایند و اندیشه کرد که اگر
بدین وعده سلطان ظاهر نشود بدین وعده طوغا طالبی را سلطنت دهد که از امرای بزرگ خوارزمشاه بود
روز وعده سلطان از لرستان برسید قومش بدو زنده شدند و مردم اصفهان مأیوس گشتند سلطان جلال الدین
از اصفهان باران رفت و از آنجا بکردستان و در شراب افتاد نور الدین در حق او گفت رباعی
شاها ز می گران چه برخواهد خواست • ور مستی بیکران چه برخواهد خواست • شه مست و جهان خراب و دشمن پیش
پیداست کزین میان چه برخواهد خواست • و لشکر مغول در طلب او بودند در کردستان در منتصف شوال سنه
ثمان و عشرین و ستمایه شبیخون بر سر او بردند مست خفته بود بهزار حیلت بجست و در کوه گرگان میگشت خواب
برو غلبه کرد گردی بطمع جامه او را بگرفت سلطان خود را برو اظهار کرد و التماس نمود که او را بارسل
رساند کرد او را بخانه خود برد و بطلب اسب رفت گردی دیگر بعلت آنکه برادرش در جنگ اخلاط بر دست
سپاه سلطان کشته شده بود سلطان را بکشت دولت خوارزمشاهیان سپری شد و ملک بمغول افتاد فصل هشتم
از باب چهارم در ذکر اتابکان و ایشان دو شعبه اند یکی بشام و دیار بکر نه تن مدت ملکشان از سنه احدی و ثمانین

واربعمایه تا سنه ثمان وخمسین وستمایه صد وشصت وشش سال دوم بفارس معروف بسلغریان یازده تن مدت ملکشان
از سنه ثلث واربعین وخمسمایه تا سنه ثلث وستین وستمایه صد وبیست سال شعبهٔ اول سلغریان اصل ایشان پسر ازسلغر است
واو ازنجم طاق خان پسر اغرخان بوقت عزم سلجوقیان بدین ملک تابک بهر ازخانه سلجوقیان پیوست چون سلجوقیان
برملک ایران مستولی شدند نجمه اورا براه حجابت دادند وبروایتی اتابکان دیار بکر وفارس ازیک نجمه اند
وبدیگر روایت اتابکان شیراز ازسلغری اند واتابکان دیار بکر وشام ازنجمه افسقر غلام ملکشاه سلجوقی افسقر
پیش ملکشاه مرتبهٔ بلند یافت ودرسنه احدی وثمانین واربعمایه اورا حکومت حلب داد مدت ده سال والی
بود ودرسنه احدی وتسعین واربعمایه درگذشت پسرش رکنی قایم مقام اوگشت وبحکم سلطان محمد بن ملکشاه جاکم
تمام گشت ونورالدین لقب یافت وحکومت ارسل وموصل ودیار بکر متعدد وتعلق گرفت اورا سه پسر بود پرایه
وخورالدین ومودود پرایه ملازم سلاطین عراق بود ووالی فارس نورالدین را ولایت شام داد ومودود
را دیار بکر رکنی درسنه اثنی وعشرین وخمسمایه بمانده نورالدین مدت چهل وشش سال درشام پادشاهی کرد ودر
سنه ثمان وستین وخمسمایه درگذشت پسرش سیف الدین غازی قایم مقام اوشد وشام بزارعم زاده خود ملک
صالح بسپرد ودرسنه احدی وسبعین وخمسمایه مصریان ازدست او بیرون بردند وازان وقت بارشام واهل
مصر شد سیف الدین غازی درسنه ست وسبعین وخمسمایه درگذشت سلطان زاده اش مسعود بود وپادشاهی
شد وسیزده سال پادشاهی کرد ودرسنه تسع وثمانین وخمسمایه بماند پسرش ارسلانشاه بعد ازوشش سال پادشاهی
کرد ودرسنه احدی وستمایه بماند وپسرش ارسلانشاه نامزد پادشاهی شد چون اوطفل بود بدرالدین لؤلؤ
مدبر کارها او بود ومدت بیخاه وشش سال حکم کرد ودرسنه تسع وخمسین وستمایه درگذشت پسرش ملک صالح
بجای او نشست وبدست لشکر مغول کشته شد وملک دیار بکر بخوزه مصرف دیوان مغولان آمد شعبهٔ دوم
اتابکان فارس اولشان آتابک سنقر بن مودود وبروایتی این مودود پسر زنکی ابن افسقرست اصل اتابکان
دیار بکر باشقام همراه درجنگ سلطان مسعود سلجوقی کشته شد درسنه ست واربعین وخمسمایه بعهد سلطان مسعود براد
زاده اش محمد بن محمود خروج کرد وپادشاهی فارس بدست فرود گرفت ملک فارس متجاوز گشت مدت سیزده سال
پادشاهی کرد ودرسنه ست وخمسین وخمسمایه درگذشت ازآثار او مسجد جامع شیرازست ورباطی بهمانجا آتابک چغدنکی بن

مودود

مودود بعد ازپدر براورش اتابک زاد بکان الب ارسلان وسابق اتابک پرایه طمع درملک او کردند وبر فارس
مستولی شدند زنکی ها ایشان حرب کرد وایشان را منهزم کردانیدند ملک برو قرار گرفت واو بجدت ازاتابکان
بس طول عمر رفت ملک برو مقرر داشت مدت چهارده سال درپادشاهی بماند مزار شیخ عبد الله خفیف عمارت کرد و
وقف معین نمود درسنه سبعین وخمسمایه درگذشت آتابک تکله بن زنکی بن مودود بعد ازپدر پادشاهی برو تعلق گرفت
مدت پنج سال حکومت فارس کرد ودرسنه تسعین وخمسمایه درگذشت آتابک طغرل بن سنقر بن مودود بعد ازعم زاده
حکومت تعلق بدو گرفت عم زاده اش سعد زنکی با او نزاع کرد وچند نوبت درمیانشان محاربات رفت وظفر
وهزیمت می بود وملک فارس دراں محاربات بکلی خراب شد چنانک مردم دست اززرع بازداشتند قحط وبا
غایت طول یازده سال حکومت کرد ودرسنه تسع وتسعین وخمسمایه درگذشت بدست سعد بن زنکی اسیر شد آتابک سعد
بن زنکی بن مودود بعد ازطغرل پادشاهی بدو قرار یافت دراں سال درملک فارس قحطی بود که حاکس نتواند
هرچیز که دندان بردو کار میکرد مردم بخوردند واگر زورنکی بر دیگری فزون بودی وفرصت یافتی اورا بکشتی و
بخوردی تا بمرتبه که شبی یکزن میگفت کدی برمنار ه افکندند وستار مؤذن درکشند آمد واو سر خود بجهاند
تا قحط چنان شد که دیگ تدبیر نتوانستند گفت بعد ازقحط وبای عظیم برخاست رخلقی فراوان هلاک شدند و
آتابک سعد درعدل وداده کوشیده ملک فارس آباد ان ساخت بعد ازان کرمان مستخلص ساخت ودست شاهنشاهان
ازان کوتاه گردانید درسنه ثلث وعشرین وستمایه هوس ملک عراق کرد لشکر کشید وبرو دست یافت سلطان محمد خوارزمشاه
اسیر گشت وپچهار دانگ محصول فارس که بسلطان داد صلح کرد ونفارس پیش ابوبکر اورا درشهر راه نداد
بجک انجا بید اهل شهر بشب دروازه بگشادند واو پسر را بگرفت ومحبوس کرد تا بوقت آنکه سلطان
جلال الدین ازهندوستان مراجعت کرد ونفارس آمد اورا خلاص ساخت آتابک سعد بن زنکی درسنه ثمان وعشرین وستمایه در
گذشت مدت بیست وهشت سال پادشاهی کرد ازآثار او مسجد جامع شیرازست ورباطی بهمانجا آتابک ابوبکر بن سعد
بن زنکی بن مودود بعد ازپدر پادشاه شد پادشاهی عاقل عادل خیر بزرگ منش بود درحق اهل علم ومشایخ و
پوتات انعامات فرمودی وبخلاف اتابک در ملک فارس بودند بدیگر ولایات جهت ایشان وظایف فرستاد
در پادشاهی فارس درجه عالی داشت بزرگترین امرای دولت او امیر معتبر الدین ابوالمفاخر مسعود سعد وامیر دی

تدبیر و خیر و نیکو نهاد بود و چنانک امیر ابوبکر را از درجهٔ ادنی بمرتبهٔ اعلی رسانید و چنان شد که اولاد و خواتین و امرا و مقربان اتابک بتربیت او محتاج شدند و سیرت پسندیده و تدبیری تمام داشت و بر اتابک نهایت مشفق اتابک ابوبکر مدت سی سال حکومت فارس کرد و کشش و بخشش و تطفیف و لطف اسخا کرد و در زمان او ملک فارس رونق تمام گرفت و او بسیار عمارات و خیرات کرد چون مطفری ابرقوه و مظفری بیضا و مظفری فاروق و مظفری عضدی و مظفری جابر ابراه ساحلات و بر مزار شیخ عبد الله خفیف وقفها کرد و او در حدی الاولی سنه ثمان و خمسین و ستمایه درگذشت **اتابک سعد** ابن ابی بکر بن سعد بن زنگی بن مودود بعد از پدر حکومت بدو رسید چون او دیجور بود بعد از پدر بدو از ده روز وفات یافت **اتابک محمد** بن سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنگی بن مودود بعد از پدر روجد پادشاه شد چون او کودک بود مادرش تکان خاتون مدبره ملک گشت و دو سال و نیف ماه برین منوال بود و در ذوالحجه سنه ستین و ستمایه درگذشت **اتابک محمد شاه** بن سلغر شاه بن سعد بن زنگی بن مودود و بعد از پسر عم را و ده پادشاه شد و هشت ماه حکم کرد ترکان خاتون در عاشر رمضان سنه احدی و ستین و ستمایه با او حرب کرد و او را اسیر گردانیده بقلعهٔ فارس فرستاد **اتابک سلغر شاه** بن سلغر شاه بن سعد بن زنگی بن مودود و با تفاق برادر بجنگ ترکان خاتون رفت و بر ملک فارس مستولی شد و پنج ماه حکم کرد ترکان خاتون مادر اتابک محمد بن سعد بن ابی بکر را بخواست و بگشت برادر ترکان خاتون با اتابک علاء الدوله بود و پناه بهولاکو خان برد و لشکر مغول بکین ترکان خاتون بجنگ سلغر شاه رفتند بعد از محاربات از ایشان منهزم شد امیر مغرب الدین مسعود دران حال شیراز را آسیب مغول نگاه داشت شیراز بدین واسطه عظیم معتقد او شدند و این در سنه ثلث و ستین و ستمایه بود سلغر شاه درگذشت فارس بعد از محاربات بسیار اسیر شد بر دست لشکر مغول کشته شد **اتابک ابش خاتون** بنت سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنگی بن مودود را بعد از غزاده پدر بجای مادرش ترکان خاتون پادشاهی دادند مدت یکسال در فارس حکم کرد و بعد ازان اورا جهت شهزاده مسکو تیمور خان بن هولاکو خان بخواستند و از فارس در آوردند و فارس بتصرف دیوان مغول امد قریب بهشت سال دران ملک حکومت بنام ابش خاتون بود پس ازان نام سلغریان برافتاد **فصل بیستم از باب چهارم** در ذکر اسمعیلیان و آن دو مقاله است **مقالهٔ اول** در ذکر اسمعیلیان مصر و شام و مغرب چهارده تن مدت ملکشان از سیصد و شصت سال متجاوز است و ایشان را در مصر و مغرب و شام اگرچه بر ایران حکم نکردند و ازین کتاب مقصود ایرانست اما چون اسمعیلیان ایران اعیان ایشان اند و نسب خود بر روایات مجهول بدیشان میرسانیدند اذا احوال ایشان بعضی یاد میکنم اول ایشان **مهدی** صاحب سعید خواجه علاء الدین علاء الملک بن صاحب دیوان جوینی در تاریخ جهانگشای آورده است که اسمعیلیان او را مهدی آخر زمان میگویند و اهل سنت و جماعت مغربیان او را از نسل عبد الله سالم مصری میشمارند و عراقیان او را از نسل عبد الله بن میمون قداح میدانند و داعی اسمعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام بود و عیون التواریخ ابو طالب علی النجیب بغدادی آورده است که او از نسل اسمعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام است بنسبش نرسیدم چنانچه یاد کرده **المهدی** محمد بن الرضی عبد الله بن التقی قاسم بن الوفی احمد بن الرضی محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق علیه السلام بن محمد که جد جد مهدی است از دست بنی عباس بولایت ری گریخت احمد آباد آنجا مدفونست و آن دیه بدو منسوبست فرزندان او بولایت قندهار افتادند و نسل او آنجا مشهورست مهدی در مغرب در سنه ثلث و تسعین و مایتین خروج کرد و تدریج کار را بالا گرفت تا در سنه اثنی و ثلثمایه بر نواحی غلبه کرد از قبل مقتدر خلیفه حاکمی آنجا بود خروج کرد و ایالت را متصور گردانید و بلاد افریقیه در تصرف آورد و بتقویت دولت خود از رسول صلعم روایت کرد که **علی** را پس از من طلوع الشمس من مغربها مهدی تولد پنجاه و شش سال حکومت کرد و در سنه اثنی و عشر و ثلثمایه درگذشت شصت و دو سال عمر داشت و پنج سال از مهدی اثنی عشری کهتر بود **القایم بامر الله** احمد بن مهدی بجای نشست در عهد او سنی مذهب ابو یزید نام خروج کرد و با تفاق حشمی ستیان با قایم جنگ کرد و او را اسیر کرد و در عهد محبوس گردانید متابعان قایم او را دجال نام کردند و گفتند در خبرست که دجال و مهدی با قایم خروج کنند این معنی برعکس است که مهدی بر دجال خروج کند و قایم در شوال سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه متوفی شد مرگ او پوشیده داشتند تا پسرش بر جای او نشست مدت حکم قایم دوازده سال بود **المنصور بقوة الله** اسمعیل بن قایم بن مهدی بر جای پدر پادشاه شد و با ابو یزید جنگ کرد و بعد از محاربه او را گرفت و بکشت مدت هفت سال پادشاهی کرد حکیم رصاحب رای بود ملک او وسعتی یافت و مصر از تصرف کافور خادم که از قبل مطیع خلیفه عباسی حاکم آنجا بود بحیله خروج کرد و کافور بخشی او فریفته شد و ملک از دستش برفت و پشیمان شد و تدبیر مدافعت و منصور در سنه اثنی و ستین و ثلثمایه آغاز عمارت قاهره کرد و آنرا دار الملک ساخت و بجای او در تصرف بنی عباس درآورد

نصف دو سال

نصف سال

وچون شش وچهار سال پادشاهی کرد در ربیع الآخر سنه خمس وستین وثلثمایه درگذشت **العزیز بالله** ابو منصور نزار بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی برجای پدر نشست والکیش مغربی که از قبل طایع خلیفه حاکم شام بود بکشت وملک شام در تصرف آورد ویجهودی حواله کرد ومصر نصرانی ایشان تعصب دولت بر اهل اسلام جوارها نمودند ایشان رقعه بغزیر نوشتند واورا ازجور ایشان آگاه کردند هردو را معزول گردانید وبسیاری مال بخایت ازیشان بستد چون پیت ویکسال درحکومت بماند درمضان سنه ست وثمانین وثلثمایه درگذشت **الحاکم بامر الله** ابو علی منصور بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی برجای پدر نشست خود در ابتدا مرعادل وخدا ترس وانمود وبر خر نشستی وبی کبکبه وطنطنه درباز ارکشتی وکفشی که چون موسی ع باخدای تعالی مناجات میکنم ودر امر معروف ونهی منکر مبالغه کردی بحدی که جهت خرخوردن سیاری را دریدان درخت کرد وببرید وحکم کرد که اسکاف موزه زنانه ندوزند وزنان قطعا ازخانه بیرون نیایند ومدت هفت سال بر همین وتیره بود اما درحقیقه مرفسق ومجور وظلم وتعدی که از اتباع او بر خلایق رفتی باز خواست کردی تا روزی تمثالی برصورت زنی رقعه بدست گرفته برمحمد اورایت کردند بفحش حاکم وآبا واجداد او مضمون بود وبرنجید وبفرمود که مصر را غارت کردند ویسوختند قریب یکسال نیمه مصر خراب بود وعادت دیگر داشت که رقعها بوشتی وسرمهر کردی وروزبار برافشاندی مضمون آنکه حاجل را حند این چیز دهند ویا حنین عقوبت یابند هرکس بخان بمهرش امیر بازبردی مضمون حکم بامضا رسانیدی قاضی احمد دامغانی درکتاب استظهار آورده است که حاکم جمعی را از حضر بفرستاد وعلوی مدنی را بفریفت تا درخانه او بشب بقبه میرفتند تا در روضه رسول صلعم وشیخ اسفند که ابوبکر وعمر را از روضه حضرت رسالت بیرون آورند دران روز تاریکی در مدینه پیدا شد همه خلق برسیدند ودر توبه وانابت کوشیدند درحرم رسول ع کرچند ساکن نمی شد آن علوی مدنی این حال باحاکم مدینه بگفت حاکم مدینه آنجماعت را بگرفت وسیاست کرد وهوا خوش شد واین برکت آنبود که حرمت حرم حضرت رسول نگذاشته بودند وکستاخی وی او بی کرده هم دریسال حاکم خواهر خود ست الملک نام را با ابن دواس بن عبد الله بن وشکتم کرد وخواست که هردو را از دست بگیرد وایشان واقف شدند پیش از انکه ایشان را بحرام فرستاد اورا بحاجت بخواندند ودو غلام را بر قصد او بگماشتند حاکم علم نجوم نیکو میدانست در

طالع

طالع خود دیده بود که اگر از فلان شب بگذرد عمر او زیادت از شصت باشد چون شب وعده رسید مادرش تضرع میکرد ونمیگذاشت که بیرون رود تا صبحگاه بماند مجال قرار نداشت بیرون رفت غلامان درکمین بودند اورا بکشتند وسرش پیش خواهر بردند وباز آوردند واین حال درسنه احدی وعشر واربعمایه بود مدت ملکش بیست وشش سال **الظاهر بامر الله** ابو الحسن علی بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی برجای پدر نشست امارت لشکر برقرار مان دواس داد واورا برخود امین گردانید وصد غلام ملازم او کردانید تا چون فرصت یافتند اورا بقصاص پدر بکشتند پس عمه را در پی ابن دواس روان کرد مدت سیزده سال حکومت کرد ودر سنه سبع وعشرین واربعمایه بقاهره درگذشت **المستنصر بالله** ابو تمیم معد بن طاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی درهفت سالگی پادشاهی نشست عقل نیک داشت بمراد خویش براند دیوانه تمام شد جواهر نفیس چون سرمه بسودی ودرآب رکتی ودرخل نفاتی بود که روزی خواستند وباخود بر بعضی صلح کردند مدت شصت سال پادشاهی کرد دراول دولتش افسر وحمی بروخروج کردند و کارشان بالا گرفت واوبران مصابرت نمود تا بایشان دست یافت وعمه را بکشت مستنصر را سه پسر بود نزار واحمد وعبد الحمید دراول نزار را مری لقب داد وولی عهد کرد وچون ازو برنجید اورا خلع کرد وبراحمد داد ومستعلی لقب کرد واسمعیل دوکروه شدند آنچه متابعت نزار کردند معدشان سعد الدوله الیمنی کرایش نزار امرای خواند وآنچه سروی احمد کردند معدشان افضل بن امیر الجیوش ایشان را مستعلوی نامند وحسن صباح جنانک معتقد اسمعیلیانست گفت که اعتبار نص اول دارند یعنی اسمعیل بن جعفر صادق امام باشد نه موسی کاظم وراستی انکس ناخوش باشد کاظم ورضا وجواد وتقی ونقی ومهدی را امام دانستن وکورکیا علاء الدین ملحد وحورشاه وامثالهم را امام خواندن القصه حسن صباح متابع نزار شد وبنام او دعوت کرد مستنصر درسنه سبع وثمانین واربعمایه درگذشت **المستعلی بالله** ابو القاسم احمد بن مستنصر بن طاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن قایم بن مهدی برجای پدر نشست قصد برادر داشت نزار ازو بگریخت ودو

الوافریه

پسر تا سکندریه رفت مستعلی لشکر فرستاد تا او را با پسران بگرفتند و در قاهره محبوس گردانید تا متوفی شدند
در عهد فرنگیان در بضع سواحل شام مستولی شدند مستعلی مدت ده سال حکومت و در ذو القعده سنه سبع و
تسعین و اربعمایه بقاهره درگذشت **الآمر باحکام الله** ابو علی منصور بن مستعلی بن مستنصر بن طاهر بن حاکم بن عزیز بن
منصور بن قایم بن مهدی بر جای پدر پادشاه شد و مدت بیست و هفت سال حکومت کرد و جمع از دعاء برار
از معافصه او را بکشتند در سنه اربع و عشرین و خمسمایه عمرش چهل سال بود **الحافظ لدین الله** ابو میمون عبد الحمید بن
مستنصر بن طاهر بن حاکم بن عزیز بن منصور بن قایم بن مهدی بر جای برادرزاده پادشاه شد و مدت
بیست سال حکم کرد و در سنه اربع و اربعین و خمسمایه درگذشت **الظافر بالله** ابو منصور محمد بن حافظ بن مستنصر بن
طاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بر جای پدر بنشست در عهد او فرنگیان بر عسقلان
مستولی شدند وزیرش عباس بن تمیم او را در سنه تسع و اربعین و خمسمایه بکشت مدت ملکش پنج سال
الفایز بالله ابو القاسم عیسی بن طاهر بن حافظ بن مستنصر بن طاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور
بن قایم بن مهدی بعد از پدر پادشاه شد مصروع بود سه سال حکم کرده هم بصرع درگذشت در سنه
اثنی و خمسین و خمسمایه **العاضد لدین الله** ابو عبد الله محمد بن فایز بن ظافر بن حافظ بن مستنصر
بن طاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بعد از پدر بپادشاهی نشست در عهد
او در سنه اربع و خمسین و خمسمایه فرنگیان قصد مصر کردند عاضد از ایشان مبرح شد بصاحب
شام پناه برد او الملک الناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب را که از قبل او صاحب حمص بود بمدد
او فرستاد لشکر فرنگ پیش از وصول سپاه شام بگریختند پس ازین میان عاضد و وزیرش
شاپور مناقشت افتاد پناه بملک صلاح الدین یوسف برد او شاپور را بکشت عاضد وزارت
بدو داد ملک صلاح الدین یوسف در محرم سنه ست و خمسین و خمسمایه و بروایتی سنه خمس و ستین
خطبه بنام خلفای بنی عباس کرد و بعد از یک هفته عاضد بمرد ملک صلاح الدین بر ملک مصر مستولی شد
و سلطان لقب یافت و از اسمعیلیان دران ملک دیگر پادشاه نیست در سنه احدی و سبعین
و خمسمایه ولایت شام نیز در تصرف ملک صلاح الدین یوسف آمد و دست اتابک سیف الدین

غازی سلغری ازان کوتاه شد و در سنه خمس و ثمانین و خمسمایه بیت المقدس از تصرف فرنگیان بیرون آورد و دو لوح بر در دروازه
آنجا بنشاند برو نوشته **ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون** و در سنه تسع و
ثمانین و خمسمایه شهر عکه نیز بتصرف خود گرفت و مدت این ولایات در تصرف آل ایوب بود بعد آل ایوب حکومت مصر
بغلامان افتاد و از غلامی بغلامی می آمد اکنون ملک ناصر ایوب آنجا پادشاهست و میگویند از بنی عباس یکی را خلافت
داده تا تفویض سلطنت بدو میکند و این خلیفه عباسی را بلند میدارد و کس او را نمی بیند **مقاله دوم** در ذکر اسمعیلیان
ایران هشت تن مدت دولتشان از سنه ثلث و ثمانین و اربعمایه تا سنه اربع و خمسین و ستمایه صد و بیست و یک سال و اولشان
حسن صباح نسبتش حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسین بن محمد بن الصباح از تخم یوسف حمیری پادشاه یمن در اول
شیعی اثنی عشری بود و حاجب سلطان ارسلان سلجوقی بعد از آن بقول عبد الملک عطاش سنی شد و میان او و نظام الملک
وزیر بر سر حساب چنانک ذکر رفت خصومت افتاد از خدمت سلطان دور شد و بری رفت که مسقط راس او بود
در سنه اربع و ستین و اربعمایه چون از بیم سلطان و نظام الملک ایمن نبود در سنه احدی و سبعین و اربعمایه بشام رفت و
بر نزار مستنصر دعوت کرد و چند سال آنجا بود نزار بن مستنصر کودکی را از فرزندان خود بدو داد حسن صباح آن کودک
را بایران آورد و پرورش کرد چون نظام الملک وزیر در طلب او بود حسن صباح متواری می بود در ولایت
اصفهان در خانه رئیس ابو الفضل نزول کرد یکروز در عبارت آورد که اگر دو یار موافق یافتمی این مملکت بهم بزدمی
رئیس ابو الفضل تصور کرد که مگر علت مالیخولیا آغاز کرده و اگر نه مملکت از اقصای کاشغر تا بانطاکیه بیاوری دو
تن چگونه خلل پذیرد درین اندیشه غدویه و اشربه مالیخولیا پیش حسن صباح آورد حسن دریافت از اصفهان بری رفت
و مردم قلاع را در خفیه دعوت کرد رئیس مظفر که از قبل امیرزاده جبش حکم کرده بود و حسین قاینی را که حاکم بر پیشتر
قلاع قهستان بود و حاکم دیگر قلعهای خراسان اجابت دعوت کردند و حسن صباح عازم قزوین شد و داعیان
بالموت فرستاد مردم آنجا بدعوتش در آمدند در سنه ثلث و ثمانین و اربعمایه بقلعه الموت رفت نام آن الموت بود یعنی آشیانه
عقاب و از عجایب حالات آنک بحساب جمل عدد حروف اله موت بتاریخ عرب سال سعود است بر قلعه در آن وقت قلعه الموت
علوی از قبل سلطان ملکشاه سلجوقی مهدی نام داشت حسن صباح علوی مهدی را گفت چون برین قلعه مرا ملکی نیست بر اینجا طاعت
کردن جایز نمی بینم اگر مصلحت می بینی چندان زمین که در پوست گاوی آید اندرین قلعه بمن فروش تا بر ملک خود طاعت کنم

وخدای را بنده کار نباشم مهدی آنقدار زمین بدو فروخت او پوست ابدوال بردید و در کرد و قلعه گشید و گفت تا ملت
قلعه مراست مهدی علوی را مجال منع خود با و گذاشت و او سه سال در دنیا رسخ در بهای قلعه بر رئیس مقرر نوشت
که حاکم کرده کوه بود حسن صباح بدعوت مشغول شد سلطان ملکشاه را غلامی النوتاش نام بود رو دبار در حوزه اقطاع
او بود بقلعه تاختن میکرد و از اتباع حسن صباح هر کرا می یافت میکشت کار بر حسن تنگ شد حیث آنک بمنوردخیره بقلعه برده
بود در ان اثنا النوتاش درگذشت کار حسن قوت یافت و حسن قاینی در مهستان خلقی فراوان را دعوت کرد و
این احوال بسلطان ملکشاه عرض کردند ارسلان تاش را با لشکری گران بدفع حسن فرستاد و غرض تاش در ان لشکری
تمام بدفع حسین قاینی فرستاد ارسلان تاش کار بر حسن تنگ کرد و استخلاص نزدیک شد در ان وقت در قلعه باحسن
هفتاد مرد بودند رابو علی قهستانی ارقهستانه طالقان دری میصدم و بجد و حسن فرستاد و بر لشکر ارسلان تاش
شبیخون کردند و مطوشدند ارسلان تاش متهم بدرگاه رفت و هم در ان حدود گاه نظام الملک زیر که در باب
تسخیر قلاع ملحدان محرک سلطان بود بر دست فدایی ملحد کشته شد و سلطان ملکشاه نیز در ان نزدیکی بغداد در گذشت
و قتل تاش در قهستان کار بر حسین قاینی تنگ آورده بود بسبب وفات سلطان ملکشاه باز گشت بعد از سلطان ملکشاه
برکیارق و محمد در کار ملک با هم دیگر نزاع نمودند و به کار حسن صباح نمی پرداختند کار او قوت گرفت در قلعه
الموت فرمان او نمی بردند در ذی قعده سنه خمس و تسعین اربعمایه کیا بزرگ امید رو دباری را بفرستاد تا در قلعه
بر قلعه رفت و مهتر قلعه را بکشت و قلعه را متخلص ساخت چون سلطان محمد بن ملکشاه پادشاه شد در تخت قلعه ساعی شد
و باستخلاص آن قلعه فرستاد و قلعه الموت مدت شش سال محصور بود و عاقبت اناتاک شیرگیر را نیز بفرستاد و او در کار
جنگ حصار مبالغه می نمود و استخلاص نزدیک شده بود اما بسبب وفات سلطان محمد در حجاب توقف ماند و حون سنجر
پادشاهی نشست او نیز در طلب حسن سعی نمود حسن زنی را از خواص سلطان سنجر بفریفت تا در زیر بهلوی سلطان
شبی کاری بزین فرو برد و حسن بسلطان پیغام داد که اگر نه جنب سلطان در دل بودی آن کارد که در زیر بغل
سخت فرو بردند در سینه نرم آسان تر بودی و من اگرچه بر بن سنگ سرم هر که شما را محرم اندمارا هدم اند سلطان
از بیمی بر سید و دیگر قصد او نکرد و کار حسن عروج تمام یافت رئیس ابو الفضل اصفهانی پیش او رسید حسن گفت ای دیدی
چون یار موافق یافتم چه کردم ترا بر فلک ان دیوانگی بود رئیس ابو الفضل مر اینه بدانش تو اعتقاد بود و اما

کار در خاطر کحد که کار بدین مرتبه توان رسانید حسن گفت در کار دولت دیدی چه کردم اگر توفیق رفیق کرد و بینی که در
کار دین حکم حسن دعوی زاهدی کردی تا بمرتبه که در مدت سی و پنج سال که حاکم آن ملک بود خرکس نخورد و او را
دو پسر بود ایشان را بشراب خوردن و ناکردنی منسوب کردانیدند او در زیر حدهر دو را بکشت و چون بوقت محاصره
کار بر و تنگ شد زن خود را با دو دختر بقلعه کرد کوه فرستاد و بر بین مضمون نوشت که چون ان عورات در خانه
در کی رسیدند از اجوه آن محتاج ایشان بده و اینمعنی ملحدان از آیتی گشت که بوقت نخی زن و بچه را از خود جدا کنند
و قوت طبع او بمرتبه بود که در مدت حکومت دو نوبت از خانه بیرون آمد و یکنوبت ربام رفت باقی معتکف بود
و تصانیف بی پرداخت مضمون آن معانی اصول و فروع مذاهب ملت محمدی را تاویلات کرد و ظاهر شریعت را
باطنی گفت و باطن را باز باطنی تا چند اگر توان گفت بدین سبب نام باطنی بران قوم افتاد و حسن در شب هجدهم شنبه
سادس ربیع الآخر سنه ثمان و عشر و خمسمایه بنیاد الموت پوست و کیا بزرگ امید را ولی عهد کرد و باتباع و هوار
ابو علی و حسن آدم فضرانی و کیا ابو جعفر دعوت او کنند بزرگ امید رو دباری بحکم وصیت حسن صباح بر جای
او نشست و بر اقوال حسن صباح اصرار نمودی و او را امام و پیشوای خود خواندی اما ظاهر شریعت را رعایت
کردی مدت چهارده سال و دو ماه و پنج روز حکومت رو دبار و قلاع ملاحده کرد و در سادس عشرین
جمادی الآخر سنه اثنی و ثلثین و خمسمایه بمرد محمد بن بزرگ امید ولی عهد بود او نیز ظاهر شریعت که گاه رعایت
کردی آما پرهیز دعوی امامت بکرد و او مانع بود چون محمد پنج و چهار سال و شش ماه و هفت روز حکومت
کرد و در ثالث ربیع الاول سنه سبع و ثلثین و خمسمایه درگذشت حسن بن محمد بن بزرگ امید بعد از پدر کار حکومت
بدو تعلق گرفت و او دعوی امامت نیارامک حسن صباح پیری از زرار مشهد مصری اسمعیلی مذهب ملک آورده بود
چون آن پیر بمردی سید او را پیری شد این پیر که پنجره نزار مشهد ست بروایتی گشته بازن محمد بزرگ امید مباشرت
کرد و حسن را بزاد و بمعتقد اسمعیلیان هرچه از بنیات امام گند مباح است و بروایتی دیگر گشته حسن خود پنجره او
او بود و مادر حسن بچه خود را در خانه محمد بزرگ امید برد و بپسر او بدل کرد و تا بادشاهی بانام زاده رسید و مهر دو
روایت ست اصح فی الجمله چون بدین نسبت دعوی امامت کرد و نسب خود بدین صورت بمشهد رسانید که القاهر
بقوت الله حسن بن مهدی بن زار بن مشهد در سابع عشر رمضان سنه تسع و ثلثین و خمسمایه که اسمعیلیان بر افتاده بودند در

عهد مستجد خلیفه و سلطنت ارسلان رطول بجوتی در میدان منبری نهاد و روی قبله بعکس ایمه سلمانان کرد و چهار علم برنج
وزرد و سفید و سبز بر چهار رکن منبر برافراشت و گفت امام تکلیف از جهانیان برداشتم و اوامر شرع را از ظاهر مرفوع
گردانیدم این دور زمان قیامت است باید که مردم باطل باجد اباشد و ظاهر را اعتبار نکنند و فرو آمد و او طار
و انواع ملاهی و مناهی بکار داشت و مشغول شدند و آن روز را عید القیام نام کردند و تاریخ ازان
روز گرفتند و بتاریخ نحوی تلفت نشدند و در عمارات عالی که بعد ازان در ایلک میساختند تاریخ عبد القیام
میکردند حسن را علی ذکره لقب نمودند و خداوندخطاب کردند و مسلمانان قزوین او را کوره گیا خواندند
و عجب ایلک او دعوی علویت کرد و بنقد بیم رمضان که بروز قتل حضرت علی مرتضی روحی فداک بود عید کرد و
معتقد او آنست که دنیا قدیمست و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت هر کس موت
اوست و ارکان شریعت را تاویلات کرد و باطل و کفر رسانید و حکم کرد که اگر درین دور قیام ظاهر شریعت
رعایت کنند بقتال و نکال مواخذ نشوند چون را باحت و رفع طاعت تخییص میکرد و در دل جهانیان زود تر
قرار گرفت و النقش فی الحجر شد باندک مدتی همه قوم او بران مصر شدند و کار الحاد عروج تمام یافت
چنانک بعضی او را بالهیت قبول کردند چون کار بدین مرتبه رسید جماعتی که سلمانی ایشان زاد ان کبیر بود و استطاعت
داشتند جلا وطن نمودند و ببلاد عراق و خراسان رفتند و کسانی را که قدرت رفتن نبود بر شدت معاصات
کردند و فرصت مطلبیدند تا چون وقت در رسید و حسن بن نامور از آن بویه که برادر زن حسن بحیره بود در ساوه بخط
ربیع الاول سنه احدی و ستین و خمسمایه او را بدوزخ رسانید مدت پادشاهی او چهار سال بود خداوند محمد بن حسن
بن محمد بن بزرگ امید بعد از پادشاه شد و حسن نامور را که قاتل پدرش بود با تمامت اهل او بکشت کار الحاد
در زمان او قوت گرفت و اوامر شرعی بکلی دران ولایت مرتفع شد ملاحده در زمان او جوانها رشید و فرشها
انگیخته وفا دا کردند و مالها بردند چون او مدت چهل و شش سال در پادشاهی بماند در عاشر ربیع الاول
سبع و ستمایه بدوزخ رفت بعضی گفتند پسرش جلال الدین حسن جهت آنکه بر کیش او منکر بود با تفاق خواص او را
زهر داد خداوند جلال الدین حسن بن محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید بعد از پدر پادشاه شد چون در زمان پدر
والی الحلاله رفیع بود و نوبه گیرکیش پدر منکریت در نوبت حکومت منهیات از ملک خود برداشت و اوامر و

تکلیف برداشتن

نواهی شرع رواج داد و خود را ازان طریقه مذمومه که رانیده باظهار رسانید از دار الخلافه باسلام او منشور رفیع
او را در انوسلمان خواندند و چون اهل قزوین بحکم همسایگی با افعال و اقوال آن قوم واقف تر بودند از ایمه قزوین التماس
کرد تا معتمدان فرستادند و از کتب خانه حسن صباح و دیگر ملاحده کتب اباطیل و تصانیف ایشان بیرون آوردند و
بسوختند و جلال الدین حسن نو مسلمان بموجب تلقین اهل قزوین باسلاف خود لعنت کرد و تا مردم مسلمانی او تحقیق شد و
مادر خود را بج فرستاد و جلیقه او را معزز داشت و سپسپل او در پیش سپسپل تمامت پادشاهان داشت و اجازت داد
تا امرای جیلانات و دیگر مسلمانان جلال الدین نو مسلمان پوشند کند و او چهار دختر از امرای جیلان بخواست و
از دختر امیر کریم علاء الدین متولد شد و چون جلال الدین حسن را یازده سال و نیم از پادشاهی گذشت در مصف شهر
رمضان سنه ثمان و عشر و ستمایه بدخت اسهال در گذشت حمی گویند زنان و خواهرش او را زهر دادند خداوند
علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن بن محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید چون پدرش در گذشت نه ساله بود ترک مذهب پدر
و مسلمانی کرد و بسر اباطیل و اباحت احد اورفت چون بحد بلوغ رسید خون با فواطر گرفت و ماغش خلل کرد
و بعلت الخولیا آنجا میدیتکلس را یارای آن نبود که ازین نوع با او سخن بگوید یا آنرا علاجی و تدبیری اندیشد
و او بتدبیر خود کار کردی لاجرم الحاد در زمان او قوت گرفت و بانواع فساد دنیا از خون و ذوعی و قطع طریق
و پیش و بخور و اباحت ظاهر شد و کس او را ازین کار نا خبردار نیارستی کردن و اگر نیز بخود معلوم کردی و آنچه
انگاشتی میان او و پسرش خورشاه بد شد قاصد جان یکدیگر شدند علاء الدین محمد را منظری حسن نام دانی نام
بود و تا سپیدی بریش در آمد علاء الدین با او لواط کردی و یکی از سراری خود بوی داده بود اما در حضور زن
و شوهر هر کدام که خواستی مباشرت کردی حسن نام دانی منظر کین او در دل داشت با خورشاه در میان نهاد و
خورشاه در جواب ساکت شد نام دانی دانست که خاموشی دلیل رضاست در سر کوه چون علاء الدین مست بخفت
حسن نام دانی او را بکشت و این حال در سلخ شوال سنه ثلث و خمسین و ستمایه بود مدت سی و پنج سال و یکماه پادشاهی
کرده بود و چهل و پنج سال عمر داشت و مولانا شمس الدین ایوب طاوسی او را مرثیه گفت این دو بیت از انست

چون بوقت قبض روحش یافت عزرائیل مت • بر دسوی قطر یا تا خامش نکند •
تاش طاووست کامی در کنارش نکند • خداوند رکن الدنیا خورشاه بن علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن بن

کاسه داران هفتم آمد نوبتش پنج سال

بن محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید رودباری بعد از پدر پادشاه شد و جهت دفع تهمت و نسبت خون پدر حسن مازندرانی
را بقصاص خون پدر بکشت و لشکر بجنگ قلعه شاپور و خلخال فرستاد و مستخلص نموده قتل عام کرد و چون یکسال در پادشاهی
بماند هولاکو خان بجنگ او رفت حربی عظیم واقع شد چون خوارشاه دانست که طاقت مقاومت او ندارد از
قلعه میمونه در سلخ شوال سنه اربع و خمسین و ستمایه بیرون رفت و در خدمت هولاکو خان مطاوعت نمود و هولاکو خان
بفرمود تا قلعه الموت خراب کردند و در مدت یکماه قرب پنجاه قلعه چون میمونه و زولاد و سروش و سرجه درک و بهرام در
و آیین کوه و جیوران و تاج و شمشیر و فردوس و منصوریه و غیرهم مسخر شد و خراب کردانیدند از قلاع ملاحده در هیچ موضع
آبادانی نماند و دولت اسمعیلیان بآخر رسید و جهانیان از ظلم و جور ایشان خلاصی یافتند بنیاد قلعه الموت که دار الملک
ملاحده بود در عهد متوکل خلیفه عباسی در سنه ست و اربعین و مائتین نهادند بفرمان الداعی الی الحق حسن بن زید الباقری که
حاکم آن ولایت بود چهارصد و دو سال معمور ماند **فصل دهم از باب چهارم** در ذکر سلاطین
قراختای بکرمان نه تن مدت ملکشان از سنه احدی و عشرین و ستمایه تا سنه ست و سبعمایه هشتاد و هشت سال **براق حاجب**
از امرای کورخان قراختای و برادرش تانکو امیر الوس او بود و بوقت آنکه سلطان محمد خوارزمشاه بر قراختای مظفر شد
او با برادرش حمید نور برسالت بدین ملک آمدند اجازت مراجعت نیافتند و در خدمت خوارزمشاه مرتبه بلند کردند
و از ارکان دولت و امرای حضرة او شدند بوقت فترت مغول حمید نور بخارا امیر لشکر خوارزمشاه بود و در جنگ
مغول کشته شد براق حاجب بسلطان غیاث الدین پیوست و راه حجابت یافت چون آتش فتنه مغول مشتعل شد میان او
و وزیر سلطان غیاث الدین تاج الدین کریم الشرف بوحشت انجامید براق حاجب از راه کرمان عزیمت هندوستان کرد
شجاع ابو القاسم اعور روزی که از قبل سلطان غیاث الدین شاه کرمان بود هوس برده ختایی کرد و بحرب براق آمد
براق بفرمود تا عورات نیز بلباس مردان بر آمدند و جنگ کردند از قوم شجاع الدین ابو القاسم ترکان جستند و پیش
براق رفتند پس او را بکشتند و بر شهر کواشیر مستولی شدند پسر شجاع الدین بقلعه متحصن شد و بجنگ و محاصره مستخلص نمیشد و
بهانه می آورد که قلعه از خوارزمشاهیان دارم به ایشان سپارم در اثنای این حال سلطان جلال الدین از هند مراجعت کرد
و بانجا رسید پسر شجاع الدین قلعه تسلیم نمود براق حاجب با سلطان جلال الدین وصلت کرد و دختر داد و چون فرصت یافت
او را در شهر راه نداد سلطان جلال الدین کم کرمان و بعراق آمد براق حاجب بدار الخلافه و پیش چنگیز خان رسولان

فرستاد

فرستاد و مطاوعت و ایلی نمود او را نوازش کردند و از دار الخلافه قتلغ سلطان و از حضرت چنگیز خان قتلغ خان
لقب نوشتند و او یازده سال پادشاهی کرد و در سنه اثنی و ثلثین و ستمایه درگذشت او را پسری مبارکخواجه نام و چهار
دختر بود یکی سونج ترکان منکوحه جغتای خان و دوم یاقوت ترکان منکوحه محیی الدین امیر سام یزدی بود و سیوم
خان ترکان منکوحه قطب الدین محمود شاه یزدی بود و چهارم مریم ترکان منکوحه برادرزاده اش قطب الدین بن مانکو
بود و قطب الدین را ولی عهد کرد و او بعد از براق حاجب دو سال حاکم کرمان بود **سلطان** رکن الدین مبارکخواجه
بن براق حاجب با قطب الدین منازعت کرد و بحکم یرلیغ اوکتای قاآن پادشاهی بدو تعلق گرفت عم زاده اش
قطب الدین بطلب حکم حکومت بحضرة قاآن رفت حکم شد که قطب الدین در ختای ملازم وزیر محمود بدراج باشد
و رکن الدین مبارکخواجه بکار کرمان قیام نماید مبارکخواجه شانزده سال پادشاهی کرد پس بحکم یرلیغ منکو قاآن
در سنه خمس و ستمایه عزلت یافت **سلطان** قطب الدین بفرمان منکو قاآن بار بسلطنت کرمان رسید و بعد از چهار
قتلغ ترکان را که سریت براق حاجب بود در نکاح آورد زنی عاقله بود او را از قطب الدین دختران آمدند
رکن الدین مبارکخواجه بمنازعت سلطان عزیمت درگاه خلیفه کرد خلیفه او را راه نداد سلطان قطب الدین بحضرة
قاآن رفت و احوال عرضه داشت بحکم یرلیغ مبارکخواجه را بحضرت بردند بعد از تفحص او را بسلطان قطب الدین
سپرد سلطان او را بدست خود بکشت در سنه احدی و خمسین و ستمایه حکومت کرمان بسلطان قطب الدین
مقرر شد شیادی که بصورت سلطان جلال الدین خوارزمشاه بود و از احوال او بر خبر در کرمان بدعوی خوارزمشاهی
جمعی را دعوت کرد و مردم بسیار بر او جمع شدند فتنه قوت گرفت پیش از خروج سلطان قطب الدین را خبر شد بر
سر ایشان دوانید شیخ شیاد بجست دیگران را بقتل آورد و آن فتنه فرو نشست پس ازین قصد دزدان کوچ و بلوچ کرد
و ایشان چنان مستولی شده بودند که با کثرت طبل و علم بقطع طریق میرفتند سلطان قطب الدین چنان شبیخون برد که
همه را خفته دریافت و همه را بکشت مدت شش سال دیگر پادشاهی کرد و عدل و داد گسترد و عمارات عالی ساخت
و در رمضان سنه خمس و خمسین و ستمایه درگذشت **سلطان** حجاج بن قطب الدین بعد از پدر بحکم ارث و فرمان منکو قاآن
پادشاه شد و چون او کودک بود منکوحه پدرش قتلغ ترکان مدبر کار او گشت و بکار سلطنت قیام نمود دختر خود
پاشا خاتون را بقای خان داد و بدین سبب قوی حال شد مدت پانزده سال حکومت بسزا کرد و درین حال سلطان

حجاج بجند مردی رسید و مقتان میان او و قتلغ ترکان وحشت انگیخته و در گردی در خاطرها نشانده در بزمی
سلطان حجاج قتلغ ترکان را از مستی برقص کشید او اگرچه گرامت داشت بسبب مستی حجاج مخالفت نکرد و آتشین
در افشانده اتباع حجاج بخروشش بخواندند بیت پرپیچ چرخ واضرتبخت تو نوجوان ۰ آن به که پر نوت خود با جوان دهد
قتلغ ترکان ازین برنجید و بدرگاه ابقا خان رفت دخترش پاشا خاتون در پیش شوهر مدد کرد حکم شد که سلطان
حجاج بهم حکومت مدخل نپذیرد و قتلغ ترکان گزارد و سلطان حجاج در غیبت قتلغ ترکان بمخالفت ایقا خان
بار ولاد او کتای خان و سیلن جنت و مدد طلبید قتلغ ترکان بوقت مراجعت ایمنی را تحقیق کرد و در کرمان بحال توقف
نماندش در سنه ست وستین وستمایه ازین بیم بدهلی رفت و مدت ده سال آنجا بود چون سلطان جلال الدین خلج
در دهلی سلطنت یافت او را مدد کرد و لشکر داد تا ملک کرمان مستخلص کند و او را در راه اجل مهلت نداده
و فرمان یافت قتلغ ترکان را در غیبت حجاج کرمان باستقلال شد دوازده سال دیگر سلطنت کرد میان او و سلطان
سیورغاتمش بن قطب الدین در کار سلطنت زاعها شد تا در سنه احدی و ثمانین وستمایه قتلغ ترکان در بر بر بوقت
الک جهت شارع کار سلطنت باز دو آمده بود در گذشت دخترش پهی ترکان او را بکرمان فرستاد سلطان
جلال الدین سیورغاتمش بن قطب الدین بعد از و بحکم یرلیغ ارغون خان سلطنت کرمان رسید مدت نه سال در سلطنت
بسر برد و وزیر فخر الملک محمود بن شمس الدین محمد شاه زوزنی او را بگذاشت که ما خواهر بش پاشا خاتون
طریق موافقت بسپرد پاشا خاتون بوزیر پیغام فرستاد و او را ارمغانی بخویش کرد و وزیر گفت اگر سلطنت بمن رسد
مرا با طوردو پاره کن پاشا خاتون بنرستاد و او را بوعید مستظهر گردانیده پیش خود آورد و بگشت
سلطان سیورغاتمش بغرمان کیخاتو خان در سنه احدی وتسعین وستمایه معزول گشت پاشا خاتون بنت قطب الدین
را کیخاتو خان بن ابقا خان براه مغول زن کرده بود چون پادشاهی ایران رسید سلطنت کرمان را پاشا
خاتون داد او زنی لطیف طبع بود و اشعار خوب دارد و من بذه رباعی بر لعل که دید هرگز از سنگ قم ۰
یاغالیه بر کوش کجا کرد و پیدا ۰ جانا اثر خال سیه بر لب تو ۰ تاریکی و آب زندگانیت بهم ۰ و او را در
سیورغاتمش را نایب خود کرد اند چون دید که هوس سلطنت دارد مجدش کرد منکوحه اش و دخترش بدو پیوند کرد
و کمند در سیاست بشکست آب یقطعه فرستاد و ندتا سیورغاتمش بدان کمند ارقطعه فرود آمد و بار دو رفت تکم کیخاتو خان

اورا کرفته پیش پاشا خاتون فرستادند در رمضان سنه ثلاث وتسعین وستمایه بزور و زبر آورد و منکوحه اش خداوندزاده
کرد و حین دو دخترش شاه عالم خاتون که در حبالهٔ ماند و خان بود بحکم یرلیغ باید و خان بقصاص پاشا خاتون زا بکشتند
و را و آخوجه سنه اربع وتسعین وستمایه بر احوال خود میخواند ۰ کرت بار خارست خود کشته ۰ وکر پیان است خود رشته
سلطان مظفر الدین حجاج بن قطب الدین بحکم یرلیغ غازان در سنه خمس وتسعین وستمایه بحکومت کرمان نامزد شد و زارت
هم بحکم غازان بقاضی فخر الدین داد و قاضی فخر الدین بروی کرمان رفت سلطان زا دکان محمود شاه و حسن شاه برادران
سلطان محمد شاه و سوکنداشان هم راهج احترام نمیکرد بلکه استخفاف می نمود و سرزده میداشت و مواجب ایشان پشت
سقط کرد و هر کرا مواجب ده دینار بود پنج دینار آورد و سلطان زا دکان از طاقت طاق شدند و بر و خروج کرده
او را بقتل رسانیدند و یاغی شدند بحکم غازان خان بتور بوقا تخته کرمان بود و امرای کرمان و فارس را خبر کرد تا بلشکرها
بمدد او رفتند و کرمان محصور کردند یکسال و نیم کرمان محصور بود و در اندرون شهر قحطی عظیم پیدا شد اما در بیرون فراخی بود
چون شهر بستخی نمی شد و امرا از محاصره ملول شدند بحضرت غازان خان عرضه داشت نمودند که سلطان محمد شاه را بهیچ حیلتی
باید آمد تا شهر بان شهر بدو تسلیم نمایند وزیر سلطان خواجه عماد الدین طیر گفت مصلحت آنست که سلطان محمد شاه را بهیچ
آوردن شنیدند و عرضه داشتند غازان خان سلطان محمد شاه را بنوشتا و پیش از رسیدن او شهریان از غایت قحط متزع شدند
و خواستند که بر شهزادکان خروج کنند شهزادکان بمطاوعت دایلی در آمدند و شهر بسپردند خواجه صدر الدین ابهری که
بحکم یرلیغ قاضی فخر الدین بوزارت نصب شده بود حاکم کرمان کشت سلطان زاده محمود شاه توقع داشت که برادرش
او را بنزدیک سلطان محمد شاه مخالفت فرمان نکرد و او را نظر مدید محمود شاه چون از دنیا یوس شد زهر خورد و بدان
در گذشت سلطان محمد شاه بکرمان رفت امرای عراق و فارس شهر مسخر کرده بودند بدو سپردند و مراجعت نمودند و هر کرا
که سرفشه داشت بکشت و خواجه عماد الدین بزینب بحتی که با مراکفته بود کشته شد و سلطان زاده سوکنداشان را بغزین
غازان خان فرستاد و او را در تبریز بکشتند خواجه صدر الدین ابهری از سلطان محمد شاه متوهم شد چون سلطان بشکار
از کرمان بطرف کارزار رفت او بهانه آنک از عقب سلطان بهرود فرزدیده از کرمان بیرون رفت و بفارس شد
سلطان وزیر بهاء الملک را بعقب فرستاد و چند نوبت پیغام مکرر شد تا او را بوعید مستظهر گردانیده بکرمان بردند
و با او نیکو بها کردند بعد از دو سال تدبیر کرد تا سلطان او را بار دو فرستاد و او بهمان سلطان بهرب و بخواه سلطان

سلطان نساخت اما چون متوهم بود مراجعت کرد و سلطان محمد شاه بحکم برلیغ متعلقان او را بدیلمان فرستاد و بعد ازین مدت سه سال دیگر حکم کرد و در سنه ثلث وسبعمایه باقراط شراب خوردن و رکه شد مدت ملکش هشت سال بود و ه

سلطان قطب الدین شاه چهان بن سیورغاتمش بن قطب الدین بعد از عم زاده بسلطنت کرمان رسید و سال و چند ماه حکومت کرد و زمانه کافی برنهج راستی نداشت الیجیتای را وقعی ننهاد و ی و الکار کرمانرا ی گنهای مواجهت کرد ی بعضی را بکشت و در ادای مال دیوان مقصر بود بحکم برلیغ او جای یو سلطان بحضرت آمد و اجازت مراجعت نیافت و مالی بسیار بر وجه غرامت آنجا فرمان یافت **فصل یازدهم از باب چهارم** در ذکر حکام لرستان در زبده التواریخ آمده که وقوع اسم لر بدان قوم بوجهی گویند از ان است که در ولایت ماررود و کوهها آنرا لرو میخوانند و دران حدود و هرندی آنرا زبان لری لوک گر خوانند و دران هند موضعی که آنرا لر خوانند چون در اصل ایشان ازان موضع خاسته اند ایشانرا لر گویند وجه دوم انک بزبان لری کوه پر درخت را لر گویند بزبان ثقالت ری کسره لام را بضمه کردند و لر گفتند وجه سیوم آنک گفتهی که این طایفه از نسل اویند لر نام داشته و این قول درست تری نماید و سبب ظهور قوم لران بعضی گفته اند انک سلیمان پیغمبر علیه السلام معدی را ترکستان فرستاد تا جمعی او چند کنیز ک گرفتار آورد و حرزی بیاموخت که در راه از شر شیاطین ایمن باشد آن مرد بوقت مراجعت با کنیزکان در مرحله کوماره آن حرز فراموش کرد و کنیزکانرا شیاطین بکارت زایل کردند بر صورت آن مرد و چون سلیمان آن احوال معلوم کرد ازان مرد پرسید که هرگز حرز فراموش کردی گفت بلی در فلان مرحله سلیمان دریافت که این فعل شیاطین است آن کنیزانرا بهمان موضع فرستاد و ازایشان فرزندان آمدند لران اند وجهی دیگر انک جمعی ازعرب بر مسلمانان عاصی شدند و بدان ولایت رفتند و با آن کنیزان تعلیب وخول کردند و سلیمان ایشانرا هم آن ولایت فرستاد و ازیشان فرزندان آمدند حق تعالی وبای برایشان مسلط کرد و که بغیر ازان فرزندان کسی دیگر نماند و این قول پیش لران صحیح است زیرا که در زبان لری الفاظ عربی بسیار ست اما این دو حرف در زبان لری نمی آید ج خ ش س ط ظ ع ق اکنون دو گروه شب دیگیر یا دو گنیم **شعبه اول بزرگ** ولایت لرستان دو قوم اند لر بزرگ و لر کوچک باعتبار دو برادر قریب بهمدیگر حاکم آنجا بوده اند بدر حاکم لر بزرگ بود و با حاکم لر کوچک مدتی در اتفاق در حکومت روزگار گذرانیدند چون او در گذشت حکومت بپسرزاده او نصیر الدین محمد بن خلیل بن

بدر رسید

بدر رسید و او حاکم عادل بود و مدتی بر ملک او محمد خورشید و دران عهد نمی از زمین لرستان در تصرف شولان بود و دیشوای ایشان سیف الدین ماکان روزبهانی از خاندان قدیم بود و در عهد اکاسره بار حاکم آن دیار بود و مدتی حاکم ولایت شول را نجم الدین کبری گفتهی و تا اکنون قوم شول در تصرف تویخان اویند در سنه خمس وثمانمایه قرب صد خانه کرد از جبل السماق شام بسبب وحشتی که ایشانرا با مهتر قوم خود افتاده بود بلرستان آمدند و در جبل احفا و محمد خورشید که وزیر ابو دندر بود نزول کردند بسبیل رعیتی بزرگ ایشان ابو الحسن فضلون بود و روزی در خانه خورشیدیان مهمانی بود ابو الحسن را سرکاوی داوند او را بر انفعال نیکو دانست و با اتباع گفت ماسر دار این قوم خواهیم شد اورا پسری علی نام بود روزی با سگی بشکار رفت جمعی بر و افتادند میشان را چرا ایشد اورا چندان بزدند که مرده گمان افتاد پیش او رغار کشیدند تا بخصمان او نرفت چون درشب بخفتند سگ خانه مهتر خصمان بدندان گرفت و او را بدان بگشت پسر سگ بخانه علی رفت قوم علی چون دمان سگ خون آلود دیدند و دانستند که واقعه حادث شده در پی سگ رفتند تا بدر غار رسیدند علی را پیوسته یافتند بخانه بردند و علاج کردند صحت یافت درین وقت سلغریان در فارس حاکم بودند اما بهنوز ایم پادشاهی نداشتند چون علی در گذشت از و پسری محمد نام ماند جوانی دلاور بود و در خدمت سلغریان مرتبه بلند کرد و اتابک سلغر با حکام شبانکاره حضومت داشت محمد را با سپاهی گران بجنگ ایشان فرستاد و بعد از محاربات مطول باز آمد اتابک سلغر او را نوازش نمود و گفت از من چیزی بخواه گفت دستار اتابک میخواهم اتابک گفت این مرد را هوس سروارست اما الحمد لله پیش او مسدول داشت و گفت دیگر بخواه محمد گفت اگر فرمان رود و بلشکر مدد فرمایند ملک لرستان جهت اتابک صافی کنم اتابک او را لشکر داد و ولایت لرستان فرستاد محمد بصلح و جنگ و وعد و وعید و فریب و تکیب تمامت ملک لرستان در ضبط آورد و چون تمکن و استقرار یافت هوس استقلال کرد و عصیان نمود و کار آن ملک بر و قرار گرفت بعد از مدتی در گذشت و پنج پسر یادگار گذاشت نهار سف و بهمن و محمد و الدین پهلوان و نصرة الدین الوا کوش و قرل بحکم وصیت و اتفاق برادران **نهارسف** که بهمن بهین بود قایم مقام پدر شد و عدل و داد کرد و رعیت او ملک لرستان رنگ بهشت شد و بدین سبب اقوام سیار از جبل السماق شام بدو پیوستند چون کرد بهلکی پسر عقل او طالبند و کرده هاشمی از پسران هاشم بن عبد مناف و دیگر طوایف متفرقه بر غیر جب **اسکی** ماکوه

لورد لولارد ؟

رکنی توانی کنی نخجو ویکر قبایل که انساب ایشان معلوم نیست چون این جماعت بهزارسف و براوران موسسند ایشان
قوت وشوکت تمام یافتند بقایای شولاز ازان ولایت برخم تیشه برون کردند وبیکبار دران بلاد مستولی
شدند پس دیار شولستان نیز مسخر کردند وشولان مهزم بفارس رفتند بهزارسف وبراوران تمامت ملک لرستان
وشولستان وکه وارکان وکهپایه لرستان تا چهاردستکی اصفهان درضبط آوردند اتابک تکله سلغری
چندنوبت لشکر بحک او فرستاد ومقهور ومکسور بازگشت وپیشرفت ایشان بجهت قلعه مالحب بود که حصن حصین
ورکن رکین بود وبهزارسف میگفت ازقبل اتابک محافظ این قلعه ام چون اتابک تکله سلغری را دفع او میسر نبود
وناچار بمصالحت ومسالمت رغبت نمود وکار بهزارسف عروج تمام یافت هرموضع که قابل زراعت بود
دیهها ساخت ودر ومرد مان نشاند وهیچ جا خراب نگذاشت پس پسر خود تکله را بخدمت ناصر خلیفه فرستاد
والتماس اتابکی کرد خلیفه ملتمس او مبذول فرمود واورا منشور وتشریف داد وچون بهزارسف تکله که نواسه
سلغریان فارس بود قایم مقام پدر گشت چون خبر وفات بهزارسف بفارس رسید اتابک سعد سلغری جهت آزار
که بواسطه آزار که جهت تکشت شولان ازلران داشت جمال الدین عمر لالا که عم زاده بهزارسف بود با
ده هزار سوار وپیاده لر وشول وترکمان بحک تکله فرستاد وبنزدیک قلعه بدورسیدند با او پانصد سوار بود
بناچار درمقابل بایستاد وچون کثرت حضم را بدو غریمت هزیمت کردند واشتاکاه تیری بر جمال الدین عمر
لالا آمد وبدان تباه شد وهزیمت بر لشکر فرس افتاد وکار اتابک تکله عروج تمام یافت سلغریان سه نوبت دیگر
لشکر بحک او فرستادند وهر سه بار مقهور ومغلوب شدند بعد ازان اتابک تکله با لشکر آسنگ لرکوچک کرد ودران
وقت حسام الدین جلیل پسر زاده شجاع الدین خورشید حاکم لرکوچک بود وبیاناش محاربات بسیار رفت غالبا
چسام الدین جلیل ازدست شد وبعضی ولایت لرکوچک در تصرف اتابک تکله آمد وتکله بر طبل بالوف رفت
از خورستان بهاء الدین کرشاسف وعماد الدین یونس که پسران خلیفه بودند لشکر بلرستان فرستاده بودند
وخرابی بسیار کرده بودند وقتل برادر تکله را بگرفته بقلعه لاموج محبوس کرده تکله باتمام بحرب ایشان رفت

بعد

بعد از جنگ وجوش بسیار عماد الدین یونس کشته شد وبهاء الدین کرشاسف اسیر شد اورا نواخته بولایت خورستان
فرستاد وتا قول را از بند برون آورند وبدو فرستادند وبعد از مدتی چون درسنه خمس وخمسین وستمایه هولاکوخان
بالشکر باستخلاص بغداد عازم شد اتابک تکله بر سبیل مطاوعت بخدمت پیوست وبعد از مدتی سبب واقعه اهل بغداد
هولاکوخان از اتابک تکله بدنجید اتابک تکله از رنجش او خبر یافت بی اجازت از آنجا بکردستان رفت هولاکوخان
لشکر گران بکرمش او فرستاد واتابک شمس الدین برادر تکله با او گفت مصلحت درانست که مرا بحضرت هولاکوخان
فرست باشد که رضاجویی کنم تو دعی اندیشم که لشکر مراجعت نماید اتابک تکله پسندیده داشت چون متوجه گشت
در مرغزار قهقر که سرحد لرستانست رسید لشکر مغول را دید صورت حال وبخجر خود در خدمت امیر اغ عرض کرد وامرا
اورا متقد کردند واتباعش را بدرجه شهادت رسانیدند وعازم لرستان شدند اتابک تکله از بیم قتل برادر بخالفت
مغول متوانست کردن متحصن قلعه ماهیدشد خدا کمک امرا مواعید داوند اعتماد ونمود تا هولاکوخان لشکر ایلان
بفرستاد واتابک تکله بیرون آمد اورا بتیر بزدند وبدرجه شهادت رسانیدند وعازم لرستان شدند کرشاسف
اورا بایلان بلرستان برند ودر دیه فروه بخال سپردند ولرستان باتابک شمس الدین ارغون مفوض شد وحکم
شد که لشکر مغول مراجعت نمایند چون ارغون بلرستان رسید ولایت خراب ورعیت بعضی آواره وجمعی بجاره
بودند بحسن تدبیر غایبان را جمع کرد وحاضران را استمالت داد وبر عمارت وزراعت محرص گردانید تا اندک
مدتی ولایت بحال عمارت آمد ملک رنگ خلد برین شد واو بحسن سعی ومغول بزخلت آشنا والتفات کردی
زمستان بشهر ابدج وسوس تا حدود شروتابستان درحوالی سروستان کره زرد کوه آب رود خانه تیرزاید
رودست وکرهی درغایت خوشی ونزهی وچشمهای فراوان وعلف بی پایان مقام کردی چون قرب
پانزده سال درپادشاهی بماند جهان را وداع کرد وازو دو پسر ماند یوسف شاه وعماد الدین پهلوان
یوسف شاه ملازم درگاه ابقاخان بودی بعد ازو بحکم یرلیغ حکومت لرستان بدو تفویض رفت واو بمراد
بادولت مرو دولا ورملازم درگاه خان بودی ونواب او بکار لرستان قیام نمودندی واو گاهی بتوآمدی
خان شرف شدی ودر وقتی که خان بحد وکیلان دویلان رفت وجمعی ازان محاویل خانه اورا میان گرفتند
یوسف شاه دران حال از اسب پیاده شد ودر وبدان محاویل نهاده چون فیل مست ازایشان میگشت تا آن فرزین

شمس

بند برهم شکست و شاه را از آن ورطه خلاصی داد پادشاه بدین سبب او را بمرتبه بلند رسانید و ممالک خوزستان و کوه
کیلو و شهر فیروزان و جرباذقان بدو ارزانی داشت یوسفشاه عزم کوه کیلو کرد و با شولان مصاف داد و دو
برادرزاده نجم الدین شول در آن جنگ کشته شدند چون ابقاخان درگذشت و ملک ایران باحمد افتاد و میان
او و ارغون چون مخاصمت شد احمد از ایران مدد طلبید یوسفشاه هرچند جهت حق نعمت ابقاخان بمدد احمد
رفتن کاره بود اما توانایی مخالفت احمد در خود نمیدید با دو هزار سوار و پیاده بمدد احمد رفت و چون
در خراسان شکست بر احمد افتاد گریزان براه بیابان طبس آهنگ ولایت نظر کرد و با تنگ ماجان بولایت
لرستان اندر آمد در آن بیابان تشنگی بسیار بر ایشان کار کرد و بیشتر آن قوم هلاک شدند و این اولین بلیتی بود
که بدان قوم رسید اتابک یوسفشاه را ارغون خان بطلب خواجه شمس الدین صاحب دیوان فرستاد بلرستان
و او در صحبت صاحب بحضرت رفت و صاحب دختر خود را در حباله او آورد و چون خاتمت بشهادت رسید اتابک
یوسفشاه بفرمان ارغون خان بلرستان رفت و آهنگ کوه کیلو کرد و در راه خوابی سهمناک دید بترسید و مراجعت
نمود و هم در آن نزدیکی بجوار حق پیوست از و دو پسر ماند افراسیاب و احمد بتربیت بوقا جیلبک و امرای
حضرت حکومت لرستان بر **افراسیاب** قرار گرفت او برادر خود احمد را ملازم حضرت گردانیده بود
و خود متصدی کار ولایت شده اما دست تعدی بدور و نزدیک دراز کرد و خواجه نظام الدین و
جلال الدین را که از عهد ملک هزارسف باز وزارت در خاندان ایشان بود بمصادرت شنیع و تکالیف صریح
مواخذ کرد و هر یک را بتهمتی چون گرگ یوسف متهم گردانیده بتیغ جور و ظلم گذرانید و آن خاندان کرم را
پایمال گردانیده از اقربای ایشان جمعی پناه باصفهان بردند قزل را که عم زاده پدرش بود بطلب ایشان
فرستاد و درین اثنا خبر وفات ارغون خان در اصفهان فاش شد قزل و سلغرشاه پسران حسام الدین عمر ایلوا کوشش
دلاوری نمودند و در اصفهان بایدو را که شحنه بود هلاک کردند و شهر بدست فرو گرفتند و از لران جماعتی
که پناه باصفهان برده بودند بدست آوردند و بزاری زار هلاک کردند و اتابک در چنین وقتی این فرصت
را غنیمت پنداشت و سبب دولت خود انگاشت اقربای خود را بامارت ولایات از حدود همدان تا کنار
دریا نامزد کرد و عزم استخلاص دار الملک مغول جزم گردانید و جلال پسر اتابک تکله را بر سبیل ترک با لشکر بدربند

کوه رود

کوه رود فرستاد و بچهارصد هزار امیر توراک باز خوردند جنگ در پیوست و هزیمت بر مغول افتاد و لران غنیمت
بسیار یافتند در خانهای مغولان دست بفسق و فجور دراز کردند چون این خبر باردو رسید امیر کیخاتون امیر طولدای
را با یک مومان مغول و حکام لر کوچک بجنگ ایشان فرستاد و امیر طولدای بحدود خوی رسید و با افراسیاب رسید
افراسیاب چون پشه ضعیف از باد سخت از لشکر مغول گریزان شد و بقلعه ماجست تحصن جست خلقی بسیار از لران
علف شمشیر بلا و هدف تیر قضا شدند پس بمحاصره قلعه رفتند افراسیاب از گریز پشیمان شد و بمطاوعت آمد امیر
طولدای او را با خود ببندگی کیخاتون خان آورد و بشفاعت پاشا خاتون کرمانی از جرم او درگذشت و کار
ملک لرستان بقرار بر او مقرر داشت و او برادر خود احمد را ملازم حضرت گردانید و خود بلرستان رفت
عزل و سلغرشاه و بیشتر اقربای خود و ارکان دولت چون فخر الدین یوسف بن سراج الدین و امیر حسن شهریار
و تاج الدین علی کامیار عقیلی و احمد حاجی اسرکی و ابو طاهر شیرام و شمس الدین احمد زنگی و جمال الدین محمود
ابو العباس را و هرچند خواجگان با رای و تدبیر صاحب تمول که بودند جهت آنک در ملک صاحب قدرت
و شوکت شده بودند همه را بکشت تا در سنه ست و تسعین و ستمایه چون غازان خان بعزم بغداد بولایت همدان
رسید افراسیاب از لرستان ببندگی حضرت آمد و نوازش یافته اجازت مراجعت یافت در راه امیر هور
فداق از فارس بازگشته بود بدو باز خورد و او را باز گردانید و در بندگی حضرت بقبیح صورت او کرد
و او را بمخالفت با بندگی حضرت منسوب گردانید بحکم یرلیغ او را بدرجه شهادت رسانیدند و جای او برادرش
نصیر الدین احمد تفویض شد و او در آن ملک سیرت پسندیده پیش گرفت و اوامر و نواهی شرع را رواجی داد
و از آن وقت باز تا اکنون که قرب سی و پنج سالست در آن ملک بر ظاهر غیر شرع هیچ امری نرفته است و چون
کار ولایت معمور و رعیت مرفه گشتند و خزاین و دفاین مملو شد ملک قطب الدین پسر عماد الدین پهلوان را
نیابت خود داد و ولی عهد گردانید و خسروشاه پسر ملک حسام الدین را امیر لشکر فرمود و هر یک در آن امور
مساعی جمیله مصروف داشتند لاجرم ملک لرستان محسود چنان شد و چون کار ولی عهد هم در حیات او
بانجام انجامید پسر خلف خود یوسفشاه را ولایت عهد داد و او چون پدر بزرگوار در کسب نیکنامی کوشید بفر
دولتشان ملک لرستان رشک خلد برین گشت حق سبحانه و تعالی همیشه پیشوایان امم را در سروری توفیق نیکونامی

دنیا و نشر معدلت کرامت کناد بمنه وجوده **شعبهٔ لر کوچک** در مقدمهٔ ذکر لران و سبب وقوع اسم لری
لری بر ایشان مذکور شد که در ولایت مایرود بوده اند چون دران ولایت مردم بسیار شدند هر گروهی
بموضعی رفتند و آن جماعت را بدان موضع باز خوانند چنانک سلوری و جکروی و ابروی و هر قبیله از لران
که دران ولایت مقام نداشتند لر اصلی نباشند و شعب ایشان بسیارست کوشکی • کنبلی • روزبهانی • ساکی
ساولوی • داود عباسی • محمد کاری • کروی • جکروی • که امرای لر کوچک و خلاصهٔ ایشانند
از شعبهٔ سلوری اند و از شعب دیگران این اقوامند • کاوندر • جکروی • فضلی • سنویدی الانی
کاه کاهی • ورخوارکی • دری • براونده • مابکره • وازی • ایارکی • ابوالعباسی •
عدمامی • کیجای • سلکی • مودکی • مدروی • وغیرهم متشعب شدند اما قوم • سانی • اسامی
ادکی • اگرچه زبان لری دارند اما لر اصلی نیستند و دیگر دهات مایرود لر نیستند روستایی اند و این طایفه
تا شهور سنه خمسین و خمسمایه سروری علی حده نداشتند و مطیع دار الخلافه بودند و در فرمان حکام عجم درین
پیش حسام الدین شوملو رفتند و مرتبه یافتند از ایشان فرزندان معتبر خواستند از جمله شجاع الدین خورشید بن
ابی بکر بن محمد بن خورشید و سرخاب عیار هم خدمت حسام الدین کردی ناگاه میان شجاع الدین خورشید
و سرخاب عیار هم در شکار بر سر خرگوشی مخاصمت شد دست بتیغ بردند حسام الدین ایشان را از جدا کرد بعد
از مدتی بخشکی بعضی ولایت لر کوچک شجاع الدین خورشید را داد و بعضی سرخاب عیار را دران وقت
ظلم تمام از خواجگان عراق بران ولایت رفتی رعیت خواستند بدفع آن قیام نمایند شجاع الدین خورشید را
حکم ساختند بدفع آن که از فرموده تجاوز نکنند تا او آن دفع ظلم کند و برین موجب خط دادند در اثنای
این حال حسام الدین درگذشت و شجاع الدین خورشید باستقلال حاکم آن ولایت شد و بتدریج ملک از
تصرف سرخاب عیار بیرون می آورد تا کار سرخاب بدان رسید که از قبل شجاع الدین خورشید بشحنگی
مایرود قانع شد و ملک لر کوچک بیکبارگی بر **شجاع الدین خورشید** قرار گرفت و او را دو پسر بود بدر و حیدر
بفرمان او بجنگ جکروی بولایت سمهار رفتند و قلعهٔ درسیاه را محاصره نمودند دران جنگ حیدر بن خورشید
کشته شد او بانتقام خون پسر هر کرا از ان قوم می یافت میکشت آن گروه ازو متزعج شدند تمامت مایرود

تاریخ

بدو گذاشتند

بدو گذاشتند بعد از مدتی از دار الخلافه شجاع الدین خورشید و برادرش نور الدین محمد را طلب نمودند و قلعهٔ مابکره
از ایشان درخواستند ابا نمودند هر دو را محبوس گردانیدند نور الدین محمد در حبس متوفی شد و برادر را وصیت کرد
که آن قلعه از دست مده اما شجاع الدین خورشید دانست که تا قلعه نسپارد خلاص نیست از دار الخلافه عوض خواست
ولایت طزرک از توابع خوزستان در عوض قلعهٔ مابکره بدو دادند و او بولایت خود آمد و مدت سی سال دیگر حکومت
کرد و بغایت پیر و خرف گشت پسرش بدر و برادرزاده اش سیف الدین رستم بن محمد ملازم او بودند دران وقت
ملک بیات ترک بود و بر ولایت لرستان ترکتازی کردی بدر و سیف الدین رستم را با لشکر بجنگ بیات فرستاد
بعد از محاربات او را مقهور کردند ولایت بیات بتصرف لران آمد شجاع الدین خورشید را بر بدر متغیر کردند
بر لنگ او با زن خورشید متفق است و قصد او دارند او از خوفی این دم بخورد بر خون بدر اجازت داد
سیف الدین رستم انگشتری او بنشان بستد و بدر را بکشت بعد از بدر چهار پسر ماند حسام الدین خلیل و بدر الدین مسعود
و شرف الدین بهمن و امیر علی بعد از مدتی شجاع الدین خورشید پرسید که بدر الدین پسرم کجاست که او را
نمی بینم حال باز گفتند چاره نداشت اندوه برو مستولی شد و رنج گران سرایت کرد تا در سنه احدی و عشرین
و ستمایه بجوار حق پیوست عمرش از صد سال گذشته بود بسبب عدالت او قبرش مزار متبرک لران باشد
و حکومت لر کوچک بر **سیف الدین رستم** بن نور الدین محمد قرار یافت پسر مهتر بدر حسام الدین خلیل چون بحد
بلوغ رسید بدار الخلافه رفت و آنجا ملازم شد رستم در ولایت لر عدل و داد ورزید بمرتبه که زنی دران
عهد زیور خود بسوزانید و بدان نان پخت چون این سخن برستم رسید از ان زن باز خواست میکرد زن
گفت که بدان سبب کردم که تا بروزگار باز گویند که در عهد تو امن بمرتبه بود که زنان بجای همه زیور سوختند
و بدان نان پختند سیف الدین رستم را خوش آمد و او را نوازش کرد و هم در عهد او از دلاوران شصت مرد
قطاع الطریق بودند و راهها از ایشان مخوف بود و حکام عراق از دست ایشان عاجز او تمامت را
بعد از محاربه اسیر گردانید هر یک را بشصت سر اسب یکرنگ میخریدند نپذیرفت و گفت بروزگار باز گویند که
رستم دزد فروشی میکرد و تمامت را بقتل آورد و چون لران داد و عدل بر نمی تافتند با برادرش شرف الدین
ابوبکر متفق شدند و قاصد او گشتند او از حمام سر و پا برهنه بیرون دوید و با یک مرد گریزان شد قوم در پی او

برفتند چون بکوه کلار رفت آن مرد که با او بوهم عهد و شمانش بود اب او را پی کرد سیف الدین رستم ناچار
بر سپر سنگی نشست برادرش شرف الدین ابوبکر بدو رسید و او را بتری برد و با امیر علی بن بدر گفت تا بقصاص
پدر سرش ببرید کار حکومت بر شرف الدین ابوبکر تعلق گرفت چون پیش قوم آمد زن بدر ماد حسام الدین خلیل
بدان سبب که قصاص شوهرش کرده بود او را کاسه کرفت شربت مسموم بود او را بیمار گردانید چون صحت
یافت عازم شکار شد برادرش غرالدین کرشاسیف امیر علی بن بدر را گفت تا کرد برادرم برآورد تو
فضول در میان چه کار داشتی چون این خبر بغداد در سید حسام الدین خلیل بلرستان آمد شرف الدین ابوبکر با
اتباع خود شکایت کرد که چون حسام الدین خلیل بعیادت من آید جادر در سر کشم او را هلاک کنید حسام الدین
خلیل بعیادت او آمد و ایشان در قتل او تعاون کردند او ازیشان باز خواهی نمود گفتند ای امیر تو
بدرجهٔ هلاک افتاده کار ملک بر جود او قایم خواهد بود تقصیر بدین سبب است و او بدین سبب قاصد خلیل شد
خلیل بازبدار الخلافه رفت شرف الدین ابوبکر در برج هلاک شد برادرش غرالدین کرشاسیف متصدی حکومت
شد و ملک خاتون خواهر سلیمانشاه که زن برادرش بود در حبالهٔ آورد و چون این اخبار بغداد در سید حسام الدین
خلیل با همگ ملک لرستان بخرپشتان رفت و با لشکری تمام قاصد غرالدین کرشاسیف شد چون غرالدین طاقت
مقاومت او نداشت صلح خواست کرد و برادر ملک قلیم او کند خواهرانش همه مانع شدند که اگر تو بجنگ او
روی یا او جوروزی کار مردی کنیم و بجنگ او رویم غرالدین ناچار عازم جنگ او شد بجدود لرستان فریقین
بهم رسیدند اکثر لران جانب حسام الدین خلیل کرفتند و هزیمت بر غرالدین افتاد قصد قلعه کرت کرد که
زنش ملکه خاتون آنجا بود حسام الدین خلیل بفرستاد تا راه قلعه بر و بکرفتند و او را بقلعه راه ندادند و
حسام الدین خلیل آنجا رسید و او را بجان امان داد و قلعه را محصور کردانید بعد از سه روز بحکم غرالدین
کرشاسیف ملکه خاتون در قلعه بکشود و فشها آرام یافت و کار ملک بر حسام الدین خلیل قرار کرفت و غرالدین
را ولی عهد کردانید بعد از یکسال روزی او را بجاندار نش ملکه خاتون او را مانع بود بقتل کرد و دلی سلاح
پیش او رفت حسام الدین خلیل بود عذر کرد و او را بکشت ملکه خاتون پسران خود تجاع الدین حمزه رشید و نوذر الدین
را که همنوز در حد طفولیت بودند پنهان پیش برادر خود شهاب الدین سلیمانشاه فرستاد و خصومت قایم شد تا بمرتبه

که در یکماه سی و یکبار با یکدیگر جنگ کردند عاقبت انعام بر سلیمان افتاد و قلعه بجار و بعضی ولایات کردستان در تصرف او آن
آمد بعد از مدتی لشکر آورد و در دیلم با حسام الدین خلیل جنگ کرد و جمعی از بکشت و باز کشت حسام الدین خلیل باشقام رفت
و برادر او عمر بیک را بکشت با جمعی اقربا و در میانشان محاربات رفت تا بعد از چند سال سلیمان بغداد و دار الخلافه باشقت
مزار مرد بجنگ چسبام الدین خلیل رفت و او با سه هزار سوار و نه هزار پیاده بجنگ رفت و در اول هزیمت بر سلیمانشاه
افتاد اما او از جای نجنبید و پای نفشرد و تا لشکر معاودت کردند و بجار به باز اپستادند حسام الدین خلیل عار
داشت که از جنگ بگریزد او را کرفتند و بکشتند و سرش پیش سلیمانشاه بردند و شخص او بسوختند سلیمانشاه گفت اگر او را
زنده پیش من آوردندی امان دادمی و این رباعی انشا کرد ۲

دیو هوش ملک سلیمان میخت شد در کف دیو ان سلیمان کشت

و این حال در سنه اربعین و ستمائه بود و بعد از و ملکی بر او رش افتاد و
او بحضرت قاآن عرضه داشت که چون بنده هوا خواه این دولتخانه ام از دار الخلافه مدد خواهند و بمدد لشکر
التماس نمود و او را در بند کی حضرت هولاکو خان با یران فرستادند و بوقت استخلاص بغداد از بند کی حضرت التماس
نمود که سلیمانشاه را بدو دهند هولاکو خان گفت این سخن بزرگیست آنرا خدای داد و چون بغداد مسخر شد و سلیمانشاه
کشته شد بدر الدین مسعود خانهای سلیمانشاه درخواست بدو دادند و آنجماعت را بلرستان بردند و رعایت بواجبی
نیکرد و تا چون بغداد محرک باز آباد و ان ایشان را کفت هر کرا هوای بغداد ست اجازتست و هر که اینجا اقامت
نیکند او را با قوبای خود نکاح کنم نبضی رفتند و چندی آنجا بماندند و در حبالهٔ پیران و خویشان او آمدند و ایشان را
فرزندان آمدند چون حکومت او بشانزده سال سید در سنه ثمان و خمسین و ستمائه در کذشت ملکی عادل بود و
چهار مسئله فقهی در مذهب شافعی یاد داشت و در مدت عمر زنا نکرده بود و بعد از و پسرانش جلال الدین بدر و
ناصر الدین عمر در کار ملک با تاج الدین شاه پسر حسام الدین خلیل تنازع کردند و بار دوی اتفاقا خان رفتند حکم
بر ایشان پسر او سالها رسیدند و حکومت بر تاج الدین شاه قرار کرفت مدت بعقده سال حکم کرد و ملکی بزرگ نیکو
محضر بود و در سنه سبعین و ستمائه بفرمان اتفاقا خان بسالها رسید و کار ملک بپسران بدر الدین مسعود ملک الدین حسن و غرالدین
حسین تعلق کرفت مدت پانزده سال حکم کردند کار لرستان در عهد ایشان رونقی تمام داشت بسیار دشمنان را خوار
و مقهور کردند و بر ملک پات و الشتر و نهاوند تا حتها بردند و پیشتر اوقات این ولایت در فرمان خود داشتند ملک الدین

حسن حاکم دلا و غزالدین حسین حاکم الموت و حسن بزرگ و دانا و عابد و مزاح دوست بود و حسین بهارز و قهار
بودی بر مجرم قطع محابا نکردی از ولایت همدان تا سرآن و از ولایت اصفهان تا حدود و ملک عرب پیش او قات
در تصرف ایشان بود و در مملکت کم تبه بودند که زیاده ازان مقهور نبود و عدد لشکرشان بهفده هزار رسید
و پادشاهان جهان از ایشان حشمتی بودندی اتفاق هر دو برادر در سنه اثنی و تسعین و ستمایه بزمان کیاتو خان
خان نماندند از چنس پسری مسعود نام و از حسین پسری محمد نام ماند کار حکومت بحکم **جمال الدین حضر** بتاج الدین شاه
مقرر شد حسام الدین عمر بن شمس الدین در کمی بن شرف الدین تکش بن بدر بن شجاع الدین خورشید و شمس الدین الیاس کمی
مانع شدند و منازعت نمودند و بعد و شکری از مغول که دران حدود بیورت و اسقر در شکارگاه بحدود دینور و
آباد و رجمال الدین حضر شبخون بردند و او را با چند خویش بکشتند چنانک نسل حسام الدین خلل بکلی منقطع شد و این
حال در سنه ثلث و سبعمایه بود **حسام الدین عمر** بتغلب حاکم ارستان شد اما ملک را و کان حسام الدوله محمود و
اقربای او با حضرت کردند و امیر نجم الدین تا محمد کرشاسفی و بعضی امرای دیگر مدد او شان شدند و طالقان خون
پسران تاج الدین شاه شدند و کشند حسام الدین عمر ملکی را نشاید که دران نخمه ملکی بنوده است ملکی از ان حسام
الدین محمود است و او جوانی غایت شجاع و دلاور بود با لشکری از خورستان بخدود و جرم آباد آمد شفیعا و درمیان
آمدند و براصلح کردند که شهاب الدین الیاس لک دبراو دران او را که مایه فتنه بودند ازان ولایت بیرون کردند
و حسام الدین عمر را امان دادند تا از حکومت توبه کرد و کار حکومت بنام **حسام الدین محمود** مقرر شد و او بهم ولایت قسام
نمود و بعد از مدتی قصد شهاب الدین الیاس کرد و تنها بر دوا و برا و دانش تاخت ایشان بحرب باز استادند و
حسام الدین محمود را بچاه و چهار رجای زخم زدند و او نیز از دیشان بدمی تافت آخر الامر بخانه عت مهزم بکوه
گریخت و او ایشان را باز جوفرود آورد و بکشت بعد ازان بیزه شیخ کامیونه بزرگ بقصد حسام الدین عمر و حسام الدین
محمود بحضرت عزان خان رفتند و ایشان را خاصه کردند از حسام الدین عمر پرسیدند که چرا جمال الدین حضر را کشتی گفت
تا آنکه او مرا نکشد کهتر پسر طفل او را چرا کشتی در جواب عاجز شد او را بدست و اثنان جمال الدین حضر او بدنا
قصاص کردند و حسام الدین محمود را بقصاص شهاب الدین الیاس بکشتند و حکومت بنام **غزالدین محمد** بن امیر محمد غزالدین
حسین بن عزالدین مسعود بن ملک الدین حسن مقرر شد و او بنمود خود برو و بغایت خوش صورت بدر الدین مسعود بن

ملک الدین

ملک الدین حسن که عم زاده او بود و معارض او شد در عهد او بلجایتو سلطان فرمان رفت که بدر الدین حاکم ولاد باشد
و لقب اتابکی او را بود و عزالدین حاکم ایجو بعد از مدتی کار ولاد و ایجو تمامت بر غزالدین قرار یافت و مدتی
او بدان قیام نمود و چون غزالدین محمد بجوار حق پیوست زنش **دولت خاتون** ملکه آنملک گشت اما در کار ملک خللها ظاهر
شد و رونق ملکی ازان خاندان برخاست و پیشتر او قات حکام از قبل دیوان مغول رفتندی و تا اکنون بر نهجیست
است از خواص آن ولایت در هر من که معدن کوکرد زرد و سفید و چشمه قراچ سیاه و زرد و سرخ است و
معدن مارو شیاد و بنی غایت خوب جلیک کبراحص میکنه مشهود و معدن آهن و آبگینه و میناست و در حدود و بلاد
کوه سنگیست که بدان ماس و آهن میتوان تخت و از رایحه آن جانوران میگریزند و در مزرعه ماهرازولایت مارو
در خاک قلعی می باشد بشکل بلوط هریک کمابیش دو مثقال و هریک سوراخی دارد و در ولایت ماهرود دانه
که بر طرف دم نیز سری دارد و نزدیک هر سری دو دست و سیاه کوشش ازان ولایت میخرند و در ولایت لرکوچک
سپیدرود خانه است یکی آب بلاجور که بدیزول میرود و دیگر رود خانه خرم آباد و که بجویزه میرود و در رود خانه
کرکی که از راه پول هم بجویزه میرود و از شهرهای معمورست و رجرد و خرم آباد و شاپور خواست که در اصل
در زمان پادشاهان ماضی شهر خرابست و پیشتر خرابست کرشت و نورشت و ضمیره

فصل دوازدهم از باب چهارم

در ذکر پادشاهان ماضی و شهریاران کامکار قوم مغول که برایران حکم کردند سیزده پادشاه از سنه تسع و تسعین
و چمایه تا ذمان تالیف این مختصر صد و سی و یکسال و از جمله جزایران صد و چهار ده سال اصل ایشان در ما
قبل ذکر رفت که از نسل الان قوا است و او از قوم نوزالاس بود و آن قوم از شعب قوات اند و آن
قبیله که از قبائل قآت اند در سنه چنس و سبعین و ستمایه بعد از مدتی که شوهرش مرده بود و گفت از روشنی که از جگا
آمد دبخلق او فرو شد آبستن گشت بعد از یکماه یک شکم سه پسر آورد و پسری که بجه نام داشت به نه واسطه پدر
حیکر خان است بدین جمله حیکر خان بن بسوکای بها در بن برمان بن قبل بن تومنای بن سنقر بن قیدو بن دوقوبن
بوقای بن بجنه بن الان قوا حیکه خان در اول توحین نام داشت و ولادتش در عشرین ذی قعده سبع و تسعین و
اربعین و ستمایه چون پدرش نماند او سیزده ساله بود و قوم پرون که در حکم پدرش بودند از و برگشتند و او را
شهاکه رشد او تای مالکی رسیدن رفتها کشید و بجد تهلکه رسید و در بلاها افتاد و آنا چون دولت یاری داد باز

آلشکن زده
بغتیر

درسی سالگی بسر داری قوم پرون رسید واقوام دیگر را در حکم خود می آورد و در چهل سالگی با اربک خان
پادشاه قوم دوستی کرد و هشت سال با یکدیگر طریق موافقت سپردند و بسیاری از قبایل را در حکم آوردند اما چون
دختر خواستن میانشان خصومت افتاد و بعد از محاربات در سنه تسع وتسعین وخمسمایه چنگیز خان بر و مستولی شد
دایم پادشاهی بر و اطلاق رفت و در سنه ثلث وستمایه طابانگ خان پادشاه قوم تایمازا قهر کرد و نام
چنگیز خان بر و افتاد و روز بروز دولت او در تزاید بود تا بمرتبه که بر تمامت قبایل مغول و صحرانشینان وبلاد
ولایت ملک توران وختا وختن وصین وماچین وخزر وسقسین وبلغار و آس وروس ومکس والان و قرغیز و
پسکت وغیرهم مستولی شد باران فرستاد وسلطان محمد شاه خوارزمی دوستی کرد وطریق اتحاد سپرد ومکتوبات
عهدنامه ربمیان بهم فرستادند تجار بدین دل گرمی از طرفین تردد کردند چنانچه از ایران بدرگاه چنگیز خان رفتند
وقماش بردند ایشانرا نوازش نمود و بازرگانان بسیار با مال ومنت بیشمار بهرامی ایشان باران فرستاد
چون بازار رسیدند انبا الحی از قبل سلطان محمد خورزمشاه حاکم آنجا بود در اموال ایشان طمع کرد و پیغام کرد
بخوارزمشاه واورا بمال تجار بوسیعت واجازت خون ایشان طلبید سلطان نا اندیشیده بخون تجار فرمان داد
انبا الحی تجار را بکشت واموال ایشان ببرد چون از احوال تجار خبر بچنگیز خان رسید در سنه خمس وعشرستمایه
آهنگ ایران کرد و تخت در ارزاجک کردند و انبا الحی را بکشتند پس دیگر بلاد ماوراالنهر را مسخر کرد و در تمامت
ولایت قتل رفت در سبع وعشرستمایه ایران زمین و بسیطی بها در ربطی خوارزمشاه باران فرستاد
واینان در ان ولایت قتل عام کردند و بر ایران بگریستند و از راه در بند خزران بتوران رفتند بعد از ایشان
چنگیز خان قوی خارا بنوشتا و تا خوارزم مسلم کرد و بخونریش از آب جیحون بگذشت و بلاد خراسان آمد و تمامت
ایران زمین مسخر بساخت و قتل عام کرد و که در هیچ تاریخ مثل آن مسطور نیست و اگر تا نهر ارسان هیچ آفتی نرسد
عدل و داد باشد چنان قرار نرسد که در آن وقت بود از بزرگی حال فترت مغول پرسیدند گفت آمدند
کشنده و رفتند فضا مفوشدند که در لفظ دری فصیح تر ازین نتوان گفت چون ایران مسخر کرد در سنه احدی و
عشرین وستمایه مراجعت نمود اورا هفت پسر بود • خرروشی • وحتای • واوکتای را ولیعهد کرد
و بر همه حاکم ساخت و چون مدت پنج سال پادشاهی کرد در رمضان سنه اربع وعشرین وستمایه وفات یافت و

در حالات

در حالت وفات او پادشاه ملک سعد و قراخانرا بکشتند و آن ملک منخرط شد و پادشاهی بر مغول قرار گرفت **اوکتای قاآن** بعد از پدرش چنگیز خان بدو سال حکومت بر و مقرر شد در سنه ثلث وعشرین وستمایه و او مدت سیزده سال در پادشاهی
بماند جز احاتی که پدرش کرده بود مرهم نهاد جود و عطا داد و کار بخاوت در عهد او مرتبه عالی یافت عطایای
حاتمی را منسوخ کرد و عطاهای او حصر کردند از صد هزار تومان در گذشت در سنه سبع وعشرین وستمایه بحتک ختای
رفت و رنجور شد آتا بیاری ولایت را بکشود و برادر خود تولی خان را میر و قلعه هریک را برابری بتجای و سنا
و ایشان شهر آملک مسخر کردند النبا خان ختای از ایشان منهزم شد و در اقصای ختای بقلاع متحصن شد و در سنه
ثمان وعشرین وستمایه سلطان جلال الدین خوارزم شاه برانداخته شد و ازان قوم بکلی اثر نماند پس از سلاطین امیر حسور
را بحکومت ایران فرستاد و او تا سنه ثلث وثلثین وستمایه حاکم بود بعد از نو سال بجای او حاکم نامزد شد اما
کار در دست کور کور و مدت چهار سال حکومت کرد و در سبع وثلثین وستمایه بمرد و کار بکلی بهم پیش کور کوز افتاد
و مدت شش سال حکومت کرد و در سنه خمس واربعین وستمایه کشته شد امیر ارغون خان بر جای او نامزد شد
و مدت دو سال باستقبال حکومت کرد چون هولاکو خان بایران آمد بخان حکومت بنام ارغون آقا بود تا زمان
ابقا خان در گذشت اوکتای قاآن در پنج قیدی الآخر سنه تسع وخمسین وستمایه از افراط شراب خوردن در گذشت

تاریخ وفاتش این بیت • رغلط خلط فرون کرد زهر سال قاآن • روز و شب داد مستی خمر ارنجمران
اندر ابطال مزاجش مدد ی کرد و تمام • مشتی داد بران ومدد باده جان • ازنجم او فید خان

ن ختای بس کتای قاآن در ولایت میان بکابلی و بعضی بمند قوب پنجاه سال پادشاهی کرد و بخان آن ولایت در
تصرف اوست توسی خان بن چنگیز خان سه بهره او بود و بحکم ربع خوارزم و دشت خزر و بلغار و سقسین والان و
اس و روس و مکس و لاشو و آنجا و بدو مفوض بمان او و اوکتای قاآن هم پسته غباری بود و او پیش از حکم
بمدت شش ماه در گذشت سکز قاآن جای او بپیرش بانو خان داد و او مدتی حکم کرد و در سنه اربع وخمسین وستمایه
در گذشت سکز قاآن آن ملک بسه تمان پسر بانو داد و او دین مضاری اختیار کرد و بعد از مدتی او نیز در گذشت سکز قا
آن ولایت بپیرسر تاق داد و چون او کودک بود دستا دورش برقین در کار ملک مطلق شد هم در آن روزگار آن
پسر نیز در گذشت ترکاکان خان بن توشی خان بران ملک مستولی شد و تا زمان ابقا خان پادشاه آن ولایت بود

خان

آن

تا سنه احدی و ثمانین و ستمایه که اول عهد احمد خان بود پادشاه بود و بعد از و برادرش توقا منکو پادشاه شد
و بعد از و باندک مدتی الغو و طغرل پسران منکو تمور و تولاتق و کنجل پسران مارتمور بن تقوقان باتو بر و خروج کردند
و بر آن ملک مسلط شدند و پنج سال حکومت کردند پس توقتای خان بن منکو تمور بن تقوقان بن باتو بیاری توقای که
امیر لشکر الوس بود بر ایشان خروج کرد و پادشاهی بستد تا زمان سلطان محمد پادشاه بود بعد از و ازبک خان بن
طغرل بن تقوقان بن باتو پادشاه آن ملک شد و در آن ملک اسلام آشکارا کرد و اکنون در آنجا پادشاه است دیگر
چغتای خان بن چنگیز خان بحکم پدر پادشاهی ولایت ماوراء النهر و بعضی خوارزم و بلاد ایغور بدو مفوض بود میان او
و اوکتای قاآن مصادقت تمام بود و او یکسال پیش از اوکتای قاآن درگذشت قرا هولاکو بن ماکان بن چغتای
خان بحکم وصیت چنگیز خان بر جای او پادشاه شد در عهد کیوک خان معزول گشت و پادشاهی بیسو خان بن چغتای خان
تعلق گرفت در عهد منکو قاآن بیسو خان عزلت یافت و هولاکو پادشاه شد بعد از و بنام پسرش مبارکشاه معین گشت
و مدبر کار مادرش بود پس السقای خان بن نور بن ماکان بن چغتای خان آن ملک از دست مبارکشاه بیرون کرد و
پادشاه شد الغون خان بن بایدر بن چغتای خان بر و خروج کرد و او را بکشت و پادشاه شد بعد از و بحکم قبلای قاآن
مبارکشاه بن هولاکو قرا پادشاه شد و براق بن بیسون قرا بن ماکان بن چغتای خان با او شریک شد و بحسن تدبیر او را
از پادشاهی دور کرد و بسلاح داری خود در آورد و براق در سنه ثمان و ستین و ستمایه درگذشت بعد از و برادرش
بیکتای پادشاه شد و بعد از و بوقا تمور بن قدامی بیجان بن نوری ماکان بن چغتای خان پادشاه شد و بعد از و
دوا پسر او پادشاه شد و بعد از و پسرش السین بوقا پادشاه گشت و بعد از و برادرش کنگ پادشاه شد و بعد از و
ایلچیان پادشاه شد و بعد از و ترمه شیرین پسر دوا پادشاه شد و مسلمان گشت و اکثر قوم او بتبعیت باسلام آمدند
و بدین سبب کار دین در آن مملکت قوت گرفت دیگر **قزل خان** بن چنگیز خان را با سه برادر مصادقت و موافقت بود
و پدر او را از دیگر برادران عزیزتر داشتی و نوکر خواندی خاتونان و خزاین خود بدو داد و او بعهد اوکتای
قاآن در سنه عشرین و ستمایه درگذشت پسران او بعد از مدتی پادشاه شدند و قاآن و پادشاهان ایران از نسل اویند
پسر اوکتای قاآن بن چنگیز خان بعد از پدر با مادر چهار سال حکومت کرد تا قورتای کردند و کیوک خان را
پادشاهی دادند در ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ستمایه کیوک خان همچو پدر بخشنده بود یکسال حکومت کرد و درگذشت

کار جهان

کار جهان متزلزل شد شهزادگان هر یک هوایی کردند و فتنه انگیختند تا ناتو خان بن توشی خان بن چنگیز خان که در آن
وقت مهتر قبیله بود قوریلتای کرد باتفاق بیشتر شهزادگان و ارکان دولت بر قولی خان بن قولی جان بن چنگیز خان
سلطنت قرار گرفت بعد از عم زاده بچهار سال در ربیع الآخر سنه ثمان و اربعین و ستمایه بپادشاهی نشست اولاد
کیوک خان و اوکتای قاآن و جمعی امرا و ارکان دولت را که قصد او داشتند و بحکومت او راضی نبودند قهر
کرد چون ملک بر و قرار یافت برادران خود قبلان و هولاکو را بشرق و غرب عالم فرستاد بجهانگیری و ایشان
آن ملکها مسخر کردند مدتی قوت گرفت پادشاه بلاد ایغور بقصد مسلمانان اندیشه کرد که بوقت عقد نماز آدینه
قتل عام کند و از مسلمانان اثر نگذارد یکی از ایشان مسلمان شد و ازین اندیشه منکو قاآن را خبردار کرد تا بفرستاد
و او را بگرفت و هم در وقت عقد نماز در پیش مالق بر سوای بکشت و کار اسلام رونق گرفت در زمان او در
سنه اثنی و خمسین و ستمایه در آذربیجان زلزله عظیم افتاد آبادانیها خراب شد بعد از ین منکو قاآن برادر خود
ربع و اکار را در اردو قایم مقام کرد و خود عزیمت استخلاص چین و ماچین کرد و ولایت بسیار مسخر گردانید
اما در آن ملک بسبب عفونت رنجور شد و در محرم سنه سبع و خمسین و ستمایه درگذشت نه سال پادشاهی کرده و چهل و هشت
سال عمر داشت برادرانش قبلای و اربغ بوکا در کار حکومت منازعت کردند و میانشان محاربات عظیم
رفت عاقبت صلح کردند و پادشاهی بر قبلای قاآن قرار گرفت مدت سی و پنج سال پادشاهی کرد میان او و
قیدو خان نبیره اوکتای قاآن و دیگر مخالفان محاربات واقع شد و آن ملک او را مسلم شد و او در سنه ثلث
و تسعین و ستمایه درگذشت مدت هشتاد و سه سال عمر داشت و او بدار الملک شهر خان بالغ بملک ختا اختیار
کرد و بعد از و نبیره اش تمور قاآن پادشاه شد و پس از و عم زاده اش منغلای بن قبلای قاآن پادشاه شد
و در آن ملک اظهار مسلمانی کرد و اکثر مغول بسبب او در اسلام در آمدند بعد از و قیسان بن برلاس جیم کیم بن
قبلای قاآن پادشاه شد و دین نصاری اختیار کرد و بازار دین اسلام در عهد او در آن ملک رواج نداشت
بعد از و برادرش برماسو پادشاه بود دین اسلام ورزید و بعد از و **هولاکو خان** بن تولی خان بن چنگیز خان
بفرمان برادرش منکو قاآن و بالتماس قاضی شمس الدین احمد ماکی قزوینی جهت دفع ملاحده در سنه ثلث و خمسین و
ستمایه بایران آمد و بجنگ ملاحده رفت و قلاع ایشان قلع کرد خورشاه پادشاه اسمعیلیان در شوال سنه اربع

وهمین وستمایه از قلعه میمونه بخدمت او آمد هولاکو خان او را بحضرت مکوقاآن فرستاد و در راه فرمان یافت
پس هولاکو خان عازم استخلاص بغداد شد و در ولایت کردستان قتل عام کرد و اکثر امرای آن ولایت
را بکشت و ببغداد رفت باستعصم خلیفه عباسی حرب کرد و ببغداد بگرفت و قتل عام کرد چنانک مشتصد هزار
آدمی کشته شدند خلیفه در رابع صفر سنه ست وخمسین وستمایه پیش هولاکو خان رفت و بعد از دو روز ببدرجه شهادت
رسید باجهار پسر و ملک خلیفه بتصرف دیوان مغول آمد در و مال و نعمت بیقیاس یافتند از جمله حوضی پنج گز در
پنج گز پر از زر طلا و هر درستی بوزن سیصد مثقال بعد از ان باستخلاص عرب و خوزستان و دیگر دیار مشغول شد
و تمامت در بحث تصرف آورد و پس بملک شام رفت و رام کرد در شهر دمشق خبر وفات مکوقاآن بدو رسید
مراجعت نمود و امیر کتوقا نوین را جهت استخلاص آن بلاد در شام بگذاشت از مصر سلطان قردوز را بجنگ
ایران فرستاد هولاکو خان سپاهی گران در صحبت امیر اس مون و اتقای و جماعتی بجنگ ایشان فرستاد و خود
در عقب با لشکری بقیا پس روان گشت چنگ کردند ترکان منهزم مدربند رفتند هولاکو خان در عقب ازربند
بگذشت باز در دشت قفجاق جنگ کردند و لشکر ترکان را منهزم گردانیدند امرای لشکای در عقب ایشان از آب
ترک بگذشتند و در شتای لشکای بی رحمیها کردند لشکای خود بجنگ ایشان رفت و قتل بسیار کرد و ایرانیان
منهزم غازم در بند شدند آب بر لشکر بسته بود و سواران بیکبار بر روی یخ روان شدند یخ بشکست و همه در
آب فرو رفتند دیگران بگشتند و پیش هولاکو آمدند هولاکو بدار الملک آمد و جاسوی بفرستاد تا ایشان را از
هولاکو مدانخه قاآن با او موافقت دارد او را مدد فرستاد و ترسانید و ترک جنگ کردند هولاکو در تاسع عشر ربیع
الآخر سنه ثلث وستین وستمایه بجانب تبریز براه دریای شورات رونق و طرح مدفون شد مدت نه
سال حکومت کرده بود و چهل و شش سال عمر داشت در عهد او عنوان فرمانها قاآن بود و دیوان بر
در ارغون آقا از آثار هولاکو خان زیج خانی است که خواجه نصیر الدین طوسی بالتماس مؤید الدین عرضی و
فخر الدین مراغی و فخر الدین احلاطی و نجم الدین دبیران قزوینی ساخته است ابقای خان بن هولاکو خان بن
تولی خان بن چنگیز خان بعد از پدر بفرمان عرش فضای قاآن پادشاهی بدو تعلق گرفت و نام او بر عنوان
احکام ثبت کردند و در رمضان سنه ثلث وستین وستمایه پادشاهی نشست ترکان خاتون شهزاد گانی را با پای

کران باستخلاص ایران فرستاد و چون ابقا خان خبر یافت برادر خود عمت را با سپاه برابر فرستاد و در صفر سنه اربع وستین و
ستمایه جنگ کردند برکا با تمور شد بندوکای خان با مقام خود عازم ایران شد و بکنار رود کابه گرشد چون حال
گذشته بداشت عزم بلخ کرد تا ارجب بگذرد و اجل مجال نداد و بقولنج در گذشت سپاهش منهزم شدند و جمعی دستگیر آمدند ایشان
بملای هرکس داد در سیزدهم وستین وستمایه مسعود بک بن مجد و نواح ارالوس جغتای بجاسوی بایران آمد و بالای خانیت
امر انشست چون مراجعت کرد بخدمت ابقای خان عرضه داشت که او پیغام بش کلو دار جغتای آورده تا با تفاق بجنگ او
آیند ابقای خان ایلچیان از عقب مسعود بک بفرستاد و اما او را در نیافتند بدین سبب امیر شرموا را بجنگ بهراوه و موازنه
جغتای گرجستان فرستاد و در سنه سبع وستین وستمایه جنگ کردند بکلو دار امیر شد و از طرف ماوراء النهر شهزادگان جغتای
بمخالفت ابقا خان مشغول شدند و شهراوه برای محاربه ابقای خان آمد ابقای خان نیز را بر فت در ذی الحجه سنه ثمان
ستین وستمایه جنگ کردند ابقا خان منهزم شد و در اواخر ربیع الآخر سنه سبعین وستمایه عزان خان که خلاصه پادشاهان
خلقی سیار بر وجمع شدند فشه اوبالا گرفت حکام بجس تدبیر آتش آن فتنه منطفی گردانند و او را بواداشتند و عنوان ذی الحجه
سنه ثلث وسبعین وستمایه امیر ارغون که مدت سی سال پادشاهی کرده بود در شهر طوس بماند و در سنه اربع وسبعین وستمایه
جمعی از ملاحده با سیه خوار شاه متفق شدند و او را بانو دولت نام نهادند و بر قلعه الموت متولی شدند فشه ایشان بالا
گرفت ابقای خان لشکر فرستاد و قلعه الموت بتکلی خراب کردند و آن ملاحده را مقهور گردانیدند هم در ین سال در اطراف
وحشی رزله عظیم افتاد و چنانک اکثر عمارات خراب شد در سنه خمس وسبعین وستمایه قدار پادشاه مصر و شام بروم رفت
رود آلبستان با امرا نفور تو وان بادرگه حاکم آنجا رو بجنگ کرد و ایشان را بکشت و سپاه مغول را منهزم گردانید
ابقای خان ایلچیان را بفعل معیبی الدین پروانه حاکم میدید بدین سبب او را در اطراف بکشت و سپاه بجرسانیه از فرستاد
بعد از محاربه منهزم با یران آمدند در سنه ثمان وسبعین وستمایه سپاه گرداری بر فارس تاخت کردند و خرابی سیار رفت
دیم در ین سال از دشت قرسپای عظیم باران آمدند شهراوه مکوتمور بغران ابقای خان بجنگ ایشان رفت در صدود جص
جنگ کردند در ماه رجب طرشاه با او و شهراوه مکوتمور با لشکر بسته ببغداد رفت ابقای خان سعد او بود و خواست
باتفاق رود و سوم نبود و غریمت معاودت کرد و در همدان در بیماری طوی که در پیش خواجه شمس الدین محمد خواجه بهاء الدین صاحب

دیوان جوی کرده بود و در گذشت در تاریخ سنه ثمانین و ثمانمایه مدت هفده سال و سه ماه پادشاهی کرده بود خواجه شمس الدین
وزیر او و پدرش بود و در کار ملک ساعی جمیله نموده و بجز تدبیر املاک و اسباب پیلاس بروجرد گشت هنگام بهر
روز حاصل املاکش یک تومان رسید در آخر عهد ابقای خان محمد الملک یزدی را بدو کشید و بر دشمن گردانید
چاپک خواجه شمس الدین صاحب دیوان را بقصد ابقای خان منسوب کردند و شهر او مسکو تو و که ارشدان
محمد بود و در محرم سنه احدی و ثمانین بغداد در گذشت **احمد خان** بن هولاکو خان بن جگیر خان بعد از
برادر هوس حکومت کرد و اما چون ارغون خان را بقای خان متوهم بود مکرر او را ارغون را بهانه نزد احاضر کردند
و در کار پادشاهی سخن کفتند ارغون خان از مرگ سکو تو و اقف نبود و رجوع بحضور او کرد احمد خان عهده او را
خود گرفت ارغون ناچار رضا داد و احمد خان در ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ثمانمایه پادشاهی نشست و وزارت
بوادر بخواجه شمس الدین صاحب دیوان داد و او قصد محمد الملک یزدی کرد و بفرمان احمد خان در عشرین جمادی الاول
سنه مذکوره او را در درجه شهادت رسانیدند بعد از مدتی ارغون خان بر احمد خان عاصی شد و جمعی از شهزادکان
و امرا او را مخالفت احمد خان با ارغون خان متهم شدند احمد خان بهانه برآورد خود و سعرای را با چند امیر بکشت و
در سنه اثنی و ثمانین و ثمانمایه امیر الیتاق را که داماد او بود با شهزادکان تبت و نضربخ ارغون فرستاد و در صفر
سنه ثلث و ثمانین و ثمانمایه بر در قزوین جنگ کردند ارغون خان منهزم شد و بارکشت و بکراسان رفت احمد خان
سپاه بتاراست و در طلب او روان شد لشکر احمد خان در شهر و امان غارت و قتل عام کردند ارغون خان از خوف
احمد خان پناه بقلعه کلات برد اکثر امرای ارغون خان بطاعت احمد خان درآمدند احمد خان الیتاق را بفرستاد
تا ارغون خان را بهر نحوی پیش او آورد و الیتاق در حقیه با احمد خان درکشت ارغون خان حیله نمود احمد خان
مسموم نداشت و ارغون خان را محبوس کرده با الیتاق سپرد و بعضی شهزادکان و امرا که بدو اخواه ارغون خان بودند
مبالغه کردند و بخن بر هلاک ایشان قطع شد احمد خان در آن ناحیه نمود و عزیمت اردوی نوادی خاتون کرد تا
غالب مغلوب و مغلوب غالب شد و عزیمت احمد خان امیر توقا طمشک و جمعی از برادران ارغون خان از آن
اندیشه واقف شدند با ارغون خان متفق کشتند و او را از حبس بیرون آوردند و بر سر الیتاق و احمد یان بیچون کردند
و آنجماعت را بقتل آوردند احمد خان بدین سبب مهزم شد از خراسان بکریخت بر در قزوین بر امیر بولاد بکور که از امرای

ارغون خان بود رسید و او را بسیار بکشت و تا خدود و سپهای جایی آرام کرفت آنجا جمعی لشکریان او را بشاشیدند
و پیش ارغون خان آوردند ارغون خان او را بدست و ارثان مغولی داد تا بقصاص یکشتند مدت حکومت او دو سال و
دو ماه بود در زمان او در ذوالحجه سنه احدی و ثمانین و ثمانمایه خواجه علاء الدین عطاء الملک صاحب دیوان کربر جای خلیفه
حاکم ملک عرب بود در کذشت و او برادر خواجه شمس الدین صاحب دیوان بود **ارغون خان** بر ابقا خان بن هولاکو خان
بن جگیر خان بعد از غم حکومت بر و قرار یافت و امارت و وزارت با میر بوقا صلمشک مفوض کرد و دست او در ملک
مطلق کردانید چنانک از پادشاهان نامی پیش بود و مرحوم خواجه مجد الدین مستوفی قزوینی نیابت او بکار وزارت
قیام نمود و ارغون خان خواجه شمس الدین صاحب دیوان را که مدت پنج و نه سال وزارت حدود پدرش کرده بود بتهمت
آنکه ابقای خان را زهر داده در رابع شعبان سنه ثلث و ثمانین و ثمانمایه بدرجه شهادت رسانید زمام کین محمد الملک یزدی
از دیار خواجه شمس الدین صاحب دیوان بر تقدیر ایزد ◦ شهادت یافت در صحرای نوشهر ◦ شرب قهر ◦

قطعه جو مجد الملک از تقدیر ایزد ◦ شهادت یافت در صحرای نوشهر
که دستور ممالک بود در دهر ◦ پس از دو سال و دو ماه و دو هفته ◦ مشید اوهم بر دوران بقصد صاحب دیوان محمد
تو در دنیا مشو هرگز ایمن ◦ که دارد در ترازو نوش با زهر ◦ و در تاریخ وفات صاحب سعید خواجه شمس الدین صاحب
دیوان کفته اند **قطعه** نظام عرصه آفاق و صاحب دیوان ◦ محمد ابن حوی آن دریکانه دهر
بسال هشصد و هشتاد و سه ز شعبان ماه ◦ بوقت عصر دوشنبه برو دخانه قاهر ◦ خواجه هرون پسر خواجه
شمس الدین محمد صاحب دیوان نایب امیر ارغون امیر اولکای بغداد بود و خواجه سعد الدین مستوفی برادر خواجه مجد الدین
حاکم آنجا خواجه هرون مقصد او کرد تا امیر ارغون خواجه سعد الدین را بکشت خواجه مجد الدین این احوال عرضه داشت
و قصاص برادر طلبید بحکم ربیع خواجه هرون را در جمادی الآخر سنه خمس و ثمانین و ثمانمایه بکشتند خواجه مجد الدین مستوفی بحکم
ربیع بحکومت روم رفت و داد وجود و دانش داد و وزارت ایران ملک جلال الدین تمغانی مفوض شد بوقا جلمشک
از غرور دولت با ارغون خان بدکرد و بشهزاده جشک بن هولاکو خان عرض هولاکو خان و سیلت تبت حمی از امرا با او
متفق شدند شهزاده جشک از بیم خون خود این جمله با ارغون خان بساید ارغون خان در ذی الحجه سنه سبع و ثمانین
و ستمایه جلمشک را و اتوامش بکشت بعد از آن شهزاده جشک و دیکر امرا را کار بساخت و ملک جلال الدین تمغانی
را از منصب وزارت معزول ساخت و پس از مدتی بولاد جلمشک در حق او رعایتی ارغون خان بکرد و ارغون خان او

بیاد آمد در خامس عشر رجب سنه ثمان و ثمانین و ستمایه او را بکشت بموضع سیاه کوه بعد از آن وزارت بسعد الدوله بن صفی
الدوله بن هبة الله بن مهذب الدوله ابهرای جهود مفوض گردانید و او ضبطی تمام پدید کرد و دست متغلبان از اموال
کوتاه گردانید و اخراجات مقرری را بلغامیشی کرد جمعی بدین سبب با او بد شدند و از دشت خزر از پیش امیر بوقای
امیر تولای با سپاهی گران بجنگ ایران آمد ارغون خان امیر طغاخان و جمعی امرا را بجنگ ایشان فرستاد و امیر
جوبان را نیز در عقب روان ساخت در ربیع الآخر سنه ثمان و ثمانین و ستمایه جنگ کردند امیر جوبان آنجا مردی نمود
و آن لشکر را منهزم ساخت و این اولین جنگ امیر جوبان بود و سعد الدوله جهود چون فخر الدین مستوفی را مستحق وزارت
میدید معارض خود میدانست و با او بد بود بقبح صورت احوال او میکرد هر چند میان ایشان در سابقه ماده
خصومت نبود اما خبث نفس و حقد جهودی و حب جاه باعث این معنی شد و خواجه فخر الدین از نیکو نهادی این معنی در خاطر
نمیگذرانید از روم بعزم تهنیت خواجه سعد الدوله روان شد و باردو آمد چون بحضرت ارغون خان رسید
ارغون خان او را سیورغامیشی فرمود و سعد الدوله برنجید و قاصد جان او شد روزی ارغون خان از سعد الدوله
جمع و خرج ممالک خواست سعد الدوله گفت بمدتی دراز تمام شود خواجه فخر الدین مستوفی تاریخی با خود داشت مشتمل بر
آنکه اصل ممالک چند و خرج مقرر ولایت چند و اخراجات اردو چند و وجوه خزانه چیست بر ارغون خان عرض
کرد سعد الدوله از این حرکت عظیم برنجید و در قصد او ناشکیب شد فرصت جست و بمستی از ارغون خان اجازت قتل
او گرفت و او را در شب غره رمضان سنه تسع و ثمانین و ستمایه بدرجه شهادت رسانید هم در آن چند گاه ارغون خان
رنجور شد و رنجوری متمادی گشت امرا طغاجار و توبچیان و طوغانی قهستانی و جمعی دیگر چون از حیات ارغون خان
مایوس شدند جشنی ساختند و امرا خوشی و سلطان انداجی و سعد الدوله وزیر را در صفر سنه تسعین و ستمایه بکشتند فتنه عظیم
پیدا آمد و ارغون خان هم در ربیع الاول سنه مذکور درگذشت و بکره سجاس مدفون شد هفت سال پادشاهی کرده
بود و از ارکان دولت در عهد او خواجه عز الدین طاهر جوینی بحکم و فرمان ارغون خان کشته شد **کیخاتون خان**
بن ابقا خان بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بعد از برادر پادشاه شد و کار ملک با امیر سنکوریوس
بن ایلکای مفوض نمود و بروم رفت و بعد از یکسال مراجعت کرد و وزارت بخواجه صدر الدین احمد خالدی داد
در ذو الحجه سنه اثنی و تسعین و ستمایه پادشاه و وزیر کرم جهان و جهان کرم بودند روز دولت ایشان ناسخ زمان حاتمی

بود و کیخاتون خان در عشرت و مباشرت افراط کردی و ذکور و اناث و حرام و حلال فرق نکردی در وقت وفات
ارغون خان اتابک افراسیاب فضلولی در لرستان خروج کرد و اصفهان در تصرف آورد و کیخاتون خان سپاه فرستاد
و ایشان را قهر کرد و افراسیاب تا زمان غزان خان در حیوت بود غزان خان او را بکشت و لرستان برادرش نصرة الدین
احمد داد و تا اکنون در تصرف اوست کیخاتون خان طوغان قهستانی را در سنه احدی و تسعین بقصاص امرا که در وقت
رنجوری ارغون خان کشته بودند بکشت چون پادشاه و وزیر در کار کرم مبالغه می نمودند محصول ملک ایشان وفا نمیکرد
خواستند در ایران بر شیوه ختای جا در وان کنند چون تدبیر خطا بود میسر نشد و فتنه عظیم پدید آمد در اثنای این
حال بایدو خان بن طرقای بن هولاکو خان خروج کرد امرا و ارکان دولت کیخاتون خان جهت افراط مباشرت
پادشاه با او بد بودند طرف بایدو خان گرفتند بایدو خان قوت یافت در بغداد محمد سنکوجی را که امیر اولکا بود بکشت
جمال الدین دستکردانی جهت ترتیب سپاه او در بغداد اهل ثروت را بمطاوعت امیر طغاجار و دیگر امرا را
بجنگ بایدو خان فرستاد و امرا بطرف بایدو خان رفتند الا امرا آقبوقا و ساق جنگ کردند بعد از محاربه
منهزم پیش کیخاتون خان رفتند کیخاتون خان خواست که خواجه صدر الدین را بکین طغاجار بکشد بدست نیفتاد کیخاتون
خان ناچار بگریخت و با یکسوار برفت او را بشناختند و بگرفتند بفرمان بایدو خان در صفر سنه اربع و تسعین و
ستمایه کشته شد مدت پادشاهی او سه سال و هفت ماه **بایدو خان** بن طرقای خان بن هولاکو خان بن تولی خان
بن چنگیز خان بعد از عم زاده پادشاه شد و وزارت بخواجه جمال الدین دستکردانی داد غزان خان با او منازعت
کرد و بسعی امیر نوروز و خواجه صدر الدین احمد خالدی و امرای طغاجار و جوبان و دیگران که با غزان خان متفق
شدند میان غزان خان و بایدو خان محاربت سخت رفت آخر بر آن قرار کردند که ولایت عراق عرب و دیار
بکر و آذربیجان و اران و ارمن و گرجستان و روم بایدو خان را بود و عراق عجم و فارس و خراسان و شبانکاره
و خوزستان و لرستان غزان خان را و عهد و پیمان کردند بایدو خان از عهد برگشت و خواست تا قصد غزان کند
غزان خان دریافت و بخراسان رفت و در ماوراء النهر در سنه اربع و تسعین و ستمایه بسعی نوروز مسلمان شد و لشکر
ترتیب کرد و در صحبت نوروز بجنگ بایدو خان فرستاد طغاجار ناچار بطرف بایدو خان رفت چون
این خبر به بایدو خان رسید بگریخت غزان خان در عقب در رسید بایدو خان آهنگ نخجوان کرد و در راه او را بگرفتند و در

وستمایه
ببذل

آواخر ذی قعده سنه اربع وتسعین وستمایه در تبریز بگذشت وزمان حکومت او مدت شش ماه بود در زمان او امیر سکور
وبرادرش آقبوقا کشته شد غازان خان بن ارغون خان بن ابقا خان بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان
بعد از عم زاده پدر بپادشاهی نشست وامیر نوروز را نایب خود گردانید وبنیاد ملک بر بود وبنیاد پادشاه
وامیر در تقویت دین اسلام کوشیدند وبتخانها وکنیسها را خراب کردند وبقدر دولت ایشان تمامت مغول و
ایران بشرف اسلام رسیدند آفتاب دین محمدی تابان گشت وظلمت کفر وضلالت پنهان شد بعد از اقرار کار با
امیر طغاجار را بروم فرستاد وامیر نوروز را بخراسان وبرهر دو ایشان نوشت که کار دشمن بکنید و
ارسلان باغازان خان فتنه کردند واو از ارجیله طغاجار میدانست بعد از رفع ارکار ایشان خرمجی را بروم
فرستاد وفرمان بامیر وکر نوشت تا طغاجار را بجای بنشانند بالبود جمعی امیران در روم مرتبه امارت یافتند
وبعد از مدتی مخالفت نمودند وبعضیان انجامید غازان خان امیر قتلغشاه را با سپاه در سنه ست وتسعین وستمایه
بفرستاد تا آثار را مطیع ومنقاد گردانید وهم در این سال وزارت به خواجه جمال الدین سنگرد انی داد و
بعد از دو ماه بگشت ووزارت بخواجه صدر الدین احمد خالدی داد چون انواع ضبطی وخرابی بسبب
تغلب وتسلط ایشان در گرفتن الاغ وزیادتی کردن باقصی الغایه رسیده بود وکار مرتبه انجامیده که تجار
وآیندگان ورونده از راهها ایمنی راهها از تردد باز مانده بودند خواجه صدر الدین احمد ترتیب یامات کرد تا راهها
از خوف الاغ گرفتن ایمن گردد وایشان بخلاف یام ارجای دیگر الاغ میگیرند وعلوفه نمیستانند وچون اکثر
بلاد عراق عجم بجهت مقرری علوفه خراب شده بود ومردم جلاء وطن کرده بمرتبه که در قزوین کار خاصیت
وجوه حاصل نمی شد خواجه صدر الدین علوفه از ممالک برداشت وتمغا مقرر کرد واز این شهر مال مضاعف
حاصل میشد ومردم در اسایش وراهها ایمن شد غازان خان سخن خواجه صدر الدین احمد خالدی بر نوروز
متهم گشت وترویری بر هم بست چنگ غازان خان را با ورشد وبرادران نوروز حاجی ودلگدی وفرزندان
ایشان را تمامت در راه بغداد بگشت وامیر قتلغشاه را با سپاهی گران بجنگ نوروز فرستاد واورا در هری
در ذو الحجه سنه ست وتسعین وستمایه بعد از محاربات بسیار ملک فخر الدین بگرفتند وبکشتند وخواجه صدر الدین احمد
در وزارت ممکن شد اما او را نیز پیش غازان خان تزویر کردند واورا در سنه سبع وتسعین وستمایه بدرجه شهادت رسانید

دو وزارت بمخدوم سعید شهید صاحب قران خلاصه نوع انسان جامع فنون الفضایل کاشف رموز المسایل خواجه رشید الحق و
الدین طیب الله ثراه وجعل الجنه مثواه وصاحب سعید شهید وزیر نیکو نام خواجه کرد ون غلام خواجه سعد الدین
محمد ساوجی طاب مثواه حواله رفت اوامر ونواهی کار وزارت باشارت مخدوم بعد خواجه رشید الحق والدین منوط
بود واتابکان وزارت بصاحب سعید خواجه سعد الدین منسوب والحق وزارت ایشان قدر وتکلیف یافت بسبب ساعی جمله
ایشان در جمیع امور ضبط ونسق پیدا شد شهباز عدل ورافت بال عدل وبرکت وبوم شوم ظلم وجور از صفحه
روزگار معدوم گشت ملک ایران محسود ریاض خلد وجنان شد امرا مالبود وسولاهش واقبال بروم در سنه ثمان
وتسعین مخالف غازان خان شدند امرای خوبان وستوای بحکم فرمان برخاستند واین زمان قهر کردند مولانا رکن الدین
حاجن قاضی همدان وقطب الدین شیرازی وخواجه معین الدین یزدی که قاضی القضاه بود والبع وسکی که متولی ممالک
بودند مخالفت وزرا کردند وخواستند در کار ملک خلل افکنند غازان خان ایشان را در سنه سبع وستمایه بسیاست رسانید خواجه
نظام الدین یحیی بن خواجه وجیه الدین یکی بدین هوس مخالف وزیر شد واورا در محرم سنه اثنی وسبعمایه بگشت غازان
خان سه نوبت لشکر بمصر روان کردند نوبت اول بخود برفت در ثالث عشرین ربیع الاول سنه تسع وتسعین وستمایه
بحدود دمشق جنگ کردند ایرانیان مظفر بودند نوبت دوم امیر انبا با لشکر بفرستاد تا حدود دمشق برفتند
از مصر کسی نیامد وزیادت جنگی اتفاق نیفتاد سیوم نوبت تحقیق امیران لشکر بردند سلطان ناصر الدین لشکر بجنگ ایشان
آورد ودر جمادی الآخره سنه اثنی وسبعمایه بحدود دمشق ایرانیان مقهور شدند امیر جوبان سپاهی جهد کرد تا آن سپاه
را از آسیب دشمن نگاه داشت تا پیش غازان خان آمدند از این اندوه رنج بر وجود غازان خان مستولی شد ودر حال
اشقام نداشت در اثنا این حال شهزاده الافرنک بر کجا تون خان پادشاهی متفق شدند وقصد غازان خان داشتند
غازان خان دریافت شهزاده الافرنک بخراسان پیش برادر خود فرستاد وبانجماعت راجندی بظاهر وجمعی را پنهان
بکشت وغازان خان را مرض قوت گرفت ودر عاشر شوال سنه ثلث وسبعمایه بحدود قزوین در گذشت مدت شش سال و
نه ماه پادشاهی کرده بود وسی سال عمر داشت شخص او را تبریز بردند ودر گنبدی که در جهت خوانگاه بنا جهت
بود دفن کردند ودر تخته سلاطین مغول پیش از وهیچ پادشاه را قبر انگذارا بود در عهد او تاریخ خافی را که اکنون
در ایران حساب برانند کنند در ثانی عشر رجب سنه احدی وسبعمایه وضع کردند او لجایتو سلطان خدابنده محمد بن ارغون

خان بن اتقا خان بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان چون در خراسان خبر وفات برادر شنید عم زاده اش
الافرنک و امیر هورقرداق را که بزرگترین امرای خراسان بود بسبب آنک در دل مخالف او بود تا بوسان
سر ایشان تاختن کرد و ایشان را قهر کرد و بدار الملک تبریز آمد و در خامس عشر ذو الحجه سنه ثلث و سبعمایه بتخت نشست
مدت بیست و سه سال عمر داشت که بر سریر سلطنت قرار گرفت و کامران ترین پادشاهان این دودمان بود و در
ایام او عدل و داد پیدا شد و جور و ظلم معدوم گشت و جهان چون بوعروس پیراسته و آراسته گشت در بیداد
بمسمار عدل و انصاف بسته شد و اعلام اسلام در مشارق و مغارب جهان افراشته گشت و در تقویت دین اسلام کوشید
و آیین ادیان دیگر منسوخ گردانید و دولت جزیه بر ترسا و جهود معین فرمود و ایشان را بعلامت اغیار از اهل
اسلام ممتاز گردانید و دولت سلطنت بتخمه او رسانید در شب چهارشنبه هشتم ذی قعده سنه اربع و سبعمایه شهزاده
جهان وارث ملک و دولت چنگیز خان علاء الدین ابو سعید بهادر خان خلد ملکه را حق تعالی بدو ارزانی داشت
و جهان بمقدم شریف او مشرف شد در سنه خمس و سبعمایه سید تاج الدین کورسرخی که نایب امیر هورقرداق بوده بود
و بنیابت امیر سونج اتابک اولجایتو سلطان رسید و با وزرا مخالف شد در عشرین شوال او را بکشتند هم درین سال
شهزادگان الوس جغتای و امرای مصر و شام جمعی ایل شدند و در ذی الحجه سنه ست و سبعمایه سلطان عزیمت جنگ
گیلان کرد و مسخر گردانید و سکه و خطبه بنام مبارکش مشرف شد امرای گیلانات را بجان امان داد و خراج
ابریشم بر ایشان مقرر کرد و امیر قتلغشاه که امیر الوس بود در آن جنگ کشته شد بعد ازین امیر شاه لر را بامارت
خراسان فرستاد و چون الجایتو سلطان بعمارت مایل بود ارکان دولت در آن سعی نمودند و باندک زمانی شهری
چون سلطانیه بعراق عجم که نسخه فردوس اعلی است بساختند و در کردستان در پای کوه بی ستون شهر سلطانآباد جمجال
بنا فرمود و در موغان بر کنار دریا شهر اولجایتو آباد بر آوردند و در جمادی الاول سنه ثمان و سبعمایه ایلدرمش
خاتون زن اولجایتو سلطان درگذشت هم درین سال شمس الدین اقسنقر صاحب جاه و جمال الدین اقسرم صاحب حلب
و بعضی از امرای شام بمطاوعت در آمدند اولجایتو سلطان آن جماعت را نوازش کرد و هر یک را در ایران حکومت
شهری داد و از اخراجات فراوان جهت ایشان تعیین فرمود در سنه عشر و سبعمایه میان وزیران مخدوم سعید
خواجه رشید الحق والدین و خواجه سعد الدین طاب مثواهما مخالفت شد دوستان خواجه رشید الدین در حضرت

سلطان

سلطان بقبیح صورت احوال خواجه سعد الدین میکردند و حرکات او که مخالف طبع صادر میشد بنظر میدادند سلطان را بر او متغیر
کردند در عاشر شوال سنه احدی و عشر و سبعمایه در محول بغداد نوابش امیر ناصر الدین یحیی بن جلال الدین بوی و خواجه زین الدین
ماستری و خواجه شهاب الدین مبارکشاه و غیرهم شهید کردند در تاریخ قتل او گفتم قطعه شنبه عشر اول از شوال گشته منصرف
رفته از تاریخ هجری سال ذال و یا الف • در محول شد بفرمان خداوند جهان • بدر عمر خواجه سعد الدین محمد منخسف
و در ثالث ذی الحجه سال مذکور سید تاج الدین آوجی را که پیشوای اهل شیعه بود محرض رفض علوی عظیم داشت و سلطان اولجایتو
سلطان بمذهب شیعه محرض بود با پسرش و جمعی دیگر بسبب اتفاق خواجه سعد الدین بکشتند و سید عماد الدین عماد الملک سمنانی را
بدین سبب میل کشیدند اما نور باطل نشد وزارت بصاحب سعید خواجه تاج الدین علیشاه جیلان تبریزی دادند بشرط آنک
از تدبیر و رای خواجه رشید الحق تجاوز نکند و زمام امور کلی و جزوی در کف کفایت او باشد و مخدوم سعید در ضبط ملک
دیگر باره مساعی جمیله فرمود و خللی که در زمان ما قبل واقع شده بود بجهت آنک خواجه سعد الدین بخلاف رای صایب او بکار
ملک قیام نمودی و آن تدبیر صواب نیامدی تدارک فرمود و التیام آن جراحات کرد و بتجدید اساس ملک و تعدیل قوانین
اجتهاد و احتیاط بلیغ فرمود و بهر ملکی امینی مقبول القول بدین مهم بفرستاد کار توبان قزوین و ابهر و زنجان و طارمین
مفوض بود و بیمن این دولت بیت نوشته ام باشارات خواجه قانونی • که کاتب ملکم میدهد زمین بوسه
سلطان در شوال سنه اثنی و عشر و سبعمایه عزیمت شام فرمود و قلعه رحبه بعد از محاربه رام کرد و بصلح مراجعت فرمود
کان کنگ و منسور بر خراسان تاختن کردند و بعد از خرابی بسیار باز گشتند اولجایتو سلطان امیر شیخ علی قوشچی
را بانتقام فرستاد و ایرانیان از جیحون بگذشتند و در ترمذ و ماوراء النهر خرابی عام کردند و مظفر بدرگاه باز
سلطان شهزاده جهان ابو سعید خلد ملکه را بپادشاهی خراسان فرستاد و امیر سونج را براه اتابکی
بت او بفرستاد و امرا و وزرا و ارکان دولت هر یک پسری یا برادری در خدمت او بخراسان روان
کردند در ماوراء النهر شهزادگان کنگ و منسور با یکدیگر مخالفت کردند شهزاده منسور میل ایران کرد و بمطاوعت
در آمد سلطان او را نوازش بسیار کرد و عهدنامه فرستاد شهزاده کنگ بدین سبب بحرب منسور آمد و چون منسور را
ایرانیان مدد بودند کنگ منهزم شد در سنه خمس و عشر و سبعمایه میان وزرا مخالفت شد مخدوم سعید تدبیر ملک فرمودی
اما در نشان وزارت و تصرف اموال مدخل نساختی بعد از یکسال در شب غره شوال سنه ست و عشر و سبعمایه اولجایتو سلطان

خان بن الغاخان بن هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان چون در خراسان خبر وفات برادر شنید عم زاده اش
الافرنگ و امیر هورقوداق را که بزرگترین امرای خراسان بود بسبب آنک در دل مخالف او بود تا بهوسان
سپاه اشان تا حدّ روم تاخت کرد و ایشانرا تهور کرد و مدار الملک تبریز آمد و در خامس عشر ذو الحجه سنه ثلث و سبعمایه تخت
مدّت پنج سال عمر و اش که بر سریر سلطنت قرار گرفت و کامران ترین پادشاهان این دودمان بود و در
ایام او عدل و داد پیدا شد و جور و ظلم معدوم گشت و جهان چون بوعروس پیراسته و آراسته گشت و رسید اد
بسمار عدل و انصاف بسته شد و اعلام اسلام در مشارق و مغارب جهان افراشته گشت و در تقویت دین اسلام کوشید
و آئین ادیان دیگر منسوخ گردانید و دولت خویش بر تر ساخت و جهود و معبد فرمود و ایشانرا بعلامت اغیار از اهل
اسلام ممتاز گردانید و دولت سلطنت تحته او رسانید در شب چهارشنبه هشتم ذی قعده سنه اربع و سبعمایه شهزاده
جهان وارث ملک و دولت چنگیز خان علاء الدین ابو سعید بهادر خان خلد ملکه راحق تعالی بدو ارزانی داشت
و جهان بعقدم شریف او مشرف شد در سنه خمس و سبعمایه سید تاج الدین کور سرخی که نایب امیر هوقوداق بوده بود
و نیابت امیر سوغ اتابک اولجایتو سلطان رسید و با وزرا مخالف شد در عشر شوال او را بکشتند هم در
شهور اوکان الوس جغتای و امرای مصر و شام جمعی ایل شدند و در ذی الحجه سنه ست و سبعمایه سلطان عز
کیلان کرد و سکه و خطبه بنام مبارکش مشرف شد امرای گیلانات را بجان امان داد
ابریشم برایشان مقرر کرد و امیر قتلغ شاه که امیر الوس بود در ان حدّ کشته شد بعد ازین امیر شاه لرا
خراسان فرستاد و چون اولجایتو سلطان بعمارت مایل بود ارکان دولت در ان سعی نمودند و بانداک زمان
چون سلطانیه بعراق عجم که نسخه فردوس اعلی است بپایه رسید و در گردستان در پای کوه بی ستون شهر سلط
بنا فرمود و در موغان بر کنار دریا شهر اولجایتو اباد بر آورند و در جمادی الاول سنه ثمان
خاتون زن اولجایتو سلطان درگذشت هم در ین سال شمس الدین اصفق صاحب جاه و حال الدین اقرم سبب
و بعضی از امرای شام بمطاوعت در آمدند اولجایتو سلطان بنجاعت را نوازش کرد و هریک را در ایران حلوت
شهری داد و از خراجات فراوان جهت ایشان معین فرمود در سنه عشر و سبعمایه میان وزیران مخدوم سعید
خواجه رشید الحق و الدین و خواجه سعد الدین طاب مثواهما مخالفت شد و دستان خواجه رشید الدین در حضرت

پلطان بقبح صورت احوال خواجه سعد الدین میکردند و حرکات او که مخالف طبع ما در شد بعرض میرسانیدند سلطانرا برو متغیر
کردند در عاشر شوال سنه احدی و عشر و سبعمایه در محول بغداد او را بفرمان سلطان امیر ناصر الدین یحیی بن جلال الدین یوسف و خواجه بدر الدین
ماستری و خواجه شهاب الدین مبارکشاه و دیگران شهید کردند در تاریخ قتل او گفتم قطعه شنبه عشر اول از شوال کشته شد مصدق
رفته از تاریخ هجری سال دال و یا و الف • در محول شد بفرمان خداوند جهان • مدبر خواجه سعد الدین محمد بحنف
و در ثالث ذی الحجه سال مذکور سید تاج الدین آوجی را که پیشوای اهل شیعه بود بمحض رفض علوی عظیم داشت و سلطان اولجایتو
سلطان بمذهب شیعه مخصوص بود با مرش و حمی دیگر بسبب اتفاق خواجه سعد الدین یکشبد و سید عماد الدین عماد الملک یمنانی را
بدین سبب سلک کشیدند آنار نور باطل شد و زارت بصاحب سعید خواجه تاج الدین علیشاه جیلان تبریزی دادند بشرط آنک
از تدبیر و رای خواجه رشید الحق تجاوز نکند و زمام امور کلی و جزوی در کف کفایت او باشد و محمد و سعید در ضبط ملک
دیگر باره بساعی جمیله فرمود و خللی که در زمان ماقبل واقع شده بود بحمد الله آنک خواجه سعد الدین بخلاف رای صایب او بکار
ملک قیام نمودی و آن تدبیر صواب نیامدی تدارک فرمود و اتیام آن جراحات کرد و بتجدید ما ماش ملک و تعدیل قوانین
احوال اجتهاد و احتیاط بلیغ فرمود و بهر ملکی اینی مقول القول دین هم نویسنده کار توان فرمود و ابهر و زنجان و طارمین
بپسندیده مفوض بود و همین ایام دولت بیت نوشته ام باشارات خواجه عالمی • گر کلک حکم سید هذرین بسته
اولجایتو سلطان در شوال سنه اثنی و عشر و سبعمایه عزیمت شام فرمود و مقرر شد بعد از محاربه رام کرد و بصلح مراجعت فرمود
و شهزاده اوکان لگک و مسور بخراسان تاخت کردند و بعد از خرابی بسیار باز گشتند اولجایتو سلطان امیر شیخ علی قوچی
را با لشکری بمقام فرستاد و ایرانیان از هیجون گریختند و در ترمذ و ماوراء النهر خرابی عام کردند و مظفر بدرگاه بار
آمدند اولجایتو سلطان شهزاده جهان ابو سعید خلد ملکه را بپادشاهی خراسان فرستاد و الوا امیر سوغ را براه آتابکی
بخراسان در صحبت او بفرستاد و امرا و وزرا و ارکان دولت هریک سپه ی یا برادری در خدمت او بخراسان روان
کردند در ماوراء النهر شهزاده ارکان لگک و مسور با یکدیگر مخالفت کردند شهزاده مسعود سل ایران کرد و بطاوعت
در آمد سلطان او را نوازش بسیار کرد و عهدنامه فرستاد شهزاده لگک بدین سبب بحر مسور امد و چون مسور را
ایرانیان مدد بودند لگک منهزم شد در سنه خمس و عشر و سبعمایه میان وزرا مخالفت شد مخدوم سعید تدبیر ملک فرمودی
آن وزنشان وزارت و تصرف امور ملک بخلل فاحش منجر شد ارکیل در شب عرفه شوال سنه ست و عشر و سبعمایه اولجایتو سلطان

بسلطانیه رحلت کرد و بدار البقا شتافت و در ایوان البرقلعه که جهت خوابگاه خود ساخته بود مدفون گشت مدت
دوازده سال و نه ماه پادشاهی کرده بود و عمرش بحال نرسیده بود در تاریخ وفاتش گفتم بیت

از هجده و شتار زده جونه ماه گذشت • از ماه کلاه سپه ربی شاه گذشت • بگذشت و جهان بپوفا را بگذاشت
آگاه ز کار خویش نا گاه گذشت • از خولانا جمال الدین ترک عامل مقبول القول مرویست که در سالها شهر
سکی از بلاد ترکستان سیوم حکایت عجب دران دو ماه واقع شده بود و همه زبانها دران موافق و آنجا که دران
سال لشکر کفار بجهت ایشان آمده بود مردم ترکستان بغربت و مقامات ایشان میرفتند از شهر سکی مردی قرابهار
نام با آن قوم بجنگ کافران رفت و آنجا درجه شهادت یافت بعد از مدتی از یک گوشه ارکوشهای خانه قرابهار
که عیال و اطفال او در آنجا بودند آوازی شنیدند که منم قرابهار و شخص مرا فلان رور کفار شهید کردند مرا
اکنون آنجا خوش است و من درین شهر با بهشتیان و مهر از روح تا استقبال روح پیر زنی آمده ایم که سه روز دیگر در خواهد گذشت
چون آن ارواح بدین مصلحت می آمدند من نیز بیامدم و اگر نه نیامدی و چون خاطرم متعلق احوال شما بود آمدم تا بگویم که
احوال شما چیست می باید که اهل شهر را بگوید که آفت و بلای عظیم بدین شهر خواهد رسید می باید که صدقه کنند تا آن بلا
دفع شود و چون اهل قرابها درین حکایت شنیدند مسارعت کردند و آن گوشه خانه که این آواز از انجا می آمد آجرات
کردند هیچکس درمیان نبود باز آواز از آن گوشه دیگر بر آمد که منم قرابها در روح تعنت که با شما گوید و
حکایت مکرر کرد و اینده و مبالغه کرد و در آنک اهل شهر را بگویید تا صدقه دهند و خیرات کنند و این آواز از بحون
آوازی بود که از رحم بیرون آید اهل خانه در جواب گفتند مردم شهر این بخن از ما باور نکنند گفت اهل شهر را بگوید
تا در میدان جامه شوند و جوبی درمیان زمین فرو برند تا من از آن جوب با ایشان بخن گویم اهل شهر چنان کردند
و از آن جوب حکایت شنیدند که باید دفع بلا صدقه کنید و بگویید اللهم اکفنا علک عن القتال و کفی الکرک عن الزوال
و تا سه روز این آواز در آن شهر از مواضع مختلف می شنیدند بعد از فوت آن پیرزن این آواز دیگر کس نشنید و این
از عجایب حالاتست ابو سعید بهادر خان بن اولجایتو سلطان بن ارغون خان بن ابقا خان بن هولاکو خان بن
تولی خان بن چنگیز خان چون خبر وفات پدرش بخراسان رسید سلطان ابو سعید و امیر چوپان عزیمت عراق کردند
شهزاده میرزا بلکوتمر متوقف شد و امیر سیاوش را بگذشت و در خراسان مستولی شدند گویی ایشانرا ازین معنی

با میر سوخ مواضعه بود و جهت آنک شنیده نا شنیده انگاشت بمقاومت و اشغام مشغول شد پادشاه هر ابلطانیه آورد
تا بحکم وصیت پدر پادشاه شد در صفور سبع و عشر و سبعمایه دوازده ساله بود و آیین پدر در داد و گستری و بنده
پروری و رعایت رعیت و حمایت تازه کرد و چون پادشاه در اوایل دولت برنیامد زمام امور کلی و جزوی ملک
ایران در کف کفایت امیر چوبان نهاد و جنانک پادشاه خلد ملکه از جهانداری می چشید بود و در آسایش آنک امیر چوپان
جانک از بزرگی او نزد و در کار ملک و رعایت حق بسیج دقیقه فرو گذاشت نکرد و امیر نعناق را که ایناق او بجای سلطان
بود با قتلغشاه خاتون که بزرگترین خاتونان و مظهر الجایتو سلطان بود متهم کرد و بگرفت و بعد از مصادرات
خلاص ساخت و نیابت خود داد و امیر اسن قتلغ را که رکن معظم دولت بود بجهت دفع شهزاده میسور و امیر حسین
بخراسان فرستاد و او بحسن تدبیر ایشانرا بطاعت در آورد و چون میانه وزیر با مخالفتی افتاد اصحاب دیوان خواستند
طرف مخدوم سعید خواجه رشید گیرند و بدفع خواجه تاج الدین علیشاه مشغول شوند مخدوم سعید نظر بر رعایت چپان فرمانداد
و نیز آجودیتش بود و تقدیر ازلی هلاک بازار فضل و فضایل کرد و فضل بحبت بی رونق لازم حرف ایشانست
با سر رشته خود روند و طلم ظلمه و جور فسقه دست تطاول از آستین وقاحت برون کنند اصحاب دیوان طرف خواجه
تاج الدین علیشاه گرفتند و بسعی حساد مخدوم سعید خواجه رشید الحق و الدین طاب مثواه را که وزارت آصف و بوزجمهر
بنسبت با وزارت و تدبیر او خوار و حقیر بود از وزارت معزول کردند و درین معنی صورت ایقاع کردند که لایق
منصب وزارت نبود و عقل بدان رخصت ندهد و این صورت سبب عبرت جهانیان شد و مخدوم سعید را فریفتند
تا متوفی شود و روزگار زمان دولت او را که سپید دفتر دیوان افضل و محسود ریاض خلد بود بوبال مبذول گردانند
زبان حال میگفت بیت از بست برجای حکم زهرست برجای شکر • سنگست برجای گهر خارست برجای سمن

پادشاه خلد ملکه رستمان بغداد رفت انجا امیر سوخ در عشرین ذی قعده سبع و عشرین و سبعمایه در گذشت او را بسلطانیه
نقل کردند در محل بهار پادشاه بسلطانیه آمد و امیر حوبان بر سبیل شکار بجانب او رفت و بالحاج مخدوم سعید را
از پیش برد و نوازش نمود هر چند مخدوم سعید خواجه رشید در رفتن اردو اما کره و سست آنک بالحاح در عطف عنان
و دولت و حکومت زندگانی کرده بود و از عمر حظی تمام یافته و بیرانشاهر یکی آصف و مدبر بود و در مصلحت
پادشاه بشغلی که محمود امرا و وزرا بود منسوب و پدر پرزگوار بوجود مبارک [illegible]

اما امیر جوبان استعداد عالی نمود و او را بر قتل ارد و الزام نمود و موعد اکار با تمام آورد و او را بارد و بر د خواجه
تاج الدین علیشاه با تفاق اصحاب دیوان و ارکان دولت و مقربان حضرت بقصد او مشغول شدند و غایت سعی
در قصد او بتقدیم رسانیدند و نایبان امیر جوبا پزا برشوه بفریفتند و امیر جوبا پزا با حضرت مخدوم سپید بدگردند و او
مزاج مبارک حضرت پادشاهرا متغیر گردانید و در سابع عشر جمادی الاول سنه ثمان عشر و سبعمایه او را بلرستان خواجه
غیاث الدین ابراهیم بدرجه شهادت رسانیدند بعد ازین انس قلع از خراسان مراجعت کرده بحضرت رسید و اهل اردو
در پشتان عزیمت ایران کردند در مرحله ورزقان در ثالث عشر شعبان سنه ثمان عشر و سبعمایه امیر انس قلع در گذشت
وهم درین زمستان در ماه رمضان سنه مذکور امیر رنبور را که مردی خانک بود از وجود او فتنه بسیار در دین
ظاهر شد جهت آنک قصد امیر جوبان داشت بداند تا چون پادشاه از بک ارحم تورشی خان از وشت خزر
بقصد ایلک آمد و کنار رود خانه کر رسید چون گذر نتوانست کردن و ازین طرف کمک پیش نرفت بازگشت
امیر جوبان قوریشی و جمعی را که بدو پادشاه نمانده بودند و تقصیر نموده جوب بیاق زد از تحرکت ایشان تحقی
متقرق شدند و قاصد او گشت چون بهار پادشاه بایلطانیه رفت امیر جوبان از وجد اکشت و بگرجستان شد
قوریشی فرصت غنیمت شمرد و شبیخون بر سر امیر جوبان برد و امیر جوبان واقف شد و جای بدل کرد و بدو دست
نیافت بنکاش را تاراج کردند و نفاق را بگرفت و دیگر نواب جوبانرا نکشت و در مطالبات امیر جوبان
لشکر گشتند و در حدود و کوکجه خلکی عظیم کردند و امیر جوبان سپاه آورد و پسرش حسن انجا مردیها نمود و اما
چون دشمنان زاید و میرسید و ایشانرا لشکر هزیمت می شد قوریشی ارس را در عقب امیر جوبان بفرستاد و بدو رسید
امیر جوبان بجد و دیر رسید خواجه تاج الدین علیشاه در حال بسواری خود بدو پیوست رفت و او را بایلطانیه بحضرت
پادشاه رسانید از طرف دیار بکر امیر اکریجین با قوریشی هوست و ایشان هردو در اصل ازیک قوم بودند غالبا
ایشانرا با جمعی امرا در ین قضیه مواضعه بود و ازانجا بخوان رفتند و در اوزجان غرامی سیار کردند اگر لطف
حق تعالی یاوری نمودی انچه اثر زد در خاطر بود از قوه بفعل آمدی بر ملک ایران نامی پیشه باقی نبودی
و از انجا بخوانان عازم سلطانیه شدند تا چند انک پادشاه در دفع امیر جوبان با ایشان موافقت نماید پادشاه از کمال
کیاست و دانش ایشانرا بعلت مشاغل خواجه علیشاه دانست که در اعانت ظالم ثمره ندامت باشد بر عزم دفع ایشان

ازبلطانیه

از سلطانیه با لشکری گران بیرون رفت و در نخجوان بر دو نزدیک وه منار در ربیع الآخر سنه تسع عشر و سبعمایه بهم رسیدند و
جمعی محو سپید که ایشان بمطاوعت پادشاه و در آیند چند نوبت در خفیه پیغام نگرستند چون حشم عقیده بر ایشان سیفتاد و
ناچار بمحاربه انجامید پادشاه با وجود ضعف سن رستم وار در میدان رفت تا امرا بواسطه حرکت او دل قوی
شدند و خصمانرا بهم بر زدند و ایات دولت منصور و اعدای مملکت مخذول و مقهور گشت و سبب دلاوری که
از سلطان در ان محاربه و مصاف معاینه افتاد امرای دولت و وزرای حضرت عرضه داشتند که اسم مبارک پادشاه
می باید که موافق سنی پادشاهان در خان مضاف نام نهیون و لقب همیون کرده پسندیده حضرت افتاد و ازان وقت باز
منشورات خواجه جهانیانی در ممالک محروسه بدین توقیع مزین است و در عشرین رجب سنه تسع عشر و سبعمایه امیر جوبان
با شهزاده اسامی بکنت او لجایتو سلطان رفاف کرد و در محرم سنه اثنی عشر و سبعمایه امیر حسین با قبوقا که امیر
الویس بود بخراسان در گذشت و هم درین امیر تمور تاش پسر امیر جوبان که حاکم روم بود عصیان نمود و بحدی از
مقتان و چون انعنی بسمع مبارکش رسید عزیمت روم کرد و بحسن تدبیر او را مطیع گردانیده مقتان را بقبل آورد و
و او را با خود بندگی حضرت شاه رسانید بعد از مدتی پادشاه او را نوازش نموده بحکومت روم فرستاد و
در اواخر جمادی الآخر سنه اربع عشرین و سبعمایه خواجه علیشاه حسان تبریزی بادجان در گذشت و بعهد دولت مشغول
وزیر غیاث از متوفی شد بعد از و وزارت بپسر مهتر او امیر محمد نامزد شد و پسر کهترش علیشه در کار بادمنازعت
کرد و اصحاب دیوان و دوهایی گردند تا بدین سبب خسارتها کشیدند و بحدی رسیدند و زیان مالی و جانی یافتند
و وزارت بر ملک نصر الدین عادل که نایب امیر جوبان بود مقرر شد و صاین وزیر لقب یافت اما چون ازان
کار بکناره بود و او را کاری از پیش نمیرفت در اواخر پیشه وقتی بر میکرد و حکایت چند رنگ از و منقولست که شرح آن
مناسب نیست و در سنه خمس عشرین و سبعمایه امیر جوبان از راه کرجستان بولایت پادشاه از بک خان رفت و حکام
آنک او بوقت آمدن یاران خرابی بسیار کرده بود امیر جوبان نیز آنجا خرابی کرد و تحمل بازگشت و چون صاین وزیر بر
امور وزارت تکاپنی قادر نبود و تفحص کار خود از امیر دشق خواجه پسر امیر جوبان و اقوام ایشان میدانست در
حق ایشان و خصمیت پادشاه بخمهای شبه انگیز میگفت و گفتار نعت امیر جوبان و فرزندان او که بحقیقت مشاغبه ایشان بود
خصما میکرد تا پادشاهرا بر ایشان خاطر متغیر گردانید و امیر دشق خواجه در بابت تدبیر کرد تا پدرش امیر جوبان

او را از وزارت معزول گردانید و گرفته با خود بخراسان برد کار وزارت و امارت هر دو یکجا بر امیر دشمن خواجه
مقرر شد و او امر و نواهی او مطلقا مطاع جهانیان شد و دولت بمرتبهٔ عظیم رسید چون امیر جوبان بخراسان رسید
پسر مهتر خود خواجه حسن را بولایت زابل و کابل بجک تر مرشیرین فرستاد و او از حسن مهنه شد و حسن دران ولایت
قتل و غارت کرد و در مزار سلطان غازی محمود سبکتکین رحمة الله بغرین می تیمها کردند و گور او را بشکافتند و مصاحف
پاره کردند لاجرم حق تعالی هم دران چند گاه بجاندران ایشان روان سنایید و در خاطر مبارک سلطان اسلام قلعه
ملکه افکند که بتدارک کار ایشان مشغول گردد و جه ایشان در هر که از امرای دولت و متعلقان حضرت شوکت و عظمتی یافتند
بهانهٔ اک قصد ایشان دارند تمامت را بر داشد و عرصهٔ ملک را صافی نهاد اشتند و بقوت دولت مغرور شدند
پادشاه در کار ایشان فرصتی مطلبید تا در شب خامس شوال سنه سبع و عشرین و سبعمایه بدیر مارین طغای و طشتمور و
عیها آوازه افکندند که امیر جوبان را در خراسان بفرمان پادشاه بیاسای رسانیدند و سرش آوردند اتفاقا
سیدی چند از قطاع الطریق گرد پیدا آورده بودند تدبیر و تقدیر با هم موافق آمد همان لحظه خان جوبان و شش
خواجه حصار کردند چون روز شد اورا بگرفتند و بکشتند و سرش از قلعه سلطانیه در آویختند مولانا شمس الدین شاعر
پاوجی در معنی گفت قطعه کاف و دال و زا از بحر تحت و شبه و قع صحیح نخ شوال در سلطانیه از حکم شاه
در حصار آور د شکر قلعه واقف شد و شش رفت پروین یافت در صحرا نهاد جا شکاف حکم بر فتح بحر ان
پیش امرا نشد تا جوبان را آنجا بکشند بعضی امرا ایلخانان با او متفق شدند و او بکین و شش خواجه صاحب
وزیرا در خراسان بکشت حسن پسر جوبان تدبیر اندیشید که امرای پادشاه هر که ایجا ستد همه را بکشد و سرهای ایشان
پیش او فرستد و ایلک و کرمان و فارس نیز در قبضهٔ تصرف آورد و با پادشاهان الوس طریق موافقت سپرد و
آمد و کار باشند و بتدریج پادشاهی جهان برایشان قرار گیرد امیر جوبان این سخن را خوار داشت و با مندک
بقوت دولت کار از پیش ببرد با سپاه عازم عراق شد پادشاه نیز با لشکر فراوان برابر رفت چون پادشاه
بولایت قزوین آمد و جوبان بسر حدری بدهی ابر ایها با دنام میان فریقین کروزراه نماند بعضی امرا
حق ولی نعمت را واجب دانستند و مطاوعت او را لا امر فرض عین شمردند از پیش جوبان بگریختند و رعیت
بندگی حضرت پادشاه کردند جوبان از یکجا متوهم شد سپاه و خزاین بگذاشت و با خواتین و اتباع و انچه

بسبکباری

سبکبار تر بود بگریخت خواتین و اتباع در هر منزل چندی باز ماندند و او با معدودی از راه بیابان بهری رسید پناه
بملک غیاث الدین برد و ملک غیاث الدین او را در کنار خود و عادت پدر و برادر در خود و را نیکو کشی اظهار رسانید و
او را در محرم سه ثمان و عشرین و سبعمایه با پسرش خلد خان که نبیره او بجای سلطان بود و پسر شهزاده صفت پسرش
شوکت حاتم طبیعت یوسف خلقت بود و بعضی نواب حوس نکهای دولایتی که قارون زمان بود و بغنت او از
حد قیاس بدر گران و دیگر نایاب نگشت و ایلخانت بر ملک غیاث الدین مبارک بود و او و پسرش حافظ سال سیر
نبردند امیر تمور تاش پسر امیر جوبان از خوف غضب پادشاه از روم بگریخت و پناه بسلطان مصر برد و دران
ولایت دست عطا برگشاد و سلطان مصر او را از خود سزاوار تر دید و مردم را خواهان
او یافت بترسید و بر زنهار خورد و او را در شوال سنه ثمان و عشرین و سبعمایه بکشت و سرش بدین ملک بدست سلطان
ابو سعید فرستاد **وقصة المسيف لمرو وعند كربته** در شان او ظاهر گشت پسر مهتر امیر جوبان حسن و پسرش
مالش نخوارزم کرده بود و او را انجا پیش پادشاه ازبک رفته و پیش او مرتبه و جاه یافته و بحمایت او بملک رفته حسن
دران جنگ کشته شد و پسرش مالش بمرگ طبیعی بمرد و مدلول آیه کریمه **او اجاهد اجلهم لایستاخرون ساعة ولا یستقدمون**
در حق ایشان ظاهر شد شیخ محمود پسر امیر جوبان که حاکم ارجستان بود بر دست لشکر پادشاه گرفتار شد و او را در
در تبریز بیاساق رسانیدند و نص **اینما تکونوا یدرکم الموت** در حق آن دودمان محقق آمد در انجمله از مردان
کسی که از و اعتباری بر توان گرفت نماند بعد از دشش خواجه کار وزارت بدیر صاحب قران خلاصهٔ نوع
انسان وزیر صوفی نهاد خواجه صافی اعتقاد پیشوای ملک و ملت رهنمای دین و دولت غیاث الحق والدین
الوزیر ابن الوزیر محمد بن المخدوم السعید الشهید الصاحب الاعظم الاعلم خواجه علاء الدین محمد بن الصاحب السعید خواجه
عماد الدین مقرر شد بعد از پدر بجوان سن منصب قبای بود و بر بالای او **پیت** بالای وزارت نرفت تر بر قد تو قبایت بالای وزارت
کار بندگی محمد دم جهانیان عزت انصار دولته مقرر شد حق تعالی با نواد و بر بندگی محمد دم جهانیان عزت انصار دولته مقرر شد حق تعالی با
در کار بندگان خود نظر عنایت فرمود و بحکم **لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا** بتقدیم رسانید و صاحب
اعظم خواجه علاء الدین محمد عز نصره بر قرار بکار پیشوایی ممالک منصوب شد و وزیر بنکوئیها و کار جهان بجوین
پدر بزگوار خود سعی جمیله بتقدیم رسانید و بالک عقل بکمال قدرت غایت کمال انسانیت است و از بزرگان

در ضبط

ما بقدم هرکس این طریق سپرده بحسن صورت و علو مرتبت نامی باقی یافته و درخه عالی این فرشته سرشت از غایت
یقین بران مزید فرمود و هرکه در حق عاندان ایشان بهایی که بقدر آن موجب تنفر خاطر مستعان باشد کرده بود
بخلاف آن انکافات مشغول شد و رقم عفو بر جرایم ایشان کشید و آن بدیها بنکی مقابل فرمود و در حق هریک
ازیشان از بن این دولت آنچه در مدت العمر تمنی میکردند برای العین مشاهده میکنند و امید آنست که در
در کار ملک فشه اند شیدند و قصد ارکان دولت کردند چون این حال معلوم رای جهان آرای پادشاه جلد ملکت
آیه ولا یحیق المکر السیئ الا باهله صورت حال ایشان شد و در غره شوال سنه تسع و عشرین و سبعمایه بداس فنا برگشته خود
بدرو شدند و بیاساق رسیدند جهان از شر و شور و فتنه این گشت و جمع خلایق در اماکن خود از سر فراغت حال در
سایه دولت و مرحمت پادشاه جهان خلد ملکه و نظر شفقت و رافت وزیر سلطان نشان ثبت دوله روزگار
میگذرانیدند و بدعای دولتشان که بر همگنان فرض عین و معین فرض است مشغول می باشند و ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء و الله ذو الفضل العظیم امروز بحمد الله که در ایام این دولت از خبث تیره رای زمین و سرایت کرده طبیعی
غایت هم جلبی محمد دام و مولانا را عظمهم اعلم احکم افخم ملک الملوک الوزرا سلطان السادات و النقبا برهان کبری
آل عبا خلاصه نسل مصطفی نقاد که هر مرتبی ناشر العدل و الاحسان بابسط الامن الامان بین اشرایع و الاحکام
موتی القواعد الاسلام ملجا القضاه و الحکام البحر الخضم فی الجود و الطود الاشم فی الوجود عمدة الکرام
المفاخر و المعالی زبدة الاماثل الایام و الیالی شهاب السحاب المکرمه نصاب العدل و المرحمه و الاحسان
شه و کرش نویسم مخلص القلب • با شاب جه حاجت شب تجلی را • مولی موالی الارضین شمس الحق و الدین
رکن الاسلام و المسلمین المؤید بتائید رب العالمین محمد بن نظام الحقی یزدی اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره کار ملک
و دولت بر وفق مرجه تمامتر است و این زمان مبارک مسعود و جمیع ارسنه لاجرم اجرای خیرات عظیم کرد و رفع منهیات
نامحمود کرد و در ادرارات و وظایف ارباب استحقاق افزود و امروز چنان اهتمامش در دین و دولت مشهور
و ابواب ظلم و ستم مسدود است ابیات طهر الدین باریابی شاهد حال بیت در زمانه کر فتوری هست در کار تست
عرصه بس نیکوهادی فلک دولت را الیاس • سعی کن تا این فتور از کار دین برخیزد خوش نباشد جامه کی لطف دهی پلاس
من سبحانه و تعالی سایه دولت و عافیت بر مفرق این وزیر سلطان نشان و دستور جهان کامکاری و آسمان مداری مبسوط

کافه

کافه اهل جهان عموما و این بنده و پرینه خصوصا پاینده و تابنده دارد و دست حوادث زمان و مکاره دوران
از دامن این دولت دور الی یوم النشور بحق رب التقوی و الطهر

باب پنجم

و در ذکر ایمه و مشایخ و علماء دین و اسلام رضوان الله علیهم اجمعین و آن مشتمل بر شش فصل است

فصل اول

ایمه مجتهد و قرا و مشایخ متزهد و علما متبحر ازان بزرگترند که دریں مختصر شرح بزرگی ایشان توان داد اما سبب ادراک و دین
اسلام بمرتبه اینجا رسید دیگر ادیان در ابتدا ذکر اینها آمده در اثنای ذکر ایشان میرود تا اول و آخر کتاب بر کل
اهل دین مشرف و مزین و مکرم باشد و از جمله ایمه و مجتهدان اسلام که در کار دین اجتهاد نموده اند و هریک در شریعت
طریقی سپرده یکی حضرة امام معصوم مرحوم جعفر صادق صلوة که امام اهل بیت است و در ما قبل ذکر آنحضرت آمده
و چهار ایمه سنت و جماعت اند هشت مجتهد و ذکر اصحاب و جمیع مذاهب در زمره علما خواهد کرد و اکنون ذکر امام
و مجتهدان میرود ابو حنیفه معلق ثابت بن زوطی بن ماه بن طاوس پدرانی زرمان بود
علم و اد حضرة امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب روحی فداک بوده و آنحضرت در حق او دعا فرموده بارک فیک
و فی نسلک بدان برکت دعا این مرتبه یافت ابو حنیفه پیش از امامت بخواب دید که استخوان اعضا جعفر صادق
که پراکنده شده بود او جمع کردی معبری تعبیر کرد که علم دین جمع کند و امام باشد در وقت امامت گوید چون
بسر روضه حضرت پیغمبر صلعم رسید گفت السلام علیک یا سید المرسلین جواب آمد که وعلیک السلام یا امام المسلمین مولدش
بغداد و در سنه احدی و ثلثین و مایه بعهد ابو جعفر ابو دانق او را بحرانه دفن کردند و شرف الملک ابو سعید مستوفی ممالک
سلطان ملکشاه سلجوقی مزار او را عمارت کرد و عمارتی عالی ساخت عمر ابو حنیفه شصت و سال بود او را بتابعین ست
و از صحابه این هفت کس را دریافته • انس بن مالک • عامر بن عبد الله • ابو الطفیل • ابن ابی اوفا
عبد الله بن ابی جزء • عایشه بنت عجره • مالک بن انس بن مالک بن ابی عامر بن غیر بن حارث بن
عثمان بن جثیل بن عمرو بن حارث و هو ذو اصبح و المعروف بالاضحی من نسل ذی رعین خرج پدرش از صحابه حضرت پیغمبر صلعم
بود و او از تابعین و استاد و محدثان بقول بعضی علما اولین امام سنت و جماعت است مدت سه سال در شکم مادر
بود و او را شش سال عمر داشت در سنه تسع و ثلثین و مایه در گذشت و بقیع مدفون شد شافعی مطلبی و هو محمد
بن ادریس بن العباس بن عثمان بن شافع بن سائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف بن قصی ابو عبد الله شافعی

و مطلبی مطلب که اجداد او بودند باز نخواندند شافعی در طفلی بخواب دید که حضرت پیغمبر صلعم زبان مبارک خود در دهان شریف نهاد
و گفت علم و دین ترا کرامت آیت و حضرت مرتضی علی روحی فداک انگشتری خود در انگشت کرد و فرمود کار دین بر تو سخت
ازان برکت این مرتبت یافت او را در وقت المامت سبب حب اهل بیت بر فضل منسوب کردند بواسطه آن می‌خواند که گفته‌اند شعر

لو کان رفضا حب آل محمد ۰ فلیشهد الثقلان انی رافضی ۰ انا السنی فی دینی والهی ۰ ملکه ثم داری عقلی

خلیفه او را الزام نمود و تا قرآن مخلوق خواند او خلیفه را بازی داد و بر منبر انگشتان خود بر شمرد و گفت ضعف و قوت
انجیل و زبور و فرقان این همه مخلوقست و بصر کریخت و متوطل شد و ما بجا فرمان یافت و سابع عشر رجب سنه اربع و ثمانین
و بقولی مصمد فون است بعهد مامون خلیفه عرش نهاد و چهار سال و دو ماه او پنجاه و شش سال و سه ماه عمر یافته شعر

انا عبد سائل مستغفر ۰ کریم سمک یا دی بحرا ۰ فدعوا ملک ذا الجد ۰ احمد بن حنبل بن هلال بن اسد بن

ادریس بن عبد الله بن انس بن عوف بن قاسط بن مازن بن شیبان و هو اصل قبیله شاکر و شافعی بود و استاد و محدثان واثق
خلیفه او را الزام نمود و تا قرآن از انحلوق خواند نمیخواند محبوس کرد و فایده نکرد و در زمان جوک شید قرآن انحلوق نخواند
و نوزدهم رجب در سنه ۰ و ثلثین و مایتین در بغداد در گذشت بالا رقبر حنیفه مدفون شد قبرش مشهورست طاوس بن کیسان الیمانی
از تابعین است در سنه ست و مایه در گذشت چنین بن سیار البصری او مقدم شیخ است ذکرش در زمره ایشان
آورده شود و فاتش در سنه عشر و مایه بصره محمد بن عبد الرحمن بن ابی لیلی ربیعه بن ابی عبد الرحمن فروخ در سنه ست
و ثلثین و مایه نماند پنجاه سال عمر یافته بصره یحیی بن سعید بن سعید قطان البصری در سنه احدی و تسعین و مایه نماند بعهد مهدی خلیفه بصره انجا نان
اوست غریب‌ترین خلایق بی کرومند ۰ عالی زاهد ۰ و فقیهی صوفی ۰ و تواضع ۰ و درویشی تاکر ۰ و پرهیزگاری

قاضی ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن سعد بن حبیر در سنه اثنی و ثمانین و مایه بعهد هرون الرشید در گذشت و
هشتاد و نه سال عمر داشت از شعرا کبار او چهار هزار شعر است و بر بندیکی در ستی نرخ و این همه جهت صدقه بمحتاجان داد
ترتیب کرده بود محمد بن حرب شاهی بری در سنه تسع و ثمانین و مایه بعهد هرون الرشید در گذشت پنجاه و شش سال عمر داشت
اصحاب ابو حنیفه در مسایل که قول دو کس از این مجتهدان موافق باشد اگرچه مخالف ابو حنیفه بود و خود را مختار نکرده
به هر کدام که خواهند کار کنند و چون قول کس موافق باشد رجحان از آنرا نمایند و بران کار کنند فصل دهم
از باب پنجم در ذکر قرا اصحاب قرات که اند و ایشان هفت معتبر و اکثر علماء علم قرات بر آنک در نماز بخلاف قرات سبعه

قران خواندن روایت ۱ نافع عبد الرحمن بن ابی نعیم مدنی اصلش از اصفهان بود و برادی میمونه مولی ام سلمه رضی الله عنها زوجه
پیغمبر صلعم خوانده بود و مدینه در سنه تسع و ستین و مایه بعهد هادی نماند ۲ عبد الله بن کثیر مکی ۳ ابو عمرو بن العلاء البصری
مکوف در سنه اربع و خمسین و مایه بعهد ابو دوانیق نماند ۴ عبد الله بن عامر الدمشقی ۵ عاصم بن بهدله الکوفی در سنه سبع
و عشرین و مایه بعهد مروان الحمار نماند ۶ حمزه بن حبیب بن عماره الزیات الکوفی بعهد ابو دوانیق بحلوان در سنه ست و
خمسین و مایه نماند ۷ علی بن حمزه الکسائی الکوفی در سنه تسع و ثمانین و مایه بری نماند این هفت کس قرا سبعه اند و بحاجی
قرا عشره ۸ ابو جعفر یزید بن القعقاع المدنی بعهد مروان الحمار نماند ۹ خلف بن هشام البزار و با راوی ایم قبله
در سنه تسع و عشرین و مایه نماند و فاتش در بغداد بوده ۱۰ یعقوب فصل سیوم از باب پنجم در ذکر محدثان اصحاب
حدیث بسیار ند از ایشان هفت کس که اصحاب صحاح اند اینجا یاد میرود ۱ ابو عبد الله محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن مغیره الجعفی
البخاری در غره شوال سنه ست و خمسین و مایتین بسمرقند نماند ابن مغیره که بدرجه اوست مجوسی بود بدست جعفی و آل بخارا را
مسلمان شد و بدو منسوب گشت ۲ ابو الحسین مسلم بن حجاج بن مسلم القشیری النیشابوری در رابع عشرین رجب سنه احدی و ستین
و مایتین نماند پنج سال عمر داشت ۳ ابو داود سلیمان بن اشعث بن اسحق الازدی السجستانی البصری بصره و رساپوس عمر شوال سنه سبع

سبعین و مایتین نماند پنجاه و پنج سال عمر داشت ۴ ابو عیسی محمد بن عیسی بن سوره السلمی الترمذی بترمذ در سنه ثلث و عشرین رجب تسع
و ثمانین و مایتین نماند شصت سال عمر داشت ۵ ابو احمد بن عبد الرحمن بن احمد بن شعیب بن علی النسایی بمکه در سنه ثلث
و ثمانین و مایتین نماند ۶ ابو عبد الله محمد بن یزدی بن ماجه القزوینی در سنه ثلث و سبعین و مایتین بقزوین نماند ۷ ابو محمد عبد الله
بن عبد الرحمن الدرامی فصل چهارم از باب پنجم در ذکر مشایخ اسلمان که صحبت حضرت رسول صلعم دریافته
ایشان را صحابه خوانند و هر که ایشان را دریافت تابعین گویند و هر که تابعین را دریافت تبع تابعین لقب دادند چون لعب
در آمیخته اقوامی که بعد از ایشان بودند ایشان را مشایخ خطاب کردند اکنون ذکر بعضی از اکابر ایشان ایراد کرده
میشود و شیخ اویس قرنی از کبار تابعین است و حضرت پیغمبر صلعم در حق او فرموده انه خیر التابعین و هم از آنحضرت
مرویست در آخر حدیث طول الاذانه او اکانه یوم القیمه قبل الجبار او خلو الجنه و یقال لاویس قصد واشفع فیشفع
فی عدد مضر و ربعه با عمر و علی اد انما یقیمان فاطلبا الیه لیستغفر لکما اویس اگر چه از تابعین است
جهت تبرک و شرف ذکر او در اول زمره مشایخ آورده شد در وقتی که بشنیدند که کاوان فدان ملک رسول صلعم بگشید

از نیز موافقت کرد و تمامت دندانهای خود بشکست تا مادر آن نیکی از آن نیکوکار موافقت کرده باشد و وفات او بروایتی
در جنگ دیلم شهید شد و قبرش کوه اعلی تو قریب است و بروایتی در حرب صفین در رجعه شهادت یافت در سنه ست و ثلثین و مائه هجری
و بروایتی گردستان نزدیک کرمان شاهان مدفون است از یحیان اوست در خردی مکر در بزرگی حال مکر مهر که خدای را شناخت
بر هیچ پوشیده نیست رفعت در فروتنی است و پیشوایی در نصیحت خلق و موتوت در صدق و فخر در فقر و نسب در تقوی و شرف
در قناعت و راحت در زهد شیخ حسن بصری او نیز از تابعین است چون اکثر مشایخ را خرقه تا او میرود و او را بحضرت
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه دیدار ذکر او نیز در اول ذکر مشایخ آوردن اولی لازم بود و وفاتش در سنه عشر و مائه بعهد هشام
بن عبد الملک مروانی از یحیان اوست بنیا و سلمانی بر ورعت و خلال ورع در طبع هر یحیی که از سر حکمت نیست محض هوی
و ذلت شیخ چپ اعجمی در اول رباخواره بود و سبب توبه او آنک براه میرفت کودکان گشده دو رشوند تا کرد
پای چپ رباخواره برنا شنید تا چون او مدبخت نشویم این بحث در دل او مؤثر شد بمجلس حسن بصری رفت و توبه کرد
چون بازگشت همان کودکان گشده دو رشوند تا کرد پای بازدوا من چپ تا بنشنید که عاصی شویم چپ در لوک آمد
و کار او بدرجه اعلی رسید از پرسیدند رضای حق تعالی در چیست گفت در دلی که تقوی در و نبود پرسیدند از کجهی یک
نمار فوت شد و نمیدانند که از صلوه چیست او را قضا چگونه باید کرد گفت از غافلان بوده او را حاجت غافلان
باید زد و هیچ نماز قضا نکند شیخ محمد واسع از تابعین بود و وفاتش در سنه عشرین و مائه بعهد هشام عبد الملک
مروانی در گشت از یحیان اوست عارف از مشاهده حق تعالی سیر نپردازد صادق آنست که امید و بیم برابر دارد
از او پرسیدند چگونه باشد کسی که عمرش کاهد و کناهش افزاید شیخ عقبه بن غلام معاصر حسن بصری
و مریدش از یحیان اوست دنیا چون زن نکار نابکار است جه مردی باشد که زن نابکار را طلاق ندهد چیاک باو
رجوع نکند سپاک باید آن کند که حق تعالی خواهد نه آنچه حق فرماید شیخ ابو حازم مکی معاصر حسن بصری و از
یحیان اوست اندک از دنیا را مشغول دارد از بسیاری از آخرت در دنیا هیچ شدی نیست بی غم و در آخرت هیچ بدی
نیست با غم و هر که بدنیا و آخرت تلفت نیست او را هیچ کم نیست هر چه از ان تو نیست بجهد بتو نرسد و آنچه ترا پسند از
تو برگردد شیخ مالک دینار از تابعین است وفاتش در سنه ثلثین و مائه بعهد مروان الحمار از یحیان اوست راضی
باش در همه امور بکارسازی که کار تو بی تو نیاز د و هر که بدنیا راغب است دیو از طلب او فارغ است و او از خلاف

ذکر بعضی نعیب سپاک باید که مالک درهم و دینار نباشد تا دلش مشوش نشود فقیه رابعه عدویه معاصر حسن بصری
بود از یحیان اوست که من بر دنیا افسوس میدارم نان این جهان میخورم و کار آن جهان میکنم الهی در نماز مشغول
بده یا نماز بندگان قبول کن شیخ ابو سلیمان بن داود بن نصیر طایی وفاتش در سنه ثمان و ستین و مائه در زمان مهدی عباسی
از علماء حدیث است و از یحیان اوست از بهر دنیا چندان جهد باید کرد که اینجا اقامت خواهد بود و از بهر آخرت چندانک
آنجا خواهد بود هر کرا مروت نبود عبارت بتو د مرد باید که از لذت دینار روزه کرد و عید او موت او باشد سالک
باید که چنان بموت مشتاق باشد که محبوس باطلاق و از مردم چنان گریزان باشد که از شیر شیخ ابو اسحاق ابراهیم بن ادهم
ملک زاوه نیز بود سبب توبه او آنک آواز پای برهام خود شنید پرسید جه کسی گفت شتر کم گرده ام میطلبم گفت ای عجب
شتر برهام خانه میطلبی جواب آمد عجب تر آنک تو خدا را در شکم و پادشاهی میطلبی ابراهیم متنبه شد روز دیگر در پی
شکار رفته آوازی شنید که ترا جهت این کار نیافریده اند آنجا توبه کرد و جامه شبانی پوشید و عزم حجاز کرد
و با فضیل عیاض صحبت داشت و کارش بلند شد از یحیان اوست هر که دل خود را در این سه کار حاضر نیابد نشان آنست
که در بروی او بسته اند یکی قرآن خواندن دوم نماز کردن سیوم ذکر گفتن طعام حلال خورد که بر تو حرام است
و نه قیام شب دعای او شتر این بود یارب مرا از ذل معصیت بایز عز طاعت آر در جه صلحا کسی یابد که ابواب مخلوق
و جهد بر خود بسته کرداند و در سماهی و عزلت بندد یکی او را دشنام داد گفت بکافات این بعفت چیز ما تو نکنم
اول جواب بدشنام ندهم دوم از تو گله نکنم سیوم در دل کین تو ندارم چهارم پیش خدا از تو نانم پنجم در نماز ترا
بدعا یاد دارم ششم سلام از تو باز نگیرم هفتم اگر حق تعالی مرا بهشت فرستد بی تو نروم وفات او بصور روم در سنه
احدی و ستین و مائه بزمان مهدی عباسی و بروایتی در سنه ثلثین و مائه ببغداد و قبرش نزدیک قبر احمد حنبل گویند یکی از
اطبا غرب پیش ابراهیم آمد و گفت ایها العارف انی مریض القلب سلیل البال فهل من دوله الذی یخصنی ایها الطبیب
ثم اجابه یا سایل خذ من العز ذی الفقر مع الطیلسان التواضع و الملیح الخشوع ثم الیه و التحر التقی ثم او بدیه من
النار الحیه حزه و حره کیجراک البغضه ثم صنعه بمحل الصفا فاذا صفا فاذا فارق اعزه جرعه شرابه الشوق ثم بارد
نزاهه بحر ایلیقه الاستغفار فاذا لاح صباح الهدایه فعلیک بکون الجوارح لسلع الدوا و آسقوه بطیب التوفیق
و قبول النصح من صاحب الرفیق و ایاک و سرور الغرور بالقیامه الزنی فلیکن خوفک یطلب ابدا لا یرجی زواله

شیخ ابو علی شقیق بن ابراهیم بلخی بازرگان بود سبب توبه او آنک بترکستان تجارت رفته بود و کافوری را از
بت پرستیدن منع میکرد و که این بت هیچ قدرت ندارد و چرا او را پرستی گفت چون خدای تو قادرست بالایی که ترا در شهر
بلخ روزی تو انستی داد تا ترا ابترکستان نیایستی آمد شقیق از تجارت توبه کرد و در پسلوک آمد کار او درجهٔ اعلی یافت و قبل
ازیک سنه تعیین وفات او بزبان هرون الرشید از خان او ست خود مذکور آنست که دینار او ثمن دارد و نزرگ دنیا او را
نفریبد و تو اگر آنک بقسمت حق راضی باشد و درویش آنک غیر از خدا چیزی نخواهد و بخیل آنک حق خدا ندهد قدر مرد بدان
بدیدشود که بر وعدهٔ خدا ایمن تر بود از وعدهٔ خلق پرهیز مردم بد چیز توان دانست بفرستادن و منع کردن و
سخن نگفتن شیخ فضیل عیاز مروی وفاتش در سنه سبع و ثمانین و مایه بعهد هرون الرشید در اول قطاع الطریق
بود سبب توبه او آنک پرکنیزکی عاشق بود شبی بسر وقت او میرفت او از قرآن خوانی شنید که میخواند الم یان للذین
امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله از این آیه او را بیداری حاصل آمد توبه کرد و باز گشت بجمع کاروانیان رسید که ایستاده
اونی بار رسیدند رفت ایشان را گفت فضیل توبه کرد و باز گشت از ایمن باشید کاروان برفت و فضیل بسلوک باز گشت
و کار او بدرجهٔ اعلی رسید و از علماء حدیث گشت از خان اوست چون خوف در دل ساکن شود هر چه بکار نیاید
بر زبان نگذرد و حب دنیا سوخته گردد و رغبت از دل بیرون کند خوف و هیبت خدا بقدر علم بنده بود و در آخرت
و زهد بنده در دنیا بقدر رغبت بنده بود و در عقبی مستجاب الدعوه را جز در حق پادشاه عادل دعا نباید کرد که صلاح
پادشاه عادل صلاح اهل جهانست چون خدای تعالی بنده را دوست دارد اندوهش بسیار دهد و چون دشمن
دارد دنیا بر و فراخ گرداند شیخ حاتم بن یوسف اصم گویند گرسنه و عورتی از و سوال نیکرد و ناگاه حرکتی
از ان عورت صادر شد حاتم نخواست که زن منفعل شود گفت آواز بلند بر دار نام اصمی بر و بماند او را از اطلاق
بردند چون با خلیفه در سخن آمد خلیفه راز اهد خطاب کرد خلیفه گفت زاهد نیستم تویی حاتم گفت زاهد آنست که بکمتر
چیزی قناعت کند و حق تعالی میفرماید قل متاع الدنیا قلیل چون تو بدنیا قناعت کرده زاهد باشی هر که سر
بدنیا و آخرت فرو نیارد چگونه زاهد باشد او را پرسیدند چه آرزو داری گفت عافیت گفتند همه روزگار بر عافیت
نگذرد گفت عافیت کامل آنست که از بنده بصورت و معنی گیره و ضیعه نیابد سالک راچهار مرگ باید چشید مرگ
سفید و آن گرسنگیست و مرگ سیاه و آن تحمل اذیت از مردم و مرگ سرخ و آن مخالفت هوا ست و مرگ سبز آن ترک

دانشست از حد پس احتمال باید کرد الا از نفس خود شیخ معروف بن محفوظ بن فیروز کرخی وفاتش در سنه مایتین هجری
در اول ترسا بود او را معلم دادند معلم او را می آموخت ثلثه ثلثه او میگفت بل هو الله الواحد معلم او را بزد بگریخت
و بر دیت امام الجن و الانس علی بن موسی الرضا مسلمان شد از یخان اوست تصوف کرخی از حقایق است و گفت
بد قایق و بر بدین از خلایق هر که بدل از خدا بر گردد حجابه تعالی بمعونت از و بر گردد و هر که با خدا کرد و به
مطاوعت خدا با او کرد و بمرحمت و خلق را معتقد او کرد اند در حالت نزع او را گفتند وصیتی کن گفت که در
عالم مرا غیر این پرهن چیزی نیست بصدقه دهید تا بر هنه روم خیاکی آمد شیخ محمد بماک معاصر معروف کرخی بود
از یخان اوست تواضع آنست که خود را بهمگس فضیلت نهی تا مارک مشی نشود و اصل گردد شیخ بهلول گویند
عم زادهٔ هرون الرشید بود روزی در پیش خلیفه رفت و خلیفه عمارتی عالی ساخته بود بهلول را گفت چیزی بین
عمارت نویس بهلول پاره گچ بر داشت و بر ایجا نوشت رفعت الطین و وضعت الدین رفعت الطمع و وضعت
القنص ان کان من مالک فقد اسرفت و ان کان من مال غیرک فقد ظلمت
و الله لا یحب المسرفین و الظالمین شیخ محمد اسلم طوسی در اصل عرب بود چون عرطوس متوطن بود و بطوسی مشهور گشت معاصر حضرت
امام علی ابن موسی الرضا بود و حاکم خراسان او را دوست داشت تا او را مخلوق خواند نخواند شیخ
ابو سلیمان عبد الرحیم بن عبد العظیم دارانی دمشقی وفاتش در سنه ثمان و عشرین و مایتین در زمان معتصم خلیفه بود و از یخان
اوست هر طاعت که در دنیا دو ق ندهد در آخرت ثمره ندهد هر گاه که دوستی دنیا در دل قرار گیرد دوستی آخرت
از دل بیرون رود فاضلترین کارها مخالفت هوای نفس است هر چیزی را زکاریست و زکار دل سیر در خوردست
و علامت خذلان ترک گریستن هر چیز که بنده را از خدا باز دارد و بخود مشغول گرداند آن چیز بنده شوم است
هر که از برای خدا ترک شهوتی کند بهشت جای اوست شیخ ابو نصر بشر بن حارث حافی مروزی وفاتش در
سنه سبع و عشرین و مایتین در زمان معتصم خلیفه از علماء حدیث است سبب سعادت او آنک بر راه کاغذ پاره یافت بر آن بجای نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم آنرا خوش بوی کرد و بجای پاکیزه نهاد و تا نفی آواز داد که ای ابو نصر نام ما طیب و
عزیز کردانیدی بکافات آن در دنیا و عقبی خوشبوی کردانیدیم و بشر نهاد و یم از یخان اوست هر که خواهد عزیز
دنیا و شریف آخرت باشد کو از کس حاجت مخواه و بد کس نکوی مهمانی کس هرو زید جوهریست که نباشد الا در دل

خالی و اندوه جوهریست که چون در دل قرار گیرد مجال غیر خود ندهد حلاوت عقبی نداند آنک خواهد که در دنیا او را
داند از و پرسیدند که نان با چه خوریم گفت با قناعت که حلال اسراف نپذیرد شیخ ابو یزید طیفور بن
عیسی بن سروشان بسطامی وفات او بروایتی در سنه احدی و ستین و مائتین و بروایتی در اربع و ثلثین و مائتین از و پرسیدند
مردم را درین راه چه بهتر گفت دولت مادرزاد گفتند اگر نبود گفت تنی توانا گفتند اگر نبود گفت دلی دانا گفتند اگر
نبود گفت چشمی بینا گفتند اگر نبود گفت گوشی شنوا گفتند اگر نبود گفت مرگ مفاجاه کمال درجه عارف شورش
او بود در محبت گناه مردم را آن زیان ندارد که بیحرمتی و خوار داشت برادر مسلمان زاهد بسیار است و عارف
طیار یا چنان نمای که باشی یا چنان باش که نمایی از و پرسیدند که این پایه بچه یافتی گفت بشکم گرسنگی و تن برهنگی
اگر کسی بمرتبه چنان رسد که در هوا بپرد و در جمیع امور تتبع شریعت نکند ملتفت مشو که مبتدعست ابو یزید را دو برادر
بودند آدم و عیسی از نسل ایشان چند ابو یزید بوده ابو یزید طیفور بن یعقوب بن آدم ابو یزید طیفور بن عیسی بن آدم ابو
یزید طیفور بن حسن بن عامر از قبیله دیگرست شیخ ابراهیم مروزی معاصر بایزید بسطامی بود بقزوین مدفونست
بایزید گفت میخواهم در حق خلق شفاعت کنی گفت دون همتی باشد در حق مشتی خاک سخن گفتن شیخ ابو الحسن
خواری وفاتش در سنه ثلث و مائتین بعهد ابو دوانق از سخنان اوست هر که عاقل تر بخدا عارف تر دنیا چون
مزبله ایست و سگان او کمتر از سگانست که از دنیا زیاده از ما یحتاج طلبد که سگ از مزبله بقدر احتیاج خورد و گذرد
هر که بدنیا بنظر ارادت و محبت نگرد خدای تعالی زهد و نور یقین از دلش ببرد هیچ بلا صعب تر از غفلت نیست
شیخ احمد حرب معاصر بایزید بسطامی بود از سخنان اوست کاشکی بدانستمی کیست که بدین میگوید تا مزد او بدادمی
تا چون کار من میکند اجرت ستده باشد حق تعالی میفرماید لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم چون نیکوترین صورت
آفریدی بی مروتی باشد به بدترین صفتی مشغول شدن یعنی بفرمان دیو او را پرسیدند چرا شب نمی خسبی گفت عمری که از بهر
طاعت داده اند چگونه در غفلت صرف کنم شیخ ابو حامد بن خضرویه بلخی مدت نود و پنج سال عمر داشت
در سنه اربعین و مائتین بفرمان متوکل درگذشت از سخنان اوست معرفت آنست که دوستداری حق را بدل و یاد کنی
بزبان و فرمان بری بتن و از غیری بریده شوی ترک شهوت بهترین افعالست و دوستی آن بدترین احوال و اگر نه شهوت
بودی غفلت بر خلق مظفر نشدی شیخ ابو عبد الله حارث بن اسد بن المحاسبی وفاتش ببغداد در سنه ثلث و

اربعین و

اربعین و مائتین بزمان متوکل درگذشت از سخنان اوست خدا را باش و خود را مباش هر که باطن خود بمراقبت و اخلاص درست
کند خدای تعالی ظاهر او را بمجاهدت و اتباع درست کند شیخ ابو الفضل ثوبان بن ابراهیم بن معروف ذو النون مصری وفات
او در سنه خمس و اربعین و مائتین بزمان متوکل از سخنان اوست معرفت بر سه وجه بود یکی معرفت توحید و آن عامه اهل اسلامست
دوم معرفت حجت و آن حکما و علما راست سیوم دانش که از ما سوی الله وحشی شود و علامت دوستی خداست محمد رسول الله صلعم در
اقوال و افعال و احوال از و پرسیدند توبه چون باید کرد فرمودند عوام از گناه و خواص از غفلت شیخ ذو الکفل برادر
ذو النون مصری بود شیخ ابو تراب علی بن حصین نخشبی وفاتش ببادیه بصره در سنه خمس و اربعین و مائتین بزمان متوکل خلیفه
بعد از مدتی دیدند او را بپای ایستاده و خشک شده و سباع او را زحمت نداده از سخنان اوست توکل آنست که دل در
خدای بندی اگر بدهد شکر کنی و اگر ندهد صبر لباس مقدار ستر عورت پوشش است باقی زینت چون بنده در عمل صافی بود
پیش از عمل حلاوتش باشد شیخ ابو بکر محمد بن عمر وراق ترمذی وفاتش در سنه سبع و اربعین و مائتین از سخنان اوست
در دنیا و عقبی فرح کسی راست که در دنیا بر و حرج نیست و سبحان را در عقبی با او حساب نه یعنی مجذوب حق باشد صاحب
وقت باید که تاسف بر ما مضی نخورد و امید مستقبل ندارد تا حال را ضایع نکند و توکل او مستقیم باشد محترز باشد از
از اخلاق چنانک از حرام و کلید همه کارها صبر است شیخ ابو علی احمد بن عاصم انطاکی وفاتش در سنه خمس و مائتین
بزمان مستعین از سخنان اوست صلاح دل نگاه زبان و فلاح خلق کمی خیر شیخ ابو عبد الله احمد بن یحیی بن جلال وفاتش
در سنه اربعین و مائتین بزمان متوکل از سخنان اوست هر سالک که مدح و ذم نزدیک او برابر نباشد زاهد نبود و چون
فعلها از حق داند موحد بود شیخ محمد بن علی حکیم ترمذی معاصر ابو تراب نخشبی بود از سخنان اوست که تقوی آنست که
چنان باشی که در قیامت هیچکس دامن تو نگیرد و جوانمردی آنک تو دامن کسی نگیری عزیز کسیست که معصیت او را خوار
نکرده است و خوار آنک طاعت او را عزیز نگردانیده و از و روایت است که حق تعالی را در خواب دید و جهت نجات
خلق این دعا بیاموخت بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الله الابد الابد سبحان الله الفرد الصمد سبحان الله
الرافع السماء بغیر عمد لم یتخذ صاحبة و لا ولدا الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد شیخ
ابو الحسن سری معاصر السقطی بود و نود و هشت سال عمر داشت وفاتش بزمان معتمد در سنه سبع و خمسین و مائتین از سخنان اوست
در قیامت امتان را بانبیا باز خوانند و اولیا را بخدا عارف آفتاب صفتست که بر همه تابد و زمین مشکل که تحمل بار همه کند

Library Digitised Collections

Author/s:
Hamd Allh Mustawf Qazvnfl. 1330-1340.

Title:
Trkh-i guzdah

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23231

File Description:
Part 5

بوصیت او امامه بنت زینب بنت رسول الله صلعم را که پیشتر زن مغیره بن نوفل بود بخواست دیگر در ربیع الاول
بخود عزیمت کاروان مکه فرمود بدیشان رسید رفت و زیارت گور مادر کرد و آمرزش خواست خطاب آمد
که چون او دین دار نبود از مغفرت با نصیب نباشد دران حدود مردم دیه با پیغمبر صلعم صلح کردند و پیغمبر صلعم بمدینه
مراجعت فرمود دیگر در ماه ربیع الآخر بجنگ کاروان مکه که از شام می آمدند و امیه بن خلف مهتر ایشان بود
روان شد تا بموضعی که نامش انواط است شنید که کاروان مکه گذشته اند بمدینه مراجعت نمود دیگر در ماه
جمادی الاول بر عزم کاروان بیرون رفت تا بموضعی که انرا ذات العشیره خوانند چندانک در بیابان گشتند از کاروان
خبری نبود با قوم بنی جهم صلح کردند و حضرت پیغمبر صلعم آنجا حضرت امیر المؤمنین علی را بوتراب گفت جهت
آنکه علی روحی فداک خفته بود و گرد بروی مبارکش نشسته پیغمبر صلعم بردای خود گرد از روی مبارکش پاک کرد
و آنحضرت را ابوتراب خواند دیگر در آخر جمادی الآخر خبر آمد که عمر جابر مکی و گروهی از بنی جهن چهارپایان
مدینه را براندند پیغمبر صلعم در عقب کفار روان شد تا چاه سار بدر بدر رفت و این بدر که بچاه بدر منسوب است
پسر نضر قریش بود و از کاروان اثری نبود بمدینه مراجعت نمود این غزو را بدر الاول گویند دیگر در ماه رجب
عبد الله جحش را با جمعی از یاران بفرستاد تا از مکه خبر آورند ایشان برفتند و در موضعی که بطن النخله گویند بر کاروان
مکه زدند که از طایف می آمدند و عمر حضرمی را بکشتند و غنیمت بمدینه آوردند پیغمبر صلعم تصرف نمیفرمود جهت
آنک در ماه حرام جنگ عادت نبود بعد از آن آیه آمد و اجازت تصرف فرمود دیگر در روز براة قبله
اهل [illegible] بخانه کعبه معین شد و هم درین روز روزه رمضان فرض شد دیگر در ماه رمضان وحی آمد که ابوسفیان
با کاروان بمکه می آید راه بر ایشان گیر که خدای تعالی نصرت خواهد داد پیغمبر صلی الله علیه و یاران روان شدند
ابوسفیان از عزیمت آنحضرت واقف شده راه بگردانید و بمکه فرستاد و مدد خواست اکابر مکه بمدد او
روان شدند ابوسفیان کاروان را براه دریا بمکه رسانید و مکیان براه بدر به پیغمبر صلعم رسیدند با پیغمبر صلعم
سیصد و سیزده مرد بودند هشتاد و سه از مهاجر و دویست و سی از انصار و کفار نهصد و پنجاه مرد بودند
جنگ در گرفت از مسلمان چهارده تن شهید شدند شش از مهاجر و هفت از انصار و صنادید قریش و اکابر
مکه ابوجهل و عتبه و شیبه و دیگران تا هفتاد و در آن جنگ کشته شدند و هم چندین اسیر کردند اسیران چندی خود را

باز خریدند

باز خریدند و عباس رضه و چندی ایمان آوردند عقبه بن ابی معیط و نضر بن حارث از جمله اسیران بودند و در مکه با پیغمبر صلعم
جفاها کرده بودند بدان جهت ایشان را بکشت درین حال سوده بنت زمعه جهت کفار زاری میکرد پیغمبر صلعم او را
طلاق داد و باز بشفاعت عایشه تجدید نکاح کرد دیگر در غیبت رسول صلعم در مدینه رقیه بنت رسول
که در حباله عثمان بود درگذشت پیغمبر صلعم ام کلثوم را بجای او داد دیگر ابوسفیان در مکه اکابر انجا را
نکوهش کرد جهت جنگ بدر و ایشان را بسستی دران نسبت میکرد او را گفتند محمد صلعم بجای است و مردی تو بجای
اگر مردی داری کین قریش از و بخواه او سوگند خورد که از کس مدد نخواهد و با اتباع خود بجنگ پیغمبر صلعم رفت
اما بمدینه نیارست رفت صبحگاه کسان فرستاد و دو مسلمان را از مدینه که بکار گل مشغول بودند بکشتند و خانه چند
خراب کردند و بازگشتند پیغمبر صلعم با یاران در عقب ایشان برفتند و او را نیافتند ابوسفیان و اتباعش از استعجال
بیکباری انبانها بشب انداخته بودند و این غزو را سویق خوانند دیگر در عید اضحی این سال پیغمبر صلعم قربان
کرد و این اولین قربان بود و هم درین وقت در دیار عرب با عجم جنگ بود و با وجود کثرت عجم ظفر عرب را بود
ببرکت نام محمد صلعم که می بردند و در جنگ یاد میکردند در سال سیوم در صفر بجنگ بنی سلیم و بنی غطفان رفت
بموضعی که آنرا کدر میخوانند کفار چون بگریختند پیغمبر صلعم اموال ایشان غارت کرد و بمدینه رجعت فرمود درین وقت
شرب خمر حرام شد دیگر محمد بن مسلم الاوسی را بفرستاد تا کعب بن اشرف جهود را از قوم بنی نضیر بکشت دیگر هفت
کس را از بنی خزرج بفرستاد تا ابورافع سلام خیبری را بکشتند دیگر زید بن حارثه را بجنگ کاروانی که مقدمشان
ابوسفیان بود فرستاد و بموضع فرود بهم رسیدند ابوسفیان منهزم شد زید خواسته ایشان غنیمت کرد و بمدینه برد و پیغمبر صلعم
بر یاران بخش کرد و خمس خود تصرف فرمود دیگر در منتصف شوال ابوسفیان با سه هزار مرد مکی بجنگ پیغمبر صلعم آمد
پیغمبر صلعم با یکهزار مرد برابر رفت بر کوه احد [illegible] ملاقات کردند جنگ کردند صعب بر اهل اسلام افتاد شصت
و پنج صحابه چهار از مهاجر و شصت و یک از انصار شهید شدند و دندان مبارک آنحضرت شکسته شد و ابرویش مجروح گشت
و پیغمبر صلعم خود را بر کشتگان بینداخت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب روحی فداک و سعد وقاص مردیها نمودند پیغمبر صلعم
تیر جمع میکرد و بسعد وقاص میداد و میگفت هذا حالی طلبات کل رجال بحال له درین جنگ شمشیر حضرت امیر شکسته شد پیغمبر صلعم ذوالفقار
بدان حضرت داد و آن شمشیری بود که در حرب بدر منبه بن حجاج به پیغمبر صلعم داده بود حضرت امیر بزخم ذوالفقار کفار را

پیغمبر صلعم ملاقات کرد جنگ کردن شکست

منهزم گردانید پیغمبر در حق آنحضرت فرمود لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار در این جنگ حمزه بن عبد المطلب شهید شد
بروپیت غلامی وحشی نام داور اهشاد زخم رسیده بود و بیست و دو کافر کشته شدند لشکر اسلام را از مردی
حضرت امیر و سعد وقاص قوتی بدید آمد عود کردند و کفار را از زرنگاه برآمدند کفار وعده کردند که در سال دیگر
حرب کنند مسلمان شکسته بسته خود را بمدینه رسانیدند **در سال چهارم** جمعی از کفار بنی لحیان پیش رسول صلعم آمدند و گفتند که
قوم ما مسلمان می شوند معلمی می باید که ایشان را شرایط اسلام آموزد و پیغمبر صلعم شش کس را از صحابه بفرستاد و ایشان
غدر کردند و مهرش را بکشتند بجای که آنرا رجیع خوانند **دیگر** از قوم بنی عامر بخیانت التماس کردند پیغمبر صلعم
مسموع نمیداشت پوکند خوردند و پیمان کردند پیغمبر صلعم چهل کس را از صحابه با ایشان بفرستاد و عمر امیه ضمیری با ایشان
بود در موضعی که آنرا بئر معاونه خوانند مهتر قوم بنی عامر مخالفت کرد و بدد بنی سلیم مسلمانرا بکشتند و عمر امیه ضمیری
شما از میان بجست **دیگر** عمر امیه ضمیری را بفرستاد با مردی از انصار تا ابو سفیان را بکشند برو دست
نیافتند یکی از صحابه که در بنی عامر کشته شده بودند دو جهود را از بنی عامر بکشتند **دیگر** بنی عامر ش
پیغمبر صلعم فرستادند و در کار آن دو مقتول بحث کنند که چون ایشان از حضرت رسول امان یافته بودند یا قاتل را
بامانست که قصاص کنیم یا خون بها فرستید پیغمبر صلعم با صحابه بدیه قوم بنی نضیر رفت و از ایشان جهت خون بهای عمرو
امیه ضمیری مدد خواست ایشان بدیرفتاری کردند و در پنهان اندیشه کردند که از بام سنگی بر سر مبارک پیغمبر صلعم
زنند جبرئیل ع او را از مکر جهودان خبر داد پیغمبر صلعم اصحاب را بگذاشت و راه مدینه برداشت اصحاب
در عقب بیامدند پیغمبر صلعم احوال ایشان باز گفت **دیگر** بجنگ بنی غطفان و بنی ثعلب رفت کافران بعد از
محاربه از جنگ بگریختند و آنچه داشتند بگذاشتند پیغمبر صلعم خواسته ایشان غنیمت فرمود این غزوه را ذات الرقاع خوانند
در سال پنجم بماه ربیع الاول آگاهی آمد که جمعی اعراب بجایی که آنرا دومة الجندل خوانند مجتمع اند پیغمبر صلعم
آهنگ جنگ کرد و کافران جنگ کرده بگریختند عتبه بن حصین و قوم قراره بحضرت رسول صلعم آمدند و صلح کردند
پیغمبر صلعم رخصت داد که جهارپایان ایشان در حدود مدینه علفخوار کنند و باز بمدینه مراجعت فرمود **دیگر**
در ماه شوال از قبایل عرب دو هزار مرد بر جنگ پیغمبر صلعم متفق شدند و قصد مدینه کردند پیغمبر صلعم بتدبیر
سلمان فارسی رضه بفرمود تا مدینه را خندق بکنند و پنهزار مرد جنگی ترتیب کردند لشکر عزوه بن مسعود ثقفی نام

لفرزه

حضرت رسول صلعم حیلت کرد تا اعراب در حق همدیگر بدظن شدند و حق سبحانه و تعالی باد و کرد و عظیم فرستاد و خوف در
دل کافران نهاد تا روی بهزیمت آوردند و مسلمانان از شر ایشان ایمن شدند در این جنگ مرتضی علی با عمرو بن عبد
که پسر آمد کفار بود جنگ کرد و او را بکشت و این جنگ از معظمات حروبست **دیگر** در ماه ذی القعده پیغمبر صلعم
بجنگ جهودان رفت و ایشان را محصور کردند جهودان شرط آنکه آنچه سعد معاذ در حق ایشان مصلحت بیند با ایشان کنند
بیرون آمدند سعد معاذ جنان مصلحت دید که مردانشان را بکشند و زنان و بچه و خواسته غنیمت کنند پیغمبر صلعم از صواب دید
سعد معاذ تجاوز نکرد **در سال ششم** بگیتی شش صحابه بحرب قوم بنی لحیان رفت کافران جنگ کرده بگریختند
پیغمبر صلعم بمدینه مراجعت کرد **دیگر** در ماه شعبان بغزو بنی مصطلق رفت و مظفر شد خواسته و برده بسیار غنیمت کرد و
در این غزو عایشه را با صفوان متهم کردند و زینب بنت جحش حد حضرت پیغمبر صلعم و حسان ثابت و مسطح غلام ابی بکر در
باب تصدیق قول منافقان گردند پیغمبر صلعم در این کار با علی ابن ابی طالب مشورت کرد و مرتضی علی فرمود که زنان
بسیکو روی بسیارند اگر در وشکی داری او را بگذار و دیگری بخواه بدین سخن عایشه دشمنی مرتضی علی در دل گرفت
پیغمبر صلعم با عمر در این باب مشورت فرمود عمر گفت سخن دشمنان در حق او مسموع نباید داشت که حق تعالی روا ندارد
که زنان تو تا حوا خطایی رود چگونه روا دارد که بر جرم تو این خطا واقع شود دیگر آنکه هر حرمت دست مدرک
تو بران میرسد آتش بران کار نکند کسی که همه اندام مبارک پیغمبر صلعم با بدام او رسیده باشد چگونه آتش بر او کار
کند و بدکاره را آتش گزیست بدین تهمت بروی گناه نگیرد که مردم را از تهمت گزیست هر چند عذاب عقبی و نکبت
پیغمبر صلعم متمرد بود و دران چند روز وحی منزل نمی شد تا معتقده آیه پاکی عایشه نازل شد و پیغمبر صلعم را دل فارغ
گشت **دیگر** پیغمبر صلی الله علیه و آله شتر ابرا کاه فرستاد و عیینه بن حصین و قوم فزاره از بهر جوا کاه از بهانجا کنکاه
تخلف نمودند و شتران پیغمبر را بردند مسلمانان بدیشان رسیدند و در عقب جنگ مشغول بودند چون خبر بپیغمبر صلعم رسید بجنگ کفار
روان شد کافران بگریختند و پنجاه شتر ابرا باز گرفت پیغمبر صلعم مراجعت فرمود آیه آمد و حج فرض شد **دیگر** عم
عاص و خاله ولید در این سال مسلمان شدند **دیگر** در ذی قعده غزیت حج فرمود و مکیان او را در مکه راه ندادند
پیغمبر صلعم در حدیبیه با مکیان صلح فرمود بقرار آنکه مکیان سال دیگر شهر را بگذارند که آنحضرت بیاید و حج کند آنرا عمرة
القضا خوانند **دیگر** در ذی القعده هشت رسول با طراف فرستاد و پادشاهان را دعوت دین اسلام کرد

حاطب بن ثعلبه را به مقوقس ملک قبط فرستاد و مقوقس مسلمان نشد اما جواب نامه نوشت و تحفها فرستاد و اسم دلدل و دو کنیزک با آن تحفها بود و کنیزک ماریه نام را پیغمبر صلعم تصرف فرمود و ابراهیم از و متولد شد کنیزک شیرین نام را بحسان ثابت داد و اسم دلدل نام را ابجلی مرتضی روحی فداک بخشید شجام بن وهب را به حارث غسانی پادشاه شام فرستاد و مسلمان نشد و جواب نامه نوشت سلیط بن عمرو را بهود حبشی پادشاه نامه فرستاد او نیز مسلمان نشد و جواب نامه نوشت عمرو عاص بجعفر صاحب ملک عمان فرستاد و ملک مسلمان شد و جواب نامه بیکو نوشت علاء حضرمی را بمنذر بن ساوی ملک بحرین فرستاد اسلام قبول کرد و جواب نامه خوب نوشت عمرو امیه ضمیری را باصحم ملک حبشه فرستاد و اصحم معروفست بنجاشی مسلمان شد و جواب نامه بیکو نوشت و نجه فرستاد و دحیه بن خلیفه را بهرقل قیصر روم فرستاد و قیصر در خفیه اسلام قبول کرد و از رومیان پنهان داشت و نامه را بیکو جواب نوشت عبد الله بن حذافه را بپرویز پادشاه ایران فرستاد و بدین صورت نامه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی پرویز بن هرمز دخانی احمد الله الیک الذی لا اله الا هو الحی القیوم الذی ارسلنی بالحق بشیرا و نذیرا الی قوم علیه القول فاسلم تسلم و ان ابیت فعلیک اثم المجوس و السلام علی من اتبع الهدی و لم یعجز بما پرویز مسلمان نشد و نامه را بدرید و در حق حضرت رسول ناسزا گفت چون خبر برسول صلعم رسید در حق او فرمود مزق الله ملکه کما مزق کتابه بدین سبب ملک او بیافت و دود یکرتبه او از پادشاهی بیفتاد

در سال ششم دیگر در سال ششم صلعم استسقا فرمود در ماه محرم فتح خیبر بود و آن هفت قلعه بود در هر یک امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه یک روز یک قلعه بگرفت و آخر قلعه قموص بود و آن قلعه مرحب یهودی بود و سلاح پوشید و بیرون آمد و مبارز طلبید و علی رضی الله عنه او را بکشت و سلاح او بپوشید و بیرون رفت و مبارزان را بکشت و آنچه از حضرت امیر مروی و بشیر یزدان در باب استخلاص قلاع بظهور رسید زبان از توقیف آن قاصرست و شرح آن در عبارت نگنجد دیگر بعد از فتح خیبر غزیت استخلاص فدک کرد و بی جنگ بر صلح بگرفت آنرا اغماض خود کردند بر ظاهر آنکه پیغمبر را صلعم زینب بنت حارث یهودی در برغاله بریان زهر داد برغاله با آنحضرت سخن گفت که از من مخور که زهر آلودم پیغمبر صلعم از زینب پرسید که چرا چنین کردی گفت اندیشیدم که اگر پیغمبری مزور نبوت در یابی و ترا زیان نکند و اگر پادشاهی مردم از دست تو برهند پیغمبر صلعم او را عفو کرد

بشر بن البراء از آن برغاله خورده بود بدان درگذشت دیگر در فدک عزم وادی القری کرد و آنرا محصور کرد و آنرا بعد از هفته مسخر کردانید دیگر در ماه شعبان ام کلثوم بنت رسول الله که در حبالهٔ عثمان بود درگذشت عثمان از ان عظیم متالم و منفعل شد دیگر در این سال حجت پیغمبر صلعم منبری ساختند سه درجه و در زمان معاویه شش درجه دیگر بر آن افزودند چون پیغمبر صلعم بر آن منبر رفت در حقی که پیش رسول صلعم بر آن گفته کرده خطبه فرمودی بر فرقت رسول نالید پیغمبر صلعم از منبر فرود آمد و در حجرهٔ او در کنار گرفت و خشنود کرد و باز بر منبر رفت دیگر در ماه ذی قعده برفت حج و عمره قضا کرد و گیتیان سه روز شهر بدو گذاشتند و پیغمبر صلعم روز چهارم مراجعت فرمودند

در سال هشتم عبد الله سلمی را با پنجاه صحابه بجنگ بنی سلیم که جمعی بسیار از صحابه کشته بودند بفرستاد و در شب بگروهی از بنی سلیم برایشان افتادند و غیر عبد الله دیگر از مدرجهٔ شهادت رسیدند دیگر غالب لشی را با صد پی صحابه بجنگ بنی ملوح فرستاد بر کفار شبیخون کردند و بسیاری را بکشتند و خواسته غنیمت کرده بمدینه آمدند پیغمبر بن وهب را با بیست و چهار صحابه بجنگ بنی عامر فرستاد و ایشان شبیخون کردند بنی عامر پند استند لشکر اسلام بسیار ست بگریختند مسلمانان خواسته ایشان غنیمت کردند و بمدینه آوردند دیگر ابو عبیده جراح را با سیصد مرد بجنگ کفار بدر فرستاد مدتی در ساحل توقف کردند ار کفار کس را ندیدند زاد ایشان تمام شد برگ درختان میخوردند عرب آنرا غرو الخبط خواندند و بمدینه عود کردند دیگر عمر عاص با سیصد مرد بقوم او بنی قضاعه فرستاد و عمرو عاص بد خواست ابو بکر و عمر و ابو عبیده جراح بمدد او با دویست مرد رفتند او تصور کرد که لشکر ایشان بارت آمده اند سوال کرد کشتند نه بمدد آمده ایم عمرو عاص جنگ ناکرده مراجعت کرد دیگر در ماه جمادی الاول لشکر روم قصد اسلام کردند زید بن حارثه را با سپاه ار مر و بجنگ ایشان فرستاد و فرمود اگر زید شهید شود جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر او نیز بدرجهٔ شهادت رسد خاله ولد امیر باشد و هر گاه رسول صلعم چنین فرمودی البته آنچنان شهید شدندی لشکر اسلام بر فشد و در موته شام جنگ کردند زید بن حارثه و جعفر ابن ابی طالب هر دو شهید شدند و خالد امیر گشته منهزم شده بمدینه آمد دیگر در ماه رمضان غزیت استخلاص مکه فرمود و حجت آنکه بنیان حلف عهد کردند با دشمنان خزاعیان که زنهاری نی هاشم بودند متعرض گشته و زیادت جنگ نرفته لشکر مسجد گشت و تمامت اهل مکه مطیع و منقاد شدند پیغمبر صلعم کعبه محرم را از بتان پاک گردانید و بر درگاه کعبه استاده گفت

لا الٰه الا الله وحده صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده الا کل مأثرة او دم او مال یدعی تحت قدمی هاتین الا سدانة البیت و سقایة الحاج الا و قتیل الخطا شبه العمد بالسوط و العصا ففیه الدیة مغلظة منها اربعون خلفة فی بطونها اولادها یا معشر قریش ان الله قد اذهب عنکم نخوة الجاهلیة و تعظمها بآبائها الناس من آدم و آدم من تراب ثم تلا هذه الآیة یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر ثم قال ما تظنون انی فاعل بکم قالوا خیرا اخ کریم و ابن اخ کریم قال اذهبوا فانتم الطلقاء

در سال نهم دیگر در ماه رجب غزیت تبوک کرد و آن غزوهٔ عسرت خوانند و آن غزوهٔ منافقان بود و آن غزوهٔ فاضحه و مخزیه خوانند و آن غزوهٔ جیش العسرة و غزوهٔ الساعة خوانند و آن غزوهٔ الفاضحة و المخزیة خوانند و آن غزوهٔ البکاء خوانند و آن غزوهٔ الحرث خوانند و آن غزوهٔ الحرث خوانند و آن غزوهٔ الحرث

ای قوم مگر جگوئید سزاوکردار مکافات کردار شما چگونه کم شمهل بن عمر گفت در خور ما با ما مکن در خور خود کن
تا مردوم باز گویند که نیکو نهادی و بلند همت و پاک نژادی تا همه خلقان گویند اقربا و هم شهریان او را او مخالفت
کردند و او را در مقام خود نگذاشتند و بر و خوار بها کردند و جفا با نمودند و بقصد جانش برخاستند ناچار
غربت اختیار کرد و خدای تعالی او را به پکانگان نصرت داد و بران قوم پیروز گردانید او جمالک از بزرگی
او پرسید با پران بحرمت و با حوالیان بآزرم و با رمان و کوکان بشفقت رفتار کرد و بمکافات بدکردار ایشان
نیکوی کرد و پیغمبر صلعم بدین حسن رفت کرد و جرم اهل مکه را بخشود و آنروز ابوسفیان را مکرم فرمود اهل مکه فوج فوج
می آمدند و مسلمان میشدند و ابوبکر پدر و مادر خود را بخدمت رسول آورد و پیغمبر صلعم پانزده روز در مکه مقام فرمود
و آنجا نماز قصر کرد **دیگر** در شوال عباس بن امیه را در مکه امیر کرد و با دوازده هزار مرد بجنگ مالک بن عوف
نصری روانه شد عباس رضی الله عنه به بسیاری لشکر مبالغات کرد و پیغمبر صلعم او را منع کرد و پس قبیله بصعالک
آمد در ان جنگ بشکست بر اسلام افتاد و پیغمبر صلعم و ابوبکر و عمر و فضل و نوفل و ربیعه که عم زاده
مصطفی بودند این هفت مرد و دو غلام اسامه و برادرش ایمن بیستادند و مردیها کردند پیغمبر صلی الله علیه و آله
باواز بلند میگفت **انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب** و عباس ندا میکرد و مسلمانان را میخواند باواز عباس پس
لشکر اسلام عود کردند و جنگ سخت شد در آخر مسلمانان مظفر شدند و غنیمت بسیار یافتند عباس گفت
شعر نصرنا رسول الله فی کل موطن ٭ وقد فرس قد فرهم فاقشعوا ٭ وتا مسنا فی الحام سبعة
لا منه فی الله نتوجع ٭ مالک بن عوف واکثر کفار مسلمان شدند و پیغمبر صلعم اشتران و بعضی اکابر مکه را
از خواسته که در ان حرب غنیمت فرموده بود انعام فرمود تا مسلمانی در دلشان بدین سبب شیرین شد و ایشان را
مولفة القلوب خواند و هم دریں ماه با اهل طایف صلح کرد و امیر المومنین علی صلعم را بجنگ قوم طی فرستاد و
عدی حاتم از آنحضرت بگریخت مرتضی علی عم خواهرش را اسیر کرد و پیش پیغمبر صلعم آورد و پیغمبر صلعم آن عورت را
حرمت داشت و پیش برادرش فرستاد بدین سبب عدی و اکثر اهل طی مسلمان شدند **دیگر** نجاشی پادشاه
حبشه درگذشت پیغمبر صلعم بر و نماز غایب کرد و حق تعالی حجاب از پیش برداشت تا صحابه در مدینه او را در حبشه
نگاه دیدند **دیگر** تمامت قبایل عرب میل مسلمانی کردند و پیغمبر صلعم فرستاد و اسلام ایشان قبول کرد و قوم بنی تمیم

و قوم بنی سعد بکر که دایگان حضرت رسول صلعم بودند و قوم غزو معاویه کرب و قوم عبد القیس و قوم بنی اسد ازین اقوام
تمامت مسلمان شدند قوم بنی حنیفه و اهل یمامه بجملگی اسلام قبول کردند و وفد بنی حنیفه بخدمت پیغمبر صلعم فرستادند مسیلمه کذاب
در یمامه بجانب ایشان بود خدمت میکرد صلعم بنا بر انکه فرموده بود **سید القوم خادمهم** یاران مسیلمه
گفت او سترین تهمت مسیلمه این بخن را بهانه ساخت و خود بمیان قوم رفت دعوی و قصه او تا زمان ابوبکر بماند قوم
بنی حنیفه ترسا بودند بصلح خیبر قبول کردند و از قوم عامر دو کس بهانه مسلمان شدند و بقصد پیغمبر صلعم آمدند عمه صلعم
در حق ایشان دعا کرد یکی بطاعون و یکی بصاعقه مردند **دیگر** زینب بنت رسول الله صلی الله علیه که در حبالهٔ ابی العاص
بود وفات یافت **دیگر** بماه ذی الحجه ابراهیم بن رسول الله صلعم از ماریه متولد شد **در سال نهم** ماه رجب
غزو غزا بطرف شام روان شد و فرمود متوطنان اسلام صغار اهمال مدکنند صلعم تا بموضع تبوک رفت و صلح
مراجعت فرمود **دیگر** امیر حج بامر رب العالمین باهل اسلام رسید و حکم رفت که کفار دیگر حج نروند و اول
کسی که امیر مکه شد ابوبکر بود و حضرت علی از طالب روی بدراک حج فرمود تا آیات که در بیان حج آمده بر مردم خواند
و کافران از رفتن حج منع فرماید **در سال دهم** عامل صدقات به اطراف فرستاد و زکوه بستد **دیگر** در ماه
شوال ابراهیم بن رسول الله در گذشت و پیغمبر صلی الله علیه در عزای او فرمود **القلب یحزن والعین تدمع ولا نقول**
الا ما یرضی الرب وانا علی فراقک یا ابراهیم لمحزونون عزا و یکسال و دو ماه و شش روز بود و در بقیع مدفون شد **دیگر** در ماه ذی الحجه
این سال حج کرد و آنرا حجة الوداع خوانند و دران راه رنجور شد و رنجور بمدینه رسید **در سال یازدهم** در ماه محرم خبر
آمد که شاهیان قصد اسلام دارند اسامه بن زید را با آن مردمان جنگ فرمود و ازین خبر آمد که اسود بن کعب دعوی
پیغمبری میکند بفیروز دیلمی و اهل یمن نامه کرد تا او را بکشند و پیغمبر صلعم بنور نبوت اصحاب از کشتن او خبر داد و در بحوری
پیغمبر صلعم سخت شد خبالک از نماز جماعت و امامت باز ماند ابوبکر را امامت فرمود و پیغمبر صلعم در عقب او نماز گزارد
ابوبکر همچنده نماز در حال حیوة پیغمبر صلعم مسلمانان را امامت کرد و چون حضرت علی ابن ابی طالب جهت حضوری حضرت رسول صلعم
کرفتاری داشت و خدمت آنحضرت میفرمود بنا بران ایشان را بابوبکر رجوع شده بود و پیغمبر صلعم در روز دوشنبه دوازدهم
ماه ربیع الاول سال مذکور بدار القرار فرمود و جهت هواداری و متابعت کار خلافت سه روز در آن خانه بماند
چون خلافت ابوبکر تصرف نمود امیر المومنین علی ابن ابی طالب روی بدراک و عباس رضه و پسران او فضل و قثم

وزیره ازش پرون کردن چون [illegible] بیت خبک پوشیده باشد پیش از آنکه بخبک رود و ظهور هزیمت معین شود بر
آنحضرت حرام بود و خیانت بخشم کردن یعنی شهی را نوازش کردن و بخشم اشارت بعقوبت نمودن بر و حرام بود
و چشم بر زهرات دنیا و زینتهای آن داشتن بر و حرام بود بقولی مکروه منکوحه مدخوله او را حواستن و آواز
بلندتر از آواز او داشتن و او را بنام یا بکنیت خواندن یا آواز در خانه او را خواندن جهت دیگران بر
حرمت آنحضرت حرام بود و روزه وصال داشتن و کزین غنیمت تصرف کردن و جهت خود برداشتن آنحضرت را
مباح بود و امت را نیست و او را مباح بود در مرض الموت مال خود بهر که خواهد وصیت کند و امت را
ثلث پیشتر روا نیست و او را روا بود دختر هر کس که خواهد بهر کس دهد بزنی اگرچه دختر و ولی راضی نباشند
و بر او بودش بحفظ فقط نکاح کردن زمین بی مهر و گواه و زیادت از چهار و نه او را روا بود و زیادت از چهار
امت را روا نیست

دیگر ذکر ازواج پیغمبر صلعم پیغمبر صلی الله علیه وسلم چهارده زن در نکاح آورده و وطی کرده
از ایشان خدیجه و زینب بنت خزیمه و بنت خلیفه کلبی در حال او متولد شد و عالیه بنت طبان و خوله بنت هبیل را طلاق داد
و این نه عایشه و سوده و حفصه و ام سلمه و زینب و جویریه و هند و صبیعه و میمونه بعد از آنحضرت در حیات بودند
و چهار زن را نکاح کرد و بوطی نرسیده و هیچ زن خواست و پیش از نکاح دست بداشت و دو سریت داشت
از زنان **اول** خدیجه بنت خویلد پیش از پیغمبر صلی الله علیه دو شوهر کرده بود و از هر یکی دختری آورده و از پیغمبر صلعم
سه پسر آورد قاسم و طاهر و طیب پیش از وحی قاسم و طاهر متولد شدند و گویند قاسم چندان نزیست که بر چهارپای
می نشست در مکه زمان عمرش اختلاف بسیار است و طیب در زمان وحی متولد شد و حکمت آنک پسران حضرت پیغمبر صلعم
قبل از بلوغ بآخرت رفتند عین مصلحت است جهت آنکه فرزندان پیغمبر ان باقدم اکثر بمرتبه رسالت رسیده اند شاید
که مرتبه فرزندان آنحضرت دون مرتبه ایشان باشد و چون آن سرور خاتم النبیین است بعد از و پیغمبر صلعم نباشد
نیز کرایشان بماندندی امامت و حکومت بدیشان رسیدی و یکی که هر یک هوایی کردندی و ازان در اسلام فتنه بودی
حق سبحانه و تعالی ایشان را پاک بآخرت برد تا ازین اقسام هیچ نباشد و کس را در حق اهل بیت طعن نباشد و چهار
دختر آورد و زینب که در خانه ابی العاص بود و رقیه و ام کلثوم که زوجه عثمان بودند و هر سه قبل از وحی متولد
شدند و فاطمه رضی الله عنها در زمان وحی متولد شد و از و پس بماند و خدیجه در ماه ذی القعده در سال دهم از وحی

در حق امامین

کفتن لا کلمه

بدین طریق بود

و اون

لا اله الا الله

ای رسول الله

لا اله الا الله

جدی رسول الله

و از موالی رسول صلعم اباباره و شقران با تفاق اصحاب مهاجر و انصار بتجهیز حضرت رسول صلعم کردند و پیکفن در
پوشیدند پس بر آنحضرت نماز کردند پس از ان اصحاب از مهاجر و انصار فوج فوج نماز میکردند پس از ان زنان و
کودکان نماز کردند در خانه عایشه بدینه هم آنجا که وفات یافته بود و گور حفر کردند مرتضی علی و پسران
عباس و قثم و شقران بگور رفتند و آنحضرت را دفن کردند و آخرین کسی که از گور بر آمد قثم بود و او بدان
محکم کردی صفیه عمه او در مرثیه گفت **شعر** الا یا رسول الله کنت رجاءنا ● وکنت بنا برا و کنت رحیما
وکنت رحیما ها و مسلما ● الیک علیک القوم ها کان بالنا ● لعمرک ما ابکی علیه لفقده ● ولکن ما احشی من البوائق
کان علی قلبی لذکر محمد ● وما حیث من بعد النبی الکارثا ● فداک رسول الله امی وخالتی ● وعمی وآبای وفی وما لیا
صدقت وبلغت الرسالة صادقا ● ومت صلیب العود ابیض ساطعا ● فلو ان رب الناس ابقی نبینا ● سعدنا ولکن امر کان ماضیا
علیک من الله السلام تحیت ● وادخلت جنات النعیم واجبا ● اری فجعاره وبرکت ● فکلی ویدعو اجده یوم ثائر
وفاطمة بنت رسول الله این ابیات انشا کرد **شعر** ماذا علی من شم تربة احمد ● ان لا یشم مدی الزمان غوالیا
صبت علی مصائب لو انها ● صبت علی الایام صرن لیالیا ● وهم او فسره **شعر** اذ امات میات قل وکره
وذکرانی مذمات والله اکثر ● فواعجا للموت یعال مشکله ● وواعجا من شکه کیف یقبر ● لیس غنوحیما نه لم یبعثوا
کما ربه اللائی الی الله یدکر ● واعزابی در مرثیه عمر گفت **شعر** ما خیر من وقت بالقیع اعظمه ● وطاب من طیب القاع والاکم
یعنی الله البقعات ساکنه ● فی القصاف وقبه المجد والکرم ● انت الذی ترجی شفاعته ● یوم الحساب اذا مازلت القدم
وهم فاطمه گفته رضی الله عنها **شعر** روحی علی وفرائی مطویة ● مالیتها خرجت مع الزفرات ● لم انک حیا الحیوة وانما کی
الکی محاذان بطول حیوتی **دیگر ذکر خصایص رسول علیه السلام** نماز چاشت و نماز وتر و نماز تهجد و مسواک کردن و
قربان کردن بروی واجب بود و بر امت سنت است نماز اضحی گزارند بر دوام نکاحشان پیغمبر صلعم مشورت با صحابه
در امور و صبر بر قتال با دو و اگر لشکر کفار زیادت ضعف باشد بر و واجب بود و بر امت سنت است و بر امت
واجب بود از بجواد زنی که او را در نظر آید شوهرش آن زن را طلاق دهد و اگر امت در نماز باشد و پیغمبر صلعم
ایشان را آواز دهد اجابت کردن و جواب پیغمبر صلعم در میان نماز باز دادن بر امت واجب بود و زکوة فرض
بر و بر خویشان او ناشمی و مطلبی و آزاد کردگان او جهت شرف حرمت آنحضرت حرام است و صدقه تطوع خاص بر و حرام

درگذشت مدت بیست و پنج سال با رسول صلعم بود و شصت و پنج سال عمر داشت تا او در حیوة بود رسول صلعم هیچ
زن دیگر نخواست دوم سوده بنت زمعه بن قیس از بنی عامر بن لوی پیشتر زن سکران بن عمر بود چون پیغمبر صلعم در پرده رفت
او در حیات بود و سیزده سال با آنحضرت بود در عهد عمر خطاب نماند سیوم عایشه بنت ابی بکر بود او در نکاح دوم
زن رسولست و در وطی سیوم چون رسول صلعم در پرده رفت او در حیات بود نه سال با رسول صلعم بود و هیجده سال و
چهل و هفت روز دیگر بزیست و در سنه ثمان و خمسین معاویه بن ابی سفیان در دهلیز خانه خود جای زده بود و سر پوشیده
عایشه در آنجا افتاد و درگذشت عمرش شصت و پنج سال ببقیع مدفونست شخصی ازو درخواست پند کرد گفت یاد
دار و نگه دار و فرو خور و گرد کن و سخت دار و ببر و بپیوند و بپوش و بردار و بده و بستان آنکس گفت رمز نمیدانم صریحا
بیان کن عایشه گفت یاد دار خدای را و نگه دار زبان را و فرو بر خشم و گرد کن علم و سخت دار دین و ببر از بدان و بپیوند
نایکان و بپوش عیب مردمان و بردار بار مردم و بده داد مردم و اجر بستان در آخرت چهارم حفصه بنت عمر خطاب
پیشتر زن خنیس سهمی بود و در رابع عشرین شعبان سنه ثلث از هجرت او را بخواست قریب هشت سال با پیغمبر صلعم بود چون
پیغمبر صلی الله علیه در پرده رفت او در حیوة بود بزمان عثمان عفان در سنه سبع و عشرین درگذشت پنجم ام سلمه هند بنت
امیه بن مغیره المخزومه از عاتکه عمه حضرت بود و پیشتر زن عبد الله بن عبد الاسد مخزومی بود در سنه اربع هجری او را
بخواست بعد از وفات پیغمبر صلعم در حیوة بود چهل و هشت سال دیگر بزیست در سنه تسع و خمسین بماند هفت سال با حضرت بود
بعد از تمامت زمان رسول درگذشت ششم زینب بنت خزیمه بن صعصعه از قوم بنی عبد مناف پیشتر زن طفیل بن حارث
مطلبی بود در رمضان سنه اربع از هجرت او را بخواست چون دو ماه کما بیش با آنحضرت بود وفات یافت پیغمبر صلعم
او را ام المساکین خواندی جهت آنکه رحیم بود هفتم ام حبیبه بود زینب بنت جحش الاسدیه از امیمه عمه پیغمبر صلعم
در اول زن زید بن حارثه بود در محرم سنه خمس از هجرت پیغمبر صلعم او را بخواست و عقد نکاح او خدای تعالی بست
پیغمبر صلعم بهمان نکاح با او دخول کرد او بدین فخر کردی چون پیغمبر صلعم در پرده رفت او در حیات بود شش سال با او
بود بعد از رسول از زمانش اول او نماند در سنه عشرین از هجری هشتم جویریه بنت حارث پیشتر زن مالک بن صفوان
بود در رمضان سنه ست از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله او را بخواست بچهار صد دینار پنج سال با آنحضرت بود و بعد از وفات
پیغمبر صلعم در حیات بود و مدت چهل و پنج سال دیگر بزیست در سنه ست و خمسین وفات کرد نهم ام حبیبه زینب بنت ابی سفیان

الاموی

الاموی پیشتر زن عبد الله جحش بود و او بحبشه نماند نجاشی او را جهت پیغمبر صلعم در سنه ست هجری بخواست و چهار صد
دینار مهر داد از زمان پیغمبر صلعم هیچکس را چندان مهر نبود پیغمبر صلعم آن پیوند را قبول کرد در سنه تسع هجری او را بخود گرفت
بوقت وفات حضرت رسول الله در حیات بود قریب چهار سال در خدمت حضرت بود در سنه اربع و اربعین نماند
دهم صفیه بنت حیی پیشتر زن سلام بن سکن زن حاکم خیبر بود در سنه سبع هجری او را بخواست چون پیغمبر صلعم رحلت
فرمود او در حیوة بود مدت سه سال و چند ماه با او بود و بعد از آنحضرت بیست و پنج سال بزیست در سنه ست و ثلثین
نماند یازدهم میمونه بنت حارث الهلالیه پیشتر زن ابی سر عماری بود در ذو الحجه سنه سبع هجری او را بخواست و او در
سنه ثمان و ثلثین نماند دوازدهم [illegible] بنت خلیفه کلبی بود پیشتر زن [illegible] بود و چون مدتی با پیغمبر صلعم بود درگذشت
بغیر از و زینب بنت حزم و خدیجه هیچ زن دیگر قبل از حضرت متوفی نشدند سیزدهم عالیه بنت ظبیان و بروایتی عزیه بنت
دودان پیشتر زن ابی العسکر سهمی بودند چون مدتی با آنحضرت بود او را طلاق داد چهاردهم فاطمه بنت ضحاک الهذلی پیشتر زن
جون جندی با آنحضرت بود او را مخیر او دنیا اختیار کرد رسول صلعم او را طلاق داد فاطمه چنان درویش شد
که سرگین شتر شستی و جو از آن بیرون کردی و خوردی و گفتی محروم از دنیا و آخرت منم که جهه دنیا از خدمت حضرت
پیغمبر صلعم محروم ماندم و دنیا نیافتم و بخلاف این چهار زن در نکاح آورد و بوطی نرسیدند اول سبا بنت رفاعه
پیش از آنکه بخدمت آنحضرت رسد بماند دوم عمره بنت جابر از بنی کلاب پدرش با پیغمبر صلعم گفت هرگز دخترم بحضور نشده
پیغمبر صلی الله فرمود او را در حضرت حق قربی نباشد و طلاق داد سیوم قتیله بنت قیس بن معدیکرب پیش از آنکه بخدمت
پیغمبر صلعم رسد متوفی شد چهارم لیلی بنت الخطیب پیش از ملاقات شنید که برص دارد طلاقش داد و بخلاف اینها
پنج زن خواست و نکاح نکرده دست بداشت اول ام هانی بنت ابی طالب دوم ضباعه بنت عامر بن صعصعه
سیوم صفیه بنت اسامه خیبری چهارم حبیبه بنت عباس پنجم صفیه بنت حارث بن حارثه پیغمبر صلعم با هیچ قبیله
پیوند نکرد الا ببرکت مصاهرت او آن قبیله باسلام در آمدند و ازین صورت معلوم میشود که پیغمبر صلعم این پیوندها جهت قوت
و رفعت اسلام میفرموده نه از بهر ازالت شهوت و از سراری بنت شمعون قبطی ابراهیم متولد شد ماریه نام در سنه ست
از هجرت درگذشت دیگر ریحانه بنت زید قبطی از و فرزند متولد نشد ذکر دبیران پیغمبر صلی الله امیر المومنین و
امام المتقین مرتضی علی روحی فداک و عثمان عفان کاتبان وحی بودند اگر ایشان حاضر نبودندی ابی بن کعب و زید بن ثابت وحی

نوشتندی و اگر ایشان نیز حاضر نبودندی از نیخاعت هر کدام حاضر بودندی نوشتندی خالد سعید • علاء حضرمی • معاویه بن
ابی سفیان • حنظله اسیدی • عبد الله مسعود • اسامه بن سعید • عبد الله ابی سعد ابی سرح در آخر عمر دل کشت • زبیر عوام
و جهم کاتبان زکوة بودند حدیفه کاتب بخمس بود • مغیره بن شعبه • و حصین بن نمیر کاتبان معاملات بودند

در ذکر اسامی آنحضرت صلعم

محمد • احمد • بشیر • نذیر • طه • یسین • مزمل • مدثر • حبیب • نبی التوبه • نبی الملحمه • ورود • الراحم • متقی یعنی سید الانبیا بحکمتم • ماحی یعنی یمحو الله به الکفر • عاقب فلیس بعده نبی • خاتم النبیین ختم الله به النبوه
حاشر الذی یحشر الناس علی قدمه • و نبی الرحمة الذی یرحم الله به علی الناس و در تقاسیر و تواریخ • اول
آخر • اولی امر • امام • امی • امین • سان • برهان • نار • باطل • ماح • حامد
حافظ • حکیم • حجت حق • حلیم • خلیل • خطیب • داعی • رسول • رحمه • سراج • سید
سابق • شهید • شافع • شفیع • شکور • صفی • صادق • صاحب • صحوک • طیب
طاهر • ظاهر • عادل • عربی • عرس • عبد الله • فصیح • فاتح • قلم • قاسم • قرشی
قریب • قتال • قبله المسلمین • کلیم • محمود • منیب • محمد • مصطفی • مرتضی • مختار
مومن • مطیع • مدکر • ملی • مدنی • مصری • مطیب • متوکل • مطهر • مبین و
متوسط • مقصد • مشفع • محلل • محرم • محبتی • منیب • مبلغ • مذکر • ماحیه
نور • ناطق • نهی • هادی • هاشمی • ولی • در توریت طاب طاب و در انجیل مندمنه
و در زبور فارقلیطا و در صحف مقعا و بشر بافی المسنی و بروی المرقلیطس صلوات الله علیه و آله

در ذکر اعمام و عمات

پیغمبر صلی الله علیه را نه عم بود حارث مهتر ایشان بود و ر مرحل لقبه عبد اف صرلد مقوم ابو طالب ابو لهب حمزه و عباس
و حمزه کهتر از همه بود از ایشان حمزه و عباس مسلمان شدند و شش عمه داشت ام حکیم و مهی صفیا و عاتکه و امیمه نبی ام
زینب و رضیعه رسول الله صلعم حفیده و نبی ام زبیر و شقیقه حمزه و بره و از نیخاعت صفیه مادر زبیر عوام مسلمان شد

در ذکر

مخلفان پنجگانه آنحضرت را چهارده غلام بود • سپلان فارسی • زید حارثه • ابو صبیره • ابو بکره • رفیع
عرنبان • شقران • و هو صالح و یسار و فضاله • ابو موهبه • سعد ایمه رباح • کیسه • ابو کبیشه •
سلیم • مدعم • دو غلام زاده پسران زید حارثه اسپاهه و ابو رافع و یح کیسرک • ام ایمن • بیلی • رضوی

و مارید • و یحانه • و هفت اسب داشت نامهاش سکیت سپولدین حارث بدانحضرت داده بود و ورد نمر و آدی بدو داده
برار مقوس بدو داده بود صرف فروین عمر بدو داده بود لحیف ابی البراء بدانحضرت داده بود و دو اسپستر داشت
دلدل مقوس بدانحضرت فرستاده بود آنحضرت بمرتضی علی صلعم داد و قصه فروه بن عمرو بدو داده بود و آنحضرت بابو بکر
بخشید و شش شمشیر داشت یکی از پدرش میراث رسید و هفت خود حاصل فرموده بود • ذو الفقار • صمصام • سار
خف • مخذوم • رسوب • عضب • در بدر بدین شش حرب کرد و پسه زره داشت صعدیه و ذات الفضول و قصه
و پسه کمان داشت روحا و صفو و پضا و پسری داشت زلوتی و چهار نیزه داشت و دو مغفر و دو عصا یکی نامش عنیزه
تا زمان عثمان خلیفه در مدینه بود و علی از صوف سیاه جامه سفید بر دوخته نامش عقاب و سقاطی نامش غرحون و قصه
آن از اسپوق خواندی و باطیلیان و بر دیمانی بدست خلفا افتاد و کمری از آدیم پسه طوف بر دوزده و یک جعبه تیر و پرنی
سفید و خرمی مغفور و شتر ناقه عضبا • جد • عا • و پنج شتر ماده و صد گوسفند و دو بر دیمانی نا دوخته و دو گربه
صحابه‌ی و دو پرهن و جبه بر دیمنی و کلهی پرنج و پسه کلاه کوچک لاطی و ازاری و لحافی گرباس نرخ و مورد شاه
و آینه و شانه و پرهه دانی و ناخن برای و مسواکی و کاپسه حوبین پسه بند نقره بران زده و کاسه ابگینه و کاسه از کل
نخته هر جمعه بر دنرخ و مورد پسیاد بوشیدی و عود و بوی خوش بکار داشتی او را و طیفه مقطع نبود اما و طیفه بوی
خوش بود مدس نظر نماید کرد که بضاعت مزجاة است جل جلاله تعالی را در این حکمت است اگر خواستی انحضرت را مال باشد
گوهها جهت او زر و مروارید شدی اما حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که او را از مال دنیوی نصیب نباشد تا جون لشکر
و قیاصره و جبابره چهار نا او و ملت او هلاک کرده و لشکرهای ایشان را ابکشیده و ولایت ایشان ستدند محکمتر در ان زمان
طعن نباشد که از شوکت پادشاهی بود و بلکه مکنان را معلوم و محقق باشد که بتائید آلهی بود و یفعل الله ما یشاء و یحکم
ما یرید دیگر آنک قبایل و عشایر او را مخالف او کرده اند تا او بر همه مظفر آید و بحکمت را بر و منت نبود و همه بداند
که کار او خدایست نه هوایی

فصل دوم از باب سیوم

در ذکر خلفای شش مدت خلافتشان چابک
بپیغمبر خبر داد او الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یکون ملک عضوض

خلیفه اول

ای سال بود و بعد از ان عالم پر آشوب بود
ابو بکر نامش عبد الکعبه بود و او را پیغمبر صلعم عبد الله نام کرد و عتیق لقب نمود و صدیق نیز لقب کرد و حق تصدیق
معراج نفس ابو بکر بن ابی قحافه حضرت رسول صلعم مدت سه سال از و مهتر بود او در پی و هفت سالگی پسلمان شد و بست

وشش سال در اسلام بزیست چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رحلت فرمودند اهل اسلام دو گروه شدند گروهی
سعد بن عباده را بر خود مهتر کردند و مهاجر ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح میخواستند عمر خطاب سعی نمود تا خلافت بر ابوبکر
قرار گرفت اکثر مهاجر و انصار بر وی بیعت کردند ابوسفیان راضی نمیشد امارت شام به پسر او یزید دادند تا او
بیعت کرد ابوبکر بموجب فرموده پیغمبر صلعم اسامه بن زید را بجنگ شام فرستاد عمر خطاب را در فرمان او کرد اسامه
از قضاعه آغاز غارت کرد و تا مأمویه شام برفت روز چهلم مظفر عود نموده بمدینه آمد چون خبر وفات پیغمبر صلعم منتشر گشت
اعراب بادیه مرتد شدند چنانک اسلام در مکه و مدینه بیش نماند ابوبکر بجنگ مرتدان شد و ایشان را منهزم گردانید
حوالی مدینه در اسلام آمدند جمعی اعراب پیغام کردند که از زکوة بر ما تخفیفی کن تا باداء رسانیم ابوبکر سوگند خورد که اگر
از آنچه در عهد رسول صلعم میدادند زانو بند شتری کم باشد که جنگ کنم و بستانم و دوازده لشکر ترتیب کرده باطراف
فرستاد اول خالد بن ولید بجنگ طلیحه که دعوی نبوت میکرد فرستاد عوام بنی طی و بنی اسد و بنی غطفان بر طلیحه گرد
شده بودند جنگ اتفاق افتاد خالد مظفر شد طلیحه بگریخت تا در زمان عمر خطاب مسلمان شد خالد بیشتر مرتدان را بکشت
دوم در موصل زنی دعوی پیغمبری کرد جهت آنک سخن مسجع گفتی او را سجاعه خواندند مالک بن نویره بصلح متفق
شد و اکثر بنی تمیم و بنی هذیل در دین او رفتند او با اتباع قصد یمامه کرده پیش مسیلمه کذاب رفت هر دو بسهوت
میل کردند مسیلمه با او مباشرت نمود سه روز با هم بودند نماز بامداد و خفتن بکابین او برداشت چون اعراب دیدند
که سجاعه زانیه است از دین او برگشتند ابوبکر بارشاد عمر خطاب خالد را بجنگ مالک فرستاد و مالک پیش خالد
آمد در اثنای حکایت مالک در حق پیغمبر گفت مرد شما چنین گفت خالد گفت چون او را مرد خود نمیدانی کافر باشی
کس خالد او را بکشتند منکوحه او را خالد در نکاح خود آورد عمر خطاب جهت آنکه دوست مالک بود از این حرکت
از خالد برنجید و شکایت او با ابوبکر کرد خالد آگاه شد پیش ابوبکر رفت پنهان از عمر و بلال رشوه داد و این اولین
بر تیل بود در اسلام بلال خالد را پیش ابوبکر برد خالد ابوبکر را گفت از رسول خدا شنیده که مرا سیف الله خوانده
ابوبکر گفت بلی گفت شمشیر خدا باطل رود گفت نه گفت پس بر من چه گناه باشد ابوبکر خالد را استمالت داده بسر
لشکر فرستاد و میان خالد و عمر خصومت قایم شد سیوم خالد بجنگ مسیلمه کذاب رفت همامه بر در باغ مسیلمه که آنرا
حدیقة الرحمن خواندی و بعد از و حدیقة الموت خواندی حرب کردند از اسلام یکهزار و هشتصد مرد شهید شدند مسیلمه

بر دست وحشی قاتل حمزه هم بدان حربه که حمزه را کشته بود کشته شد و قریب ده هزار مرد کشته شدند و در این جنگ هیجده نوبت
مرتدان مسلمانان را باز پس نشاندند و خالد مردی نموده عاقبت ظفر یافت چون خبر ظفر بابوبکر رسید خطبه کرد و گفت ایها
المسلمون والله انا کم المنصورون الغالبون وان قیل منکم انما لحق باخوانه الامه وعدهم ویستبشرون بالذین لم یلحقوا
بهم من خلفهم الا خوف علیهم ولا هم یحزنون چهارم علاء حضرمی بحرین رفت یکماه هر روزی دو نوبت
حرب بود عاقبت مظفر شد از آنجا بشهر دارین رفت در میان دریا مرتدان کشتیها بسوختند علاء حضرمی دعا کرد و در آب
رفت سوار و پیاده را تا زانوی مرد و اسب آب بود رفت و شهر دارین بگرفت و مردم آنجا را باسلام آورد و هم بدین
صورت باز آمد و دریا یکروزه راه بود هشت لشکر که ابوبکر بجنگ مرتدان فرستاده بود تمامت مظفر شدند و این احوال در
سنه احدی و عشر بود و در سنه اثنی و عشر خالد ولید را بفتح بلاد عراق فرستاد با لشکر بسیار خالد با قوم شهر حیره بجنگ صلح کرد
و بمکه رفت ملک عجم هرمز را با سپاهی گران آنجا نشانده بود جنگ کردند هرمز بر دست خالد کشته شد قوم عجم منهزم
شدند مسلمانان غنیمت بسیار یافتند از عجم قارن با لشکری بسیار بجنگ خالد آمد بموضع مذار جنگ کردند قارن کشته شد از عجم
سی هزار کشته شدند پادشاه عجم لشکری گران با پهلوانی بود که با هزار مرد جنگ کردی بحرب خالد فرستاد خالد با آن
پهلوان جنگ کرد و او را بکرد و مرغی از میان زین پرتاب کرد و در آن حالت طعام خواست و گفت سه روز است که
این پهلوان بما رسیده نذر کردم که تا او را نکشم افطار نکنم هر دو لشکر از غیرت و مردی خالد متعجب شدند مسلمانان بر آن
لشکر مظفر شدند پادشاه عجم بهمن جادو را بر کنار فرات ضیافت میکرد خالد بر سرشان رسید سفره طعام بگذاشتند
و آلات حرب برداشتند و روی بجنگ نهادند قوت ایشان با دولت اسلام و مردی خالد پسند نبود از عجم حیوان
کشته شد که از خونشان آب فرات رنگ بگردانید مسلمانان بعد از انهزام عجم بسر طعام رسیدند نان رقاق را
کاغذ و حلوای قند را زهر پنداشتند خالد ایشان را دل داد تا بخورند خالد با لشکر بولایت مغیسا رفت که اکنون سقایا
خوانند و آنرا خراب گردانید مردم شهر حیره جهت آنک در مغیسا املاک داشتند از عهد خالد بکشتند و بجنگ خالد آمدند
خالد با ایشان حرب کرد مهتر شهر حیره کشته شد و شهریان منهزم شدند خالد بخورنق رفت و سی جاریه را بجنگ حصار
حیره فرستاد کار بر مردم حصار تنگ شد عبد المسیح مهتر حصار بصلح بیرون آمد و پیش خالد رفت خالد صلح قبول کرد
عبد المسیح پاره زهر هلال داشت خالد پرسید چیست گفت زهر است آورده بودم که اگر شفاعت قبول نکنی قدری بخورم

ناهلاک شوم و بحرمت پیش قوم رومی خالد آن زره باز بستد و بر آنجا خواند بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء
وهو السمیع العلیم و بخورد و عزمی ارجمین او بیرون آمد و بسیج زیان کرد و مردم متعجب شدند اما با قدرت خدای تعالی
تعجب نیست باز از عجم سپاهی گران با پهلوانی شیرزاد نام بجنگ مسلمان آمدند تمامت با هن پوشیده بودند چنانک جز
چشمان چیزی پدید نبود مسلمانان بر ایشان تیر باران کردند خالد برفت و با ایشان جنگ عظیم کرد از عجم فراوان کور
شدند ناچار صلح کردند خالد بر ایشان مستولی شد و بعین التمر رفت و مسخر کرد اینه و مدوه الهدل شد و بحر بستد و در آنموضع فیل
بسیار کرد مردم انبار مخالفت نمودند و لشکر عجم بر ایشان گرد آمدند بجنگ ایشان رفت مقدم قوم عجم هلال نام کمیت و بر دم
رفت مصعب او را بضربت زخمی کرد و بیاورد بر کنار فرات با خالد جنگ کرد و بعضی از ایشان غرق شدند و بعضی کشته گشتند
خالد بعد از ظفر بکلوذا رفت و خراج بگذارد و بحیره آمد و در سنه ثلث و عشر ابوبکر معاویه و عمر عاص را بجنگ روم فرستاد و فرمود خالد
ولید از عراق بشام رود و بر یزیدان امیر باشد خالد مثنی حارثه را در عراق امارت داد و بشام رفت لشکر اسلام بی حد و
هزار مرد بودند و رومیان و دویست هزار چنگ در پیوستند در میانه عرب خبر وفات ابوبکر و خلافت عمر در غزا خالد و امارت
ابوعبیده جراح برسید پوشیده داشتند تا لشکر اسلام مظفر شد رومیان بعد از قتل بسیار منهزم شدند بعد از فتح خبر
آشکارا کشت لشکر بفرمان عمر در امرا بوعبیده جراح آمدند در عراق پادشاه عجم لشکری بسیار و فیلان بیشمار فرستاد و
لشکر اسلام فیل ندیده بودند بدیشان حمله آوردند مثنی حارثه ایشان را اول داد تا خود هم فیلی از زخم بیفتاد فیلبان پای بکشد و عجم
را در زیر پای کرفند عجم هزیمت شدند مدتی از آن روی فرات بود باز گشتند مسلمانان در تعقب آمدند مثنی مجراز
طرف خبر بیماری ابوبکر شنیدند بدینه رفت و او را دید ابوبکر در آن بحوری عمر خطاب را خلیفه کرد و طلیحه او را گفت انی
علیت وظائف یقول لبکل الا تعیا ابوبکر جواب داد یا عمر انی اذا لعیت اقول ولک علیهم خبرا لک پس صحابه را بخواند و گفت ای
نیستید خلیفه که شمار امعین کنم والله که از خویشان خود و کنم صحابه گفتند بهرچه تو کنی ما راضیم پس عمر را بخواند و خلافت
بدو داد و نصیحتها کرد و گفت ایه الناس ما انا خلفت علیکم من بعدی عمر فانی معزل فداک طنی به و رجای فوداک
فاراوق الا خیر و ما یعلم الغیب الا الله و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ابوبکر بیست و دوم جمادی
الآخر سنه ثلث و عشر هجری متوفی شد زنش اسماء بنت عمیس او را غسل کرد و اول زنی که در اسلام شوهر داشت او بود
عمر در مسجد حضرت رسول میان منبر و محراب بر او نماز گذارد و عمر و عثمان و عبد الرحمن ابی بکر را در پهلوی پیغمبر صلی الله علیه

دفن کردند مدت عمرش شصت و سه سال بود مدت خلافتش سه سال و سه ماه و هفت روز او را هر سال شش هزار درم
از بیت المال نفقه معین کرده بودند او را در این مدت سیزده هزار و شصد و پنجاه درم تصرف می بایست کرد اما
هشت هزار درم تصرف کرده بود و از آنجا شصد درم موجود بود عمر خطاب بفرمود تا بیت المال بر زدند و بوارثان
داد و ابوبکر در زمان خلافت بر او ران پدری از میراث بفکندند و بجد داد و دو نوبت حج کرد و او را آنچه وحی بر گذشته
واشت بستد و در خریطه نهاد و مهر کرد و بخصه حرم بعمر صلی الله علیه سپرد و بروایتی گویند خود بدین صورت گفت است
جمع کرد ابوبکر را سه پسر بود اول عبد الله مادرش اروی قبیله بنی عامر بود اسماء ذات النطاقین و عبد الله بجان حبیبت
پدر در گذشت و او را پنج سال بیت دوم عبد الرحمن مادرش ام رومان بنت حارث بود او را بنی فراش عایشه رضی الله عنها
از بود و او در سنه ثلث و خمسین بفجاه در گذشت سیوم محمد مادرش اسماء بنت عمیس او بمصر کشته شد عمر خطاب قاضی او
بود و غفان عثمان و زید بن ثابت کاتب او بودند و ابو عبیده جراح صاحب شرط و سیف مولی ابوبکر حاجب بود و اول
کسی که در اسلام صاحب شرط داشت و حاجب ابوبکر بود و حاجم حضرت رسول الله او داشت و از و بعمر خطاب رسید

عمر الفاروق نسبش ابو حفص عمر بن الخطاب بن معیل بن عبد العزی بن رزاح بن عبد الله بن رزاح بن عدی بن کعب
و یکسال از و مهتر بود مادرش حنتمه بنت هشام خواهر ابو جهل بود در بیست و دو سالگی مسلمان شد و سی و سه سال در
اسلام بود پیغمبر صلعم او را فاروق گفت بجهت آنکه حق را بر باطل فرق کرد و دین اسلام پذیرفت بوجهتی ابوبکر در ثالث
عشر ثلث و عشر خلافت تصرف کرد و خطبه کرد و گفت خدای تعالی وعده کرده پیغمبر صلعم را که شرق و غرب جهان
امت او شود قوله تعالی لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون خدای تعالی وعده خود خلاف نکند گفت که از شما جهاد و غزا
رغبت کند مثنی حارثه و ابو عبیده بن مسعود ثقفی و طلحه ضبی قبول کردند عمر خطاب امارت ایشان را داد صحابه گفتند
بر ما امیر مکی که او را این مرتبه نبوده عزت خدای تعالی شمار را بدان سبب مقرر کرده اند که در کار دین و نصرت رسول صلعم
و اکبار رضا دید قریش و عرب متابعت نمودند و ایشان نیز در کار بسعت نمودند مثنی حارثه را با ابو عبیده ثقفی و طلحه
ضبی بعراق فرستاد و ابو عبیده جراح را بشام امارت داد و خالد ولید را مامور امرا کرده اند ابو محاذر
سنه اربع عشر هجری در گذشت نود و هفت سال عمر داشت ابو عبیده جراح با دمشقیان و حمصیان در شام به بیعه مال
صلح کرد و خالد ولید را بجنگ عشایر فرستاد و او بحر آنرا مسخر کرده اند و معاویه بن ابی سفیان را بقیساریه فرستاد

او نیز محرب آنرا بگرفت و عمر عاص را بخدمتش فرستاد او نیز محرب بران مطرف شد و از آنجا بهیک پت المقدس کرد و حاکم آنجا ارطیون بدو پیغام کرد که این شهر بدست کسی نخواهد داد که نام او سه حرف باشد و نام تو با حرف اضافه چهارست عمرو عاص نیز خطاب پیغام کرد و عمر عزیمت پت المقدس کرد چون ارطیون شنود بمصر رفت قوم پت المقدس بصلح پیش عمر آمدند عمر با ایشان صلح کرد و جزیه بریشان مقرر کرد و اند و عمرو عاص را بجنگ مصر فرستاد ارطیون ازو بگریخت و بروم رفت بعد از مدتی قیصر روم هرقل با سی هزار سوار از حمص فرستاد بجنگ ابو عبیده جراح خالد ولید بجنگ رفت بدو ابو عبیده روز سیوم لشکر اسلام مظفر و رومیان منهزم شدند در سبع و عشر عمر خطاب خالد ولید را از شام باز خواند بسبب بخاوت که نموده بود او را امید کرد اند و در سنه ثمان عشر ابو عبیده جراح در حمص بمرض طاعون درگذشت و عمر امارت شام بمعاویه بن ابی سفیان داد و خود نیز عزم شام کرد و بجابت طاعون که در آن ولایت بود بمشوره صحابه عود کرد معاویه عمرو عاص را بحکومت مصر فرستاد اهل اسکندریه صلح کردند و جزیه قبول نمودند اما ملک قیطیان بجنگ عمرو عاص آمد عمرو بر و مظفر شد و در عرآن مشنی بن حارثه و ابو عبیده ثقفی بحیره آمدند لشکر اسلام با ایشان جنگ شد از عجم رستم بن فرخ زاد و حاماز را بجنگ ایشان فرستاد او بر دست مسلمانان اسیر شد عجم منهزم بازگشته بازری و بعد ازو جالینوس بجنگ مسلمانان آمدند منهزم شدند و ولایت سواد کوفه بتصرف مسلمانان آمد و در دیهها جزیه قبول کردند از عجم لشکر بسیار بابهمن جاذویه بجنگ مسلمانان آمدند ابو عبیده ثقفی در پای فیل بیفتاد شد بعد از و هفت تن نوبت امیر میشدند و بیفتاد میکشت تا مثنی حارثه بجنگ آمد بعد از چند روز کار اهل اسلام بهزیمت کردند و بسیاری در آب فرات غرقه گشتند بهمن جاذویه در عقب مسلمانان می شد ایشان پنج روزه راه باز پس نشستند بهمن جاذویه خبر آمد که قوم عجم بر پادشاه خروج میکنند و ملک مرزنلست بدرگاه رفت بعد از فراغت ارکار او پا فیروزان بجنگ مسلمان فرستاد و ذایشان جاتاررا در مقدمه بفرستادند جاتار با مثنی بر حارثه چنگ کرد و کشته شد از عجم مهران مادانی بجنگ مسلمانان آمد در اول شکست بمسلمانان افتاد علامی از ترسا از لشکر اسلام مهران را بشکست لشکر عجم منهزم شدند مسلمانان چسپر بریدند تا هزیمتیان نتوانند گریخت قوم عجم روی باز پس کردند جنگ سخت شد بنوعی که قریب دو هزار مرد از مسلمانان بشهید شدند اما عاقبت لشکر اسلام مظفر گشت مثنی حارثه خبر یافت که عجمیان بغداد که در آن وقت دیهی بود بازار کرده اند بر ایشان تاختن کرد و خواسته بسیار غنیمت برد و بملک سواد آمد و عجم نزدیک شهر بار

پادشاهی

پادشاهی داد و رستم فرخ زاد را بجنگ مسلمانان فرستاد چون مردم سواد را دران با قوم عجم بود از مسلمانان هر که در خانه نزول کرده بودند میزبانان را بکشت مثنی حارثه باز نشست عمر خطاب سعد وقاص را بجنگ عجم و رسانید تا مسلمان شود یا جزیه قبول کند یا جنگ را بیارایند یزدگرد از رستم پرسان پرسید که این که پوشیده اید چیست گفتند بر دگت ملک ما برند باز پرسید که ایکه در پای دارید چیست گفتند ماله یعنی نعلین گفت نامه در ملک ما آنکه ند رستم را خوار کرد اند و خاک بسر کرده ارشهر بردن گرد و مسلمانان آنرا بفال نیکو داشتند و گفتند خاک عجم بعجب آوردیم رستم فرخ زاد مجنم نبود میدانست که دولت عجم تا بحر سیده و اختر عرب بقوت هر چه تمامتر صبح میطلعد میسر شد تا جار بجنگ رفت در قادسیه جنگ کردند سعد وقاص بیجور بود قعقاع بن عمرو را امیر کردش بشار بن رجب بود و عمر معدیکرب انجا مرد و کرد و رستم رستم بر کنار فرات بر تخته نشسته بود و جتری بر سر زده باد جترش در آب انداخت رستم از بیم کرما بر سایه شتران جزیه باستاد و لشکرش هزیمت شدند مسلمانان خزانه غارت کردند مردی هلال نام بار شتری که رستم در سایه او بود بر بست رستم آنرا در دو خود را در آب انداخت هلال در جست و پایش گرفته از آب بر دن کشید و سرش بریده لشکر اسلام مظفر شدند و اموال بیقیاس غنیمت کردند و این حرب در سنه خمس و عشرین بود و هم در آن سال شهر بصره عمر بنا کرد و در صفر سنه ست و عشر سعد وقاص بجنگ یزدگرد رفت یزدگرد بهند مرو حه بجدد و عاقبت گریخت سعد وقاص با او جنگ کرد یزدگرد بخراسان از عراق عرب روان شد سعد وقاص بدایس آمد و خواسته ها آنجا و خزاین اکاسره برداشت آلاتی چند که نفیس بود با خمس بمدینه خطاب فرستاد عمر قبول کرد و بار پس سعد فرستاد تا بر لشکر قسمت کرد شصت هزار مرد بودند هر مردی را دو هزار درم رسید درین جنگ شش هزار مسلمان شهید شدند و از عجم خلق بیقیاس کشته شد فیل سفید کسری درین جنگ کشته شد عمر در سنه سبع و عشرین که اکنون مردم متداولست سعد وقاص و برادر خود را هاشم بر عقب یزدگرد فرستاد و در حلوان عجم مهران با لشکر بسیار نشسته بود جنگ کرد مسلمانان مظفر شدند هاشم لشکر تا عقبه حلوان بر دار عجم لشکری با پهلوانی جبش نام آنجا بود حرب کردند در چهل روز بیست و چهار جنگ کردند عاقبت جهودان عرب مسلمان شدند و شب مسلمانان را در حصار راه ندادند تا رویها را بکشند از کثرت تا موصل متحرکشت سعد وقاص بولایت خوزه و دیهها که در دیار بکر مشهور است لشکر فرستاد و اکثر بصلح کردند مگر قوم بنی تغلب که بروم گریختند عمر خطاب پیش قیصر فرستاد که اگر ایشان را اینجا نفرستی همه روحیان که در ملک

ورسان

[illegible] قیصر ایشان را نزد عمر فرستاد عمر موجب گریختن پرسید گفتند ما از نام جزیه ننگ داشتیم بر ما زکوة مقرر کن عمر
[illegible] سعد وقاص در کوفه عمارتی عالی ساخت آنرا سرای سلطان گفتند عمر او را از آن منع کرد در سنه احدی و
عشرین از وکله پیش عمر خطاب آمد او را باز خواند سعد وقاص عبد الله عطفان را بر کوفه امیر کرد ایشان را بنهاوند
پیش فیروزان فرستاد و او را جنگ مسلمانان فرمود اهل اسلام از کثرت ایشان بترسیدند بعمر خطاب فرستادند و مدد
طلبیدند او درین کار با صحابه مشورت کرد طلیحه گفت ترا بنفس خود حرکت باید کرد تا جواب دشمن داده شود عمر خطاب
[illegible] عوام مشورت طلبید همین جواب داد همین حکایت بعرض حضرت امیر المؤمنین علی [illegible] رسانید گفت
[illegible] ایشان گفتند مرا پسند نمی آید جهت آنکه تو امیری اگر بر لشکر شکست افتد تو تدارک توانی نمود و مدد فرستادن
[illegible] شکست افتد دشوار بود عمر امر حضرت امیر روحی فداک پسند کرد و گفت آنچه رای حضرت امیر المؤمنین باشد
[illegible] خواهد بود حضرت امیر فرمود که دو ثلث از لشکر بصره و کوفه بمدد ایشان فرست عمر خطاب حسب الفرموده
[illegible] امیر المؤمنین عمل کرده نعمان مقرن را با اکابر عرب با آن سپاه نامزد آن لشکر کرد و گفت اگر نعمان شهید شود
[illegible] الیمانی امیر باشد و اگر او نیز کشته شود جریر بن عبد الله امیر باشد فیروزان در صحرای نهاوند در
[illegible] مسلمانان جنگ آهنین بریخت مسلمانان از آن آگاه شدند دو ماه توقف کردند تا عجم پیش دستی نمایند چون
[illegible] لشکر اسلام دو منزل باز پس نشستند مردم عجم تصور کردند که مسلمانان بگریختند در عقب بیامدند چون نعمان
[illegible] دید باز گشت و بنیاد جنگ کرد نعمان شهید گشت و حذیفه امیر شد لشکر اسلام ظفر یافتند و فیروزان را
[illegible] بقتل رسانیدند سپاه عجم را در آن جنگ آهنین اسبان مبتلا شدند نهاوند و دینور مسلمانان را مسخر شد عمر
موسی اشعری را باستخلاص خوزستان فرستاد هرمزان ملک شوشتر با مسلمانان هشاد مصاف کرد عاقبت اسیر شد او را
پیش عمر خطاب بردند هرمزان آب خواست بدادند هرمز از ترس نمی یارست خوردن عمر خطاب گفت لا باس
[illegible] هرمزان آب بریخت عمر بقتل او اشارت کرد هرمز گفت بعد از امان قتل نشاید عمر گفت امان کی دادم گفت
[illegible] امان بود عمر از صحابه پرسید گفتند راست میگوید عمر دست از و بداشت تا قاتل مقتول شد و هرمزان در
قصد او با ابو لؤلؤه متفق شدند عمر خطاب تمامت عراق عرب وقف کرد و عمار یاسر را والی آنجا گردانید
و خراج مقرر کرد بهر سی نخل ده درم قرار داد و اهل دیه را سه مرتبه فرو نهاد بر درویش دوازده درم و بر وسط

بیست و چهار درم

عجم

بیست و چهار درم و بر توانگر چهل و هشت درم جزیه مقرر کرد عمر خطاب پسر خود را عبد الله را با اکابر عرب بعراق
فرستاد در همدان با نبیره بهرام چوبین جنگ سخت کردند و همدان مستخلص شد از همدان بولایت ری شدند در ناحیت
قهستان با سیاوش نامی از امرای عجم جنگ کردند ری نیز مستخلص شد مردم نهاوند بجزیه صلح کردند عبد الله نعیم مقرن
را بعقب یزدگرد فرستاد بجانب جرجان و خود عازم اصفهان شد اصفهانیان بجزیه صلح کردند بکرمان رفت کرمانیان
مردم کوچ و بکوچ را مدد کرد عبد الله با ایشان حرب کرد و بحرب کراسه که دار الملک کرمانست مسخر گردانید
و به سیستان رفت حاکم آنجا حصاری بود در حصار رفت حاکم آنجا عبد الله ولایت حدود سیستان مسخر کرد حاکم آنجا چون
دید که شهر چون خیمه بی طناب شد صلح کرد عبد الله عزیمت بکران کرد ملک آنجا از حاکم سند مدد خواست هر دو
متفق شدند عبد الله بر ایشان شبیخون کرد و ظفر یافت از عمر خطاب اجازت خواست تا از آب سند بگذرد عمر بکر بن
عبد الله را با سپاه فراوان بجانب آذربایجان فرستاد آنجا با سپاه عجم مهترشان اسفندیار جنگ کردند اسفندیار
اسیر شد او را مقید میداشتند تا دیگران آرام میشدند چون آذربایجان مسخر شد بکر بن عبد الله عاصمه بن فرقد را
امارت ولایت داد و ابو دجانه سماک بن جریر انصاری را امارت لشکر داد و بجانب اران فرستاد او از آنجا
پول خدا آفرین بر آب ارس بساخت و این احوال در سنه خمس و عشر بود بکر بن عبد الله تا دربند حران برفت و تمامت
بلاد و مواضع حران و مقان و گشتاسفی و شروان بعضی بجنگ و بعضی بصلح مسخر کرد و با مردم دربند صلح کرد بشرط آنکه
بمال خود شر کفار دشت خزر را از مسلمانان ایران باز دارند و سراقه و عبد الرحمن را آنجا بنشاند و خود عزیمت
گرجستان کرد عبد الرحمن در دشت خزر رفت و تا دویست فرسنگ برفت و مردم بسیار در اسلام آورد و بکر بن
عبد الله با مردم گرجستان صلح کرد بجزیه و بعضی را در اسلام آورد عمر خطاب احنف بن قیس را با سپاهی بسیار بطلب
یزدگرد شهریار فرستاد احنف از عقبه حلوان باصفهان رفت و از آنجا براه طبس گیلکی بیرون آمد و بهری رفت
و بحرب بستد و مرو و بلخ و نیشابور و دیگر بلاد خراسان لشکرها فرستاد بعضی بحرب و بعضی بصلح مسخر کرد میان
او و یزدگرد شهریار در مرو الرود دو ماه حرب بود و یزدگرد از و بگریخت و چون باز آمد پناه بماسوی سوری
برد که امیر لشکر او بود و بحکم او کشته شد بعد از انهزام یزدگرد اکثر خراسان مسلمانان را صافی شد و این احوال
در سنه اثنی و عشرین بود عمر خطاب عثمان بن ابی العاص و ساریه را با امرای عرب و سپاه مسلمانان باستخلاص

روایت فارس فرستاد و در آنجا حاکمی شهرک نام بود با مسلمانان جنگ کرد و لشکر فارس سلاح تمام آهن پوشیده
بودند اهل اسلام اندیشناک شدند حق تعالی لشکر اسلام را نصرت داد شهرک و پسرش در آن جنگ کشته شدند در
ولایت فارس دار اکرد مدت دو ماه حرب بود عاقبت مسلمانان در دامن کوهی در دست کفار زبون خواهی شدند
روایت میکنند که عمر خطاب در حالت خطبه کردن در مدینه واقف آن حال شد گفت
یا ساریه الجبل الجبل یعنی ساریه بقدرت خدای تعالی آواز او شنید با مسلمانان پناه بکوه داد و از کفار خلاص
بعضی گویند ایمعشی در حرب نهاوند بوده است و در کوه نهاوند غاریست این آواز از آن غار بگوش ساریه رسید
اکنون آن غار را جهت تبرک معتقد میکرانند و من از زیارت کردم ابی بن کعب را با عمر دعوی بود و عمر با او
بحکم قضا پیش زید بن ثابت رفت و بجواب دعوی او قیام نمود و بمنصب خلافت ملتفت نشد قوم نی تغلب در
اوای رکوه امتناع می نمودند معلوم شد که آن کوه از آنشان مضاعف بستد تا دیگران را اعتبار باشد چهودان
خیبر که پیغمبر صلعم ایشان را بزرگی در چیر کرانیده بود و خط شریف حضرت امیر المومنین علی صلعم شرط نامه داد
بود بجوی که از ایشان مشاهده کرد ایشان را از خیبر اخراج کرد مرتضی علی صلعم را درخواست کردند که عمر را بگوید
که ایشان را اخراج نکند عمر قبول کرد بدین سبب چهودان محبت حضرت امیر المومنین علی صلعم دارند نماز تراویح بجماعت
گذاردن عمر نهاد و در تقویت دین اسلام ساعی بود کعب الاحبار عمر را کفت خیانک در توریت خوانده ام عمرت
سه روز مانده است عمر چون در خود درجی ندید تصور کرد که نجاه خواهد کفت رضینا بقضاء الله قدره در همان روز
ابو لولو فیروز یهودی غلام مغیرة بن شعبه و بقولی غلام خالد ولید به نکایت صاحب پیش او آمدند و کفتند که خواجه ما را زیانه
زیاده از حد میخواهد کفت چند پیشه بر خواهد کفت صد میخواهد کفت هر روز چهار درم عمر کفت بدین
پیشها اینقدر بسیار نیست کفت شنیدم که آسیای بادی تو ای ساخت می باید که جهت من یکی بسازی کفت جهت
یکی بسازم که در شرق و غرب عالم باز کویند عمر با اصحاب کفت مرا وعده کشته میدهد کفتند چنین است بدین او قیام
ناکفت پیش از قتل قصاص نباشد ابو لولو فرصت نکاه داشت در اواخر ذوی الحجه سنه ثلث و عشرین بوقت
صبح او را سه زخم زد بدان در کذشت ابو لولو یازده کس دیکر را زخم زد از آن بمردند دو مرد از بنی
اسد یکی پیری در سر ابو لولو زد بیفتاد و دیکری بکارد کلوش بزد عمر خطاب عبد الرحمن عوف را کفتا مردم

امامت کنند پس صحابه را جمع کرد و کفت قبل من شما فرمودید همه پوکند خوردند که ما را خبر نیست کفت الحمد لله که من
غیر این امت نیستم و بدست کبری و جهودی هلاک شدم و بطریر لولو، و بهرمزان داشت چون او را جراحت رسید
تخر کعب الاحبار یاد آمدش کفت وکان امر الله قدرا مقدورا و از عایشه رخصت خواست و وصیت کرد تا بعد از
وفاتش اجازت خواستند و در پهلوی ابو بکر دفن کردند کار خلافت در شوراقتاد و عمر کفت نمیخواهم که در روز
مرکی عهده خلافت بر من باشد و این شش کس را معین کرد مرتضی علی صلعم و عثمان عفان و طلحه و زبیر و سعد وقاص
و عبد الرحمن عوف و کفت اجماعت شایسته خلافت اند اما در هر یکی چیزی می بینم که بسبب آن تعویض نمیکنم در باب
حضرت امیر فرمود که مزاج دوستی خلافت را جدی باید و عثمان حیی و ذو دوست است و طلحه متکلف است
و خلافت را محافظت می باید و زبیر عوام شد خوی است خلافت را رفق می باید و مدار او سعد وقاص و عبد الرحمن
عوف خویشتن دارست و در خلافت از ضرب و زخم کریزیست اما اکر ابو عبیده جراح یا سالم زنده بودندی
بدیشان دادی و ابو طلحة بن زید بن سهل انصاری را با پنجاه سر مسلح معین کرد و کفت تا سه روز اینجماعت را
مهلت است اکر چهارم روز یکی را بخلافت معین نکرده باشند همه را سیاست کن و تا خلیفه مقرر کنند صعب سلمانرا
امامت کنند مدت خلافت عمر خطاب ده سال و شش ماه و هفت روز بود و عمرش پنجاه و پنجسال و در مدت خلافت
ده حج کرد و اوراشش پسر بود اول عبد الله و حفصه حرم حضرت رسول صلعم هم از او بود و با پدر بکودکی مسلمان شدند
تا زمان عبد الملک مروان در حیوة بود بمکه در کذشت هشتاد و چهار سال عمر داشت و دوم زید از ام کلثوم
بنت فاطمه بن پیغمبر صلعم و این زید را در کوفه بغلطی بکشتند و مادرش همان لحظه در کذشت حامل وارث و مورث معلوم نشد
سیوم عبید الله بعهد پدر فتوح بسیار کرد در حرب صفین بر طرف معاویه بود و بهمانجا کشته شد چهارم عاصم فاضل و خیره
بود در سنه سبعین متوفی شد پنجم محمد او را فرزندان بسیار بود او نبشن نماند ششم ابو شحمه عبد الرحمن پدرش او را در حد
زدن خمر خوردن بکشت حد تمام نشده بود بعد از موت تمامه حد بزد اول کسی که او را امیر المومنین خواندند عمر
بود بوجهت آنکه ابو بکر را خلیفه رسول صلعم خواندند و عمر را بر دو اول خلیفه کشت مغیره بن شعبه کفت بمرور ایام در از شود
مانومیدانیم و او ایمرا و را امیر المومنین خواندند عبد الرحمن بن حلف خزاعی و زید بن ثابت و زید بن ارقم کاتبان
او بودند و زید بن اجب در مدینه و شریح بن حارث کندی در کوفه و قیس بن ابی العاص سهمی و کعب بصر قاضی او بودند

ورافع مولی حاجبش بود اول کسی که دره داشت او بود گویند چون عمر خطاب را بخاک سپردند از هوا آوازی
شنیدند که این ابیات میخواند شعر لبیک علی الاسلام من کان باکیا ٭ فقد اوشکوا هلکی وما قدم العهد
وادبرت الدنیا وادبر خیرها ٭ وقد ملها من کان یومن بالوعد ٭ عثمان عفان ذی النورین عثمان بن
عفان بن ابی العاص بن امیه مادر او رقی دختر عمه پیغمبر صلی الله علیه وآله بود در سی و سه سالگی مسلمان شد و چهل و هفت
سال در اسلام بود و چون عمر خطاب کار خلافت بشوری افکند عبد الرحمن عوف خود را از خلافت بیرون آورد
عبد الرحمن مرتضی علی صلعم را گفت بر تو بیعت کنیم بمتابعت کلام خدا و رسول صلعم و سیرت شیخین عمر عاص کید کرد
تا مرتضی علی صلعم بسیرت شیخین تن در نداد و فرمود باجتهاد خود قبول کنم عبد الرحمن همین سخن بعثمان گفت عمرو عاص او را
ترغیب کرد تا قبول کرد عبد الرحمن باز همین سخن را بعرض حضرت امیر رسانید همان جواب فرمودند گفت بیعت کنم تا عثمان
مرتضی علی فرمود جار الله لنا وله کار بر عثمان قرار گرفت و از نکته سیرت شیخین تجاوز کرده عثمان در بعضی امور باجتهاد
و رای خود کار کرد او را گفتند چرا از سیرت شیخین تجاوز کردی گفت تجاوز نمیکنم ایشان باجتهاد و رای خود کردند
من نیز همان میکنم همان سیرت شیخین باشد در حالت وفات عمر خطاب عبد الله عمر و تبع بنی هاشم خواستند که هرمزان اهوازی
را بخون عمر قصاص کنند عمرو عاص گفت در جهان آوازه شایع گردد که خلیفه وقت را بکشتند موجب شکست اسلام
باشد عثمان دیت خون هرمزان از بیت المال بداد و حکم کرد که کارکنان عمر برقرار بر سر کار باشند و تا مدت یکسال
هیچکس را معزول نکرد و چون خلافت برو قرار گرفت خویشان خود را بکارها نامزد کرد و بامارت ولایت فرستاد
خبر آمد که قوم اسکندریه مرتد شدند عمرو عاص را مصر و اسکندریه داد و آنجا فرستاد عمرو عاص آن ولایت را
رام کرد و به اسلام در آورد عثمان عفان برادر مادری خود ولید بن عتبه را بر عراقین و آذربایجان امیر کرد
و او جماعتی را که نافرمانی میکردند در طاعت آورد و زکوة ستد و سلمان باهلی را بجنگ ولایت ارمن فرستاد
و او از آنجا خواسته بی شمار آورد و چون خبر وفات عمر خطاب بروم رسید قیصر لشکر بشام بجنگ معاویه فرستاد
عثمان عفان عبد الله ابی سرح و عبد الله زبیر را بمدد فرستاد چون فریقین بهم رسیدند و وعده روز جنگ مقرر
شد عبد الله زبیر عبد ابی سرح را گفت لشکر روم و فرنگ بسیار است و سپاه مسلمانان اندک بر ایشان بحیله ظفر توان
یافت درین روز که هنوز وعده حرب نرسیده گفت تو با لشکر بر نشین و منتظر باش چون آواز تکبیر بشنوی بر لشکر روم

وفرنگ

وفرنگ زن تا من با سی سوار برسم رسولان بروم شاید که پادشاهشان را هلاک توانم کرد چه خبر یافتم که از لشکر جدا شده
و در سایه بانی از پر طاوس باد و مطربه نشسته عبد الله ابی سرح مسعد شد و عبد الله زبیر برسم رسل برفت راهش باز
دادند چون نزدیک پادشاه رسید آن سی مرد را گفت شما میان من و لشکر روم و فرنگ بایستید تا بر حال من واقف
نشوند و اگر قصد من کنند شما ایشان را زمانی موقوف دارید تا من کاری کنم و اسب بتاخت قیصر دانست که او سر جنگ
دارد خواست که سوار شود و بگریزد عبد الله میان او و اسبش در آمد و تیغی چنان زد که دستش از دوش بینداخت
کنیزان خود را برو انداختند هر سه را بزخم تیغ بکشت و تکبیر گفت آن سی سوار آواز تکبیر بلند کردند عبد الله ابی سرح
با لشکر در آمد و لشکر روم و فرنگ بهم شکستند قرب ده هزار آدم بتیغ آمد و چنین لشکری عظیم از دلاوری عبد الله زبیر
منهزم شد و از شهرهای روم چندی بتصرف مسلمانان در آمد عبد الله ابی سرح به ولایت اندلس رفت و مسخر کرد و زکوة
بستد در سنه عشرین عثمان سرای چند در حوالی مکه بخرید و اضافه مسجد کرد تا بزرگ شد در سنه ثمان و عشرین خبر آمد که خراسانیان
نافرمانی میکنند سعید عاص را بفرستاد تا ایشان را رام ساخت و هم درین سال در میان مسلمانان در قرائت قرآن
اختلافی عظیم پدید شد چنانک هر قومی دیگری را کافر میخواندند عثمان قرآن بدین صورت که اکنون مسطور است در سنه تسع و عشرین
جمع کرد و دیگر نسختها را بسوخت و در سنه ثلثین انگشتری پیغمبر صلعم که بخلاف حق پیش عثمان عفان بود در چاه ارقش افتاد
چندانک جستند نیافتند و هم درین سال معاویه در قسطنطنیه غزا کرد و در سنه اثنی و ثلثین از روم لشکر بجنگ مسلمانان آمد
در دریا عبد الله ابی سرح با ایشان جنگ کرد و ظفر یافت عبد الله سنا یهودی در عهد عثمان مسلمان شده بود اما همچنان
عقد یهودی در دلش بود میخواست که در کار دین فتنه و شوری افکند صلابت عمر مانع فکر و اندیشه او بود و دستش
[illegible] در عهد عثمان فتنه انداخت و روشهای عثمان که خلاف سیرت شیخین بود بهانه ساخت مسلمانان را بر عثمان اغالید
[illegible] خاطر مردم متصور گردانید که خروج بر عثمان عفان عبادتست گروهی از مصر و بعضی از بصره و جمعی از کوفه بسخن
[illegible] شدند و بیکدیگر مراسلات نوشتند تا فتنه بالا گرفت مصریان بخدمت امیر المومنین علی صلعم تردد میکردند و
[illegible] زبیر عوام و کوفیان پیش طلحه نصیحت ایشان را مفید نبود آن جماعت باهم قرار دادند که عثمان عفان را الزام
[illegible] خلع کنند و الا بکشندش بغوغاء عام بعثمان خروج کردند و محمد بن ابو بکر و مالک اشتر و عدی بن حاتم طائی
[illegible] یاسر و کنانه بن بشر مصری و سوار بن حمران مصری و عبد الله یونس و عمرو بن محمد با ایشان متفق شدند و بعثمان

عثمان

ورافع مولی حاجبش بود اول کسی که دره داشت او بود گویند چون عمر خطاب را بخاک سپردند از هوا آوازی
شنیدند که این ابیات میخواند شعر لبیک علی الاسلام من کان باکیا ٭ فقد اوشکوا هلکی وما قدم العهد
وادبرت الدنیا وادبر خیرها ٭ وقد ملها من کان یومن بالوعد ٭ عثمان عفان ذی النورین عثمان بن
عفان بن ابی العاص بن امیه مادر او رقی دختر عمه پیغمبر صلی الله علیه وآله بود در سی و سه سالگی مسلمان شد و چهل و هفت
سال در اسلام بود و چون عمر خطاب کار خلافت بشوری افکند عبد الرحمن عوف خود را از خلافت بیرون آورد
عبد الرحمن مرتضی علی صلعم را گفت بر تو بیعت کنیم بمتابعت کلام خدا و رسول صلعم و سیرت شیخین عمر عاص کید کرد
تا مرتضی علی صلعم بسیرت شیخین تن در نداد و فرمود باجتهاد خود قبول کنم عبد الرحمن همین سخن بعثمان گفت عمرو عاص او را
ترغیب کرد تا قبول کرد عبد الرحمن باز همین سخن را بعرض حضرت امیر رسانید همان جواب فرمودند گفت بیعت کنم تا عثمان
مرتضی علی فرمود جار الله لنا وله کار بر عثمان قرار گرفت و از نکته سیرت شیخین تجاوز کرده عثمان در بعضی امور باجتهاد
و رای خود کار کرد او را گفتند چرا از سیرت شیخین تجاوز کردی گفت تجاوز نمیکنم ایشان باجتهاد و رای خود کردند
من نیز همان میکنم همان سیرت شیخین باشد در حالت وفات عمر خطاب عبد الله عمرو تبع بنی هاشم خواستند که هرمزان اهوازی
را بخون عمر قصاص کنند عمرو عاص گفت در جهان آوازه شایع گردد که خلیفه وقت را بکشتند موجب شکست اسلام
باشد عثمان دیت خون هرمزان از بیت المال بداد و حکم کرد که کارکنان عمر برقرار بر سر کار باشند و تا مدت یکسال
هیچکس را معزول نکرد و چون خلافت برو قرار گرفت خویشان خود را بکارها نامزد کرد و بامارت ولایت فرستاد
خبر آمد که قوم اسکندریه مرتد شدند عمرو عاص را مصر و اسکندریه داد و آنجا فرستاد و عمرو عاص آن و[illegible]
رام کرد و به اسلام در آورد و عثمان عفان برادر مادری خود ولید بن عتبه را بر عراقین و آذربایجان [illegible]
و او جماعتی را که نافرمانی میکردند در طاعت آورد و زکوة ستد و سلمان باهلی را بجنگ ولایت ارمن [illegible]
و او از آنجا خواسته بی شمار آورد و چون خبر وفات عمر خطاب بروم رسید قیصر لشکر بشام بجنگ [illegible]
عثمان عفان عبد الله ابی سرح و عبد الله زبیر را بمدد فرستاد چون فریقین بهم رسیدند و وعده رو[illegible]
شد عبد الله زبیر عبد ابی سرح را گفت لشکر روم و فرنگ بسیار است و سپاه مسلمانان اندک بر ایشان [illegible]
یافت درین روز که هنوز وعده حرب نرسیده گفت تو با لشکر بر نشین و منتظر باش چون آواز تکبیر بشنوی

و فرنگ زن تا من با سی سوار برسم رسولان بروم شاید که پادشاهشان را هلاک توانم کرد چه خبر یافتم که از لشکر جدا شده
و در سایه بانی از پر طاوس باد و مطربه نشسته عبد الله ابی سرح مسعد شد و عبد الله زبیر برسم رسل برفت راهش باز
دادند چون نزدیک پادشاه رسید آن سی مرد را گفت شما میان من و لشکر روم و فرنگ بایستید تا بر حال من واقف
نشوند و اگر قصد من کنند شما ایشان را زمانی موقوف دارید تا من کاری کنم و اسب بتاخت قیصر دانست که او بر جنگ
دارد خواست که سوار شود و بگریزد عبد الله میان او و اسبش در آمد و تیغی چنان زد که دستش از دوش بینداخت
کنیزان خود را برو انداختند هر سه را بزخم تیغ بکشت و تکبیر گفت آن سی سوار آواز تکبیر بلند کردند عبد الله ابی سرح
با لشکر در آمد و لشکر روم و فرنگ بهم شکستند قرب ده هزار آدم بتیغ آمد و چنین لشکری عظیم از دلاوری عبد الله زبیر
منهزم شد و از شهرهای روم چندی بتصرف مسلمانان در آمد عبد الله ابی سرح به ولایت اندلس رفت و مسخر کرد و زکوة
بستد در سنه عشرین عثمان سرای چند در حوالی مکه بخرید و اضافه مسجد کرد تا بزرگ شد در سنه ثمان و عشرین خبر آمد که خراسانیان
نافرمانی میکنند سعید عاص را بفرستاد تا ایشان را رام ساخت و هم درین سال در میان مسلمانان در قرائت قرآن
اختلافی عظیم پدید شد چنانک هر قومی دیگری را کافر میخواندند عثمان قرآن بدین صورت که اکنون مسطور است در سنه تسع و عشرین
جمع کرد و دیگر نسختها را بسوخت و در سنه ثلثین انگشتری پیغمبر صلعم که بخلاف حق پیش عثمان عفان بود در چاه ارقش افتاد
چندانک جستند نیافتند و هم درین سال معاویه در قسطنطنیه غزا کرد و در سنه اثنی و ثلثین از روم لشکر بجنگ مسلمانان آمد
در دریا عبد الله ابی سرح با ایشان جنگ کرد و ظفر یافت عبد الله سنا یهودی در عهد عثمان مسلمان شده بود اما همچنان
حقد یهودی در دلش بود میخواست که در کار دین فتنه و شوری افکند صلابت عمر مانع فکر و اندیشه او بود و دستش
نداد در عهد عثمان فتنه انداخت و روشهای عثمان که خلاف سیرت شیخین بود بهانه ساخت مسلمانان را بر عثمان اغالید
و در خاطر مردم متصور گردانید که خروج بر عثمان عفان عبادتست گروهی از مصر و بعضی از بصره و جمعی از کوفه بسخن
فریفته شدند و بیکدیگر مراسلات نوشتند تا فتنه بالا گرفت مصریان بخدمت امیر المومنین علی صلعم تردد میکردند و
بصریان پیش زبیر عوام و کوفیان پیش طلحه نصیحت ایشان را مفید نبود آن جماعت باهم قرار دادند که عثمان عفان را الزام
کنند تا خود را خلع کند و الا بکشندش بغوغاء عام بعثمان خروج کردند و محمد بن ابو بکر و مالک اشتر و عدی بن حاتم طائی
و عمار بن یاسر و کنانه بن بشر مصری و سوار بن حمران مصری و عبد الله یونس و عمرو بن محمد با ایشان متفق شدند و بعثمان

عثمان

حجتها گرفتند اول آنک رسول صلعم و ابوبکر و عمر در عرفات نماز قصر کردند و عثمان نماز تمام کرد جواب گفت که کار
دین بزرگ شد و خلایق شرق و غرب باسلام درآمدند و در عرفات جمع میشوند گروهی از ولایتی دور تصور کردندی
که نماز چنان می باید کرد و سبب قصر نداشتندی دوم آنک رسول صلعم و ابوبکر و عمر ابوذر غفاری رضه را مکرم داشتندی
بسبب تنازع که او را بر سر گفتن بیت مال الله و بیت المسلمین در شام با معاویه رفت و گفت بیت مال الله بدان سبب
میگویی که بدل خرج کنی و جواب در عرصات بخدای تعالی می باید گفتن بیت مال المسلمین می باید خواند و جواب در دنیا با مسلمانان
می باید گفت و بدین سبب بخشم از شام بمدینه آمد عثمان او را از مدینه براند و در دیهی خراب مقام کرد عثمان جواب داد
که ابوذر غفاری رضه در روی من سخنان درشت گفت او را از مدینه دور کردم تا مبادا بچیزی سرایت کند که در اسلام
خللی آید و سیوم آنک زکوة بخداوندان مال بگذاشت تا بدل خود میدادند جواب داد که عمال مال تلف میکردند
و مطالبت آن باکراه و اجبار میکشید و متعذر می شد اندر دست متمولان بگذاشتم که تا خود حمل بیت المال کنند و از
ایشان توان ستدن چهارم آنک حکم بن ابی العاص و مروان بن الحکم را رسول صلعم بسبب نفاقی که در ایشان دانست
از مدینه بیرون کرده بود و عثمان باز آورد جواب داد که در وقت مرض رسول صلعم از و اجازت خواستم تا ایشان را
اجازت فرمود این سخن با بوبکر و عمر گفتم گواه دیگر خواستند نبود چون خلافت بمن رسید و علم من بدان محیط بود
باجازت پیغمبر صلعم ایشان را باز آوردم پنجم آنک عطا بر بنی امیه زیادت کرد و معاش ایشان فراخ گردانید
جواب گفت که همگنان را معلومست که حق تعالی مرا مال و ثروت داده است و من پیوسته صله رحم محافظت کرده ام
اکنون که عمر بآخر رسید ازین سیرت پسندیده چون تجاوز کردمی اما والله که از بیت المال هیچ بدیشان نداده ام
و از خانه خود داده ام ششم آنک نسخه چند از قرآن بیاض کرد و باقی را بسوخت جواب داد که از اطراف
یمن می نوشتند که در روایات قرآن اختلافست نخواستم که بدین واسطه در اسلام فتنه افتد آنرا جامع ساختم
و نسخهای معتبر بسوختم تا زبان طاعنان درین دین دراز نشود و هفتم آنک ابوبکر حرمت رسول را یک درجه از و
فروتر آمد عثمان بجای حضرت رسول صلعم رفت جواب داد که اگر این قاعده مستمر داشتمی بتدریج خطبا را در جای
بایستی رفتن و خطبه کردن هشتم آنک حجاب و نواب را بر در نشاند جواب داد که کار دولت بزرگ شد جهة
دفع فرصت بد دینان محافظت جان خود کردم نهم آنک چهارپایان مردم را از خوردن گیاه تتبع منع کرد

جواب

جواب داد که جهت چهارپایان بیت المال آنرا ضبط کردم تا ایشان را علف باشد و تلف نشوند دهم آنک خاتم خاتم النبیین
گم کرد جواب داد که بحضور صحابه در چاه افتاد چندانک جستم نیافتم و از آن شرف محروم شدم چون عثمان هر یک را
جواب گفت بسعی امیر المؤمنین علی ع آن فتنه فرو نشست و غوغا باز گشت جماعتی مصریان در راه غلام عثمان را دیدند با
نامه بخط مروان حکم و نشان عثمان عفان بقتل آن جماعت که بحاکم مصر نوشته غوغا غلو گرفت بر سر او رفتند و چهل روز
او را در خانه محصور کردند و آب و نان در خانه او بردن نمیگذاشتند و عثمان مدارا میکرد تا بمرتبه رسید که گفت هر که
از غلام سلاح بیندازد و جنگ نکند از مال من آزاد است عاقبت در خانه بسوختند و در رفتند در ثامن عشر ذی الحجه سنه
خمس و ثلثین او را شهید کردند قرآن میخواند خونش بر مصحف چکید بر آیه فسیکفیکهم الله و درین معنی مرویست حدیث قال یا عثمان
تقتل و انت تقرا القرآن سورة البقرة من دمک علی فسیکفیکهم الله قاتل او بروایتی جعله بن الایهم البصری و بروایتی کنانه بن بشر
و این اولین فتنه است که در اسلام رفت چون عثمان مقتول گشت مدت عمرش هشتاد و یکسال بود او را به پای بمزبله کشیدند
بنی امیه از امیر المؤمنین علی روحی فداک اجازت خواستند تا شب او را در بقیع دفن کردند مدت خلافتش یازده
سال و یازده ماه و نوزده روز بود او را یازده پسر بود اول عمرو بزرگترین فرزندان او بود و بمنی درگذشت دوم عبد الله
اکبر سیوم عبد الله اصغر از رقیه بنت رسول الله بود او را در شش سالگی خروس منقار بر چشم زد و بآن درگذشت چهارم
ابان او راوی حدیث است در حرب جمل او با عایشه بود پنجم خالد مصحفی که خون عثمان بران ریخته بود در دست او و
فرزندانش بود ششم سعید از قبل معاویه حاکم خراسان بود همانجا کشته شد هفتم عمر هشتم ولید نهم دهم مغیره یازدهم
عبد الملک بطفلی نماند بنی امیه امیر المؤمنین علی ع را بخون عثمان عفان متهم کردند آنحضرت فرمود که در میان رکن و مقام
پنجاه سوگند خورم که عثمان را من نکشتم و نفرمودم و بدیشان همداستان نبودم لیکن کشندگان او بر من غلبه کردند و بسخن من
بر نمی گشتند عثمان در مدت خلافت ده حج کرد و آخرین سنه اربع و ثلثین بود کار به پیش مروان حکم بود و قاضی کعب بن سود
و عثمان بن قیس صاحب حمران مولی او و صاحب شرط عبد الله بن عدی تمیمی امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله
علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام عم زاده پیغمبر صلعم است مادرش فاطمه بنت اسد
بن هاشم ولادتش در کعبه در ثانی جمادی الآخر سنه ثلثین عام الفیل موافق احدی و عشر و تسعمایه اسکندری سبب ولادت
آنحضرت بکعبه آنک مادرش بزیارت در رفت او را نفاس پیدا شد خروج متعذر بود مرتضی علی صلی الله علیه را همانجا بزاد

در بنارد و سالگی قبل از بلوغ بشرف اسلام مشرف شد بعد از قتل عثمان عثمان مسلمانان خواستند که بدو بیعت کنند نمیگذارد ن
شبانه گفت صبر کنیم تا بدانیم که طالب خون عثمان عثمان کیست آنروز موقوف شد روز دیگر بخدمت حضرت امیر آمد و گفت تدبیر دو شب
خطا بود و در بیعت بسیار درنگ باید کرد عبد الله عباس رض مرتضی علی صلعم گفت دوش نصیحت کرد و امروز خیانت و هر تاسع
عشر ذو الحجه سنه خمس و ثلثین بسعی و جهد مالک اشتر خلافت بر حضرت علی ابی طالب صلعم قرار گرفت ذهبت ابن طلحة و جاء الحق
و اول کسی که از دو بیعت خواسته شد طلحه بود ابا کرد و مالک بحضرت امیر گفت بفرما تا گردنش بزنم طلحه از بیم مالک بیعت کرد و
دو دست او شل بود زبیر گمان کرد این خلافت متزلزل باشد جهت آنکه دست ناقص او را بیعت کرد چون علی
ابن ابی طالب صلعم بمنصب خلافت متمکن گشت بعرض رسانیدند که کارداران عثمان بتخصیص معاویه بر امر خود ذل کنند تا
کار بر انجمره قرار گیرد او را بهانه بحضرت خواند و حضرت مراجعت ندید علی ابن ابی طالب فرمودند و ما کنت متخذ
المضلین عضدا تا بدین واسطه فتنه بدید آمد و امرای اطراف سرکشی آغاز کردند عمرو عاص در ان وقت فسطین
بابلیشام کریخته بود هر روز بر سر راه رفتی و پرسیدی یکروز از مردی نام او پرسید گفت
محصور عمر و گفت عثمان محصورست دوم روز پرسید گفت حرب عمر گفت با عثمان در چهار بند سیوم روز پرسید گفت
مقتول عمر و گفت عثمان اکشته پس آزان مرد حال پرسید گفت جامه ک تو خوانی عثمان را اکشتند و خلافت بحضرت امیر مرتضی
و شیر یزدان علی ابن طالت صلعم رسید و حق بمرکز خود قرار گرفت عمرو عاص درین بکار بسیار مشورت کردی گفت
تو از صحابه رسولی و پسر صلعم ترا معتبر داشتی هر که خلیفه شود با تو اکرام کند پس دیگر گفت این رای نیک است اما
ما را بر کی از اهل خلافت حقوق ثابت باید کرد تا پیش او محترم باشیم و ما را از حضرت امیر هیچ نکشاید و از جاه
آب و روی افزاید عمرو عاص این رای پسندیده داشت پیش معاویه رفت و او را بخواهش خون عثمان بر انگیخت
تا از مرتضی علی صلعم طلب خون عثمان کرد و گفت قاتلان عثمان عثمان در حضرت تو اند ایشان را باده طلحه و زبیر
عوام و مروان بن حکم و عبد الله زبیر بمخالفت مرتضی علی صلعم بمکه رفتند در حال عایشه رضی الله عنها رفته بود او را بفریفتند
و بصره بردند ایشان را با حاکم بصره عثمان بن حنیف که از قبل حضرت امیر حاکم بود حرب اتفاق افتاد بعد از
قتل بسیار شهر بستدند و در بصره متمکن شدند مرتضی علی صلعم بجهت حرب ایشان از کوفیان عزم خواست ابو موسی اشعری
ایشان را از رفتن حضرت امیر منع کرد و بطلب خون عثمان تحریص مرتضی علی صلعم بصره فرو را باستدعا کوفیان

فرستاد

فرستاد کوفیان بمدد آنحضرت رفتند و بصره شدند و میان مرتضی علی صلعم و عایشه و طلحه و زبیر جنگ قایم گشت طلحه و زبیر
دران حرب کشته شدند و بر هودج عایشه تیر بسیار انداخته شد هزیمت بر طرف لشکر عایشه افتاد و لشکر مرتضی علی صلعم منظفر
شدند درین حرب بروایتی هشت هزار و بروایتی هفتاد هزار مسلمان کشته شدند قریب یکهزار از لشکر علی مرتضی صلعم و
باقی از لشکر عایشه از جمله هفتاد کس که مهار شتر عایشه گرفته بودند همه بقتل آمدند عایشه را با برادرش محمد ابی بکر
بگوشش کرد و او را با زنان اکابر بصره بمدینه فرستاد امیر المومنین علی صلعم امارت بصره بعبد الله عباس داد و خود
بکوفه فرمود و دار الملک پایتخت سعد و قاص و عبد الله عمر و اسامه ابن زید و احنف بن قیس در ین حرب موافقت
طرفین کردند مرتضی علی صلعم با نود هزار مرد بجنگ معاویه عزم شام کرد و معاویه با صد و بیست هزار مرد برابر
بموضعی که صفین خوانند ذو الحجه سنه ست و ثلثین بهم رسیدند علی ابن ابی طالب صلعم میخواست که بصلح و پند معاویه
را از جنگ باز دارد حب دنیا در دل معاویه بجان جای گرفته بود که بهوا غط و نصایح زایل نگردد کار بمحاربه
رسید از هر دو طرف لشکر هفت بخش کردند که هفته هر روز نوبتی جنگ کنند بهمین دستور حرب می نمودند تا ماه
ذو الحجه تمام شد در ماه محرم دست از جنگ بداشتند مرتضی علی صلعم میخواست که کار بصلح انجامد میسر نشد در صفر
حرب بسر گرفتند صد روز جنگ کردند و نود و حرب واقع شد و از طرف علی ابن طالب صلعم پنج هزار آدمی
بقتل آمدند از جمله پنج صحابه بدری و از طرف معاویه چهل و پنج هزار کشته شدند و پیشتر روز ها حضرت
امیر را بر اهل شام مهم خواستند شد عمرو عاص حیلت کرد و مصحفها بر سر نیزها کردند و ندا در دادند که میان
ما و شما کتاب خدا میکنیم سپاه مرتضی علی صلعم در جنگ مست شدند هر چند حضرت امیر منع نمود و مکرست فایده نبود و بردد
کس قرار دادند که حکم باشند و آیه اختیار کنند از طرف معاویه عمرو عاص معین شد و از طرف علی مرتضی صلعم عبد
عباس شیبان راضی نشدند و گفتند او عم زاده مرتضی علی صلعم است بر ابو موسی اشعری اتفاق افتاد چون او
حاضر نبود تا مدت هشت ماه وعده حکمین مقرر شد و از یکدیگر برگشتند حضرت امیر المومنین علی صلعم بکوفه فرمودند معاود
بشام رفت چون وعده منقضی شد عمرو عاص و ابو موسی اشعری بدومة الجندل رفتند و از هر طرف چهار صد مرد
جهت اقامت شهادت حاضر شدند عمرو عاص بر ابو موسی اشعری مکرر گفت صلاح در انست که هر دو را از
خلافت معزول کنیم و ثالثی اختیار کنیم بمجانگ عمر خطاب فرمود ابو موسی بواسطه کهن سالی و علم اول خطبه کرد و گفت

الرحمن

در یازده سالگی قبل از بلوغ بشرف اسلام مشرف شد بعد از قتل عثمان عفان مسلمانان خواستند که بدو بیعت کنند مغیره بن
شعبه گفت صبر کنیم تا بدانیم که طالب خون عثمان عفان کیست آن روز موقوف شد روز دیگر بخدمت حضرت امیر آمد و گفت تدبیر دوشین
خطا بود در بیعت مبادرت باید کرد عبد الله عباس رض بمرتضی علی صلعم گفت دوش نصیحت کرد و امروز خیانت در تاسع
عشر ذو الحجه سنه خمس و ثلثین بسعی و جهد مالک اشتر خلافت بر حضرت علی ابی طالب صلعم قرار گرفت ذهق الباطل و جاء الحق
و اول کسی که از و بیعت خواستند طلحه بود ابا کرد مالک بحضرت امیر گفت بفرمای که گردنش بزنم طلحه از بیم مالک بیعت کرد
و دست او شل بود و زیرکان گفتند این خلافت متزلزل باشد جهت آنکه دست ناقص اول بار بیعت کرد چون علی
ابن ابی طالب صلعم بمنصب خلافت متمکن گشت بعرض رسانیدند که کارداران عثمان بتخصیص معاویه را معزول مکنند تا
کار بر آنحضرت قرار گیرد او را بهانه بحضرت خواند و رخصت مراجعت ندهد علی از ابطال فرمودند و ما کنت متخذ
المضلین عضدا تا بدین واسطه فتنه پدید آمد و امرای اطراف سرکشی
بابله شام گریخته بود هر روز بر سر راه رفتی و بر سبیل تفال خبر پرسیدی
محصور عمرو گفت عثمان محصور است دوم روز پرسید گفت حرب عمرو گفت
مقتول عمرو گفت عثمان را کشتند پس از آن مرد حال پرسید گفت چنانکه تو
و شیر یزدان علی ابن طالب صلعم رسید و حق بمرکز خود قرار گرفت عمرو
تو از صحابه رسولی و پیغمبر صلعم ترا معزز داشتی هر که خلیفه شود با تو اگر
ما را بر یکی از اهل خلافت حقوق ثابت باید کرد تا پیش او محترم باشیم
آب و روی افزاید عمرو عاص این رای پسندیده داشت و پیش معاویه رفت و او را بخواستن خون عثمان عفان برانگیخت
تا از مرتضی علی صلعم طلب خون عثمان کرد و گفت قاتلان عثمان عفان در خدمت تو اند ایشان را بماده طلحه و زبیر
عوام و مروان بن حکم و عبد الله زبیر بمخالفت مرتضی علی صلعم بمکه رفتند درین حال عایشه بحج رفته بود او را بفریفتند
و ببصره بردند ایشان را با حاکم بصره عثمان بن حنیف که از قبل حضرت امیر حاکم بود حرب اتفاق افتاد بعد از
قتل بسیار شهر بستدند و در بصره متمکن شدند مرتضی علی صلعم بجهت حرب ایشان از کوفیان مدد خواست ابو موسی اشعری
ایشان را از مدد کردن حضرت امیر منع کرد و بطلب خون عثمان عفان تحریص مرتضی علی صلعم پسر خود را باستدعا بکوفیان

فرستاد

فرستاد کوفیان بمدد آنحضرت رفتند و ببصره شدند و میان مرتضی علی صلعم و عایشه و طلحه و زبیر جنگ قایم گشت طلحه و زبیر
در آن حرب کشته شدند و بر هودج عایشه تیر بسیار انداختند هزیمت بر طرف لشکر عایشه افتاد و لشکر مرتضی علی صلعم مظفر
شدند درین حرب بروایتی هشت هزار و بروایتی هفتصد هزار مسلمان کشته شدند قریب یکهزار از لشکر علی مرتضی صلعم و
باقی از لشکر عایشه از جمله هفتاد کس که مهار شتر عایشه نگه میداشتند همه بقتل آمدند عایشه را برادرش محمد ابی بکر
نکوهش کرد و او را با زنان اکابر بصره بمدینه فرستاد امیر المومنین علی صلعم امارت بصره بعبد الله عباس داد و خود
بکوفه فرمود و دار الملک ساخت سعد وقاص و عبد الله عمر و اسامه ابن زید و احنف بن قیس درین حرب موافقت
طرفین نکردند مرتضی علی صلعم با نود هزار مرد بجنگ معاویه عزم شام کرد و معاویه با صد و بیست هزار مرد برابر آمد
بموضعی که صفین خوانند در ذو الحجه سنه ست و ثلثین بهم رسیدند علی ابن ابی طالب صلعم میخواست که بنصیحت و پند معاویه
دل معاویه بجان جای گرفته بود که بمواعظ و نصایح زایل گردد کار بمحاربه
ش کردند که بهفته هر روز قومی جنگ کنند بهمین دستور حرب می نمودند تا ماه
ار جنگ بداشتند مرتضی علی صلعم میخواست که کار بصلح انجامد میسر نشد در صفر
ند و نود حرب واقع شد و از طرف علی ابن ابی طالب صلعم بیست و پنج هزار آدمی
ی و از طرف معاویه چهل و پنج هزار کشته شدند و بیشتر روزها ظفر حضرت
تند شد عمرو عاص حیلت کرد و مصحفها بر سر نیزها کردند و ندا در دادند که ما سخن
ی علی صلعم در جنگ مست شدند هر چند حضرت امیر میفرمود مکر است فایده نبود بر دو
کس قرار دادند که حکم باشند و آیه اختیار کنند از طرف معاویه عمرو عاص معین شد و از طرف علی مرتضی صلعم عبد
عباس شامیان راضی نشدند و گفتند او عم زاده مرتضی علی صلعم است بر ابو موسی اشعری اتفاق افتاد چون او
حاضر نبود تا مدت هشت ماه وعده حکمین مقرر شد و از یکدیگر برگشتند حضرت امیر المومنین علی صلعم بکوفه فرمودند و معاویه
بشام رفت چون وعده منقضی شد عمرو عاص و ابو موسی اشعری بدور الجندل برفتند و از هر طرف چهار صد مرد
جهت اقامت شهادت حاضر شدند عمرو عاص بر ابو موسی اشعری مکر کرد و گفت صلاح در آنست که هر دو را از
خلافت معزول کنیم و ثالثی اختیار کنیم همچنانکه عمر خطاب فرمود ابو موسی بواسطه کبر سن و علم اول خطبه کرد و تشبیه

الرحمن

بن ارغون خان بن ابقا خان بن
هلاکو خان بن تولی خان
صلابت پنهان شد بعد از اقرار کار ۴ ابر طغا جاکو

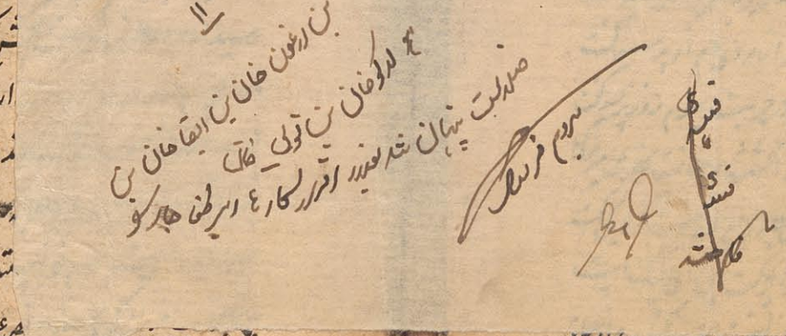

به انگشتری کرده مرتضی علی صلعم را از خلافت معزول کرد و عمرو عاص همچنین تشبیه کرده خلافت بر معاویه مقرر داشت
بعد ازین فتنه قایم شد چون این خبر بامیر المومنین علی صلعم رسید بعد از هر نماز برین پنج کس معاویه و عمرو عاص و ابو عوراء
سلمی و عبد الرحمن خالد و ضحاک قیس لعنت کردی چون معاویه این خبر بشنید او نیز بعد از نماز برین پنج کس مرتضی علی صلعم
و امام حسن و امام حسین و مالک اشتر و عبد الله عباس لعنت کردی صد هزار لعنت بر وبا و مدت شصت سال بدین
دستور بود تا عمر عبد العزیز رفع این صورت کرد مرتضی علی صلعم قیس بن سعد عباده را بامارت مصر فرستاد و او
در مصر متمکن شد و معاویه از و اندیشناک بود که اگر مرتضی علی صلعم ازین روی بر جنگ او لشکر کشد او در میان تلف
شود مکر کرد و آوازه بدوستی با قیس منتشر گردانید چون این خبر بحضرت امیر رسید فی الفور قیس را از مصر معزول
کرد و بمحمد ابی بکر داد او را در مصر کار متمشی نمیشد مرتضی علی صلعم مالک اشتر را بمدد او فرستاد و معاویه در
راه مالک را زهر داد و عمرو عاص را بامارت مصر فرستاد او با محمد ابی بکر حرب کرد محمد منهزم شد در خرابه لشکر
عمرو عاص محمد را بکشتند و در شکم شیر مرده نهاده بسوختند بدین سبب و جهت کشتن مالک بکشتی عظیم بکار حضرت امیر
رسید در عراق جمعی از شیعه مرتضی علی صلعم با آنحضرت جهت قصه حکمین خروج کردند ایشان را خوارج خواندند علی مرتضی
علیه التحیة والثنا در نهروان با ایشان جنگ کرد بیشتر خارجیان کشته شدند معاویه میخواست که معلوم کند که کار
او با حضرت امیر المومنین علی صلعم بکجا خواهد رسید و میدانست که بغیر علم علی مرتضی صلعم معلوم نتواند کردن چند کس را پیاپی
از شام بکوفه فرستاد و آوازه مرگ خود در افکند چون خبر بحضرت امیر میرسانیدند قبول نمیفرمود چون آوازه متواتر
شد آنحضرت فرمود کیف یموت معاویه ولم یخضب هذه عن هذه و اشارت بسر و محاسن شریف خود کرد چون معاویه
برین واقف شد بامیدی تمام طلب خلافت کرد روز بروز کار او قوت میگرفت تا در سنه تسع و ثلثین در عراق شروع
کرد و دیار بکر در تصرف آورد و بیشتر عرب بادیه را مطیع کرد و مردم عراق را از حج باز داشت و مکه
و مدینه و حجاز بستد مرتضی علی لشکر فرستاد و مکه و مدینه از تصرف کسان معاویه بیرون آورد و خواستند بر آن
صلح کنند که عراق و این حدود حضرت امیر را باشد و شام و آن حدود معاویه را میسر نشد از خارجیان عبد الرحمن
ملجم لعنت الله علیه سراری زن قطام نام دوست میداشت و پدر و برادران او در جنگ خوارج نهروان بر دست
سپاه مرتضی علی صلعم کشته شده بودند عبد الرحمن آن زن را خواستاری کرد زن گفت اگر مرتضی علی روحی فداک را

شهید

شهید کنی زن تو شوم عبد الرحمن ملجم یاور طلبید با مبارک بن عبد الرحمن و عبد الله و عمر بن بکر تمیمی اتفاق کردند تا حضرت
علی ابن ابی طالب صلعم و معاویه و عمرو عاص را بکشند روز آدینه هفدهم ماه رمضان سنه اربعین قرار کردند مبارک
بدمشق معاویه را زخمی زد اما دوا پذیر شد و عمرو بن بکر بمصر رفت عمرو عاص را آن شب قولنج شده بود سهیل را
بامامت فرستاده بود او را بکشت عبد الرحمن ملجم لعنه الله بوقت صبح در مسجد کوفه ضربتی بر فرق مبارک حضرت امیر المومنین
علی روحی فداک زد چون شمشیر آن لعین بزهر آب داده بود کارگر آمد آنحضرت فرمود فزت ورب الکعبه و پیوسته
فرمودی اتخضبن هذه هذه یعنی سر من رنگ کننده محاسن من است بخون من و آنحضرت دو روز دیگر بزیست و در
نوزدهم رمضان بجوار حق پیوست امام حسن و امام حسین علیهما السلام بموجب وصیت آنحضرت را بر شتری شمر نام روان
کردند شتر برفت تا آنجا که امروز مشهد است فرود آمد او را هم آنجا دفن کردند و در زمان بنی امیه گور او را
ناپدید کردند هرون الرشید پدید کرد و عضد الدوله دیلمی عمارات عالی بساخت چنانک اکنون است مدت عمر آنحضرت
شصت و نه سال مدت خلافتش چهار سال و نه ماه آنحضرت را بروایتی سی و پنج فرزند و بروایتی سی و دو چهارده پسر
و هیجده دختر بوده اما یازده پسر را نام یافته ام و نسل ازین پنج مانده اول امام حسن ع دوم امام حسین ع
احوال هر یک علی حده خواهد آمد سیوم محمد حنفیه مادرش از بنی حنیفه بود خوله نام او را بدین سبب حنیفه خواندند از
عبد الله زبیر منهزم بطایف رفت و آنجا فرمان یافت در سنه احدی و ثمانین شصت و پنج سال عمر داشت چهارم
عباس در کربلا با امام حسین شهید شد پنجم عمر مادرش ثعلبه بود و ازین شش پسر نسل نبود اول محسن از فاطمه علیها السلام
در طفلی بماند دوم عبد الله مختار ثقفی در حرب مصعب او را بکشت سیوم عثمان چهارم عبد الله پنجم جعفر هر سه
در کربلا با امام حسین شهید شدند یحیی مادرش اسماء بنت عمیس بود او با محمد ابو بکر صدیق برادر مادری بود و از
دختران سیزده نام یافته ام ام کلثوم و زینب از فاطمه بنت رسول الله صلعم بودند ام کلثوم را بعمر خطاب داده بود
بعد از محمد بن جعفر طیار و بعد از و ببرادرش عون بن جعفر طیار و زینب را بعبد الله بن جعفر طیار و جعفریان که
خود را سید میگویند نسبت با زینب و ام کلثوم بنات فاطمه بنت رسول الله صلعم گویند و رمله و ام الحسین و ام کلثوم
صغری و زینب صغری و جمانه و میمونه و خدیجه و ام الکرام و هبه و ام سلمه و امامه از امهات مختلفه اند کلمات
امیر المومنین علی صلعم بی شمار است تیمنا و تبرکا این کلمات ایراد کردم فرض الله تعالی الایمان تطهیرا من الشرک والصلوة

سالگی بود اهل بیت را با سر امام حسین شهید علیه السلام نزد یزید بن معاویه لعنة الله علیه فرستادند و او بجنگ ایشان برادر ابو موسی اشعری ایشان را بمدینه و سر حضرت امام مظلوم را پیش شمر فرستاد و بروایتی در عقلان دفن کردند امام حسن علیه السلام هفت پسر داشت علی اکبر و علی اصغر و همو زین العابدین و عبد الله و محمد و عبد الله و جعفر و حسن و از ایشان همه نسل امامت از زین العابدین ماند و دو دختر داشت زینب و سکینه مدت عمرش پنجاه و شش سال و پنجاه بود و هفت روز **امام زین العابدین علی بن امام حسین بن علی بن ابی طالب** روز دوشنبه نهم شعبان سنه پنجاه و اثنین هجری بمدینه متولد شد امام چهارم است بسی و نه سال و دو ماه و پنج روز بود و چون سالش بقرب نوزده رسید محمد باقر علیه السلام متولد شد بود بقرب سی و هفت رسیده نبیره اش امام جعفر صادق متولد شد زین العابدین علیه السلام روز دوشنبه نهم ذی الحجه سنه اربع و یوم و ثمانین بود و وفات او بقول کوینده بفرمان ولید عبد الملک علیه اللعنة مروانی او را زهر دادند در گورستان بقیع مدفون شد وقت وفات او امام محمد باقر بن زین العابدین بود و امام جعفر صادق بسه سال بود و امام زین العابدین را هشت پسر بود و محمد الباقر قبره الذی قبر بالکوفه و عبد الله و عبید الله علی بقیة الاقطس و حسن و حسین و عمر و پنج دختر داشت مدت عمرش چهل و هفت سال و چهار ماه بود و ده روز **امام محمد الباقر بن علی بن زین العابدین بن امام حسین بن مرتضی علی** علیهم السلام او امام پنجم است بیست و دو سال و هفت ماه و نیز ده روز امام بود روز آدینه ششم صفر سنه خمس و تسعین در مدینه متولد شد چون سالش بهیجده رسید امام جعفر صادق علیه السلام بوجود آمد و چون روز دوشنبه پانزدهم ربیع الاول سنه سبع و عشرو مائه بمدینه وفات یافت امام جعفر صادق سی و چهار ساله بود او را آنحضرت بقیع دفن کردند شیعه کویند بفرمان عبد الملک مروانی مسموم بود عمرش پنجاه و دو سال و پنجاه و دو روز رسیده بود و شش پسر داشت جعفر صادق و علی و عبد الله لقبه و قدق و ابراهیم و احمد و دو دختر داشت **امام جعفر الصادق بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب** رضوان الله علیهم او امام ششم است مدتی و یکسال و هشت روز امام بود در روز دوشنبه نهم ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین هجری بمدینه متولد شد مدت عمرش شصت و پنج سال و چهار ماه و نیم عمر داشت از ائمه معصوم علیهم السلام هیچکس عمر چنین نیافت و بغیر از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام هیچ امام از و عالم تر نبود در اول پسر مهتر اسمعیل را ولی عهد کرده بود و بسبب شرب خمر او را خلع کرد و با مام موسی کاظم داد و اسمعیل قبل از امام جعفر صادق در گذشت و حضرت امام او را از دیهی بجهار فرسنگی مدینه بر دوش مردم بمدینه آورد و در حضور مردمان دفن کرد اما اسمعیلیان این سخن را ندارند و کویند بعد از امام جعفر صادق علیه السلام روز دوشنبه

پست و سیوم رجب سنه ثمان واربعین و مائه بمدینه متوفی شد و بقیع مدفون شیعه کویند بفرمان ابو جعفر منصور بود و اسمعیل و موسی کاظم علیهما السلام و محمد که قبر او بحرجانست دیکر پسران مشهور و علی و عبد الله و اسحاق و هفت دختر داشت

امام موسی کاظم بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام امام هفتم است اما اسمعیلیان امام هفتم اسمعیل را دانند و بر وی ختم کنند و بدین سبب ایشان را سبعیان خوانند امام موسی کاظم علیه السلام چهار سال و شش ماه و پنج روز امام بود از ائمه اثنی عشر یکس را زمان امامت چندین نبود و ولادتش روز یکشنبه نهم صفر سنه ثمان و عشرین و مائه بود بمدینه و پنجاه سال و پنج روز عمر یافت چون عمرش بقرب پنج و چهل رسید امام رضی علیه السلام بوجود آمد روز جمعه چهاردهم صفر سنه ثلث و ثمانین و مائه ببغداد در گذشت امام رضی علیه السلام سی و سه ساله بود امام موسی را بجمله کرخ بغداد دفن کردند و مشهد آنحضرت را عمارت عالی ساخته شیعه کویند بفرمان هرون الرشید او را سرب در حلق کداخته اورا سی و یک پسر بود اما بیست و پنج را امام یافتم امام علی رضی و ابراهیم و محمد که بکبره مدفونند و بسیاری بولایت قمستان مدفونند بعقل و هرون و حسن و حسین مدفونند و عبد الله که بمشهد او جای آماده مدفونست و اسمعیل و عبد الله که بکرمان مدفونند و احمد و محمد بشیراز مدفونند و عبد الله و جعفر بری و اسحاق و عباس بقزوین و بشیراز مدفونند و عبد الرحمن و قاسم و جعفر الاصغر و زید و حسن بمرانان مدفونند و زاهد حسن مشهور و ابو الطیب بغزنین مدفونست و طاهر و مطهر بغور و کرکوه مدفونند **امام علی رضی بن موسی کاظم بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب** علیهم السلام امام هشتم است پست و هشت و هفت دختر داشت از آنجمله ستی فاطمه است که بقم مدفونست **امام ابو الحسن علی رضی بن موسی کاظم بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب** علیهم السلام امام هشتم است پست و هشت سال و سه ماه و شش روز امام بود در روز سه شنبه یازدهم ذی القعده سنه احدی و حمسین و مائه بمدینه متولد شد و پنجاه و یکسال و هفت ماه و شش روز عمر یافت چون عمرش بقرب چهل و چهار رسید امام جواد بوجود آمد و چون در روز دوشنبه هفتم شهر رمضان سنه ثلث و مائتین بطوس متوفی شد جواد هشت ساله بود و شیعه برانند که بفرمان مأمون او را بزهر کردند و بخراسان دفن کردند و بدان درکذشت در سنه مجهوله و طوس مدفون است و مشهد انوری بن معرکه در آنجا سلطان مسعود غزنوی حاکم نیشابور بود عمارت کرد و حضرت امام رضی علیه السلام را خواجه پسر او محمد جعفر حسن بقزوین مدفونست و یک دختر **امام محمد التقی بن علی رضی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب** رضوان الله علیهم امام نهم است مدت عمرش بیست و پنج سال و هشت ماه و شش روز امام بود روز جمعه نیمه ماه

رمضان سنه خمس و تسعین و مایه بمدینه در وجود آمد بیست و چهار سال و نه ماه و هیجده روز عمر یافت چون عمرش
بقرب نوزده رسید تقی متولد شد و روز سیوم رجب سنه عشرین و مایتین ببغداد مسموم بود و آنحضرت را دو پسر بود
امام علی النقی علیه السلام و و چهار دختر امام علی النقی بن محمد بن علی ابن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن
حسین بن علی ابن ابی طالب امام دهم است و مدت سی و سه سال امام بود روز سه شنبه منتصف رجب سنه اربع و
عشرین و مایتین بمدینه متولد شد و سی و نه سال و یازده ماه و هیجده روز عمر یافت چون عمرش بقرب هیجده رسید امام
حسن عسکری متولد شد در روز دوشنبه سیوم رجب سنه اربع و خمسین و مایتین بسامره درگذشت امام حسن عسکری بیست
و دو ساله بود شیعه گویند بفرمان معتز خلیفه مسموم بود آنحضرت را مشهد سامره است و از و چهار پسر شد امام حسن
عسکری و جعفر و ابو ابراهیم و و یک دختر امام حسن العسکری بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن
محمد بن علی بن حسین بن علی ابن ابی طالب وی امام یازدهم است پنج سال و هشت ماه و پنج روز امام بود روز
دوشنبه دهم شهر ربیع الآخر سنه اثنی و ثلثین و مایتین بسامره بوجود آمد و بیست و هفت سال و دو ماه و بیست و هفت روز
عمر یافت چون عمرش بقرب بیست و دو سال و نیم رسید امام محمد مهدی صلعم بوجود آمد و چون در روز جمعه هشتم ربیع الآخر
سنه ستین و مایتین درگذشت بسامره دفنش کردند او را بغیر از امام محمد مهدی صلعم فرزند نبود امام محمد المهدی بن حسن
بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن امام حسین بن علی ابن ابی
طالب علیهم السلام و التحیة و الاکرام وی امام دوازدهم است خاتم ائمه معصوم علیهم السلام چهار سال امام بود شب پنجشنبه
منتصف شعبان سنه خمس و خمسین و مایتین بسامره متولد شد چون مدت عمرش به نه سالگی رسید در رمضان سنه اربع و ستین
و مایتین هجری غایب شد بسامره بزمان معتمد خلیفه و دیگر کس آنحضرت را ندید اعتقاد اهل شیعه آنست که مهدی آخر زمان
اوست و در حیوة است چون وقت ظهور باشد در آید و اسمعیلیان میگویند که مهدی چهارم پسر اسمعیل است که در مغرب
خروج کرد و مدتی آن ملک در تصرف او و اولادش بماند و اهل سنت میگویند یکی باشد از علویان بنی فاطمه و هنوز
متولد نشده و جمعی میگویند مهدی پسر او بود و افق نام و العلم عند الله فصل چهارم از باب سیوم در ذکر
بعضی از صحابه عظام و جمعی از تابعین کرام رضوان الله علیهم اجمعین بعضی علماء اسلام گفته اند که صحابه کسانی اند که پیغمبر صلعم
را دیده باشند و بدو ایمان آورده و بدو صحبت داشته و بعضی گفته اند با این صفات باید که راوی حدیث باشد

و بعضی

و بعضی گفته اند که با این صفات باید که طول زمان یافته باشد پس هر که بدین صفات بیشتر موصوف باشد فضیلت او
بیشتر و تابعین کسانی اند که بعضی از صحابه را دیده باشند و متابعت اقوال و افعال ایشان کرده صحابه عظام
و تابعین کرام بسیار بوده اند و آنچه اسامی ایشان مسطور است از چند هزار گذشته بنده بعضی را از ایشان بر سبیل
ایجاز یاد میکنم الصحابة العظام من المهاجرین و الانصار رضوان الله علیهم اجمعین عشرة مبشرة و تتمة الاربعین
المقدمین فی الاسلام بسبب تبرک مقدم داشتیم فمنهم العشرة المبشرة از ینجماعت چهار یار را که خلفاء راشدین اند
پیشتر یاد کرده شد مصرع زان چار یکی نداشت عیبی باقی را اینجا یاد میکنیم طلحه بن عبد الله بن ابو قحافه
بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم و او از قبیله بنی تیم است و برادرزاده ابوبکر صدیق است و منکوحه او حمنه
بنت جحش دختر امیمه عمه رسول خدا بود در بیست و سه سالگی مسلمان شد و سی و نه سال در مسلمانی بود در حرب جمل در ماه
جمادی الاول سنه ست و ثلثین هجری کشته شد شصت و دو سال عمر داشت و ده پسر آورده بود محمد
عیسی یحیی اسمعیل اسحاق یعقوب زکریا موسی صالح عمران زبیر بن
عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی مادر او صفیه بنت عبد المطلب عمه رسول خدا بود او در بیست و پنج
سالگی مسلمان شد و سی و نه سال در اسلام بود در حرب جمل ببصره در جمادی الآخر سنه ست و ثلثین هجری کشته شد
عمرش شصت و چهار سال او را ده پسر بود عبد الله عاصم مبشر منذر مصعب حمزه
خالد عمره عبیده جعفر سعد ابی وقاص بن وهیب بن عبد مناف بن حرب بن زهره و هو اصل قبیله بنی
زهره بن کلاب و او پسر عم زاده مادر پیغمبر صلعم بود در نوزده سالگی مسلمان شد و قریب هفتاد سال در اسلام بود
بعد از تمامت عشره مبشره در سنه خمس و خمسین هجری درگذشت عمرش قریب نود سال بود گویند معاویه او را
زهر داد و او را پنج پسر بود عمرو که قاتل حسین صلعم شد لعنت الله علیه محمد عامر موسی مصعب سعید
بن زید بن عمرو بن نفیل بن عبد العزی بن قرط بن ریاح بن عبد الله بن رواح بن عدی در بیست و چند سالگی مسلمان شد
و مدت شصت و چهار سال در اسلام بود پدر عم زاده عمر خطاب است او را پسری بود عبد الله نام و عبد الله
را پسری بود محمد نام یزید معاویه را بشعر هجو کردی زندگانی سعید زیادت از هشتاد سال وفاتش در سنه
احدی و خمسین هجری ابو عبیده بن عامر بن عبد الله بن جراح بن هلال بن هیب بن ضبه بن حارث ابن فهر در بیست و هفت سالگی

مسلمان شد و پسی و یکسال در اسلام بود و پیغمبر صلعم در حق او فرموده اند لکل امة امین و امین هذه الامة ابو عبیده جراح در
سنه ثمان و عشر هجری بحمص شام بمرض طاعون درگذشت پنجاه و هشت سال عمر داشت و اولاد نرینه نیست عبد الرحمن
بن عوف بن عبد الحرث بن زهره در سی سالگی مسلمان شده و مدت چهل و پنج سال در اسلام بوده و او را سه برادر
بوده و زیاده ازده پسر داشته آنها مسطورست • محمد • ابراهیم • حمید • زید • ابو سلمه • مصعب •
سهل • عثمان • مسور • عمر • وفاتش در سنه اثنی و ثلثین مدت عمرش هفتاد و پنج سال عبد الرحمن وصیت
که ازمال او هر صحابی بدری که در حیوة باشد هریک را چهار صد دینار بدهند دران وقت صد صحابی بدری زنده بودند
چهل هزار دینار بدیشان دادند و قسمت میراث او بر شانزده بخش کردند هر بخشی را هشتاد هزار دینار رسید
بود و پسری آنچه بغلامان داد ندسی غلام بودند همه را آزاد ساخت و منهم تمة الاربعین حمزه بن عبد المطلب عم حضرة
پیغمبر صلعم بود و با او شیر خورده از بوسه یمنی مادر ش ثوبیه حالة رسول بود مردی او مشهور و موصوف
و بران اخترعات کرده اند و کتب ساخته در حرب احد بدست وحشی غلام مطعم بن عدی شهید شد پیغمبر صلعم بر و بسیار
یکبار نماز کرد و فرمود که اگر نه آنست دل خواهر ش صفیه آزار میکرد او را بگذاشتی تا وحش و طیر از و بخوردی
و او را در آن حسنه بودی ابو ذر الغفاری اسمه جندب بن جناده از بنی کنانه وفاتش بدیهی از مدینه در سنه اثنی و ثلثین
از و پنجاه و نه کسی در اسلام سیوم ابو بکر و بلال امیه بن خلف بن ابی ربیاح حبشی در اول غلام بنی جمح
جمح بود ابو بکر صدیق او را بخرید و آزاد کرد و او مؤذن حضرت رسالت پناه صلعم بود و بعد از رسول صلعم مؤذن
کمر و پیغمبر صلعم فرمود که در شب معراج آواز نعلینی شنیدم پرسیدم از ان کیست جبرئیل علیه السلام گفت از ان بلال است
بعد از پیغمبر صلعم بشام رفت و در سنه عشرین آنجا در گذشت جعفر بن ابی طالب برادر حضرة مرتضی علی
اسمه دو سال از آنحضرت مهتر بود در حرب شام بفرمان رسول صلعم بعد از قتل زید بن حارثه لواء سپاه اسلام گرفت و امیر لشکر شد
کفار دستش ببرید او را بدرجه شهادت رسانیدند معمم صلعم مژده بموت اصحاب را در مدینه خبر داد و فرمود
بعوض دو دست خدای سبحانه و تعالی او را دو پر داد تا در بهشت هر جا که بخواهد بسبب او را طایر ترتیب کردند مشکوة
او شد طرفا بعقیم رسانید خالد بن سعید بن عاص بن امیه کاتب وحی و عامل صدقات بنی زبید و وحشیر
صمام پیغمبر صلعم او در آشتی در غوطه دمشق شهید شد زید بن حارثة الکلبی مولی حبیبه رضی الله عنها بود و او را بحضرت رسول صلعم

بخشید

بخشیدند و او را گفتند که خود و آباء و اجداد ش ما را بنده بودند و هر دو را آزاد کرد و اسامه از ایشان متولد شد زینب بنت
جحش از ام المؤمنین حضرة رسول صلعم در حباله زید بود چون او در نظر پیغمبر صلعم آمد زید او را بحجت آنحضرة طلاق داد و در سنه
ثمان هجری در حوته شام شهید شد حباب بن الارت در کوفه در سنه سبع و ثلثین ماند هفتاد و سه سال عمر داشت و او ست
اول صحابه که مرتضی علی صلعم در کوفه تجهیز او کرد زید بن خطاب برادر عمر در جنگ مسیلمه کذاب در سنه اثنی عشر شهید شد
صهیب بن سنان مالک الرومی پیغمبر صلعم در حق او و سلمان فارسی و بلال حبشی فرموده انا سابق العرب و صهیب سابق
الروم و سلمان سابق الفارس و بلال سابق الحبش پیغمبر صلعم با او مزاح میکردی وفاتش در سنه ثمان و ثلثین عمرش هفتاد سال
عمار بن یاسر مؤذن مسجد حضرة رسول صلعم بود و مجنان مؤذنی فرزندان او راست در جنگ صفین بر طرف مرتضی علی
بود و همانجا شهید شد در سنه ست و ثلثین عبد الله بن جحش الاسدی در حرب احد شهید شد عبد الله بن مسعود ازدی هذلی کتاب
وحی بود و مدتی از قبل عثمان عامل صدقات کوفه و قاضی آنجا بود وفات او بمدینه در سنه اثنی و ثلثین عمرش زیاده
از شصت سال عبیده بن حارث المطلبی در حرب بدر شهید شد و گفت اگر ابو طالب زنده بودی دریدی با او مفاخرت
کردی و در بیتی که گفت راست میکوی او را گفتار بود و تو را کردار عثمان بن مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه بن
جمح عمرو بن عاص بن وائل بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی و پیغمبر صلعم نجمین عمرو عتبه ابی سلیم بود در زمان رسول صلعم پیشتر برزین می سلیم بود و بعد از و بشام نشستی عباس بن ابی ربیعه بن مغیره عبد الله بن عمر بن مخزومه بن مره و پیغمبر نجمین سعد بن عبد الله
مقدادین بود و او را پسر العوام بود در حرب جمل در سنه ست و ثلثین ماند عمرش هفتاد و سال معقب بن ابی فاطمه الدوسی
از مهاجران حبشه است در زمان خلافت عثمان ماند عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی و پیغمبر صلعم نجمین در حرب
احد شهید شد مجذر بن الادرع مجذر بن عبد التیم بن النعمان ابی عمرو قریش بود و قدیم الاسلام هشام بن عتبه بن ابی
وقاص برادر زاده سعد وقاص بود هشام بن عاص بن وائل ابی مصعب بن کعب و منهم سایر اهلها حرس الله الانصار
الف بن کعب انصاری کاتب وحی بود وفاتش بروایتی در سنه عشرین و بروایتی در سنه ثلث اثار روایت
دوم ضعیف است جهت آنکه در روز وفات او عمر گفت الیوم قدمات سید المسلمین و در سنه ثلثین عمر خطاب مانده بود
الف بن سعید کاتب وحی بود اسامه بن زید بن حارثه از موالی رسول صلعم لاحق العبدی و همو مندرج عابد پیغمبر صلعم
در حق او فرموده ان کنت خلقت یحبها الله تعالی للعلم و الیها اشعث بن قیس بن معدیکرب بن عمیر ابی اهل الانصاری الاودی

نامش در جاهلی معدیکرب بوده و در اسلام محمد و ملقب او اشت وفاتش در سنه اربعین هجری **انس** بن مالک الانصاری
الخزرجی در هشت سالگی مسلمان شد و پیغمبر صلعم او را تربیت فرمود مرتبه حجابت و صاحب مشورت یافت و در حق او دعا
فرمود تا فرزند و مالش زیادت شد جایجه بوفتی بحج میرفت صد و پست و بج کس از نسل او همراه بودند و مالش چندانک
حسابش نمیتوانست کرد و وفاتش در سنه احدی و تسعین بصره و او آخرین میت است از صحابه آنجا ابن بشر س معمار بروالی او
بود و انس از کبار روایه حدیث است **اوس** بن ثابت برادر حسان بود از بنی خزرج **انس** بن نضر عم انس بن مالک
بود و ابواسید مالک بن ربیعه الساعدی در سنه ستین هجری در گذشت بهشاد و شش سال عمر داشت **خالد بن زید** بن کلیب الانصاری
در حرب قسطنطنیه شهید شد و در میان باروی آنجا مدفونست **ابوامامه الباهلی** در جنگ صفین با مرتضی علی صلعم بود در سنه ست
و ثمانین بمکه در گذشت و او آخرین میت است از صحابه آنجا **ابوامامه اسعد** بن زراره الانصاری بوقت آنکه پیغمبر صلعم
مصعب بن عمر را بمدینه بدعوت فرستاد او مسلمان شد **ابوبرده** بن قیس برادر ابوموسی اشعری بود **ابوبزه** وهو عبدالله
بن نضلی در هجرت خراسان نماند **ابوبکر بقیع** بن حارث چون بشرف اسلام مشرف گشت ترک نسب خود کرد و گفتی مولی رسول صلعم
در خلافت عمر خطاب نماند **ابوحذیفه هاشم** بن عتبه بن ربیعه بن عبد الشمس بن عبد مناف از مهاجران حبشه است روز حرب
یمامه در سنه احدی عشر شهید شد **ابودجانه** سماک بن خرشه انصاری در حرب مسیلمه گذاب مردی سیار کرد و در حرب دیلم
نصاری
مجنین و مدتی والی ناحیت دشی قزوین بود بمامشار زود بهدان مدفونست **ابوالدرداء عویمر** بن زید از بنی حارث خزرجی الا
بشام در سنه اثنی و ثلثین در گذشت **ابورافع اسلم** بروایتی غلام عباس و بروایتی غلام سعید العاص بود پیغمبر صلعم
او را آزاد کردانید **ابوسعید** بن معبد بن مالک الخدری در سنه اربع و سبعین نماند **ابوسلمه شام** بن مغیره بن عبدالله مخزومی
قدیم الاسلام است **ابوضمره** مولی پیغمبر صلعم بود او را آزاد ساخت و باکرام او و فرزندانش عهدی گوشت
در رود فتح چیره شد **ابوطلحه** زید بن سهل الانصاری النجاری **ابوطلحه والبس خیر من الف رجل واکفهم فتی انا ابوطلحه و اسمی زید و کل یوم یلاقی**
سعید ابوعبدالرحمن بن ثعلبه الخزرجی در سنه اربع و ثلثین نماند **ابوطفیل عامر** در سنه مایه درگذشت و او آخرین میت است
از صحابه آنجا در مذهب شیعه عالی بود **ابوعامر** بن قیس برادر ابوموسی اشعری بود **ابوعاص** بن ربیع عبد العزی بن عبد شمس
بن عبد مناف خواهرزاده خدیجه و داماد رسول صلعم بود بدختر ش زینب **ابوعبسه** بن عبد العزیز خزرجی در سنه اربع و ثلثین در
مدینه ماند او از نسل سیارت **ابوکبشه سلیم** مولی رسول صلعم بود او را آزاد کرد و او همان وقت که عمر بخلافت نشست ماند

ابولبابه

ابولبابه انصاری بعد از قتل عثمان متوفی شد **ابوموسی عبدالله** بن قیس الاشعری قرآن با وای خوش خواندی قضا کوفه
مدتی بود و فرزندش متعلق بود در قصه حکمین از طرف مرتضی علی بود **عمرو عاص** بعهد پیغمبر صلعم قاضی یمن بود بعد از فتح خیبر
مسلمان شد رسول صلعم او را امیر ذی فرمود و مؤذنی مسجد حرام مکه فرزندان او راست در سنه تسع و خمسین نماند **ابویزید**
کیسان بن مصیص النحوی وفاتش در سنه اثنی عشر خلافت ابوبکر بود عمرش شصت و پنج سال بود **ابومسعود عقبه** بن عمرو از
حارث خزرجی الانصاری بود **ابومویهبه** مولی پیغمبر صلعم بود آنحضرت او را خریده آزاد کرد **ابونافع** مولی ابوبکر بود
صاحب ثروت بود و در بصره عمارات عالی ساخت **ابوهریره عبدالله** بن عمر از قبیله دوس بن عدنان یمنی بشتی
و مزاح دوست بود پیغمبر صلعم با او مزاح کردی در سنه سبع هجری بخدمت حضرت پیغمبر صلعم مشرف گشت و تربیت یافت
پیغمبر صلعم او را بنانی داده بود که هرچه او را محتاج بودی در آنجا بودی در غوغای عثمان عفان آن انبان ضایع شد
وفاتش در سنه سبع و خمسین در واقی در سنه تسع و خمسین بوده هشاد و هشت سال عمر داشت از کبار رواه حدیث **ابوالهیثم**
مالک بن مسلمان نجار پیغمبر صلعم حواص نخل بود مدینه در سنه عشرین در گذشت و او را اصل نیست **ابوالیسر کعب** بن عمرو الانصاری
در حرب بدر در گذشت عباس عبدالمطلب او را اسیر کرد و فاتش در سنه خمس و ثلثین مایه بود **ابوآسید** بن ربیعه الخطب الاسلمی
از مهاجرت بوقت هجرت در راه مدینه مسلمان شد در زمان پادشاهی یزید معاویه در گذشت **براء** بن عازب الانصاری
خواهرزاده ابی بردده بود فتح قزوین او کرد و او را دو پسر بود برید و سوید او حاکم همان بود نسل او در قزوین
هست شد **براء** بن معرور از بنی خزرج بود **بشر** بن سعد او هم از خزرج بود **بدر** بن لیث **بشر** بن عمرو نیشش بزرگوارست
بشر بن براء در فدک او را بر رسول صلعم زهر دادند اما او بدان در گذشت **بحلی** بن سنبه بادر منسوبست نام پدرش امیه
بن عبد ازبی یزید بن مالک از مهاجرت در حرب جمل با عایشه بود و نود و کسی از مال خود تربیت کرد و در زمان ابوبکر
حاکم یمن بود او را اشعار نیکو پست **بعلی** بن مره ازبی تغلب بود بفرمان رسول صلعم زندان طایف بشکست و محبوسیان را
خلاص داد **بلال** بن حارث الانصاری بزمان معاویه در سنه ستین در گذشت پیرش حسان در بصره محدث بود **التمیمی**
تمیم ساوجی دارائی در سنه سبع مسلمان شد **ثوبان** ثوبان مولی پیغمبر صلعم بود او را آزاد بعد از رسول صلعم بشام رفت
و در سنه اربع و خمسین در گذشت **ثابت** بن اقرم بن ثعلبه الاوسی **ثابت** بن قیس **ثمامین** الخزرجی خطیب انصار بود **الجریری**
جریر بن عبدالله خوب صورتترین مردان آن زمان بود در رمضان سنه عشر هجری مسلمان شد حضرت رسول صلعم در حق او فرمودند

علی وجهه پیشتر در سنه اربع وخمسین متوفی شد **جابر** بن عبد الله انصاری رضی از کبار صحابه بود بمدینه در سنه ثمان وسبعین نماند نود و چهار سال عمر یافت **جحاه** بن سعید الغفاری از مهاجرت سمر صلعم اورا اخوت داشتی تا بمدینه که قبل از انکه مسلمان شود وما او طعام خوردی **جهیم** بن صلت کاتب زکوة بود **جلهمه** بن عباس بن مرداس راوی حدیث است از بنی سلمه حمیری **الحارث** حارث بن غوث از بنی مره در حرب احزاب از روسای مشرکان بود و پس مسلمان شد **حارث** بن هشام برادر ابو جهل بود در فتح مکه مسلمان شد **حرث بن الحمل** در غزوات بسیار مصاحب رسول صلعم بود **حاطب** ابن ابی بلتعه از صحابه صلعم در خواست نامه حق او دعا کرد او را و پیغمبران بسیار جمع شد چون از زور کوه طلیبند حب دنیا بر آخرت بدل کرد بمدینه در سنه ثلثین نماند مدت شصت وپنج سال عمر داشت **حجر** بن عدی کنیه او عبد الرحمن در حرب جمل صفین با مرتضی علی صلعم بود و معاویه اورا در مرج عذرا در سنه ثلث وخمسین بکشت **حذیفه** بن سعید بن حارث الیمانی الانصاری پیغمبر صلعم او را مرخص کرد اید اگر خواهد خود را انصار خواند اگر خواهد مهاجر او انصار اختیار کرد بمجدو و مدایس و کوفه در سنه ست وثلثین نماند مشهدا و را زیارت کردم **حلیم** بن حرام بروز فتح مکه مسلمان شد وصد و پست سال عمر یافت بر او زاده حدیجه بود **حمنه** بنت جحش ام بروز فتح مکه مسلمان شد **حریم** بن حامل از بنی اسد راوی حدیث است عبد الملک مروان پسرش ایمن بن حریم را بر شوره کران میدا د تا عبد الله زبیر را بکشد نپذیرفت وگفت **سعد** لسلطان وعلی امتی ٭ معاذ الله من سعد وطیشه ٭ افلت منافی باعث عیشه **حسان** بن ثابت بن منذر مداح پیغمبر صلعم بود پیغمبر صلعم او را بر هجو کفار امر فرمود مدت صد و بیست سال عمر یافت و پسرش عبد الرحمن و سعید شعرای عالی مرتبه بوده اند و ایشان را پنسل نبت **حصیص** بن بیعه کاتب مداینات و معاملات بود **حمل** بن مالک از بنی مذیل بود بعهد رسول الله وحی نبی هذیل بود و بعد از بصره ساکن شد **حنظله بن ربیع** کاتب وحی بود **حنظله** بن ربیعه بن صفی برادر زاده اکثم ضفی **حنظله** بن ابی سفیان معاویه بزنیت و او را پنسل نبت **حنظله** بن مالک او را در حرب احد شهید کردند و غسل الملائکه لقب یافت **حبیب** بن عدی الاوسی از بنی عمرو عوف **حارث** بن الضمه از بنی النجار خزرجی **حرام** بن ملحان از بنی النجار خزرجی **الخال** خاله بن الولید مخزومی خاله او میمونه خرم پیغمبر صلعم بود و در پست هجری مسلمان شد و پانزده سال در اسلام بود و در کارزین سعیها کرد و فتوح بسیار کرد و فاتش در سنه احدی وعشرین بحمص شام **خالد** بن اسید روز فتح مکه مسلمان شد

از رواة

از روات حدیث است **خبیب** بن عدی **خبیبان** بن عدی **خفاف** بن ندبه **خبیب** بن یساف **خبیب** بن اساف **خبیب** بن عمرو **خبیب** بن عبد الرحمن

پلم بن لمحال برادر حرام بود از بنی النجار خزرجی **سفینه** مولی حضرت پیغمبر صلعم آنحضرت او را آزاد کرد بشرط آنکه خدمت کند و در سفر اثقال بسیار حمل سر لگاه میکرد پیغمبر صلعم او را سفینه لقب کرد **پیکران** بن عمرو برادر بهل عمرو قدیم الاسلام است و از مهاجران حبشه است و آنجا بماند زن او پسر بود بنت ربیعه بعد از وی در حباله حضرت پیغمبر صلعم آمد **سلمان فارسی** از موالی حضرت رسول صلعم بود و پیغمبر صلعم در حق او فرموده **منا اهل البیت** اصلش از اصفهان است از دیه جان نامش مابه بن بذخشان بن آدرجیس بن مرویسالار از نسب منوچهر در آن ملک کاری از پسر و مجال قاشش بماند بکبخت و بشام افتاد و بدیر راهبی بدین ترسایی از دین کبری نقل کرد و در آن ملک غیر حادثه افتادش بمدینه افتاد بدست جهودی نامش عثمان بن بهل چون پیغمبر صلعم بمدینه بهجرت فرمود در سال اول او را از آن جهود بخرید و آزاد کرد و باز آزادی خطی حضرت علی ابن طالب صلعم نوشت که این نسخه آنست بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اقتنی محمد بن عبد الله سلمان الفارسی من عثمان بن الاسهل الیهودی ثم العوطی القرشی علی ثمانین بکله بیعین اوقیه ذهب لقیه من محمد بن عبد الله لیشتری سلمان الفارسی وولاه محمد بن عبد الله و اهل بیته و لا سبیل لاحد علی سلمان شهد ذلک علی بن ابی طالب و ابو بکر بن ابی قحافه و عمر ابن الخطاب و حذیفه الیمانی و ابو ذر الغفاری و مقداد الاسود و بلال مولی ابو بکر و عبد الرحمن و کتب علی بن ابی طالب فی جمادی الاولی سنه عشر من مهاجر محمد رسلمان از ابرادر زاده بود نام او ماماں بن فرخ بن بذخشان و مجمه او بشیر از نست اکنون اکابر فارس اند و عهدی دارند بخط شریف امیر المومنین علی روحی فداک بر او بیم بعید نوشته و مهر امکشته ی پیغمبر صلعم بران نهاد و این نسخه آنست بسم الله الرحمن الرحیم هذا الکتاب من محمد رسول الله صلعم لسلمه سلمان و صهیب یامان بن فرخ زاد و اهل بیته و عقبه من بعده یامانا سلموا تسلم انتم و اقام علی دینه سلم الله حمدک الذی امرنی ان اقول لا اله الا الله وحده لا شریک له اقولها و امر الناس بها و ان اطلق علی الله و الام کلهم لله جلقهم و مشهم سویشه و هم و ایاه المصیر و ان کل امر من امر نزل من کل شی سنده و معنی کل نفس و ایقه من این الله و رسوله کان له فی الاخره دعه الفاجرین و من اقام علی دینه ترکناه فلا اکراه فی الدین صدقه الکتاب من اهل سلمان لهم ذمه الله و ذمتی علی دمائهم لی و اموالهم فی الارض التی یعلمون فیها سلیما و خلعه دم لغیرها و عیونها غیر مظلمین و لا متقی علیهم فمن قرأ علیه کتابی هذا من المومنین و المومنات

فعلیه

فعلیه ان یحطهم و یکرمهم و یسرهم و لا یتعرض لهم بالذی و المکروه و قد رفعت منهم جزیه الجزیه و الخراج و الشر الی یا یوم الوقت و الکلف ثم ان سالوکم اعطوهم و ان استعانوکم اعینوهم و ان استجاروا بکم فاجیروهم و ان اساروه فاعفوا لهم و ان لهم علیهم فامنوا لهم و لهم ان یعطوا من بیت المال المسلمین فی کل سنه ماهی حله فی شهر رجب و یاته فی الاضحیه فقد اوفی عثمان و لک میثاق و لا ان یصل سلمان علی کبر السن و اول فی الوحی علی ان الجنه الی سلمان اشوق من سلمان الی الجنه و سوعی و امینی و معی و بقی و ناصح رسول الله و المومنین و السلمان الی البیت فلا یخالف احد بهذا الوصیه فیها امرت به من الخط و امیر لاهل البیت سلمان و ذراریهم من اسلم منهم و من اقام علی دینه و من خالف هذا الوصیه فقد خالف الله و رسوله و علیه اللعنه الی یوم الدین و من اکرمهم فقد اکرمنی و له عند الله الثواب و من اذاهم فقد اذانی و انا خصمه یوم القیامه جزاوه نار جهنم و بیس منه ما

سلمان بعد این بزمان خلافت عثمان در سنه سبع و عشرین درگذشت مدت میصد و پنجاه سال عمر یافت از پنجاه او ست الناس ارنبه اضاف اسد و ثعلب و ذیب و ضبان فاما الاسد الملوک یاکلون الناس اکلا و الذیب التجار یخلبون و الثعلب القراء الحاذعون و الضبان المومنون عالمنون بهمه کل من رآه سلمان

بن ربیعه الباهلی او را اسلام الحسلی کشتی حبشه آنگ عمر او را والی اسبان کرده بود پس از انقضای عراق رفت و در حرب ترکستان شهید شد بعضی گویند او از تابعین بود **پسله** بن عمر بن الکوع اسلمی در سنه اربع و سبعین عمر بافت هشتاد و سال عمر یافت **سمره** بن جندب از حلفاء کپس که پیغمبر صلعم در حق ایشان فرموده **ادراجه مرماک و انا** از قبل زیاد بن ابیه حاکم بصره بود بکوفه در سنه تسع و ستین عمر یافت **سمره** بن جاده بن جذب محدث بود بعهد عبد الملک بمرو آن بکوفه بماند **پسله** بن میسر الحمی مولی پیغمبر صلعم بود **پسهل** بن حنیف الانصاری ابو سعید عمر و عوف در حربه صفین در خدمت مرتضی علی صلعم بود بکوفه در سنه ثمان و ثلثین عمر یافت **پسهل** بن عمرو ازدی عامر بن لوح در روز فتح مکه مسلمان شد از قریش بود **پسهل** بن سعد ساعدی بمدینه در سنه احدی و تسعین عمر یافت و آخر صحابه آنجا **سوط** بن جعدبن جوله از بنی عبد الدار از مهاجران حبشه است مزاح بسیار کردی و پیغمبر صلعم بر نخان او تبسم فرمودی **سوید** بن مقرن از برادران نعمان بن مقرنست و راوی حدیث **سلیط** بن عمرو را در سپکر است **پسله** بن ثابت ازدی عبد الشمل الاوسی **الشیخین** شرحبیل بن حسنه بمادر منسوبست پدرش عبد الله بن مطاع تمیمی در دمشق حاکم شام در سنه ثمان و عشرین

درگذشت شصت و چهار سال عمر یافت شداد بن هادی لیثی خواهرزاده میمونه حرم پیغمبر صلعم بود خاله زاده خالد ولید
و عبدالله عباس فقیه و محدث بود شقران مولی رسول الله صلعم بود اسم او صالح او را از عبدالرحمن عوف بخرید و آزاد
کرد شماس بن عثمان مخزومی در جنگ احد شهید شد شیبه بن عثمان بن طلحه از جاهلیت باز کلید حرم مکه او را بود
و اکنون فرزندان او راست الصاد صفوان الیمانی برادر خدیجه بود صاد بن عباس العبدی فاضل و صالح بود
دو سه حدیث را راویست الطاء طفیل بن حارث برادر عایشه بود از مادر طفیل بن مالک از بنی سلمه خزرجی بود
طلحه بن خویلد در حرب نهاوند در سنه احدی و عشر شهید شد طاس بن مکحول طلیب بن عمرو بن وهب بن ابی کثیر
بن قصی پنجم است قصی و پیغمبر صلعم ششم بود طهیر بن رافع بن عمرو بن رافع بن خدیج روای حدیث است العین عبدالله
انس انصاری بمدینه بزمان پادشاهی معاویه درگذشت عبدالله ارقط بوقت هجرت رسول صلعم را بمدینه دلالت کرد
عبدالله سلام از علما جهودان بود مسلمان شد از بنی خزرج است از قبیله بنی قعقاع و آیه ومن عنده علم الکتاب اشارت
بدوست عبدالله بن ام کلثوم الاعمی بعد از پدر بمدینه هجرت کرد رسول صلعم در غیبت خود او را در مدینه امامت
فرمود در خلافت عمر خطاب بعد از حرب قادسیه نماند عبدالله بن حکیم بن حزام روز فتح مکه مسلمان شد راوی حدیث است
عبدالله بن خزاعه عبدالله بن صامت برادرزاده ابی ذر غفاری بود عبدالله بن عمرو بن عاص پیش از پدر مسلمان شد در
حرب صفین با پدر حرب کرد و او را دو شمشیر زد اول بمکه نشستی پس بشام رفت و آنجا بود تا یزید معاویه بمرد پس بمکه
آمد وفاتش در مکه بود در سنه خمس و ستین نماند هشتاد و دو سال عمر داشت عبدالله بن عامر مردی شجاع و بلند همت بود
در بلاد فارس و خراسان و سیستان فتوح بسیار کرد و عمارات عالی ساخت و نهرها اخراج کرد در سنه تسع و خمسین بمکه در
گذشت و بعرفات مدفونست عبدالله بن عویج پیغمبر صلعم او را بقوم بنی حارثه بدعوت دین فرستاد عبدالله عباس
عم زاده پیغمبر صلعم استاد مفسران و راوی حدیث است در سنه ثمان و ستین در طایف وفات یافت هفتاد و دو سال
عمر داشت عبدالله بن طارق الاوسی عبدالله بن معقل در بصره در آخر عهد معاویه نماند عبدالله بن عمر خطاب عبدالله
بن ابی بکر صدیق عبدالرحمن بن ابی بکر صدیق عبدالله بن رواحه الخزرجی از بنی سلمه بود عبدالله بن زید خزرجی صورت اذان
او بخواب دید رسول صلعم بران حکم کرد عبدالله بن سمره بعهد عمر خطاب از قبل عبدالله عامر والی سیستان بود و فتح کابل
او کرد عباس بن عبدالمطلب عم مصطفی بعد از حرب بدر مسلمان شد و سی سال در اسلام بود پیغمبر صلعم در حق او دعا کرد

بکثره

بکثره المال والمغفرة مال فراوان بر وجمع شد و او گفتی ببرکت آن قسم دنیاوی حاصلست امیدوارم که قسم
آخرتی نیز که مغفرت است حاصل کرد و در سنه اثنی و ثلثین بزمان خلافت عثمان وفات یافت ببقیع مدفونست عباس
بن عباده بن فضل الخزرجی بمکه هجرت کرد و مسلمان شد پیغمبر صلعم او را مهاجری الانصاری خواندی عصر بن عامر از بنی
سلمه خزرجی انصاری عمرو بن امیه ضمیری پیک پیغمبر صلعم بود عمرو بن الجموح خزرجی عمرو بن سعید بن عباس بن امیه
از مهاجرست عباده بن صامت بن قیس خزرجی اول کسی که از انصار ایمان آورد اوست در سنه اربع و ثلثین
بشام درگذشت عمرش هفتاد و دو سال بود عبدالله بن قیس از بنی زریق خزرجی عابد بن عمرو عبدالله زیاد لعنه الله علیه
او را زحمات بسیار داد جهت آنکه محب اهل بیت بود عاصم بن ثابت افلح عاصم بن عدی صد و پانزده سال عمر یافت
و در زمان پادشاهی معاویه نماند عامر بن فهر مولی ابی بکر صدیق در هجرت رسول صلعم مصاحب بود خدمت پسندیده
بجای آورد در غزو با آن جهل صحابه شهید شد عامر بن کریز روز فتح مکه مسلمان شد و پیغمبر صلعم حکومت مکه به او داد
در زمان خلافت عمر خطاب حاکم بحرین شد در عهد معاویه نماند عثمان بن حنیف برادر سهل عجلانی بود پیغمبر صلعم پدر و
مادر او را لعنت کرد اما او از صحابه است عدی بن حاتم طایی در حرب جمل و صفین بر طرف علی ابن ابی طالب صلعم
بود در سنه ست و ستین بمکه درگذشت صد و بیست عمر یافت عروه بن مسعود ثقفی در حرب خندق مسلمان شد و سعی نمود
تا اعراب و جهودان از هم پراکندند عرامه بن اوس بن قیظی عقبه بن عامر جهنی در آخر پادشاهی معاویه در
گذشت عقیل بن ابی طالب برادر حضرت امیرالمؤمنین علی روحی فداک با معاویه بر طرف معاویه و در عهد معاویه
نماند عکرمه بن ابی جهل بزمان خلافت ابی بکر در حرب یرموک کشته شد و او را نسل نیست عکراش بن دویت
او را بکنیت ابوالصهبا خواندندی از بنی تمیم بود راوی حدیث است عمری تمام یافت عکاشه بن محصن الاسدی
اول کسی است که در بیعت رضوان با رسول صلعم بیعت کرد و حضرت پیغمبر صلعم او را ببهشت مژده داد در زمان
خلافت ابی بکر در حرب طلیحه کشته شد علاء بن عبدالله حضرمی از حضرموت بود و مردی شجاع فتوح بسیار
کرد وفات او در زمان خلافت عمر خطاب بود علقمه بن علاثه بعد از اسلام مرتد شد و بروم رفت و باز
بخدمت پیغمبر صلعم آمد و شرف اسلام دریافت عمر خطاب او را عامل خوزستان کرد اینجا وفات یافت
عمرو بن حارث از بنی مخزوم دختری عدی بن حاتم طایی در حباله او بود و نسل او در کوفه از مشاهیر بودند عمرو

بن لحی محدث بود در عهد معاویه والی موصل شد او را جهت آنک از شیعهٔ مرتضی علی صلوة بود معاویه بکشت و پسر او
پیش زیاد ولعنت الله علیهما فرستاد و این اول سری بود که در اسلام فی ارشهر بشهر برده ند **عامر** بن ابی وقاص برادر سعد
وقدیم الاسلام بود **عمرو** بن معدیکرب در حرب نهاوند بدرجهٔ شهادت رسید **عمر** بن شیخ طایی تیرانداز ترین عرب بود
صد و شانزده سال عمر یافت و در قرب رحیل رسول صلعم گذشت **عمار** بن حرم الخزرجی الانصاری ازبنی النجار **عمار**
بن عقبه بن ابی معیط روز فتح مکه مسلمان شد **عمران** بن حصین قدیم الاسلام اهل بصره در سنه اثنی وخمسین نماند **عمیر** مولی
ابی اللحم الغفاری شجاع بود و پیغمبر صلعم او را شهری بخشید **عوف** بن حارث بن رفاعه ازبنی النجار معروف بن عفرا الخزرجی **عوف**
بن مالک الاشجعی در فتح مکه اسلام شد و در خلافت ابوبکر صدیق بشام رفت در نیمه پست و سبعین آنجا نماند قبرش بحمص است
عیاض بن حمار المجاشعی پیش از اسلام بمدینه برسول صلعم فرستاد و قبول نکرد و گفت **لا اقبل هدایا المشرکین** **عامر** بن ربیعه حلیفه
آل خطاب بود بدین سبب او را از قریش شمارند **الغین** غالب بیشی **الفاء** فیروز دیلمی از فرستادگان خسرو پرویز بود
برسول صلعم ایمان آورد و راوی حدیث است در زمان خلافت عثمان نماند **القاف** قاذف بن نعمان از کبار صحابه است
قطبه بن عامر ازبنی سلمه خزرجی **قیس** بن صعصعه ازبنی النجار الخزرجی الانصاری **قیس** بن سعد بن عبادة الانصاری داماد
ابوبکر صدیق بود و بخوا هسر و در حضرة رسالت مرتبهٔ حجابت و صاحب شرطی داشت **قیس** بن عاصم بن خالد بعد از فتح مکه مسلمان
شد رسول صلعم در حق او فرموده **سید اهل الوبر** **الکاف** کلثوم الاوسی پیغمبر صلعم بمدینه در خانهٔ او نزول فرمود
بن مالک ازبنی سلمه الخزرجی **اللام** لبید بن ربیعه ازبنی کلاب صد و پنجاه و شصت سال عمر یافت پیش از اسلام شاعر بود و چون
مسلمان شد دیگر شعر نگفت و فاتش در سنه احدی واربعین بود **المیم** محمد بن مسلمة الاوسی الانصاری در کشتن یهود
در خدمت پیغمبر صلعم بود و در حرب جمل و صفین و مثل هذا موافقت طرفین نکرد در صفر سنه بست واربعین بمدینه در گذشت
محمود بن مسلم برادر او بست **مالک** سنان ازبنی خدره خزرجی **مالک** بن نضله الجشمی روای حدیث است **جاء مشع** بن مسعود
ازبنی سلیم و از مهاجرت **مخاشن** بن مسعود برادر او بست بعد از فتح مکه مسلمان شد بمدینه نقل کرد خواهر او مهاجر باشد
پیغمبر صلعم فرمود بعد از فتح هجرت نباشد **مرثد** بن ابو مرثد الغنوی در عهد پیغمبر صلعم در جهاد شهادت یافت **معاذ** بن عمرو
ازبنی عفرا برادران معوذ و برادر عوف بن عفرا اند **مندر** بن عمرو بن خنیس خزرجی ازبنی ساعده **مرة** بن ابی عثمان مولی
ابی بکر بود از آنجا که عایشه را متهم کردند یکی او بست **مسلمه** پاربان پیغمبر صلعم بود **معاذ** بن جبل خزرجی ازبنی عمرو بن ادی قاضی

نوفل

پنجمین و در پسنه ثمان عشر بنا حیت اردن نماند عمرش کم از چهل سال او را نسل نیست **معقل** بن سنان مزنی شجاع بود بعهد
پیغمبر بدست مسلم کشته شد بجهت آنک در فتنهٔ یزید مبالغه کرد **معقل** بن مقرن برادر نعمان است و راوی حدیث **معقل**
بن یسار در بصره با خر عهد معاویه در گذشت نهر معقلی بصره و خرمای معقلی بدو منسوبست **معن** بن عدی الاوسی الانصاری
برادر عاصم است **معقب** بن بشر الاوسی الانصاری **مغیره** بن شعبه بن مسعود ثقفی در بیعه رضوان مسلمان شد و در
اکثر غزوات مصاحب رسول صلعم بود و مدتی حاکم بصره و مدتی والی کوفه بود و آخر در کوفه در سنه خمسین بوفات وفات
کرد **انتم هذه یعنی انتم بهذا السبک وجاءت بهذا الملک** **مکعف** بن یزید الحمیری در غزوات مصاحب رسول صلعم بود و در فتوحات
مصاحب اصحاب **النون** نعمان بن مقرن در چهل نهاوند شهید شد گویند او و یاران معدیکرب و طلحه بن خویلد در اسفهان اند
نعمان بشیر الانصاری دختر زاده عبد الله رواحه **نعیم** بن اوس داراني برادر تمیم بود در سنه تسع مسلمان شد
نوفل بن معاویه الدیلی بعد از حرب خندق مسلمان شد راوی حدیث است بعهد معاویه نماند صد و بیست سال عمر یافت
الهاء هشام بن حکیم بن حزام روز فتح مکه مسلمان شد راوی حدیث است **الواو** وابصة بن الاسقع در سنه خمس و تسعین
در گذشت نود و هشت سال عمر داشت **وحشی** بن حرب قاتل حمزه بشام در گذشت **ولید** بن عقبه بن ابی معیط برادر ام
عثمان است در روز فتح مکه مسلمان شد از قبل مرتضی علی صلوة حاکم عراق بود و بسبب خمر خوردن معزول گشت **واثله**
بن عبد الله از قریش قدیم الاسلام است **الیاء** یسار مولی پیغمبر صلعم او را آزاد کرد و اعراب او را بگرفتند و برده
الزام نمودند و دست و پایش ببریدند و خار در زبان و چشمش میزدند تا بمرد و از دین برگشت او را مرده بمدینه
آوردند و در گور کردند **ومنهم موئفة القلوب** اقرع بن حابس تمیمی **ابو سفیان** صخر بن حرب بوقت فتح مکه مسلمان شد پیغمبر صلعم
او را عامل صدقات طایف کرد و در زمان خلافت عثمان گور شد در سنه اثنی وثلثین در گذشت هشتاد و دست سال عمر
داشت **ام جمیل** زن ابولهب که حق تعالی او را بحمالة الحطب یاد فرمود **حکیم** بن حزام عم زاده زبیر عوام و
برادر زاده خدیجه رضی الله عنها بود روز فتح مکه مسلمان شد صد و بیست سال عمر یافت هفتاد و پنج سال در اسلام بود و فاتش
سنه اربع وخمسین حاجب شد **حوطب** بن عبد العزی روز فتح مکه مسلمان شد صد و بیست سال عمر یافت هفتاد و
پنج سال در جاهلی و چهل و پنج در اسلام و فاتش در سنه اربع وخمسین **حارث** بن هشام برادر ابوجهل بود
روز فتح مکه مسلمان شد بشام رفت و بوبا طاعون در سنه عشر آنجا نماند **جبیر** بن مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف

روز فتح مکه مسلمان شد و در سنه فتح وفات یافت **سهیل** بن عمرو در غزوه حنین بجبر از مسلمان شد و در وبای طاعون شام در سنه ثمان و عشر در گذشت و از وی نسل نماند **صفوان** بن امیه بعد از حرب حنین مسلمان شد **عتبه** بن حصن از عمال عثمان در عهد عمر خریدند و در گذشت **عباس** بن مرداس سلمی پیش از فتح مکه مسلمان شد و در فتح مکه مصاحب رسول صلعم بود و راوی حدیث است **علاء** بن جاریه ثقفی **قرات** بن حبان ازدی عهد بوقت فتح حنین مسلمان شد پسر صلعم در حق او فرمود ان من الشعر لحکما و ان من البیان لسحرا **مالک** بن عوف النضری امیر الامه آن مشرکان حنین بود بهم در ان جنگ مسلمان شد **منهم المنافقون** عبد الله بن ابی سرح در اول کاتب وحی بود چون در ان تخلیط کرد پیغمبر صلعم او را عزلت داد و در زمان عثمان عفان والی مصر شد بلاد افریقه او فتح کرد **عبد الله** بن ابی سلول بوقت آنک پیغمبر صلعم بمدینه نرسیده بود مدتها حکومت با و حواله شده چون پیغمبر صلعم آنجا فرمود آن اندیشه باطل شد او را بدین سبب نفاق بود و در حق عایشه علو میکرد رسول صلعم را فرمودند که بر منافقان هیچ رکن که از جمله کفار ست لعنه الله علیه **حلاس** بن سوید بن صامت بن صالح یمنی طیب کعبه بدزدید و مرتد شد **حصین** بن نمر حمار صدقه بدزدید **سهم** بن منبه ابو حاصر اعرابی **مجمع** بن حارث **طعمه** بن ابرق از منافقان ایشان کس سبب نفاق از غزوه تبوک تخلف نمودند و قرآن در حقشان نازل شد **کعب** بن مالک **مراره** بن ربیع **هلال** بن امیه توبه کردند حق تعالی توبه ایشان قبول کرد و بدان در آیه فرستاد **اثنا عشریین الکرام** رضوان الله علیهم **الف** ابو آیهم بن زید النجی عایشه و انس را دریافت در سنه ست و تسعین در گذشت چهل و شش عمر داشت بوقت وفات او امام شعبی گفت **مات رجل** **ما ترک بعده مثله بالکوفه ولا بالبصره ولا بالمدینه ولا بالشام** **اجفف** بن قیس روایتی کویند او از صحابه ایست در روز فتح مکه مسلمان شد صاحب حزم و رای بود در عهد خود نظیر نداشت در حروب صفین در خدمت امیر المومنین علی ابی طالب صلعم بود در کوفه در سنه ثمان و ستین غلام او را پسر از بخان او پست بهترین دوستان آنند که بوقت احتیاج خود بتو دوستی زیاده کنند و بوقت احتیاج تو بدیشان کم پادشاه چون راکب شیرست همه را از روم باشد و او را از مرکب یعنی پادشاهی **من عاجله بدنه لم ینفع جنبه بدنه اجهل** بن ابی خالد بکوفه در گذشت در سنه ست و اربعین **اسود** بن یزید بن قیس نخعی صاحب عبد الله صلعم الدهر و قایم اللیل بود در سنه اربع و سبعین نماند **اشعث** بن پوار در اول خلافت ابو دوانق نماند **اکثم** صبح صاحر رسول صلعم بود و الخضرا

دریافت

دریافت اما مسلمان شد بعد از ان با سلام در آمد صد و نود سال عمر یافت از یخان او پست هر که در وغ خبری باشد باید که از و بگران توقع خیر ندارد و چون دولت روی بکی نهند آرزو ما حضرت عقل او کند و چون دولت روی بگرداند عقلش خدمت آرزو ما کند **آناپس** بن معاویه بن قره قاضی بصره بود در سنه اثنی و عشرین و مایه بمانجا در گذشت **ایوب** بن ابی تمیمه السختیانی بوبا طاعون در سنه احدی و مائه شصت و سه سال عمر داشت **اشعث** بن عبد الملک در سنه ست و اربعین و مایه در گذشت **ابو الطفیل** عوف بن مالک بن نضله صاحب عبد الله در حرب خوارج نظری کشته شد **ابو اسود** الدولی عاقل و فاضل وقت بود در حرب صفین با مرتضی علی صلعم بود ببصره متوفی شد **ابو اسحق** پسال الشیبانی در سنه تسع و عشرین و مایه وفات یافت **ابو اسحق** عمرو بن عبد الله السبیعی در سنه سبع و عشره و مایه متوفی شد نود و پنج سال عمر داشت **ابو العور** عمرو بن سفیان السلمی از خواص دولت معاویه بود **ابو الشعثاء** جعفر بن حیان العطاری در سنه خمس و ستین و مایه در گذشت **ابو بکره** بن عبد الله بن محمد بن ابی بکره در سنه اثنی و ستین و مایه بعداد نماند **ابو بکر** محمد بن عمرو بن حزم الانصاری بمدینه در سنه عشر و مایه نماند شاد و چهار سال عمر یافت **ابو التیاح** زید بن حمد از فضلاء بصره بود و بواسط متوفی شد **ابو الطفیل** اویس بن خالد در حرب جاجم در سنه ثلث و ثمانین کشته شد **ابو حره** یعقوب بن مجاهد باسکندریه در سنه تسع و اربعین و مایه متوفی گشت **ابو حمزه** نصر بن عمران بن واسع صاحب بن عباس ببصره نماند **ابو حمام** سلمه بن دینار المدنی در سنه ست و اربعین و مایه نماند **ابو خره** از اصحاب مرتضی علی صلعم بود ببصره وفات یافت **ابو رجا** عمران بن تیم العطاری در سبع و عشرو مایه در گذشت **ابو زبر** عبد الله بن رکوان مولی سکونه عثمان در رمضان سنه ثلثین و مایه بخارا در گذشت شصت و شش سال عمر داشت **ابو سعید** کیسان المصری در سنه مایه نماند **ابو صالح** ماهان النجی ابو صالح معترام مانی مرتضی علی صلعم **ابو عثمان** مهدی از قضاعه بزمان پیغمبر صلعم مسلمان شد اما آنحضرت را در نیافت بکوفه نشستی چون امام حسین صلعم را شهید کردند ببصره رفت و گفت در شهری که فرزند رسول صلعم را شهید کنند مقام نشاید کرد و در سنه ثلث و سبعین و مایه متوفی شد **ابو العوف** الارجی ابو عمرو سعید بن اماس الیشانی صد و بیست سال عمر یافت **ابو العالیه** زاهدی تمام بود و شصت حج کرده در سنه تسعین نماند **ابو مصره** منذر بن مالک در عهد پیغمبر در گذشت **ابو قلابه** عبد الله بن زید الجرمی در سنه اربع و مایه بشام متوفی شد **ابو مسلم** عبد الله بن بور الخولانی در زهد درجه عالی داشت بعهد یزید در گذشت **ابو ملیح** عامر بن اسامه الهذلی در سنه اثنی و عشرو مایه نماند **ابو مخلد** در خلافت عمر عبد العزیز نماند

ابو وایل شقیق بن سلمة الاسدی بعهد حجاج درگذشت ابو وجزه یزید بن عبید از بنی سعد بکر اشعار نیکو گفتی در سنه ثلثین و
و مایه نماند الباء بشر بن سعد و قاص و ابی سعید الخدری و غیرهما در سنه مایه نماندند بکر بن عبد الله المازنی لباس
گرانمایه پوشیدی در سنه ثمان و مایه نماند و او را نسل نیست الثاء ثابت بن اسلم الیمانی الجیم جابر بن زید در
ثلث و مایه درگذشت الحاء حمران بن امان از موالی عثمان عفان بود حکم بن عتبه بکوفه در سنه خمس و اربعین و مایه
نماند الخاء خارجه بن مصعب افقه فقهاء خراسان بود الدال داود بن هند سرخسی در راه مکه در سنه تسع و ثلثین
و مایه نماند الراء ربیع بن بشر عبد الله عمر و جابر و انس را دریافت در عهد ابو دوانق نماند ربیع بن خثیم
الثوری الکوفی از و مرویست لا یقولن احدکم استغفر الله و اتوب الیه فیکون ذلک دینا جدیدا اذا لم یفعل و لکن
لیقل اللهم اغفر لی و تب علی رجاء بن حیات در سنه اثنی و عشر و مایه درگذشت زرین بن حبیش از عرب عربا بود صد و بیست
سال عمر یافت السین سوید بن غفله المذحجی بکوفه در سنه اثنی و ثمانین درگذشت صد و بیست و چهار سال عمر یافت
مولدش سال ولادت حضرت رسول صلعم بود سعید بن المسیب افقه فقهاء حجاز و سرور معبران بود در سنه اربع و
تسعین نماند سعید بن جبیر بن هشام بحکم حجاج یوسف در سنه خمس و تسعین شهید شد چهل و نه سال عمر داشت سعید
بن اناس الجریری در سنه اربع و اربعین و مایه نماند سعد انصاری در سنه احدی و اربعین و مایه نماند سلمان
بن ربیعه از قبل عمر قاضی عراق بود در عهد عثمان در غزای ترکستان شهید شد سلمان بن قبه بمادر منسوبست
سلمان بن طهمان التیمی ببصره در سنه ثلث و اربعین و مایه درگذشت اعبد و افقه اهل بصره بود سلمان بن مروان یعرف
الاعمش در سنه ثمان و اربعین و مایه درگذشت هشتاد و هفت سال عمر داشت ولادتش روز قتل امام حسین
سالم بن ابی الجعد در سنه مایه درگذشت سماک بن مخرمه الاسدی سماک بن عبد العلی سالم بن عبد الله
بن عمر الخطاب الشین شمس بن عطیه الکوفی شریح قاضی نام پدرش کندی عادل ترین قضاة بود و همچو قاضی بزینه
و معاصر حضرت پیغمبر صلعم بود اما بخدمت رسول صلعم نرسید عمرش صد و بیست سال قرب هفتاد قضا کرد که خلاف
شرع از و نیامد بالحقیقه عکس قضاة شهر ما بود در سنه تسع و سبعین نماند شهر بن حکیم جبار الناس زمان خود
بود الصاد صالح بن حسان تا عهد مهدی عباسی در حیوة بود صالح بن کیسان در سنه اربعین و مایه نماند صالح
مولی تا عهد النوبه صاحب ابی هریره بمدینه در سنه خمس و عشر و مایه نماند صفوان محرز بن زیاد ببصره در سنه اربع و

سبعین

سبعین نماند و او را نسل نیست الضاد ضحاک بن مزاحم از بنی عبد مناف بخراسان در سنه اثنی و مایه نماند العین
علی بن عبد الله عباس جد خلفا و زاهد مسلمانان بود در هر شبانروزی هزار رکعت نماز نافله کردی شب قتل مرتضی علی
روحی فداک متولد شد در سنه ثمان و عشر و مایه درگذشت هفتاد و هشت سال عمر داشت عبد الله بن ابی نجیح در سنه
و ثلثین و مایه متوفی شد عبد الله بن سره شاعر و نیکو خلق بود از قبل ابو دوانق قاضی کوفه بود عبد الله بن عبد الله یعرف
ابن ملکه در سنه سبع و عشر و مایه درگذشت عبد الله بن عوف یعرف ابن العون انس مالک را دریافت در سنه احدی
و خمسین و مایه درگذشت عبد الرحمن بن هرم الاعرج صاحب ابی هریره باسکندری در سنه سبع و عشر و مایه نماند عبد الرحمن
بن یزید النخعی برادر ابراهیم بود عبد الله خلیفه الهمدانی عبد الرحمن بن اسود مقداد اسود مولی بنی اسد بود و بدو
منسوب عبد الملک بن عمرو در سنه ثلثین و مایه بگذشت صد و سه سال عمر داشت عبد الله جریر بن یزید الهمدانی از جمله
معبران بود و در جاهلیت بشرف ایمان مشرف شد از امیر المومنین علی صلعم روایت میکند قال سالت رسول الله صلعم
من اول من یدعی الی الجنات یوم القیمه قال علیه انا اقف من یدی ربی تعالی ما شاء الله ثم اخرج و قد
غفر لی قلت ثم من قال ابو بکر یقف کما وقف مرتین و یخرج و قد غفر الله له قلت ثم من قال ثم عمر کما وقف
مرتین و یخرج و قد غفر الله له ثم من قال ثم انت یا علی قلت فاین عثمان یا رسول الله صلعم قال عثمان رجل
ذو حیاء سالت ربی عز و جل ان لا یوقفه الحساب تستفتینی و این دلیل است بر مراتب صحابه اربعه
بتخصیص حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب صلعم عبد زید بن سعید الانصاری در سنه تسع و ثلثین و مایه نماند
عباد بن منصور الناجی تا زمان ابو دوانق در حیوة بود عبید بن عمرو اللیثی در سنه ثمان و ستین نماند عبیده
بن عمر السلمانی عبد الملک بن عبد العزیز در سنه خمس و مایه درگذشت عبیده بن قیس سلمانی در عهد پیغمبر صلعم مسلمان شد
اما بخدمت حضرت رسول صلعم نرسید با سلمان فارسی صحبتها داشت وفاتش در سنه اثنی و سبعین بود عمرو
بن میمون در سنه اربع و سبعین نماند بزمان رسول صلعم مسلمان شد اما آنحضرت را ندید عمرو بن دینار در سنه خمس و
عشر و مایه متوفی شد عمرو بن عبید مصریان در حق او گفتند خیر الناس این شر الناس در راه مکه نماند علقمه بن
قیس النخعی صاحب عبد الله در سنه اثنی و ستین نماند عامر بن عبد الله الغبری از فضلاء زمان بود بشام درگذشت
عطاء بن ابی رباح در سنه خمس و عشرین و مایه نماند عطاء بن یسار مولی زاده میمونه حرم رسول صلعم در سنه ثلث

و مایه نماند هشتاد و چهار سال عمر داشت عامر بن شراحیل و هو الامام الشیعی از قبل عبد الله زبیر عامل کوفه بود
در سنه اربع و مایه نماند هشتاد و شش سال عمر داشت عکرمه مولی ابن عباس در سنه خمس و مایه درگذشت هشتاد و سال
عمر داشت عمار بن عبد الله صیاد بعهد مروان الحمار نماند عیسی الخیاط و کوفی انا خیاط خیاط بعهد ابو دوانق
نماند علاء بن عبد الرحمن در اول خلافت ابو دوانق نماند عروه بن اذینه عماره بن عبیر التمیمی عروه بن زید
الخیل الطایی عاصم بن عمرو بن قتاده بن نعمان صاحب کتاب السیره و المغازی در سنه عشرین و مایه درگذشت الغین
غیلان دمشقی قبطی بود مذهب قدریان او بدید کرد عبد الملک مروانی او را بر در دمشق صلب کرد القاف قتاده
بن دعامه سدوسی در سنه سبع و عشر و مایه درگذشت قبیصه بن ذوب از خزاعه بشام رفت در سنه ست و ثمانین نماند
قرط بن ارطاه قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق الکاف کعب الاحبار در اول بر دین جهودی بود و در زمان پیغمبر صلعم بشرف
اسلام رسید اما بخدمت آنحضرت نرسید وفات او در سنه اثنی و ثلثین بشام بود او دوازده آیه از توریت اختیار
کرده و پیوسته در نظر داشتی آنرا بعربی ترجمه کرده اند اول یا ابن آدم لا تخف من ذی سلطان ما دام سلطان باقیا
و سلطان باق لا ینفد ابدا الثانی یا ابن آدم لا تخف فوت الرزق ما دامت خزائنی مملوه و خزائنی مملوه لا ینفد ابدا
الثالث یا ابن آدم انا و حقی لک محب فبحقی علیک کن لی محبا الرابع یا ابن آدم لا تانس بغیری متی وجدتنی انیسا و انک
متی طلبتنی وجدتنی الخامس یا ابن آدم لا تامن مکری حتی لا تجوز الصراط السادس یا ابن آدم خلقت الاشیاء کلها
لاجلک و خلقتک من اجلی فلا تهلک ما خلقت لاجلی بما خلقت لاجلک السابع یا ابن آدم خلقتک من تراب ثم من نطفه فلم
ابعث بخلقک الا لشوقک الی جنتی الثامن یا ابن آدم اتغضب علی من اجل نفسک و لا تغضب علی نفسک من اجلی فما سالتک
من تغضب علی لاجل نفسک التاسع یا ابن آدم کل شیء تریدک له و انا اریدک لک العاشر یا ابن آدم وجب علیک
فریضتی ذلک عندی رزقک فان خالفتنی فی فریضتی لا اخالفک فی رزقک الحادی عشر یا ابن آدم کما لا اطلبک
بعلمک غدا لا تطالبنی برزق غد الثانی عشر یا ابن آدم ان رضیت بما قسمت لک ارحت قلبک و بدنک
و انت محمود و ان لم ترض بما قسمت لک سلطت لک علیک الدنیا حتی ترکض فیها رکض
الوحش فی البریه و عزتی و جلالی لا ینال الا ما قدر لک و انت مذموم و الله اعلم بالصواب و
هو ارحم الراحمین کثیره بن شهاب الحارثی کعب سواد الازدی از قبل عمر خطاب قاضی بصره بود اللام لیث

بن ابی سلم

بن ابی سلم در اول خلافت ابو دوانق درگذشت المیم محمد بن سیرین مولی انس بن مالک فاضلترین معبران بود
در سنه عشر و مایه متوفی شد هفتاد و شش سال عمر داشت محمد بن کعب القرظی رسول صلعم احوال او بنور نبوت
مشاهده فرموده در حق او فرمود سیخرج من الکاتبین رجل یدرس القرآن فی سنه لا یدرسها احد بعده بروایتی در
سنه ثمان و مایه و بروایتی در سنه سبع و عشر و مایه و بروایتی در سنه ثمان و عشر و مایه متوفی شده محمد بن منکدر
در سنه ثلثین و مایه متوفی شد محمد بن مسلم بن عبد الله الزهری در رمضان سنه اربع و عشر و مایه درگذشت محمد بن یحیی
بن حبان راوی حدیث است بمدینه در سنه احدی و عشر و مایه درگذشت هشتاد و چهار سال عمر یافت محمد بن عبد الرحمن
معروف به ابن ابی ذیب بحبشه وفات یافت محمد بن اسحق بن سیار مناره العابدی منصور بن محمد بن عبد الحمید الخراسانی
منصور بن معمر السلمی مدت شصت سال صایم الدهر و قایم اللیل بود در سنه اثنی و ثلثین و مایه درگذشت مبشره
عابدی میسور بن مخرمه بن نوفل خواهرزاده عبد الرحمن عوف بود در سنه اربع و ستین نماند شصت و یکسال عمر داشت
مغرور بن هوند از بنی اسد صد و بیست سال عمر یافت مسرور بن اخدع همدانی در سنه ثلث و ستین نماند مطرف بن
عبد الله از بنی جریر در سنه سبع و ثمانین وفات یافت میمون بن مهران در سنه سبع و عشر و مایه متوفی شد مکحول الادرمی
از فصحاء عرب بود مقسم مولی ابن عباس راوی حدیث است در سنه ست و ثلثین و مایه درگذشت مسعر بن آدم از بنی عبد
مناف بکوفه در سنه اثنی و خمسین درگذشت مسلم الخیاط محارب مجاهد بن جبیر بمکه در سجده کردن نماند مره بن شراحیل الهمدانی
موسی بن انس بن مالک برادر امام مالک بود النون نافع مولی ابن عمر در سنه سبع و عشر و مایه هلاک شد الهاء هرم بن حیان
از عبد قیس از قبل عمر خطاب والی بعضی ولایات بود در حرب قادسیه شهید شد الواو وهب بن منبه از تخم فرستادگان
کسری بود بیمن اصلش از عجم بود و در علم تاریخ صاحب کمال در سنه احدی و عشر و مایه متوفی شد الیاء یزید بن
سحره الدهاقین در سنه ثمان و خمسین با اتباع در دریا کشته شد یحیی بن سعید الانصاری در سنه ثلث و اربعین و مایه بکوفه
متوفی شد یونس بن عبد الله بن عبد القیس در سنه ثمان و ثلثین درگذشت یزید بن کیسان السکری الکوفی چون ذکر بعضی از
مشاهیر صحابه عظام و تابعین کرام رضوان الله علیهم اجمعین بر سبیل ایجاز اختصار کردم حق سبحانه و تعالی ما را و همه
مومنان و مسلمانان را ببرکت ایشان بنیکبخت دنیا و آخرت گرداناد بمنه و جوده فصل پنجم از باب سیوم
در ذکر تغلب و تسلط پادشاهان بنی امیه در ایران چهارده تن مدت ملکشان نود و یکسال معاویه بن ابی سفیان

بن حرب بن امیه و او از قبیله بنی امیه است جد او و جد عثمان عفان برادران بودند و او در عقل معاش و کار امور
درجه عالی داشت در روز فتح مکه مسلمان شد در عهد عمر خطاب امارت شام یافت و عمر او را کسری عرب خواندی در
ربیع الاول سنه احدی و اربعین از کار خلافت بزوال فرمود و حکومت پادشاهی بدو تعلق گرفت و او کوده بعیره پیش شعبه و
بصره بزیاد بن امیه داد و نسب زیاد با ابوسفیان قبول کرد و او را برادر خواند و دمشق دار الملک پیاخت چون
بصره بشش از دزدان و مفسدان نا ایمن بود باز زیاد گفت تا در آنجا شرایط سیاست بتقدیم رساند زیاد در
بصره منادی کرد که هیچکس شب از خانه بیرون نیاید و هر کرا بیابند بقتل خواهد یافت در شب اول یکهزار و شصت آدم
بقتل آمد و شب دوم چهارصد و در شب سیوم سی بعد از آن کس را زهره آن نبود که تردد نماید زیاد منادی کرد که شب
در دکانها ببندند اگر خارجی افتد من تاوان بدهم در مدت حکومت او بصره کس در دکانها نبست و خوشی
آمد در شهر و آلات دکانها بدهم میزدند از فرق شبانگ ساختند جهت دفع و خوش و شب بر در دکانها می نهادند
آن رسم هنوز در عرب باقیست در سنه خمسین بعد از مرگ مغیره بن شعبه کوفه نیز بزیاد داد و در سنه ثلث و خمسین التماس
کرد تا مکه نیز بدو داد بعد از شش ماه زیاد در رمضان سنه ثلث و خمسین بمرد و معاویه بصره بپیرش عبد الله زیاد داد
و کوفه بنعمان بن بشر و مکه بسعید عاص و مروان بن حکم را در مدینه امارت داد و پسر خود یزید را در سنه اثنی و خمسین
باجمیع امرا و لشکر بحرب روم فرستاد و جنگی عظیم کردند و ابو ایوب انصاری در آن حرب شهید شد اما طرف مسلمانان را
بود معاویه در باب ولایت عهد به یزید او بن احنف بن قیس که از عقلاء جهان بود مشاورت کرد و احنف گفت
اعلم ببره و جهاره و لیله و نهاره فان کنت تعلم غیر ذلک فغاشرد و ده الدنیا و انت صابر الی الاخره و انا غیرک ان تقول بهذا و اطفا معاویه بصحبت او خوار داشت و
در سنه ست و خمسین از اهل عالم بیعت بنام یزید بستند همه کس بیعت کردند الا این نه کس اول عبد الله عباس بهانه
نابینایی دوم امام حسین علیه السلام سیوم عبد الله زبیر چهارم عبد الله عمر پنجم عبد الرحمن ابی بکر معاویه با ایشان بمضایقه و
تکلیف بسیار بصلح تن در داد و بوقت وفات یزید را گفت در کار تو از همه کس هراسانم اول امام حسین علیه السلام اگر بر تو دست یابد
با او محابا و آزرم کن که رحم او بر رسول صلعم پیوسته است دوم عبد الله عمر او در این کار شروع کند الا وقتی که جهان
خود را صافی بیند و اینصورت متعذر است سیم عبد الله زبیر او ماری زهرداریست او را بخان و اگر دست یابی البته کش

وضحاک قیس و مروان حکم را بگو که پدرم وصیت کرده است که شما بیعت خود او را بجای بیاورید چون بگور فرو روند
باتباع بر سر گور از ایشان بیعت خواهد یزید همچنین کرد و مروان حکم لکدی بر معاویه زد و گفت یخدع وانت حی فکیف اذا لحالم معاویه در
دمشق در مشف رجب سنه تیس و ستین بمرد و گویند بوقت وفات باکی از حواص خود گفت در خود از این پیکانه بزرگتر نمیدانم
اول آنک در حق اهل بیت ظلم کردم و بتعلب بردم دوم آنک زن امام حسن را نفریفتم تا او را از هر دو سیوم آنک
یزید را ولی عهد کردم و در همه نظر بر رواج کار یزید بود مدت نوزده سال و سه ماه پادشاهی جهان کرد و چهل و دو
امارت شام کرده بود هشتاد و یکسال عمر داشت ارحنی انک تعلم الادب فان کثیر اعنک راضعتم وان کنتم او
ساطاسدتم وان کنتم قوارا تعتم یزید بن معاویه لعنت الله بعد از پدر پادشاهی نشست چهار در تحت فرمان او
آمد بنام خود بیعت از ان هیچ کس نستاند بوالی مدینه نامه کرد تا بزور بیعت بستاند امام حسین علیه السلام و عبد الله زبیر از مدینه بمکه رفتند
کوفیان از این اعمال آگاه شدند در خفیه استدعا حضور امام حسین علیه السلام کردند و او را بصره نویدادند و نامها لو شتند حصره
امام با عبد الله مشورت فرمود او گفت اول کسی بفرست تا بیعت تو از ایشان بستاند و از درون ایشان واقف شود پس اگر
مصلحت باشد باید رفت حضرت امام عم زاده خود مسلم عقیل را بکوفه فرستاد و مسلم بخفیه بیعت می ستد و دوازده هزار مرد
بیعت کردند و نامها بحصره امام نوشتند که می باید آمد و مبالغه نمودند امام علیه السلام با جمعی سوار و صد پیاده که اتباع و اهل
او بودند بعزم کوفه روان شدند عبد الله عباس و عبد الله عمر آنحضرت را از توجه آنجا منع کردند و گفتند انک فی لایوفی
قبول نفرمود و برفت از قبل یزید در کوفه نعمان بن بشر عامل بود و در کار مسلم بن عقیل تجاهل مینمود و کس را منع نمیکرد و یزید
او را عزلت داد و امارت کوفه بعبید الله زیاد تفویض کرد و بدو فرستاد تا بتعجیل از بصره بکوفه رود و بدفع مسلم بن
عقیل و اهل شیعه مشغول گردد و عبید الله مبادرت نمود و پیشتر از حضرت امام بکوفه رسید کوفیان تصور انک حضرت امامست
میگفتند مرحبا بابن رسول الله عبید الله زیاد بدار الاماره نزول کرد و لشکر جمع ساخت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و بعضی
اکابر شیعه از و متواری شدند عبید الله زیاد ایشان را بدست آورد و بگفت از یزید پیغام رسید که امام حسین علیه السلام از مکه
عزم کوفه کرد آگاه باش حضرت امام در راه فرزدق شاعر را دید احوال پرسید گفت کوفیان دل با تو اند و
شمشیر با عبید الله زیاد احوال مسلم عقیل پرسید گفت عبید الله او را با اکابر شیعه بخاک کشت و در طلب دیگرانست و پریشان
احوال تا حضرت امام متحیر شد خواست عنان بگرداند قضا و قدر عنان رایش بگردانید و گفت بردم و خون عم زاده بخوام

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Author/s:
Hamd Allh Mustawf Qazvnfl. 1330-1340.

Title:
Trkh-i guzdah

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23231

File Description:
Part 2

خلیفه مدت دولتشان از ثالث عشر ربیع الاول سنه اثنی وثلثین وثمانیه تا سادس صفر سنه ست وخمسین وستمائه پانصد وپنجاه وپنج سال ودو ماه وپنج روز **باب چهارم** در ذکر پادشاهان که در عهد اسلام بوده اند وآن دوازده فصل است **فصل اول** در ذکر پادشاهان نیمروز صفار در بعضی ایران چه مدت ملکشان ازسنه ثلث وخمسین وماتیان تاسنه تسع وثمانین وثلثمائه سی وپنج سال وبعد ازنسل ایشان براه نیابت درسیستان حکام بوده اند **فصل دوم** در ذکر پادشاهان سامانیان چه مدت ملکشان ایران ازمنتصف ربیع الآخر سنه تسع وثمانین وثلثمائه تا خامس ذی قعده سنه تسع وثمانین وثلثمائه صد ودو سال وچهار ماه **فصل سیوم** در ذکر پادشاهان غزنویان پنج مدت ملکشان ازسنه تسعین وثلثمائه تاسنه خمس واربعین وخمسمائه صد وپنجاه وپنج سال ازین جمله سی سال در اکثر ایران وباقی در غزنه **فصل چهارم** در ذکر پادشاهان غوریان پنج مدت ملکشان ازسنه خمس واربعین وخمسمائه تاسنه تسع وستمائه شصت وچهار سال بود **فصل پنجم** در ذکر پادشاهان دیلمان آل بویه منعقده مدت ملکشان از ذی قعده سنه احدی وعشرین وثلثمائه تا سنه ثمان واربعین واربعمائه صد وپنجاه وهفت سال **فصل ششم** در ذکر پادشاهان سلجوقیان وآن سیه شعبه است **شعبه اول** بعضی در تمامت ایران چهار ده مدت ملکشان ازسنه تسع وعشرین واربعمائه تا ربیع الاول سنه تسعین وخمسمائه صد وشصت ویکسال **شعبه دوم** بکرمان یازده مدت ملکشان ازسنه ثمانین واربعمائه تاسنه ثلث وثلثین وخمسمائه صد وپنجاه سال **شعبه سیوم** بروم چهارده مدت ملکشان ازسنه ثمانین واربعمائه تاسنه سبعمائه دویست وپنجاه سال **فصل هفتم** در ذکر پادشاهان خوارزمشاهیان مدت ملکشان ازسنه احدی وتسعین واربعمائه تاشوال سنه ثمان وعشرین وستمائه صد وهشتاد سال **فصل هشتم** در ذکر اتابکان وآن دو شعبه است **شعبه اول** بدیار بکر وشام نه مدت ملکشان ازسنه احدی وثمانین واربعمائه تاسنه احدی وستمائه صد وسی سال **شعبه دوم** بفارس معروف بسلغریان چار ده مدت ملکشان ازسنه ثلث واربعین وخمسمائه تاسنه ثلث وستین وستمائه صد وچهل سال بوده **فصل نهم** در ذکر اسماعیلیان وآن دو مقاله است **مقاله اول** در ذکر اسماعیلیان مصر ومغرب چهارده مدت ملکشان ازسنه تسع وتسعین وثمانین تاسنه ست وخمسین وخمسمائه دویست وشصت سال

مقاله دوم

نماز هدیه میلم از مطر

۴۰۰۳۳ سن علاق

مقاله دوم در ذکر اسمعیلیان ایران شش مدت دولتشان ازسنه ثلثین واربعمائه تاشوال سنه اربع وخمسین وستمائه صد وهفتاد ویکسال **فصل دهم** در ذکر سلاطین قراختای کرمان نه مدت ملکشان ازسنه احدی وعشرین وستمائه تاسنه ست وسبعمائه هشتاد وشش سال **فصل یازدهم** در ذکر اتابکان لرستان وایشان دو شعبه اند **شعبه اول** اتابکان لر بزرگ هفت مدت ملکشان ازسنه خمسین وخمسمائه تاسنه ثلثین وسبعمائه صد وهشتاد وسال **شعبه دوم** اتابکان لر کوچک پانزده مدت ملکشان ازسنه ثمانین وخمسمائه تاسنه ثلثین وسبعمائه صد وپنجاه سال **فصل دوازدهم** در ذکر پادشاهان مغول آنچه برایران حکم کردند سیزده مدت ملکشان ازسنه تسع وتسعین وخمسمائه تاسنه ثلثین وسبعمائه صد وسی ویکسال تمه تاریخ دولت هرکرا بعد ازین هوس باشد تحقیق فرماید **باب پنجم** در ذکر ائمه سنت وقراء ومشایخ وعلماء دین اسلام رضوان الله علیهم اجمعین وآن شش فصل است **فصل اول** در ذکر ائمه ومجتهدان **فصل دوم** در ذکر قراء رحمه الله علیهم **فصل سیوم** در ذکر محدثان **فصل چهارم** در ذکر مشایخ **فصل پنجم** در ذکر علما **فصل ششم** در ذکر شعرا **باب ششم** در ذکر احوال شهر باب الجنة قزوین که مقام مولد و منشا مولفست وآن شش فصل است **فصل اول** در ذکر اخبار وآثار که در شان آن بقعه وارد شده **فصل دوم** در شان حکومتی نام آن **فصل سیوم** در ذکر کیفیت بنا وعمارات آن **فصل چهارم** در ذکر فتح آن واسلام اهل آن بقعه **فصل پنجم** در ذکر قنوات ورود خانها وپل جدید ومقابر ونواحی آن **فصل ششم** در ذکر صحابه وتابعین وائمه وخلفا ومشایخ وعلماء رضوان الله علیهم اجمعین وپادشاهان ووزرا وامرائیکه بآنجا رسیده اند **فصل هفتم** در ذکر حکما وعمال آن **فصل هشتم** در ذکر قبایل واکابر که ازآنجا خاسته اند وکیفیت احوال ایشان **خاتمه** در ذکر انساب انبیا وپادشاهان وحکما وغیرهم را بر سبیل شجره واگر نه شرح نسب پیشه در ذکرشان آمده است اما تائید را بشجره نوشته شد تا اگر در نقل سهوی افتد ازشجره زود تر روشن گردد وهر یک جایگاه جمع باشد **خاتمه** در ذکر آفرینش کائنات حق سبحانه وتعالی در مبدء فطرت ازکمال قدرت خالقیت ومراد ظهور وحدت الهیت از یک لفظ دو عالم آفرید یکی عالم امر که ارجسم وجایز است دوم عالم خلق است که آنرا جسم وجایز است یعنی این هر دو عالم از صورت آفرینش عقل کل پیدا گشت که اول ما خلق الله العقل

قنوات کاریز بقعه قلعه

در ذکر اندر دورست

العقل از عقل کل نفس وهیولی آمد و آن چهار عنصر و مبالای آن اطباق نه آسمان محیط شد و در خلقت بتقدم زمان
هیچ یک بر دیگری محتاج نشد انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن بر اطباق آسمان ستارگان آفرید از آن هفت
سیارگانند و از ایشان آفتاب و ماه بر اتب پیشتر آفتاب را روشنی داد که از پرتو آن روی زمین روشن
گشت و جرم ماه از نور آن مقتبس شد پس ستارگان سبعه بر یک را بر فلک از اول منعم و ثوابت را بر هشتم
جای داد و آنرا بر دوازده بخش کرد و هر برجی بسی درج و هر درجی بشصت دقیقه و علی هذا القیاس تا عاشره
آفتاب و ماه هر یک را یک برج خانه داد و هیچ سیاره دیگر را ده برج و فلک نهم را بر تمامت متولی گردانید
و در هم پیوست را پس و نشیب پیدا شد افلاک را سیری دوری داد سبعه را در مدت زمان مخالف نهم در سیر
مخالف نهم در شبانروزی که پست و چهار ساعت است یک دور است و بقوت حرکت او هشت فلک که اندر
اندرون او اند با او دوار شدند و زمین را که کشت آن دور لازم آمد که روشنی آفتاب بر روی زمین گوناگون
و گاه ناپیدا باشد و عبارت از آن روز و شب است ماه و سال بر آن حساب کنند و بسبب دوری و نزدیکی
جرم آفتاب ارحط استوی و افق بهر سال چهار فصل شد و از اختلاط عناصر اربعه بخارات دمید از آن ابر و
رعد و برق و بارندگی حاصل گشت افلاک بُرجون علوی اند اما کویند عناصر چون غلیظ اند جهت جواند ارعناصر
آتش و باد بقوت بالا و مرکز بالا کرفتند خاک و آب بسبب ثقل مرکز یافتند آب بواسطه تری روان شد
مثل اسافل کرد و دریا شد بر خاک از آن حرکت کوهها حاصل شد قوای آبا و امهات باهم امتزاج کرفتند روح
نامیه نام یافت موالید کان و نبات و حیوان از آن پیدا کشت هر چند این آفرینش هر یک در ذات خود
کمالی دارند اما از عمال کلی عاری اند و قاصر از تقریر تحقیق مباحث وحدت و استنهاء سر اید و در تدقیق
معاملات ارادت و ستانها نماید بلک در میدان کونین شهواری نماند اری بایست تا کوی محبت باز زد
و در ایوان ثقلین شهریار کامکار که مکونات بدو نازند حکم قدرت الهی و علم حکمت نامتناهی خنان اقتضا
کرد که معنی روح انسانی بر صورت عالم جسمانی تابان کرد و این سر بر جمیع کاینات پرتو وجود جود
خورشید روشن کرداند آنرا از ذروهٔ انسیت در عرصهٔ بشریت بطهور رسانیدند و قوت آفرینش
بفضل اتصال روح و جسم و التقاء فکر و فهم و عقل و نطق و سپاس خواص تمام کرداند مقاومت مزاج

از آشیانه

یکلحظه در فراقت صد سال می نماید ○ زیجا قیاس میکن جانا حساب سالی ○ ولقط در ربا بنوی
نظر برین معنی داشت و مود حب الوطن من الایمان آنرا که توفیق خدایی رهنمای کرد جهان بدین خوشی پیش
او جون زندان نماید الدنیا سجن المؤمن و بدذات آن سپر فرو نیارد و ارعایت بزرگ منشی دامن همت بدان نالاید
و بهمه نوع در ان جنس افزاید که مقصود خلاص این حبس که روی نماید آن و آنرا که چشم دانش بسته اند از غایت
جهل بر خاک مذلت حرص و طمع نشسته امید از لذات دار باقی کسسته و از بهر کمی و بیشی اسباب دنیی فانی
دل خسته لاجرم از انعام کمر تند در بازکشت در معرض خطر حق تعالی مکمل زاد راه راست بنماید و باب
اول آن در ذکر پیغمبران علیهم السلام و کیانی که اکرچه پیغمبر نبودند اما در کار حق سعی نمودند ارکاه آدم علیه
تا زمان مبارک خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و آن دو فصل است فصل اول
در ذکر پیغمبران علیهم السلام اکابر مورخان آورده اند که ابو ذر غفاری رضی الله عنه از حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم روایت کرده حدیث قال سالت رسول الله صلعم کم عدد الانبیاء قال مایة الف قال فقلت یا
رسول الله کم الرسل منهم قال ثلثمایة و ثلثة عشر جم غفیر فقلت من کان اولهم قال آدم قلت ادم نبی مرسل
قال نعم ثم قال یا اباذر اربعة سریانیون آدم و شیث و اخنوخ و هو ادریس و هو اول من خط و خاط
و نوح و اربعة من العرب هود و صالح و شعیب و ملک یا اباذر و اول ینبی بنی اسرائیل موسی و اخرهم عیسی قلت
کم انزل الله من کتاب قال مایة صحیفة و اربعة کتب علی شیث خمسین صحیفة و علی اخنوخ ثلثین و علی ابراهیم عشر الصحف و علی موسی
قبل التورية عشر الصحف و انزل التورية و الانجیل و الزبور و الفرقان و فی روایة بسبعة اسم الاعظم آدم و نوح
ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم اجمعین و بروایتی دیکر در صحیفه که در روایت ما قبل موسی علیه السلام
منزل بود بیاورده و کفته اند صحیفه اول آدم ۴۰ منزل بود و بنده مولف این کلمات در تواریخ اسامی
پیغمبران مرسل زیادت از هفتاد و سه یافته و مناسب است چه ملت محمدی را علی الاطلاق حکم ثبت ست و قد اتبعت
علی ثلث و سبعین فرقة الناجیة منهم واحدة یا ابا علیه السلام و اصحاب بعثت دو سه فرقه اند و الک در دو
از ایشان نیکی رستکار پست مناسب این معنی افتاده بنا بر انکه ما بوجود ظهور دعوت دین محمدی هر که تبع آدیان

کند ملک بود و آنکه متابع اوست ناحیت و معنی مالک و ناحی اینجا یک مناسب افتاده از انبیا غیر مرسل چهل
پنج نام یافته ام در مراتب پیغمبران از نبی و مرسل و اولوالعزم و خاتم اختلاف بسیارست و خلاصهٔ مباحث آنکه
نبی شخصی باشد موصوف باخلاق حمیده و در آن محتاج نباشد یا بناء جنس خود و مبعوث باشد بتبلیغ رسالت
و خوت ملکی یا الهام یا منام یا هاتف یا تکلم ورای حجاب یا بعضی این‌ها و مرسل آنکه با این معانی مکرم باشد
بارسال ملک و فرمان یابد و مبتلا نشاید و محن و صابر بران و عازم بر قهر معادی و اولوالعزم آنکه با این صفت
واضع شریعتی باشد و گروهی آدم علیه السلام را که واضع شریعت اولین است بحکم آیت و لقد عهدنا
اولوالعزم عنید اند و میگویند اولوالعزم باید که واضع شریعتی مجدد و ناسخ شریعتی ماقبل باشد و ماموربمقاتله و محاربه معاندان و خاتم آنکه باین معانی مکمل جمیع کمالات باشد و بعد از و دیگری مبعوث نگردد و
دین و شریعت او منسوخ نگردد بلکه مخلد و مؤبد باشد پس هر مرتبه ازین مراتب اربعه اخص و اعلی باشد
از مرتبه ماقبل آن مثلا خاتم اخص و اعلی باشد از اولوالعزم و اولوالعزم از مرسل و مرسل از نبوت
و بعضی مرسل و اولوالعزم اختلاف بسیارست و اکثر ائمه و علما بر انند که چهار ند از ابراهیم و موسی و
عیسی و محمد علیهم السلام اما بحکم حدیث ماقبل شش اند والعلم عند الله اکنون ذکر پیغمبران علیهم السلام را بدو قول
یاد میکنند یکی پیغمبران اولوالعزم و مرسل و یکدو کر انبیا و خاتم النبیین صلی الله علیه علی حده مالی خواهد آمد

مسالهٔ اول در ذکر پیغمبران مرسل و اولوالعزم از ایشان بغیر از خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم
این نحی پیغمبر را در قرآن و حدیث نام آمده است آدم شیث ادریس نوح هود صالح
ابراهیم لوط اسمعیل اسحق یعقوب یوسف خضر ایوب شعیب موسی هرون
یوشع الیاس الیسع ذوالکفل یونس داود سلیمان عزیر دانیال. فخرالکفل یونس زکریا یحیی عیسی
و این چهل و دو پیغمبر را در قصاص و در تواریخ نام آمده است سام حام و یافث هر سه پسران
نوح علیه السلام هود و صالح شعیب لوط ذوالکفل یونس شمعون یوشع پسران نون دانیال عزیر
ادریس که پیش از نوح بود و او را اسباط خوانند خنظله که عوض صالح نبی آمد
حزقیل عمران ناشان کاذا حیا شموئیل محاسو عدا یاشوس یوشع

صادق

صادق صدوق سلوم این سه پیغمبران اصحاب قریه اند محامونشی یا حوم العزی
حوقوص صفا در بابون حکام رحمانی ابوالبشر بقبش صفی الله چون حق تعالی خواست اورا آفریدن جبرئیل علیه
السلام را بفرستاد تا خاک از زمین جهت تخمیر طینت آدم علیه السلام بردارد زمین او را سوگند داد که
خاک از من برمدار که خلقی از این خاک خلقت یابد که از و معاشیت در وجود آید و مبادا میان و اسطه
من متنوع سخط و لعنت حق تعالی باشم جبرئیل علیه السلام بازگشت عزرائیل علیه السلام را بفرستاد او را
نیز سوگند داد او نپذیرفت و گفت امر حق تعالی بالاتر از سوگند تست و از آنجا که خانه کعبه است یک قبضه خاک
برداشت بدین سبب قبض ارواح نیز بدو حواله شد و حضرت حق سبحانه و تعالی به ید قدرت خود کل آدم ۴۰
تخمیر نمود و بعد از چهل روز روح در کالبد او نبوت قوله تعالی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا
حق تعالی او را بواسطه تمامت اسما بیاموخت قوله تعالی وعلم آدم الاسماء کلها تا چون پرسید
از جواب درماند و ملایکه بعلم او مقر شدند بفرمان خدای تعالی او را سجده کردند کرا بیس او را نکرده
جن بود و بسبب بسیاری طاعت مرتبه ملایکه یافته بود و بسبب نافرمانی ملعون شد ایزد تعالی آدم را علیه السلام
در بهشت جای داد و حوا را از و بیافرید و ایشانرا از خوردن گندم منع کرد و بروایتی از انجیر و انگور نیز
ابلیس پاری مار در بهشت رفت و ایشانرا بوسیعت تا گندم بخورند حق تعالی بدیشان غضب کرد و درخت
طوبی را فرمان داد تا ایشانرا از بهشت بیرون انداخت آدم علیه السلام بهندوستان انداخت بکوه سراندیب
و حوا را بجده و کعبه چون آدم ۴۰ بدنیا آمد ریش بر آورد و دانست که حق تعالی بر وخشم کرده صد سال
در کوه سراندیب بطاعت و زاری گذرانید و در جده میگریست جایگه از گریه او نبات بسیار بر آمد آن نباتات همه ادویه
جاره است بعد از صد سال در روز عاشورا توبه او قبول شد و عاشورا افضایل بسیارست چون رفتن
آدم پس بر آسمان و قرار گرفتن کشتی نوح بر جودی و ولادت ابراهیم ۴۰ و نبوت و خلاصی او از آتش و قبول
توبه داود ۴۰ و معاودت سلیمان ۴۰ بملک و صحت ایوب ۴۰ از زبح و خلاصی موسی ۴۰ از دریا و خروج یونس ۴۰
از شکم ماهی و تولد عیسی ۴۰ و غیر ذلک پس حجر آدم ۴۰ یاقوت المعمور از بهشت بزمین آوردند بر ان مکان که حرم مکه
و آن خانه بود از یک پاره یاقوت آدم ۴۰ راجع و طواف آن امر آمد که آدم ۴۰ بوقت حج در عرفات حوا را

بیافت آن جایگاه بدین سبب بعرفات مشهور شد و آدم و حوا را علیهما السلام بسراندیب رفته و ایشان را
بهشکمی سپیری و دختری آمد آدم ع دختر بطنی را بپسر بطنی دیگر میداد تا فرقتی نباشد چون قابیل و خواهرش متولد
شدند قابیل را جهت خوبی صورت بیلی بخواهر توام خود اقلیما نام بود آدم ع اقدا به هابیل میداد چون
میان ایشان منازعت افتاد آدم ع ایشان را گفت قربان کنید هر که قربان قبول شود دختر او را دهم
هریکی گوسفندی برسر کوهی بردند آتشی باید و قربان هابیل را بسوخت آدم ع دختر را بهابیل داد قابیل بسبب آن
بد و خشم شد و هابیل را بکشت بعد از کشتن نمیدانست که چه نوع کند مرغی یا مرغی جنگ کرد و او را بکشت و در
زیر خاک پنهان کرد قابیل ازان مرغ بیاموخت هابیل را بگور کرد ابلیس قابیل را گفت آتش از تو نخیزد است
گر او را سجده کنی از تو خشنود گردد قابیل را بفریفت با آتش را سجده کرد رسم آتش پرستی از ماند پس شیث ع
بی خواهر متولد شد آدم ع آن دختر را بدو داد و وصی خود گردانید چون عمر آدم ع در دنیا بهزار رسید
وفات یافت و حوا بعد از و یک سال و بروایتی سه روز زندگانی کرد پس شیث ع ایشان را در کوه بو قبیس
مدفون گردانیدند بازمان نوح ع انجا بودند و نوح علیه السلام بوقت طوفان استخوان ایشان برگرفت چون
طوفان فرو نشست جا نجا بگور کرد و بروایتی در بیت المقدس بگور کرد و آدم علیه السلام را بیست و صد و سی
و یک پسر بوده اند اما ازین پسران که نام بپسوت شیث پیغمبر را ع بعد از آدم ع وحی آمد و بنی
آدم دو گروه شدند بعضی متابعت او کردند و بعضی تابع قابیل گشتند و آتش پرستی پیش گرفتند شیث ع
ایشان را منع کردی و بدین آدم ع خواندی پیشتر ایشان مخالفت کردندی بعد از آدم ع بیت المعمور را
به آسمان بردند و شیث ع خانه کعبه را بسنگ و گل بساخت خون درگذشت نهصد و دوازده سال بود و
وپسرش انوش وصی بود و نهصد و شصت و پنج سال ع داشت و درخت خرما اونشاند و پسرش قینان غار
عمارت بابل کرد و پس از او پسرش مهابیل و پس از و پسرش سمرد و وصی او بود نهصد و شصت و دو سال
عمر یافت و این جماعت در حال حیوة آدم ع متولد شده بودند ادریس پیغمبر بن برد ع بعضی مورخان که
اولوالعزم را هفت خوانند اورا داخل میکنند و میگویند که در هفتاد سال که کوکب سیاره بدرست اولوالعزمی
بوده نام اخنوخ است ولقب او ادریس والمثلث بالنبوة والحکمة نیز گویند چنانکه هم بمعجمه و هم بکلمه پادشاه

قبیر

بود علم نجوم معجزه او پیت صنعت رشتن و بافتن و بریدن و دوختن او نهاد احرام مصر او ساخت و بر
در آنجا اشکال هر صفتها باز نموده و از طوفان خبر داده اورا بملکوت الموت دوستی بود چون عمرش بسیصد
و شصت و پنج سال رسید بالتماس او و امر حق تعالی قبض روح او کرد و باز داد و بهشت و دوزخ بدو
نمود و او بشرط پروی رفت و بهانه انکه بعضی فراموش کرده ام باز گشت و در بهشت قرار گرفت قوله تعالی
ورفعناه مکانا علیا ، نوح پیغمبر علیه السلام بحکم حدیث ما قبل اولوالعزم دوم است لقب او بحق الله ابدار ادریان
نسب او نوح بن ملک بن متوشلخ بن ادریس بن یرد بن مهلیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیهم السلام
بعد از چهارصد سال در روایات مختلفه بعد از دویست و پنجاه سال وحی بدو منزل شد و او نهصد و پنجاه سال
دعوت کرد و هشتاد تن ازین و مرد بدو ایمان آوردند نوح ع درخت کفار دعا کرد وحی آمد نوح را فرمان
داد درخت ساج بنشاند و چون برسید ازان جوب کشتی ساخت طولش سیصد گز و عرضش پنجاه گز و ارتفاعش
سی گز و سه طبقه داشت یکی همه حیوانات و یکی همه آدمیان و یکی همه انواع مرغان پس خدای تعالی طوفان
آب بهشتاد و نخستین از تنور سرای نوح ع که اکنون داخل مسجد جامع است و آن تنوری بود از آهن که حوا
از بهشت آدم ع آورده بود و از فرزندان مهر ترسید شش ماه از زمین بر می آمد و از هوای بارید نوح ع
با این هشتاد تن در ماه رجب بکشتی نشست طوفان تمام ربع مسکون بگرفت و از همه کوههای جهان در گذشت
مدت مقام او در کشتی نوح ع دو نوبت از مشرق بمغرب رفت پس بر کوه جودی بجزیره موصل قرار گرفت
نوح ع در عاشر محرم از کشتی بیرون آمد و آنجا دیهی ساخت معروف بمای و بعد از ان هفت دیهی بزیت خون
عمرش بگیرار و شصت سال شد درگذشت و بدیگر روایات قریب بگیرار و سیصد سال عمر یافت بعضی گویند طوفان
بزمین عجم نرسید و در ملک عرب بود و این روایت ضعیف است اکثر اهل علم از نسل او یند و میان سب نوح
آدم ع نامی خوانند و او را چهار پسر بود سام و حام و یافث و دیگر یاسان داشتند و کنعان کافر بود بوقت
طوفان نوح ع او را دعوت بگیر دنمی پذیرفت و گفت سأوی الی جبل یعصمنی من الماء طوفان شانزده شد
و از همه کوهها درگذشت کنعان را غرق کرد هیاطین نوح علیها السلام بقول بعضی مورخان سه پسر است
اکثر اینها و جمیع اهل ایران از تخم اویند و او را شش پسر بود اول ارفخشد و از نسل او چهار پشت بقحطان

ابدار ادریان

وقانع رسید قوم عهری از تخم قانع اند و اکثر عرب از تخم قحطان اند و زبان عربی از معرب بن قحطان است و قحطان را
نام بود بسبب آنکه در سالهای قحط سخا کردی مردم را از تنگی برهانیدی در حق او گفتند ویقحطان یقحطوا
ویطرد هاشجار قحطان اسم علم است از قحطان سیم پشت بسیار شد سید اعراب حمیری و حسانی که حکام اعراب بودند
و قضاعی و اشعری و ازدی و طایی از تخم سبا اند و دوم پسر سام عالم بود و اهل خراسان و سیستان پسر عالم اند
سیم پسر سام اسود بود و اهواز و پهلوان پسران اویند چهارم پسر سام نورد بود و آذربایگان و اران و ارمن
و موغان پسران نوردند پنجم پسر سام ارم بود و او واضع باغست قوم عاد و ثمود از تخم اویند ششم پسر سام
بفر بود مردم شام و روم پسران اویند حسام بن نوح علیهما السلام بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل است تمامت
سیاهان از نسل او اند و گویند روزی نوح علیه السلام خفته بود و عورت او ظاهر شده حسام بر آن بگذشت و بخندید و آنرا
نپوشید حق تعالی بدین سبب پیغمبری او ببرید و نسل او را بجهت سیاه گردانید پس یافث بر آن بگذشت نپوشید و بخندید
سام بر آن بگذشت آنرا بپوشید حق تعالی بدین سبب پیغمبری بنسل او رسانید حسام را شش پسر بود زنگی و لوش
و هنده و بربر و قبط و حبش بوبه پسر حبش است یافث بن نوح علیهما السلام بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل است
او را هشت پسر بود ترک خور سقلاب روس مشک مغولان از تخم اویند و یاجوج و ماجوج
از تخم اویند چین و ماچین پسر ختن است کماری بلغاریان و سرطاسیان و باشقردمان از تخم اویند مارج یونانیان
و فرنگان و بعضی رومیان از نسل اویند بعد از نوح علیه السلام این جماعت سالها در شهر بابل مقیم بودند شبی هر شعبه را زبان دگر
گون شد چنانکه هیچ سخن هم فهم نمیکردند ناچار از هم پراکندند هر یک بموضعی رفتند ایشان را در آنجا نسل زیاده شد
و آن ولایت بدیشان منسوب گشت هود علیه السلام بعضی او را [illegible] میشمارند و بعضی از تخم عاد میگویند نسبتش
هود بن عبد الله بن رباح بن خاروب بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح خدای تعالی او را بقوم عاد فرستاد
ایشان هیکل قوی و قوت تمام داشتند و بت پرست بودند هود علیه السلام پنجاه سال ایشان را دعوت کرد اندکی
ایمان آوردند هود علیه السلام در حق کفار دعای بد کرد حق تعالی سه سال باران از ایشان باز گرفت زندگی بر ایشان تلخ
شد بجهت استدعاء باران لقمان حکیم را با دو رفیق بمکه فرستادند و لقمان و یک رفیق بخدا ایمان داشتند
بضیافت شخصی رفتند سیم رفیق ایشان کافر بود دعا کرد خدای تعالی سه پاره ابر سیاه و سرخ و سفید فرستاد

و آواز

و آواز آمد که هر کدام ابر که میخواهید اختیار کنید که بقوم فرستیم مرد کافر ابر سیاه اختیار کرد آن صرصری بود بقوم
او رفت هفت روز و هشت شب بقوتی هر چه تمامتر برفت و درخت و اعمار تمامت از بیخ برکند ایشان هر چند قوت کردند
و از غایت قوت پای تا زانو فرو بردند فایده نکرد تمامت هلاک شدند و این حال در ماه شوال بود بهنگام برد العجوز
هود علیه السلام بعد از کفار پنجاه سال بزیست عمرش صد و پنجاه سال بود بحضر الموت مدفون است صالح بن اسف
بن تاسح بن عبید بن خادر بن ثمود بن خاتر بن ارم بن نوح علیه السلام را وحی آمد و بقوم ثمود فرستاد بر زمین حجاز ایشان را دعوت
بخدا کرد اجابت نمیکردند و بمعجزه شتری ماده با بچه خواستند که از سنگ بیرون آید صالح علیه السلام دعا کرد مستجاب شد
آن شتر با بچه سی سال در میان ایشان بود آن قوم شتر را بکشتند بچه او بگریخت و بکوه رفت خدای تعالی بدیشان عذاب
فرستاد روز اول رویهاشان زرد شد روز دوم سیاه فام روز سیوم سیاه تمام و آوازی آمد چنانکه همه از هول
آن بمردند عمر صالح علیه السلام بروایتی دویست و پنجاه و هشت سال بوده قبرش بنزدیک دار الندوه بمکه است حنظله
بن صفوان از تخم قهر بن قحطان است حق تعالی او را پیغمبری داد و باصحاب الرس فرستاد و این رس پادشاهی بود از قوم
ثمود بزمین مغرب و اول خدای شناس بود اما بسبب طول مدت دولت مغرور شد و دعوی خدایی کرد قوم او با مردم
لواطه کردندی و با چهارپایان گرد آمدندی و زنان آلت مردی از پوست دوخته استعمال کردندی
و بنی اسرائیل او را باز گرفت و به بیت المقدس آورد عزیر را در دل آمد که گویی خدای
یکبار دیگر آن ولایت معمور گرداند چون عزیر بخفت بفرمان حق تعالی روح او قبض کردند صد سال مرده بود تا آن ولایت
معمور شد و دانیال به پیغمبری بیامد عزیر زنده شد تصور کرد که همان روز خفته است چون ولایت معمور دید متعجب شد
باز فکر کرد دانست که او مرده بوده است و مدتی بر آن گذشته به بیت المقدس آمد و خود را برسالت بر ایشان عرض کرد
مسلم نداشتند عزیر را توریت حفظ بود بر ایشان خواند بعضی باور نمیکردند دلالت کرد تا با توریت موسی دیگر که شعیاء
پیغمبر نوشته بود و در زیر ستون مسجد بیت المقدس نهاده و بنی اسرائیل میدانستند که در زیر یک ستون توریت است اما ستون را
نمی شناختند بدلالت او بیرون آوردند مقابله کردند تفاوت نبود بنی اسرائیل او را به پیغمبری بپذیرفتند بعضی او را
پسر خدا خواندند و کافر شدند بهمن بن اسفندیار از قوم بیت المقدس برنجید بخت النصر را با دیگران به بیت المقدس
فرستاد و خراب کرد و قتل عام کردند و پیغمبرزادگان قوم بنی اسرائیل در عهد بهمن در خواری تمام بودند دانیال

بعد از مرگ بهمن با بیت المقدس آمد و عمارات کرد بنی اسرائیل را یاور داد خدای تعالی او را معجزه علم زبل داد
و او مدتی بنی اسرائیل را رهنمونی کرد پس بولایت خوزستان رفت و آنجا درگذشت ابو موسی اشعری رضی الله عنه
فتح خوزستان کرد او را بیافت او را بخیر دیگفن کرد و بر او نماز کرد وجهت او مزار پیدا کرد یوشع
بن نون نام پدرش از نسل لاوی بن یعقوب خدای تعالی او را پیغمبری داد و بقوم شهر بنوی فرستاد
ایشان او را تکذیب کردند یوشع علیه السلام دعا کرد حق تعالی ابری پر آتش بر سر ایشان فرستاد
چاپکی زبانه آتش از رویهای ایشان بر دن رفت تا اکراو را طلبند که ایمان آورند
نیابند چون ایشان او را نیافتند گفتند که اگر یوشع غایب است خدای او حاضر است بحی سبحانه و تعالی
شفاعت کردند و توبه کردند خدای تعالی توبه ایشان قبول کرد و عذاب از ایشان بگرداند و بدین سبب
بر یوشع عتاب کرد تا کشتی که یوشع در آنجا بود در عرقاب افتاد جهت مردم به آب انداختن قرعه
زدند بر نوبت بر یوشع علیه السلام افتاد یوشع دانست خود را در دریا افکند ماهی او را فرو برد چهل روز در
شکم ماهی بود در میانه پشه تاریکی بود بدرشت و آب و شکم ماهی توبه کرد و باستغفار بدرگاه حق تعالی رفت و گفت که
لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین خدای تعالی توبه او قبول کرد و او را از شکم ماهی بیرون آورد و چهل روز دیگر
ببسب ضعیفی ترکیب بر لب دریا بماند آهوی بیامد و او را شیر داد و درختی انار بپرورانید و او را بپایه کردی تا قوت بگرفت
بحکم و فرمان خدای تعالی وکذلک حق الموسنین یونس علیه السلام به پیش قوم خود آمد قوم او را بدروغ زن گرفتند و او مدتی
در میان ایشان بود چون در گذشت بخدود دکوفه مدفون شد عاموس و هوشع ع را بعضی مورخان پیغمبر مرسل
می شمارند و معاصر یونس ع اند و دعوت دین می کرد هادی و مضل حق تعالی مر ایشان پیغمبری و بقوم شهر انطاکیه فرستاد
مردم شهر تکذیب ایشان کردند و در دو دکری چپ نام بدیشان ایمان آورد و شهریان چندان او را بزدند که
بر دو حق تعالی جبرئیل را علیه السلام بفرمود تا آوازی کرد چنانک مردان انطاکیه هر چه بخدود بوع رسیدند
بودند از هول آن بمردند و کودکان که بماندند ایشان را بزدند قصد حکایت ایشان باصحاب قریه مسوب است
و بعضی گویند که ایشان در زمان فترت بوده اند یعنی میان عهد عیسی ع و پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
چهار بوده نام چهار معلوم نبود و بجانب این روایت ضعیف است چه آنکه آن مدت را بفترت نشان

صادق صندوق سیم
ای راست گوینده در سینه
مثلا در صندوق سیم
مکان راست گوی
ازان برگرفته شد که
صادق صندوق سیم

منسوب کردند که در پیغمبر مرسل بود یحیا موشی و یاجوم القوی و حوقوق و صفنیا بن کوشی و او یاین
پنج تن را بعضی مورخان پیغمبران مرسل میخوانند و بنی اسرائیل دعوت دین موسی ع میکردند و قریب عهد ذو الکفل بود
ذو الکفل بروایتی نسب او ذی الکفل بن ایوب بن محرش بن رحبون بن صفی از نسل قیدار بن اسمعیل و بروایتی
دیگر از بنی اسرائیل بود پیغمبر مرسل است او را ملکی از ملوک شام مانش گفتندی فرستاد ذی الکفل از و کفیل متعهد
حی شد تا ایمان آورد ذی الکفل لقب کردند بدو که عهد خود وفا کرد است نبی اسرائیل کور او را چون حج زیارت
کنند در زمان بجایی پوشیطان تولیت مشهد او از بنی اسرائیل باز گرفت و مسلمانان را داد و آنجا مسجد و منارها چشید
نواسیل و حکای بقول بعضی مورخان پیغمبران مرسل اند و معاصر ذی الکفل و دعوت دین موسی کردند
زکریا و مثل اسی بقول بعضی مورخان پیغمبران مرسل اند و بعد از ذی الکفل دعوت دین موسی کردند والله اعلم
زکریا بن حسان الغفار از نسل سلیمان مجاور بیت المقدس بود و عمران پدر مریم ع زاده او هم مجاور مسجد بود
و زنان خواهران بودند عمران را پسر ان ستوده میشدند و زکریا را ای شد عمران شکرانه نذر کرد که هر
فرزند دکر که بیاید او را مجاور مسجد کرداند آن نوبت دختر شد و او را مریم کرد چون دختر را مجاور نمی شایست
عمران متحیر شد وحی بر زکریا علیه السلام نزل شد که مریم مجاور کرد و زکریا مریم را حوالی فرزندی محافظت کردن گرفت داده
پس از شد زکریا از خدای تعالی فرزند خواست دعای او اجابت شد و وحی آمد او را به یحیی ع مژده داد
بر لفظ او رفت زنم پیرت یعنی از زن پیر فرزند نیاید بدین سبب سه روز زبان بسته شد بعد از نه ماه یحیی متولد شد
چون مریم بحیضه پاله شد در خامس عشرین ماه آذر در حالت غسل کردن جبرئیل او را بصورت یوسف نجار که وکیل در معبد
قرابت بود خود را بمریم نمود و او را بعیسی مژده داد بفرمان خدای تعالی باد در رو دمید بقولی بعد از نه ماه
و بقولی بعد از نه ماه عیسی علیه السلام متولد شد بنی اسرائیل مریم را نکوهش کردند خدای تعالی عیسی را بسخن در آورد تا بپاکی
خدای تعالی و پاکی مادر خود و پیغمبری خود و بشارت وصول خاتم النبیین گواهی داد بنی اسرائیل زبان در حق زکریا
دراز کردند و او را بناکردن منسوب کردند ملک بیت المقدس قصد کشتن او کرد زکریا بگریخت تا بدمشق رود
قوم در عقب او بدمشق زکریا علیه السلام بملک آمد حق تعالی درختی را فرمان داد تا او را در میان خود جای داد قوم آنجا
رسیدند کسی را نیافتند ابلیس ایشان را گفت او در میان درخت است درخت را پاره پاره بزنید زکریا در میان درخت شهید

یحیی بن زکریا علیهما السلام را حق تعالی پیغمبری داد و او خلق را بدین موسی دعوت میکرد و تا چون عیسی بامان رفت یحیی دعوت دین عیسی کرد و یحیی بدین او ایمان آورده بود و ملک بیت المقدس یحیی را نیکو داشتی تا ملک دختر برادر دوست داشت مجوسی که او را بزنی بخواهد یحیی رخصت نمیداد و منع میکرد و ملک بسخن دختر یحیی را بکشت و دختر را زن کرد و خون یحیی قرار نمیگرفت گفتند تا خون کشندگان یحیی بران نریزند قرار نمیگیرد و این سخن بگوش کوذر اسعانی رسید لشکر فرستاد و چون کشندگان و ملک و زنش را بر آن کشتند خون قرار گرفت و کوذر اسعانی بایران آمد

عیسی

بن مریم بنت عمران بن ماثان بن العفار بن الیهود بن احسن بن صادق بن عاور بن الناهم بن اسبود بن یوناشوبن لهوس بن مشا بن حوصا بن اجارس بن ثوما بن عمال بن امضار بن مهوا بن شوم بن اخوماهوس بن رام بن حصرون بن ارحص بن یهودا بن آسای بن رحهم بن سلیمان بن داود بن انشا بن عقول بن یرعوس بن عمان بن عنات بن رام بن حصرون بن ارحص بن یهودا بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم بن آزر بن ماحور بن ارعوس بن قابع بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یرد بن مهلیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم صلوات الله علیهم بحکم حدیث که در مقدمه

۲۳۴ ۲

وگذشت اولوا العزم پنج اند و دیگر روایات سیم در روز چهارشنبه پنجم کانون الاول سه ثلث و ثلثمائة اسکندری متولد شد بده ناصره الجلیل از قری بیت المقدس و گروه او را بدین سبب نصرانی خوانند و آنرا زمان که متولد شد پیغمبر بود و نیز از وسیح پیغمبر را پیش از بلوغ ملک مش ارحل سکی پیغمبر بودند و چون سی ساله شد بفرمان خدای تعالی از ولایت دمشق بیت المقدس رفت و انجیل بدو منزل شد خلق ابتدای بخواندن انجیل چهودان از دو پیغمبر خواستند خواهش را ارکل باخت و باد در دو میدمید و ابرص را که طبیبان از معالجه او عاجز بودند درست کردانید و پسر نوح را بالتماس ایشان زنده کرد تا پیغمبری او گواهی داد و با وجود این معجزات تکذیب او کردند عیسی ۳ دو سال در بیت المقدس دعوت کرد چون کسی نمی پذیرفت عازم مصر شد در راه بجمع کاززان رسید دوازده کس بودند و ایشان را بیاران خود اسپاهی آنجا خواست انجیت

قرطس • یونس • برماس • قیس • سخس • اولیمان • لوسس • این دوازده

کس با او بزیبن اندیس رفتند آنجا تنگی بود خوردنی نیافتند از عیسی ۳ درخواستند تا همه ایشان از آسمان طعام آورند پسه روز بعد عاز عیسی علیه السلام سفره پر نان و ماهی بزیان و تره می آمد چنانک همه سیر میخوردند جمعی منکر شدند

و این معجزات جادوی خواندند حق تعالی ایشان را مسخ کرد و خوک کرد و ایشان دیگر باره عیسی ۳ بیت المقدس آمد چهودان از حواریان شمعون را بگرفتند و عیسی را از وطلبیدند حق تعالی عیسی را از چشم چهودان پنهان کرد و صورت او بر هر چهودان افکند و اگر فتند هر چند فریاد کرد که ایشوع فایده نکرد ایشوع را صلب کردند و عیسی بآسمان رفت عمر عیسی سی و دو سال و یکماه بود ایشوع هفت شبانروز در درخت بماند یوم هژدهم شب بپای درخت آمدی و بگریستی شب هشتم حق تعالی عیسی ۳ را از آسمان فرو فرستاد تا مریم را بدید و دل مریم بیارامید و یحیی بن زکریا و هفت تن از حواریان عیسی را بدیدند و آن شب با عیسی بودند عیسی ایشان را پندها داد و ازان مختصری یاد کنیم گفت میاموزید حکمت غیر اهل حکمت را که سعی ضایع کرده باشید و بر حکمت ظلم کرده و منع نکنید اهل حکمت را از آموختن حکمت که بریشان جور کرده باشید چون طیب حاذق باشید مداوا نکنید الا بموضع وگفت در عجم اربی آدم که در کار دنیا سعی میکنند در کار آخرت و مزد آن نخواهند یافت الا بسبب سعی و عمل و گفت تا حلال خوردن توانید حرام مخورید و تا راست گفتن توانید دروغ مگویید و تا روزی خود از خدا دانید ارکس مجوید و تا از خلق بی نیاز توانید شد بی نیاز گردید و گفت تا توانید بخلق نیکی کنید بحکایه عیسی ۳ به آسمان رفت یحیی و حواریان ان حال آشکارا کردند جهودان این خبر از حج و تهدید کردند و در زندان کردند فیصر روم بیامد و با جهودان جنگ کرد و حواریان را خلاصی داد این هفت مرد از حواریان که عیسی از آسمان فرود آمده بود دیده بودند شان • قرطس • ویونس • بروم رفتند • وقیس بقرطاجنه • وبرماس بقریقیه • وسیمون بقرنه • واولیمان بحجاز • ویعقوبس بیت المقدس و دین عیسی ۳ آشکارا کردند اکثر مردم آن دین پذیرفتند و ان در خفا بود عیسی را بران صلب کرده بودند نظر برانک عیسی از و بر آسمان رفت قبله ساختند و مردم در ان مختلف الاقوال گشتند بعضی عیسی را خدا و بعضی پسر خدا و بعضی عیسی و مریم را شریک خدا گفتند و همه کافر شدند مریم بعد از رفتن عیسی ۳ بر آسمان سی سال دیگر در گذشت گویند که حق سبحانه و تعالی عیسی را خطاب فرمود یا عیسی انی متوفیک فان انقطعت فوطد النفس والا فاعلم

مقاله دوم در ذکر انبیا ماقبل بن آدم علیهما السلام اول کسی که نبی بود و مرسل بود او آدم

بکنیت او و خصوصت برادرش قابیل با او در ذکر انبیا علیهم السلام آمده است ذی القرنین و هو هرمس بن روی ابن یطی بن یونان بن مارخ بن یافث بن نوح اورا ذی القرنین ازبرخواندند بقول بعضی مورخان ذوالقرنین شد پادشاه روم و مانوج ساخته است و طواف جهان او کرد و پیش از ابراهیم خلیل و خضر معاصر او بود و در معاد

برادر کشاسب بود و شاگرد لقمان او را در علم نجوم احکامست از عهد خود تا پسر بهراسال حکم کرده است و او بولایت فارس بداد نشست از خاندان اوست عوام چون اطباء و تو انگران چون کولان بدترین خصلت کرم ترک علت و بهترین خصلت تیمم ترک علت بزرگترین خواجگی آنست که کوچکی از پیشی حاجت خواهد و رد انکرد و بدبخت ترین مردمی درویشی بزرگی باشد بدرگاه جهل و راه یافتن گناه در دیست که دوای آن استغفارست و شفای آن توبه نصوح **بقراط** حکیم شاگرد فیثاغورث بود و معاصر بهمن تصانیف او در علم طب اعتباری عظیم دارد و فصول بقراط علما طب را نص قاطع باشد از خاندان اوست عمر کوتاست و کار دراز عاقل آنست که این هر کوتاه در چیزی خرج کند که ضرورت ترست یعنی در طلب آخرت و رضای حق تعالی **بقراطیس** شاگرد بقراط بوده است از خاندان اوست علم شریف در دل قرار گیرد و ناکار دنیا از دل بدر رود هر که بعد از نقل عامه بخلقت مرده باشد سخن نیکو صید دلها بست و خطا ربا بر بیت چشمها منفعت عزوبیست مهر آن شکرست و صحبت نکهبان آن نکی پایدار بهتر از بسیار ناپایداری **پقراط** حکیم شاگرد بقراطیس بود از خاندان اوست باداد ان تواضع کن همچنان که خطل را آب دادن جندانکه آب بیشتر باید بارتفاع نزدیکتر عقل علم شبانه روح و چسبند عقل نی علم صورتی است بی معنی و علم بی عقل سعی در غیر موقع بدتر است از کاهلی در کارهای کردنی هر که ما دانا مشورت کند از رسوایی ایمن باشد با دشمن نیز مشورت باید کرد و تا پایه دشمنی او معلوم شود **افلاطون** حکیم شاگرد پیقراط بود و معاصر داراب از خاندان اوست که باید اندیشید که چون از دوستان دانی از دشمنان نجنبی هر که ضبط نفس خود نکند ضبط نفس دیگران چگونه کند پادشاه را شراب خوردن بدست زیرا که پادشاه کهنهان رعیت است و زشت باشد که کهنهان را کهنهان باید باده و هشیار پیشش که طبع شیر پرسش میل بخیری کند که در تو نباشد دروغی که خود را تو اگر عامه چون حکمت که آماسش تن را فربه نماید نخیل را غوکردن کند پیدا ربود لی آسانتر با بندار نکافات نیکی اندک چون مصیبتی بسیار از اصغر دردل آورد تا اندوه آن مصیبت بردل کم شود نیکی نیز اگرچه اندک بود کوچک مدانید که نیکی در قدر بزرگست هر که از تو نیکی نادیده شکست کوید در نیکی کردن با او تجمل نما تا بشکایت نرسانند بهر که کس رحم باید کرد در دانایی که محکم چاپلوسی باشد و ضعیفی که بند قوی باشد و کریمی که محتاج لئیمی باشد بدنفس اطمار بدی دیگران و اخفای نیکی ایشان گنند چاپلوس مکس و پشه بر جای مجروح و بر درست نشیند به غم دیگران شاد باش که روزگار مقلب است مکل که ترا به چنان کرداند

عاقل باید که با جاهل مجادله نکند و شیار باست بهترین خصلتی پادشاه را راست قولیست که ترس دشمن و امید در آن مضمرست جود ناخواسته دادنست که بعد از خواستن مکافات خواهش ما شد بنویس تو در حکمت اگرچه بریاض دیده بوک خنجر باید نوشت **ارسطاطالیس** حکیم شاگرد افلاطون و دبستور اسکندر بود از خاندان اوست سلطان چون رودی بزرگست و ارکان دولت چون جویها که از آن منبعث میشود و جایگاه ظلم و رنگ آب رود باشد جویها نیز چنان باشد همچنین چاپلوس روش پادشاه در عدل و ظلم باشد ارکان دولت را نیز چنان بود و پس پرپادشاه واجب است پیر پیشه داشتن تا دیگران نیز نکو سیرت کردند با حکمت مال مطلب تا کمال یابی حکمت درختی است که هیچ آن در دل رود و ثمره آن از زبان ندهد پیش کس را سپرده باید داشت تا خیره و چیره نشوند زن و فرزند بنده سپرده خدا و ندش زیان نرساند کار کردن با عتماد دیگری تن و بسیار خوردن با عتماد صحت و تکلیف کردن با عتماد قدرت بازرگ و کوچک مراح باید که بزرگ کینه ور گردد و کوچک دلیر هر که بچشم خود عاقبت کار تواند دید چون بدان پسر اندیکین نشد **بلیناس** حکیم شاگرد ارسطالیس است منارهٔ اسکندریه که هر چه در ملک فرنگ میرفت در رویدا بود او ساخت از خاندان اوست پادشاه باید که از همکس چیزی نستاند تا ملک او برقرار باشد نه انکه از دستاند تا ملک بر افتد **جالینوس** شاگرد جالینوس بود از خاندان اوست معالجت کوینده آنست که شنونده فهم باشد بیخبخت آنست که از حال دیگران پند نگیرد بدبخت آنکه از حال او پند گیرند حماقت سلامت بر باید و ملامت میراث دهد عقل و زیرکی رشید و پادشاهی سعید هر که مطاوعتش کند نجات یابد و هر که مخالفت کند هلاک شود **صادق** معاصر نوشروان عادل بود در حق او وصیت کرد لا یاکل طعاما و فی موضع طعام و لا ماکلا الا الاستاق علی معده و لا سانه و علیک فی کل ما تجوع بقیه و علیک فی کل یومین مره بالحمام فانه یجمع من بدنک ما لا یصل الیه الدواء و اکره الدم فی هذا الحد بن یعک العزر و الرسیم و لا تعبو و شرب الدم امام کیل لک الیه حاجه داعیه و لا تباشر الجوز فانه یورث الموت فجاه و لا تجامع کثیرا فانه یضعف بور البصر و لا یحبس البول اذا ما جفک و لا علی ری کیلا یعرک و اعرض نفسک عن الطعام قبل ان یعرض عنک **بوزرجمهر** وزیر نوشروان عادل بود و از خاندان اوست پیچ خیر بقضا و قدرست و سعی بنده در آن مفید نیست زن موافق خواستن و فرزند آوردن و مال یافتن و جاه بلند کردن بوزرجمهر کانی دراز یافتن و پیچ خیر بجد و مهد بنده حاصل کرد و علم و ادب و شجاعت و یافتن بهشت و بار داشتن از دوزخ و پیچ خیر طبیعی است

وفا و مدارا و تواضع و سخاوت و راست گویی و پنج چیز عادتیست رفتن و خفتن و جماع کردن و بول و غایط کردن و پنج
چیز موروثی است روی خوب و خوی خوش و همت بلند و متکبری و سفلگی بوزرجمهر گفت از استاد پرسیدم که از خدای
تعالی چه خواهم تا همه چیز خواسته باشم گفت سه چیز تن درستی و توانگری و ایمنی گفتم کارهای خود را بکه سپارم گفت
بدانک خود را شایسته بود گفتم که ایمن بر که باشم گفت بدوستی که حسود نبود گفتم چه چیزست که بهمه وقتی سزاوار بود گفت
بکار خود مشغول بودن گفتم در جوانی و پیری چه کار بهتر گفت در جوانی دانش آموختن و در پیری بکار آوردن گفتم
کدام راست است که نزدیک مردم خوار نماید گفت عرض هنر خود گفتم از دوست ناشایست چگونه باید برید گفت بسه چیز
بدیدنش نرفتن و حالش نپرسیدن و از و آرزوها خواستن گفتم کارها بکوشش است یا قضا گفت کوشش قضا را سبب است
گفتم از جوانان چه بهتر و از پیران چه نیکوتر گفت از جوانان شرم و دلیری و از پیران دانش و آهستگی گفتم بهتری را که شاید
و مهتری را که باید گفت مهتری آنرا شاید که نیک از بد بداند و بهتری آنرا که کار به کاردان دهد گفتم حذر از که باید
کرد تا رسته شوم گفت از ناکسی چاپلوس و خسیسی که توانگر شده باشد گفتم سخی ترین کسی کیست گفت آنکه ببخشد شاد شود گفتم بمردم
هیچ چیز عزیزتر از جان هست گفت سه چیزست که جان بدان پرورند دین داشتن و کین خواستن و رستن از سختی گفتم کدام
چیزست که همه آنرا جویند و کسی بجملگی در نیابد گفت چهار چیز تن درستی و شادی و دوستی مخلص گفتم نیکی کردن به از بدی
دور بودن گفت از بدی دور بودن سر همه نیکوییهاست گفتم هیچ هنر بود که وقت عیب گردد گفت سخاوت با منت
گفتم چونست که از مردم حقیر علم نیاموزند گفت زیرا که عالم حقیر عالم نباشد گفتم چه چیزست که دانش را بیاراید گفت
راستی گفتم چه چیزست که بر دلیری نشان بود گفت عفو کردن در قدرت گفتم آن کیست که در و هیچ عیب نیست گفت خدای
تعالی و تقدس گفتم از کارهای عقلا چه بهتر گفت آنکه بد را از بدی کردن باز دارند گفتم از عیبهای مردم کدام زیانکارترست
گفت آنکه برو پوشیده باشد گفتم از زندگانی کدام وقت ضایع تر گفت آن زمان که بجای کسی نیکی تواند کرد نکند گفتم
از فرمانها کدام خوار نباید داشت گفت چهار فرمان خدای تعالی و فرمان عقلا و فرمان پادشاه و فرمان مادر و پدر گفتم
کدام تخمست که بیکجا بکارند و دو جا بر دهد گفت نیکی کردن در حق مردم درین جهان از ایشان پاداش بینند و در آن جهان
از خدای تعالی ثواب یابند گفتم بهتر از زندگانی چیست گفت فراغت و امن گفتم بدتر از مرگ چیست گفت
درویشی و بیم گفتم عاقبت را چه بهتر گفت خشنودی خدا گفتم چه چیزست که مروت را تباه کند گفت چهار چیزست

بزرگان

بزرگان را بخیلی دانشمندان را عجب زنان را بی شرمی مردان را دروغ گفتن گفتم چه چیزست که کار مردم پارسا تباه کند
گفت ستودن ستمکاران گفتم این جهان را بچه در توان یافت گفت فرهنگ و سپاس داری گفتم چه کنم تا بطبیب حاجت
نباشد گفت کم خور و کم گوی و خواب باندازه کن و خود را بهر کس میالای گفتم نیاز از چه خیزد گفت از کاهلی
و فساد گفتم کم رنج تر گفت تنهاتر گفتم بی نواتر گفت پر عیال تر گفتم نامداری از چه خیزد گفت از استعجال در خیرات
گفتم پادشاهان را بلندی از چه خیزد گفت از عدل و راستی گفتم شرم از چه خیزد گفت که دین داران را از بیم دین و بی
دینان را از دانایی گفتم چه چیزست که حمیت را ببرد گفت طمع گفتم در جهان چه چیز نیکوترست گفت تواضع بی مذلت
و رنج بردن در کارها نه از بهر دنیا و سخاوت نه از بهر مکافات گفتم درین جهان چه چیز بدتر گفت تندی از پادشاهان
و بخیلی از توانگران گفتم اصل تواضع چیست گفت تازه رویی با فرومایه تر از خود و دست باز داشتن از زنا گفتم تدبیر
با که کنم تا مصیبت زده نشوم گفت از آنکه در و سه خصلت باشد دین پاک و محبت نیکان و دانش تمام گفتم پادشاه را
بچه چیز بیشتر حاجت افتد گفت بمردم دانا گفتم درین جهان که بیگانه تر گفت نادان تر گفتم درین جهان که نیکبخت تر گفت آنکه
کردار خود را بسخاوت بیاراید و گفتار براستی گفتم هیچ عزتست که در آن ذل نباشد گفت عز در پادشاه و عز با حرص
و عز با عشق گفتم از خوی خوش کدام گزینم که تا در غربت غریب نباشم گفت از تهمت دور شو و کم آزار باش و ادب
بجای آور گفتم حق مهتر بر کهتر چیست گفت آنکه رازش نگه دارد و نصیحت از و باز نگیرد و بروی مهتری دیگر نگزیند گفتم عبادت
چند بهره است گفت سه بهره یکی بهره تن عمل کردن دوم بهره زبان ذکر کردن سیوم بهره دل فکر کردن گفتم نشان دوست
نیک چیست گفت آنکه خطای تو بپوشد و ترا پند دهد بران و راز تو آشکارا نکند و بر گذشته نگوید چنین می بایست گفتم چکنم
تا زندگانی بسلامت گذرد گفت پرهیز کن از استخفاف کردن بر پادشاه وقت و علما و دوست صادق گفتم نیکویی با که باید
کرد گفت با عاقل و خداوند حسب گفتم با چند گروه نیکویی نباید کرد گفت با ابله و بدگوی و بدفعل گفتم نیکویی بچند چیز
گفت بتواضع بی توقع و سخاوت بی منت و خدمت بی طلب مکافات گفتم چند چیزست که زندگانی بآن آسان توان کردن
گفت پرهیزکاری و بردباری و بی طمعی گفتم سرمایه حرب کردن چیست گفت عزم درست گفتم حاجت خواستن بچند چیز تمام شود
گفت بدانچه خواهی خوش خوی تر و آنچه خواهی سزاوارتر گفتم چند چیزست که از پیشی مستغنی نیست گفت خردمند اگر چه
عاقل بود از مشورت مستغنی نباشد و حیلی اگر چه زورمند بود از حیلت مستغنی نگردد و مالک اگر چه بر طاعت باشد از زیادتی

آن مستعینی کرد و گفتم جگونه تا مردم مرا دوست دارند گفت در معامله پستم مکن و در دروغ مگوی و زبان کسی را مرنجان گفتم ازعلم
آموختن چه یابم گفت اگر بزرگی نمی دانی تواضع توانگر شوی و اگر درویشی تواضع توانگر شوی و اگر معروف معروف تر گردی گفتم خواسته از به
چه به کار آید گفت تا حق خویشان و نزدیکان بدان گذاری و بسوی مادر و پدر ذخیره فرستی و توشه آن جهان از بهر خود
برداری و دشمن را بدان دوست کنی و دوست را بی نیاز گردانی گفتم چه چیز است اگر چه نخورندش را سود دارد گفت
شش چیز جامه نرم و دیدار نیکو و صحبت بزرگان و یکی دیدن از دوستان و گرمابه معتدل و بوی خوش ومنهم المجهدون
ازین نوع اکابر بسیار بوده اند آنچه حکایات ایشان از عجایب است نموده میشود اول اصحاب کهف معاصر ملوک
طوایف بوده اند در شام بجدود طرطوس در شهر ایشان ملکی بود بت پرست دقیانوس نام اصحاب گفت مکسلینا
عسلینا وطیوس سروس یلیخا ملیخا ایشش کس دین موسی علیه السلام اختیار کردند چون دقیانوس از حالشان
واقف شد دین آشکارا کردند دقیانوس خواست ایشانرا بکشد در شب بگریختند بر دهنوس شبان رسیدند او نیز دین
موسی علیه السلام پذیرفت همه شدند غنیمت غاری کردند سگ شبان هم ایشان شد خواستند سگ را بازگردانند
سگ با ایشان سخن درآمد گفت من نیز اورا میطلبم که شما طلبید دست از و بازدارید شعر سعدی شیرازی در زبان بگفتی

بیت یک اصحاب کهف روزی چند ❊ پی نیکان گرفت و مردم شد ❊ این عمل گر در غار

شدند با سگ و بخفتند ملک الموت روحشان قبض کرد و سیصد و نه سال مرده بودند بعد از عیسی علیه السلام زنده شدند
از احوال روزگار خبر نداشتند اما مردم از عیسی علیه السلام احوال ایشان شنیده بودند که زنده خواهند شد یکی از ایشان شهر
رفت تا طعام خرد خباز جون درم او بنام دقیانوس دید او را پیش ملک شهر برد احوال بگفت بخوشنودی بازداد
ملک و مردم شهر بدر غار شدند تا یاران اورا در یابند او در غار رفت و احوال با یاران بگفت بخفتند و دعا کرد
تا حق تعالی ایشانرا بمرگ فرستاد ملک و شهریان چون حال چنان دیدند بر در غار مسجدی ساختند و بر دیوار مسجد نوشتند
دیگر شمسون رومی بخدای تعالی ایمان آورد مردی صاحب قوت بود و در عهد کس با او بقوت پسنده نبود
شمسون مردم شهر را بخدا خواندن اجابت نمیکردند شمسون با ایشان جنگ کرد و سلاح او استخوان شتری بود حق تعالی
او را از آن استخوان طعام و آب مهیا کردی چون اهل شهر بقوت حریف او نبودند زن او را بفریفتند تا او را بیفکند
زن او را بهر خبر که بستی آن سن در خبر تکستی زن ازو پرسید که ترا چه چیز توان است که نتوانی گشودن گفت بموی من زن

زن او را بموی او بست و کافران را آگاه کرد خدا او را از آن بند خلاصی داد شمسون قوت کرد دو ستون گوشک ملک
بکند و آن قوم را بزخم ستون هلاک کرد و بعضی را که بخدا ایمان آوردند و بت باز داشت دیگر تبع پادشاه
یمن بود از حمیریان در زمان ما ام کور قوم یمن بت پرست بودند و در ان ولایت غاری بود که آتش از آنجا بیرون
می آمد راست گوی را ضرر نمیرسانید اما کذاب را می سوخت تبع بخدای تعالی ایمان آورد و بدرفت و خانه کعبه را زیارت
کرد و جامه بوشانید پیش از و کس جامه در کعبه نپوشانیده بود قوم او و اهل یمن بدو بپیوستند آمدند و با او جنگ
خواستند کردن او به ایشان شرط کرد که بدر غار آتش روند و هر دو دین بر آتش عرض کنند تا هر قوم که گمراه باشند
بسوزند بدین شرط بدر غار آتش رفتند آتشی بیرون آمد و بت پرستان را بسوخت تبع و قوم او در آمدند دیگر
در زمان فیروز بن قباد در شهر نجران مردی بود قیمون نام دین عیسی علیه السلام داشت و مردم نجران را حتی را که
بر دوان شهر بود بخدای پرستندی او دعا کرد خدای تعالی با در افرمان داد تا آن درخت را از بیخ برکندند چنانکه
زیر خراب نشد نجرانیان بعیسی علیه السلام ایمان آوردند قیمون انجیل بیاموخت او را شاگردی بود مستعد بن قوم
نامش عبد الله ابن ثامر قیمون درخواست تا اسم اعظم حق تعالی او را بیاموزد اجابت نکرد و عبد الله ثامر قیمون شنیده
بود که اسم اعظم سوخته نکرد و هر جه در انجیل نام خدای بود جدا جدا بر کاغذ پاره نا نوشت و در آب افکند
یکی که نسوخت دانست که آن اسم اعظم است قیمون او را وصیت کرد تا با شایست ولی رضای حق تعالی بدان اسم کار کند
و عبد الله او صی خود کرد و بعد از مدتی دونواس یوسف حمیری که پادشاه یمن بود بدین مردم نجران آمد عبد الله
تمام بر دست ایشان اسیر شد او را از کوه بزیر افکند ضرری بدو نرسید یوسف حربه بدست خود جوبی بر سر او زد شکست
و بدان ضرب بمرد در زمان عمر خطاب در نجران عمارتی میکردند او پدید آمد او را دیدند خفته و دست بران زخم نهاده
چون دست او از آنجا دور میکردند خون روان میشد و چون بر آنجا می نهادند باز می ایستاد عمر نبود که گوید آنکار را
کردند یوسف بعد از قتل عبد الله تمام مغاکی بر آتش کرد و بحرانیان را در آنجا میانداخت و میسوخت گویند اصحاب
الاخدود و اشارت بدین است یوسف دونواس بعد از تخریب نجران همین شد حق سبحانه و تعالی بدین سبب بر و خشم
گرفت و پادشاهی که زیاده از نهزار سال در نجمه آن بود از ایشان بگفند و بقوم حبشه رسانید و ارتحم حسن صباح
که اصل ملاحده بود و یافرید حق تعالی ارباب دولت این مانرا از کرمای نگاه دارد و توفیق خیر کرامت کناد

باب دوم در ذکر پادشاهانی که پیش از اسلام بوده اند و آن چهار فصل است

فصل اول در ذکر شداد ایشان کیومرث

بعضی مورخان او را آدم نخوانند و بعضی از نسل ارمخشد بن ارفخشد بن سام بن نوح دانند و گویند هفتم فرزند است از نوح و نسب او چنین گفته اند کیومرث بن ولاد بن ایمن بن ارم بن ارفخشد بن سام بن نوح و بعضی گفته اند پیش از نوح بوده از نسل شیث بن آدم و این قول مهیب تری نماید و حقیقت آن ایزد تعالی داند بهمه قولی پیش از و پادشاه نبود مقام او در غارها بود و پوست حیوانات پوشیدی و در آخر غارات ساخت و خانه کرد و ده و شهر از آن پدید آورد و آدمیان را بیاموخت و بقولی نیزه اش بود و وصی کیومرث بود دیوان در آن وقت از آدمیان پوشیده بودند و محکوم بنی آدم بودند سپس آنکه سیامک بر دیوان محکمات میکرد و ادرا بکشت کیومرث در فراق او زاری میکرد تا هوشنگ پسر سیامک و بقولی پسر فرواک بن سیامک بزرگ شد نیزه دنیا با بقاق لجک دیوان رفتند و مهتر دیوان از ایشان بر خواست یار خواست کیومرث از آمادرش بعضی اصطخری پادشاهی کرد بعد از قتل مهتر دیوان و بقولی کوهند او نام پادشاهی از خود بگذشت و دماوند فرخ است

هوشنگ

بن سیامک بن کیومرث بعد از جدش پادشاه شد نام او نیز هوشنگ است و بجهت آنکه هوش و هنگ یعنی دانایی بسیار داشت او را هوشنگ خواندند در عدل و داد کوشید و در ظلم و جور ربست چون بیش از و دادندیده بودند او را اشداد کردند بعضی او را ایران خواندند و گویند ایران زمین بدو منسوب است و بعضی گویند بابرج بن فریدون منسوب است از معادن و بحار و بعضی فلزات و حلیات او پدید آورد و از آثار او شهر سوس و شوشتر و بعضی اصطخری فارس است او در سیس بغیره ۳ معاصر او بود و مدت پادشاهی چهل سال اول پادشاهی که در پیدایت سخن گفت او بود پسر را گفت حقیقت این است که تا نبودیم اندیشه نکردیم و باز نیست خواهیم شد پس بر ما واجب است که بدانیم که از کجا آمدیم و چرا آمدیم و کجا خواهیم رفت بدانک در مبدا فطرت ما جهت اظهار قدرت و اثبات وحدت بود و مقام ما در این عالم صورت جهت تقویم تحقیق آن و معاد ما مرجع اصلی جهت تصدیق کمال حکمت پس از بهر مبدا حاضر ایراشکر باید کرد و از بهر معاد از و راه باید جست و در این مقام خود پس باید شد و ملک خود را فانی باید دانست تا مقصود حاصل کرد و سرمایه تقیها خاصه آشنای است بهترین چیزی که بنفس خود و مهند بندست مالک ترین کسی بر علم عمل کننده است بر علم دین راشب است چون عمارات را

ارکان هر شعبه از دین که متروک کنی شعبه دیگر از پی آن برود چنانکه هر رکن از عمارات که خراب شود رکن دیگر از آن خراب شود تو اگر بدر قناعت و سلامت در غربت ترک شهوت آزادی نفس است صدق دوستی در قطع طمع است صحبت دنیا چهارست پیری بی زاد و بیماری در غربت و قرض در کم مالی و باز ماندن از همراه در رحلت زن مشوره صاحبه پیشتون دین داماد دانی خانه و بیماری دهنده مردست بر طاعت سه چیز به سه چیز در توان یافت تو اگر می تنبل و جوانی بحجاب و صحت بدار و دنیا بشش چیز کن بر بطاعتی خوش گوارنده و زنی موافق و فرزند مقبل و عقل کامل و مخدومی مشفق و سخن پاک نصیحت کننده قوت دهنده طبیعت است عاقل بطلبه چیزی که نخواهد یافت هشت چیز از غایت جهلت عضب بیوقع و بخشش بی استحقاق و رنج بر خود نهادن بباطل و شناختن دوست از دشمن و راز با اهل کشف و امید بنا آزموده داشتن و حسن ظن به بیوفا بردن و سخن بسیاری فایده کهتی هر که بیوفا شود و بیلا مبتلا شود و هزل و دروغ و جور ضد صدق و راست و عدلست که صفت پادشاهان است اگر پادشاهی هزال شود و هیبتش برود و اگر کذاب کرد و خوار شود و بر قولش اعتماد نماند و اگر جور کند مملکت بدو نماند چنان باید که سیاست خود فرماید و بر عقوبت و شتاب در نیکی کردن و صبر در حادثات پادشاه باید که از کشته خود خورد و از رشته خود پوشد و بر چهارپایان شاخی خود نشیند و با خویشان خود پیوند کند و این سه هیچ کرد و الا بتدبیر و تدبیر نباشد الا بمشورت و مشورت نباید کرد و الا با عاقل مجربه یافته بر عاقل پنج حق واجبست یکی حق خدا که او را یگانه داند از شریک و انباز و مثل و مانند و زن و فرزند و چیز و جا و ابتدا و انتها منزه است و سکر حق تعالی گوید دوم حق سلطان که فرمان بر دست سیوم حق نفس خود که در نیکی کوشد و از بدی بپرهیزد چهارم حق دوستان که وفاداری کند و ایشان را بنیکی هدیت کند پنجم حق عوام که بدی از ایشان باز دارد و هر که چیزی نخواند و باز گیرد دلیلی خود ثابت کرده باشد پنج چیز اندکش بسیارست درد و غم و عار و بندگی و دشمنی هر کرا نیکی بر بدی غالب نباشد بلاهای گوناگون از و دور نگردد و آز و امل قاطع خیرات است و ترک طمع مانع خوف جز مقصود و پسندیده است چون پادشاه نیکو رند گانی باشد روزگار رعیت بخوشی گذرد و در بستی دوستان در غیبت توان شناخت پایه مقدار عقل مردم در حالت حیرت پدید شود خوی مردم در سرعت غضب ظاهر گردد عداوت در تنگدستی پدید شود راستی در غضب پیدا شود بزرگترین چیزی که حق تعالی به بنده داد در این جهان حکمت

و در آن جهان مغفرت بهترین چیزی که بنده از خدا خواهد عافیت است فاضلترین چیزی که بنده گوید یکانگی خداست

از جمله کارها چهار خیرست دانائی و خوشدلی و درستی و مستوری رستگاری در سه خیرست راه راست پرهیزگاری

و از خدا ترسیدن و حلال طلبیدن تو انگری در خوشدلیست و درویشی در بیشی آنکه خوشدلست اگر نیز گرسنه و برهنه

است تو انگرست و آنکه زیاده جوست اگر نیز همه عالم از آن اوست درویش است سه فساد دست که صلاح

پذیرنیست دشمنی اقربا و حسد همسران و امید بی پادشاهان سه صلاحست که فساد پذیرنیست عبادت و امانیان

و قناعت حکیمان و خیر گرگان **طهورث** بن سیامک بن کیومرث اورا ملقب دیوبند کویند جهت آنکه دیوان

مامور ارام او بودند و بعضی لقبش بیاورند یعنی تمامت اسلحه را کار فرمانبرده است و آبین روزه داشتن

در عهد او پدید آمد جهت آنکه قحطی عظیم اتفاق افتاد و ده سال متوالیه بماند و هر حبه زرع کردند نرست و تخم

نام پیشوای بعضی درویشان بود ایشانرا بدو نسبت کنند آدم را او فامیکرد و ضعفا از گوسفندی هلاک میشدند شهی ابود اغ

ستد رقمی می ساختند آن قوم را نام در تورات مسطورست ایشانرا اکلدانیان خوانند ظهورث بتلافت

ایشان حکم کرد که هر کرا دو گاهی باشد غذا خوردن بروزی یکنوبت قناعت کند و یکنوبت بدرویشان دهد

نامه را کافی باشد و آسانی شد هر کس که خواستی تحدای تعالی ثواب جوید روزه داشتی و غذا یک نوبت بدرویشان دادی

سعدی شیرازی در درس معنی گفته **بیت** مسلم کسی را بود روزه داشت — که در مانده را روز دهد نان بچاشت

و گرنه چه لازم گرفتن بری — رخود بار گیری دهم خود خوری

پسندیده حوش بغیران فرستاد آن روزه فرض کردانید و رسم بت پرستی در زمان او آغاز شد بدان سبب که هرگرا

عزیزی مرد یا غایب می شد بر شکل او صورتی میساخت و مدام پیش دل میکرد و از آن راحت میدانست چون بطبعی

بران بگذشت سبب پاچیدن آن فراموش کردند پنداشتند که ایشان میان بنده و خدا واسطه اند و از آن پرستیدند

بت پرستی پیدا گشت هم در زمان او و متقی صاحب بدعت پیدا گشت صابی نام خلق را دعوت کرد

گمراه کردانید قوم صابیان از و ماندند از آثار طهورث فروست دانائی و طبرستان و اصفهان و بابل و کردآباد

و از جمله مدایان شیعه عراق عرب مدت پادشاهی او سی سال بود و طهورث هیچکس را در کار دین متعرض نبود و گفت

هر کس

هر پسر دین که خواهد نگاه دارد **جمشید** بن طهورث بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بعضی گویند برادر طهورث

بود نام اوجم بود و لقب او شید جهت آنکه از خوبی صورت روشنی از روی او می تابید او را خورشید نسبت کردند

مردم را از هم جدا کرد و گروهی را بسپاهی گری و گروهی را بپیشه وری و گروهی را ببرزگری مشغول گردانید اگر خصمها

در زمان او مدد شد آهن را از سنگ او پرون آورد و از آن آلت حرب ساخت علم طب در زمان او آغاز

کردند و اول کسی که در آن شروع نمود مانان بن تاخ بن منوش ایل بن متوخا ایل بن عیسو ابن اضوح بن قابیل

بن آدم ع بود و برادر او برقال نام علم موسیقی را آواز موسیچه وضع کرد برادر دیگرشان نوقل پیشه تصعیدها وضع کرد

بت پرستی از عهد او علبه کرد جمشید در آخر عهد دعوی خدایی کرد و بر شکل خود تمثالها ساخت و باطراف

فرستاد و فرمود تا آنرا پرستیدند از آثار او تمامی عمارت اصطخرست جبانک دوازده فرسنگ طول و ده فرسنگ

عرض داشت و در اندرون مواضع و مزدلع بود و شهر عمدان و شهر طوس و پل سکین بر دجله جون اسکندر آنرا بدید

گفت اثری عظیم است پادشاهان فرس او آنرا ابشگافت اردشیر بابکان خواست که عمارت کند دستش

مدت پادشاهی جمشید مقصد سال بود آخر ضحاک بگرفت صد سال گرد جهان بگشت تا وفات یافت

ضحاک نامش بعربی قیس و بپارسی موریسف بن ارواسپ بن ارشکاوند بن هادسره بن تاج بن فروال بن سیامک

بن کیومرث فارسیان او را ملقب دهاک گفتند بعضی خداوند ده عیب زشت پیکری و کوتاهی و بیدادگری و بی

شرمی و بسیار خواری و بدزبانی و دروغ گویی و شتاب کاری و بددلی و بی خودی عرب لفظ ده آن ضحاک

گفتند خواهر زاده جمشید بود بر و خروج کرد و پادشاهی او سد عظم ظالم و ستمکار بود در آخر دولتش او را

دو فضله بر دوشی از زخم پرطاس پیدا شد و مجروح گشت و در دیگر دو تسکین آن بمغز سر آدمی بود از حکم او خلقی

بی شمار بسبب کشته شدند مردم او را اژدها خواندند او را دو حوالت کرد ار بابل و کرمایان نام بود از مردمان

که جهت کشتن بدو پیش میداوند بعضی را میکشتند و مغزشان با مغز گوسفند آمیخته پیش ضحاک می بردند و بعضی را بجان امان میدادند

و گوسفندان می بخشیدند و بکوهها رهنمونی میکردند قوم کرد از نسل ایشانند در آن وقت در اصفهان آهنگری کاوه نام

بود دو پسر داشت فرزندان او را جهت کشتن بچاری ضحاک بگرفتند فریاد برآورد و پوست آهنگری بر سر جوبی کرد

و روان شد خلقی بسیار در مخالفت ضحاک بدو گرد شدند او بفریدون پیوست به بیت المقدس رفتند و ضحاک را برانداختند

از آثار ضحاک کیل در بود مدت پادشاهی او هزار سال هرچند از پادشاهان هیچکس را این دولت نبود اما چون ظالم
و ستمکاره بود آن دولت برو نماند و نامش بدی بماند **شعر** هی الدنیا یقول علماً وفیها
خذ ارحذار من بطشی وفیک ۰ فقولی مضحک والفعل مبکی
[illegible] تقرر کم طول ایتامی
پادشاهی صاحب سعادت آنست که بطول دولت [illegible] فانی غره نشود در کسب نام باقی کوشد حق سبحانه و تعالی
ارباب دولت را این توفیق کرامت کناد **فریدون** بن اثفیان بن ابعیان از نسل جمشید هشت تن واسطه بودند
و همه را نام ابعیان بوده و او بمدد کاوه آهنگر و اکابر ایران بر ضحاک خروج کرده او را بگرفت و در کوه دماوند
در جایی محبوس کرد و آن روز که به او مستولی شد مهرجان نام نهاد جهت آنکه در عهد ضحاک از ظلم او حکام را
مهر بر جان رعیت نبود فریدون در آبادانی جهان و دفع ظلم و رواج عدل کوشید و در حق او گفته اند **بیت**
فریدون فرخ فرشته نبود ۰ ز مشک و ز عنبر سرشته نبود ۰ بداد و دهش یافت او نیکویی
تو داد و دهش کن فریدون تویی ۰ فریدون آن پوست آهنگری کاوه را بر سبیل درفش برافراشت
و بر خود مبارک دانست بجواهر ثمین مرصع کرد و درفش کاویانی نام کرد و بعد از و پادشاهان بران جواهر
می افزودند تا بمرتبه رسید که مقوم از حصر بهاء آن عاجز آمد و بوقت فتح قادسیه بدست مسلمانان افتاد و بر لشکر
بخش کردند فریدون را سه پسر نامدار بود و مملکت خود را بر ایشان قسمت کرد دیار مغرب تا رود فرات به پسر
مهتر خود سلم نام داد و دیار مشرق تا رود جیحون به پسر میانین خود تور داد و میانه که تخت گاه او بود و بایران
منسوبست به پسر کهتر خود ایرج داد برادران دیگر جهت فضیلت تختگاه بر و رشک بردند و ایرج را بکشتند و سرش
پیش پدر فرستادند از ایرج دختری مانده بود فریدون آن دختر را به پسر خود اگرچه نامدار نبود منوچهر از ایشان
متولد شد فریدون او را تربیت کرد و چون بمردی رسید کین ایرج از سلم و تور باز خواست و هر دو را بکشت
و سرشان پیش فریدون فرستاد از آثار فریدون بارو و خندقهاست جهت آنکه در آخر او از سلم و تور ایمن نبود
فریدون افسانهای مار افعی از بهر دفع زهر او بساخت خر بر مادیان در عهد او جهانیدند تا از ایشان استر حاصل شد
در عهد او گوش فیل دندان برادرزاده ضحاک بر ولایت بربر مستولی شد و دعوی خدایی کرد فریدون سام
بن نریمان را بجنگ او فرستاد و میانشان محاربات عظیم واقع شد اما ظفر سام را بود و گوش بمطاوعت

تریاک

در آمد

در آمد نمرود بن کنعان از تخم گوش است فریدون بعد از قتل هر سه پسر وفات یافت مدت پادشاهیش پانصد سال بود از
سخنان اوست روزگار کارنامه کردار شماست بر آنجا کردار نیکو باید نگاشت **منوچهر** بن مسحور بار و هوشنگی
بن فریدون بعد از کین ایرج خواستن پادشاهی برو راست شد و او جهان پهلوانی بسام نریمان داد گلها از کوه
و صحرا بیکجا کرد و آنرا بوستان نام نهاد و مدت صد و بیست سال حکم راند و درگذشت **نورد** بن منوچهر بعد
از پدر بپادشاهی نشست از اولاد تور بن فریدون افراسیاب با او مخاصمت کرد در میانشان محاربات عظیم رفت نورد
آخر الامر اسیر شد و بدست افراسیاب کشته گشت مدت ملکش هفت سال بود **افراسیاب** بن پشنگ بن زادشم بن تور بن فریدون
بعد از قتل نورد بر ایران مستولی شد قتل و غارت تمام کرد و در خرابی آن کوشید و عمارات بشکافت و چشمها کور کرد و
کاریزها بینباشت و درختان ببرید درین حال سام نریمان بمرد و زال بتعزیت او مشغول بود چون از آن فارغ شد بمال
خود لشکر بیاراست و با افراسیاب جنگ کرد و او را از ایران براند و پادشاهی بزو بن طهماسب داد و او بمدد
زال پادشاه شد و در کار عمارت ملک سعی کرد و هفت سال خراج از جهان برداشت تا مردم در عمارت افزودند
و ملک معمور شد و خزاین پادشاهان ماضی که دست افراسیاب بران نرسیده بود خرج خود و اتباع میکرد و آثار او
دو رود در دیار بکر است که آب از ممر اول گردانیده است و بدجله رسانیده تا آب دجله خوش شده و بران
رودها و دیهها ساخته هر یک از آن آب زاب میخوانند و چون او مسن بود بحال حیوة خود پادشاهی به پسر داد
مدت پادشاهی او پنج سال بوده و مدت استیلای افراسیاب بر ایران دوازده سال **گرشاسف** بن زو بن طهماسب
بن منوچهر بحال حیوة پدر پادشاه شد افراسیاب با او جنگ کرد و در آن جنگ گرشاسف متوفی شد افراسیاب دیگر
باره بر ایران مستولی شدن خواست زال لشکر کشید و او را منهزم گردانید و پادشاهی بکیقباد داد پادشاهی گرشاسف
شش سال بود بعضی مورخان پادشاهی او مسلم ندارند و گویند چون در حال حیوة پدر پادشاه شد هم در حال حیوة
او بمرور زمان داخل پادشاهی پدرش بود و هر دو یازده سال حکم راندند **فصل دوم از باب دوم**
در ذکر پادشاهان کیانیان ده تن پادشاه بودند مدت ملکشان هفتصد و سی و چهار سال بود **کیقباد** بن زاب بن زو بن
طهماسب بن منوچهر بمدد زال و رستم ایران از دست افراسیاب مستخلص کرد و ملک او را صافی شد جهان پهلوانی که
درین زمان امیر الامرا میخوانند برستم داد و ده یک خراج جهت لشکر بنهاد مردم بعهد او در کشاورزی کوشیدند فرسنگ

او بدید کرد چون کیقباد با تور او نیان صلح کرد و سر حد ایران و تور ان ساری مقرر کرده بود ندارش پسر افراسیاب
درخواست تا یکی تیر پرتاب اضافه کند افراسیاب رضا داد ارش بصنعت داد و دیه تری از ساری بدان طرف مرو
انداخت مدس سب رود جیحون مقرر شد مدت پادشاهی کیقباد صد سال بود و دار الملک کیقباد اصفهان بود
و از آنجا کوره معتبر گردانید و یک نیمه غان که در ان حدود دست ارتوابع آن کرد کیکاوس پس کیقباد کرد و کی
نیره کیقباد و پسر کنانه بود و بوصیت کیقباد پادشاه شد بعد از مدتی بجانب ماز ندران رفت و کرفتار شد رستم
زال براه معتوان ماز ندران رفت و کمبهانان را بکشت و کیکاوس را معذوبه تختکاه آورد و کی کاوس مکافات
آن خواهد خود مهر ماز را بزمی برستم داد و او را از پهلوانی و امارت پادشاهی ساید پس ابلیس کی کاوس را
بوفیعت و او هوس کرد که تخت نمرود به آسمان رود و صندوق و کرکس ترتیب داد و بر هوا رفت چون کرکس را
قوت ساقط شد باز کشتند و او را بزمین آورد ند او در شیراز غرم هوا کرد و بود و در ساری بروی آب افتاد و
آسیبی بدو نرسید بعد ازین رستم بر سبل شکار بسمکان رفت و دختر پادشاه انجا را بخواست و از و پسری شد
مادرش سهراب نام کرد وش و چون بحد بلوغ رسید با لشکر افراسیاب بجنگ کی کاوس رفت رستم بجنگ افراسیاب
رفت پسر را نشناخته جنگ کردند و سهراب بر دست رستم کشته شد مادرش بکین خواستن آمد رستم او را دل خوش
کرد و از و فرامزرا و پهلوانی ایران بکارکاه افراسیاب رفشد دختری را از نخم کرشیوز یافشد کی کاوس
او را از پهلوانان سپد و سیاوش از و بزاد و بعد از یوسف بصورت او دیکری بود بسبب بهت بود و به زن کاوس
که بروعاشق شد سیاوش برداشت و بترکستان پیش افراسیاب رفت و دختر او را بزنی بخواست فریبرز نام چون
از و حامله شد سیاوش بقصد کرشیوز برادر افراسیاب کشته شد کویند کیبو د پوشیدن و موی فرو کذاشتن از رهم غرای او
ماند چون خبر قتل او به ایران آمد رستم زال که اتابک او بود بیامد و بود او را بکشت و با کابر ایران بترکستان
رفت و با افراسیاب جنک کرد و او را منهزم کرد اند رستم هزار فرسنک زمین در ولایت ترکستان خراب کرد و و
قتل عام نمود پس باز ایران آمد کی کاوس در ولایت دیار بکر پشته بساخت و آنرا اعمارت کرد و اکنون آنرا اعقر خوانند
مدت پادشاهی کیکاوس صد و پنجاه سال بود کیخسرو بن سیاوش بن کی کاوس کیقباد در توران بعد از قتل پدر بجهار
ماه متولد شد چون بحد بلوغ رسید کیکو و زر بوفت و او را بیاورد در راه ایشان را با لشکر افراسیاب مجاربات

رفت و کیومرد بهانمود و چند لشکر بکشت و بی کشتی از جیحون عبور کردند در ایران طوس نوذر جهت فرزندی کاوس
باکیخسرو در کار پادشاهی تنازع کرد و قرار بر دستور ارد پیل نهادند فرزندی کاوس ازان عاجز شد کیخسرو آنرا فیصل کرد
پادشاهی بر و قرار کرفت طوس را بکناه کاری بجنگ افراسیاب فرستاد و وصیت کرد که از پشت سیاوش فرود
نام پسری در توران است باید که با او جنگ نکنی طوس بخن کیخسرو را خوار داشت و با فرود جنگ کرد فرود در ان
جنگ کشته شد طوس بجنگ افراسیاب رفت و منهزم بایران آمد کیخسرو از و برنجید و او را مجوس کرد طوس شفاعت کیو
واسطه عاجز افراسیاب کرد کیخسرو او را با رجنگ افراسیاب فرستاد از توران لشکری بیشمار بجنگ او آمد و م
ایران منهزم بکوه عماوس کریختند و از کیخسرو مدد طلبیدند کیخسرو رستم را بعد و ایشان فرستاد رستم با کاموس کیانی و خاقان
چینی و شکل مضری و دیکر پادشاهان که بعد و لشکر افراسیاب آمده بودند حرب کرد و از ایشان بعضی را بکشت و
بعضی را منهزم کرد و مظفر بایران آمد کیخسرو پیش کیو را جهت دفع کرازان بایران فرستاد و پیش را بعد از قتل کرازان
کرکین صیاد بفوفیت و بدین دختر افراسیاب بدر ند حران رفت بهرو و بهم عاشق شدند دختر او را در خواب بدزدید
و بترکستان برد افراسیاب ازین حال آکاه شد پیش را بکرفت و خواست که صلب کند پیران و یسه که وزیر افراسیاب
بود شفیع شد تا پیش را مجوس کردند کیخسرو در جام کیتی نمای احوال او مشاهده کرد اهل معنی کویند جام کیتی نمای
صافی او بود درون مصفی را حجاب نبود بدین سبب بعضی او را اسپهر کفته اند کیخسرو رستم را به استخلاص پیش فرستاد
رستم بدستور بازرکانان بتوران رفت و پیش را خلاص ساخت و با افراسیاب جنک کرد و ظفر یافت افراسیاب
بدین کینه لشکر بایران فرستاد کیخسرو کودرز را با سپاهی کران بفرستاد و چند روز جنک کردند ظفر روی نمی نمود
از هر طرف دوازده پهلوان اختیار کردند که با هم جنک کنند تمامت پهلوانان تورانی بدست پهلوانان ایرانی
کشته شدند این جنک را جنک دوازده رخ خواند پس ازین کیخسرو خود بجنک رفت بر در خوارزم با افراسیاب
حرب کرد شیده پسر افراسیاب بدست کیخسرو کشته شد و افراسیاب منهزم شد کیخسرو در عقب او برفت و سپید را
بعد از محاصره خراب کرد اینداز افراسیاب از آنجا بکریخت و سنک و زمش شد کیخسرو در عقب او از دریا کذشت
و او را کرد جهان میکردانند تا در آذربایجان زمانی حیث بدست هوم اسپرش شد کیخسرو او را با برادرش بمیران فنا
رسانید بعد از آن شصت سال پادشاهی کرد پس بهراب را ولی عهد کرد و از پادشاهی کرانه کزید و دل از دنیا

فانی برکند گروی گویند در دیهی رود در کوه دنباوند کوه لکلوه در میان عراق و فارس کوهیست که آنرا اگر شد خوانند در آن

عهد دران کوه اژدهای عظیم پیدا گشت چابک از پیم آن اژدها بنهاد رکند اشت کهتر و بفرستاد و آنرا بکشت

و بران کوه آتش خانه ساخت آنرا دیر گوشد خوانند و ازینجا نیز گهروست سعادت در مساعد حصلت

لهراسپ

بن اورمدشاه بن کی نش بن کیقباد چون کیخسرو را پسر نبود پادشاهی بدو داد و بر دل کار بزرگان ایران گران بود و جهت آنکه

پدران او اگرچه پادشاهزاده بودند اما مادر نبودند چون پادشاهی بر و قرار گرفت دیوان عرض لشکر نهاد و جهت لشکریان

نان پاره مقرر کرد و از بهر لشکریان تخت سیمین و یاره زرین معین نمود و همه خود سراپرده زد و پرسش گشتاسب را هوس

پادشاهی بود پدر بدو نمیداد او از پدر خشم کرده بروم رفت قیاصره را عادت چنین بود که چون دختر بحد بلوغ رسد

شوهر کند و شوهر کشد قیصر را سه دختر بود مهترین کیانوش نام ترنج بر گشتاسب زد و او را بشوهری پسندیدند چون او را آنجا

کس نمیشناخت قیصر از دو خترش بخند و از خانه بیرون کرد کیانوش گشتاسب بسری برد و گشتاسب احوال خود با او بگفت قیصر

ارعادت اجداد خود تجاور کرد و گفت هر که بفلان کوه اژدها رود بفلان پشه گرگدن بکشد دختر او را دهم و قیصرزاده

هر پسر داماد قیصر گردند و در خود توانائی چنین اژدها و گرگدن نمیدیدند کس نمیشتافت که جهت ایشان این کارها بکند ایشان را

بگشتاسب دلالت کردند او جهت ایشان این کارها بکفایت کرد و مهر انگشتری خود با نیش بر سر بریدن ایشان نهاد و ایشان بر انگه

اژدها و گرگدن را کشته اند دختران قیصر را بستدند بعد از مدتی این حکایت بر قیصر ظاهر شد گشتاسب و کیانوش را بخانه برد

و نوازش نمود و بواسطه مردی گشتاسب بسیار ولایت در ملک قیصر افزود بقوت او آهنگ ایران نمیکرد و لهراسب

معلوم کرد که این بواسطه قوت گشتاسب است تخت و تاج پیش او فرستاد و پادشاهی بدو تسلیم کرد و خود بعبادت

مشغول شد بشهر بلخ مقام کرد و بعهد گشتاسب ارجاسب تورانی آمد و لهراسب بگذشت مدت پادشاهی او صد و بیست سال بود

گشتاسپ

بن لهراسب بن اورمدشاه بن کی نش بن کیقباد در شهر بلخ بر تخت و تاج ایران بنشست و رسید زردشت

پیشوای گبران بعهد او و دعوت کرد و گشتاسب دین گبری پذیرفت و ایرانیان را الزام نمود تا گبری اختیار کردند گشتاسب

بروم فرستاد تا دین گبری بپذیرند رومیان عهد نامه فریدون نمودند مشتمل بر آنکه هر دین که رومیان را اختیار باشد

کسی متعرض ایشان نشود گشتاسب گفت امتثال فرمان جدم بر من واجبست دست از ایشان بداشت پسرش اسفندیار

در رواج دین گبری سعیها نمود و پدرش سخن گرزم او را محبوس کرد بقلعه گوه کرد که آنرا در گنبدان خواند ارجاسب

تیره افراسیاب از ترکستان بیامد و بلخ را خراب کرد و لهراسب را بکشت گشتاسب بزاولستان بود آهنگ جنگ او کرد و

رستم تخلف نمود گشتاسب را خت آمد اظهار بکرد و جنگ ارجاسب رفت و او را منهزم شده بکوه گریخت و برادر خود

جاماسب را بفرستاد تا اسفندیار را از بند پرون آورد و امید پادشاهی داد اسفندیار با ارجاسب جنگ کرد و ارجاسب

از و بگریخت اسفندیار را عنف او بر اه مغتوان ترکستان رفت و بر تنگنای بازرگانان بر اه دروس در رفت و ارجاسب را

بگشت و بر تلک مستولی گشت و پادشاهی توران بگرفت ارو زندان اعورت داد چون اسفندیار بایران در آمد ارجاسب

پادشاهی طلبید گشتاسب جهت آنکه از رستم آزرده بود او را بجنگ رستم فرستاد تا او را بند کرده بیاورد یا بکشد

رستم تن در بند نداد و جنگ کردند رستم ما او پسنده بود بند بهزار سال و سیمرغ بر اسفندیار دست یافت و او را بتیر

گز هلاک کرد و ازینجا اسفندیار ست قدر شکر گزنده از نعمت بیشتر ست که شکر باقی ماند و نعمت فانی گردد و از آثار

گشتاسب قلعه ترمذ و دیوار میان ایران و توران بیست فرسنگ ازان طرف بترمذ آتش خانه در سوره عراق

و شهر بیضا و فسا بفارس و فاد را اول مثلث ساخته بودند در عهد حجاج یوسف عامل و از او مردم آن ولایت

و شهر ازان شکل بگردانید مدت پادشاهی گشتاسب صد و بیست سال بود ازینجا اوست هر که بنان فریفته شود بجان درماند

بهمن

بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب بحکم وصیت نیا پادشاه شد و کین پدر بجنگ خاندان رستم رفت و فرامرز

بن رستم را بکشت و زال را محبوس کرد پس خلاص داد فارسیان او را اردشیر دراز دست خواندند جهت آنکه ولایت

بسیار در حکم خود آورد و آثار او شد گوار فارس و ماوار اردشیر بهمن اکنون آزاد ماشا خوانند و مشان بجرد

بصره و سراتش گرده بعراق یکی در اصفهان و یکی بارا ستان و یکی بارس و در کتب بنی اسرائیل نام او کورس ملک

آمده است اورا پسری بود ساسان نام و دختری همای نام بود بهمن همای را زن خود کرد و پادشاهی بدو داد

ساسان از رشک بعبادت مشغول شد پادشاهی بهمن صد و دوازده سال بود

همای

بنت بهمن بحکم وصیت

پدر پادشاه شد از پدر حامله بود وضع حمل کرد و پسری شد اورا جانب پادشاهی بر بهر پسر غالب آمد او را در صندوق

نهاد و بآب انداخت کارزی آن صندوق بگرفت و پسر را دارا نام نهاد و بپرورد چون بحد بلوغ رسید

کوهر پادشاهی سر به کارزی در نمی آورد پلاح و رزیدن مشغول شد با لشکری که مادرش بحک رومیان

میفرستاد ضم شد امیر لشکر در راه آثار دولت مشاهده میکرد چون بروم رسیدند او مردی بسیار کرد و امیر لشکر

احوال او با ختمای تقریر کرد و ختمای تفحص احوال او واجب دانست چون محقق شد که پسر اوست پادشاهی بدو تسلیم
کرد و خود کرانه گزید مدت پادشاهی ختمای سی و دو سال بود از آثار او هزار ستون اصطخر است که آنرا اسکندر خراب
کرد و شهر همره که اکنون جهانقان میخوانند **داراب** بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب بن اروندشاه
بن کیقباد بجای پدر پادشاه شد صاحب خبر او تعیین کرد تا اخبار زود تر بدو رسید و جهت ایشان در
منازل اسب بست تا خبر زود تر رسد فارسیان ایشان را بریده دم گفتند عرب بعضی حذف کردند برید خواندند
داراب دختر فیلقوس قیصر روم را بخواست و بسبب بوی ناخوش که از دهانش می آمد او را پیش پدرش
فرستاد و دختر از داراب بسکندر حامله بود چون بزاد فیلقوس گفت از منت داراب را بسری دیگر دارا
نام بود او را ولیعهد خود کرد مدت پادشاهی داراب دوازده سال **دارای** بن داراب بن بهمن بن اسفندیار
بن گشتاسب بن لهراسب بن اروندشاه بن کیقباد بحکم وصیت پدر پادشاه شد میان او و برادرش
اسکندر رومی بحاجت افتاد و جهت آنکه خراج ولایت بروم و قسطنطنیه و آن حدود که داخل ایران بود
و بتصرف رومیان و فیلقوس وفات یافته دارا بطلب خراج پیش اسکندر فرستاد چون برادر مهتر بود و هر چند تحکمی میداشت
اما از ادای خراج باز نگشت و هر سال خراج بر تنگ و اشتر بار میکرد و میفرستاد تا آنکه در سنه عاشر عزم
روم بقصد جنگ عزیمت ایران کرد دارا
او را دونده بکشید تصور آنکه اسکندر با ایشان نکویی کند پیش او رفتند او ایشان را بکشت ملک و پادشاهی دارا
بر و مسلم گشت دختر دارا روشنک نام را بحبالت دارا زن کرد مدت پادشاهی دارا چهارده سال بود از آثار
او شهر اصطخر است **اسکندر** بن داراب بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب بن اروندشاه بن کیقباد
بعد از پدر بر تخت پادشاهی ایران زمین جلوس کرد و رسید و تمامت جهان در ضبط آورد حمزه اصفهانی آورده است
که بهشت هزار ملک و کشور را بگشت از پادشاهان هر که با او مخالفت کرد در رسم قتل در آن ملک متمرد داشتی تا همه
مطیع او شدند مگر قیدافه ملکه اسکندر بر سم رسولان پیش او رفت و او اسکندر را بشناخت خواست که او را
هلاک کند چون ایم رسیل داشت پسندید او را بجان امان داد و گمان کرد که معترض بملک او نرساند اسکندر ر
بازگشت پس بطلب آب حیوان رفت و خضر علیه السلام در مقدمه او بود و بآب رسید و از آن بخورد و اسکندر محروم ماند
ارسطالیس حکیم وزیر اسکندر بود حکمت و فلسفه و منطق و هیئات و غیر آن هر چه اعتباری داشت بروم فرستاد

باقی

و باقی بسوخت و آن علوم از آن ملک برافکند آثار اسکندر ستد یاجوج و ماجوج است بمشرق و بقول بعضی مؤرخان
سد اسکندر ذوالقرنین اگر ساخته و طلب آب حیوان نیز او کرده است بقول بعضی مؤرخان دیگر اسکندر بمغرب
و دشت و شام و مرو و هری خراسان و سمرقند ماوراء النهر و بروج بابل آن اسکندر ساخته و بعضی گویند او همه خرابی کرده
و در ایران آزر و آبادانی نماند چون اسکندر را زندگانی رحلت خواست کرد و جهان بر ملوک طوایف بخش کرد و در ایران
پادشاهان معین کرد چنانکه هیچ یک فرمان دیگری نبردی و بدین سبب از ملوک الطوایف کس بر دو حکم نتوانست کرد
و روم که مقام اجداد و مولد و منشا او بود از جمله ایرانیان این ماند و مدت پادشاهی اسکندر در ایران
چهارده سال و فاتش بشهر زور قبرش بآبگندزیه و اقعی و عذر امقصه او بودند از خان او ست تحریر حال تخمینی
و دشمنان است بدی احوال عاقل را بر دباریست مکافات نیکی و عفو بدی بعد از قدرت موجب ثنا و نهایت قدر ستاد
از پدر پرسیدند که بدر بسبب جیوه فانیست و اپستا دبسبب علم باقی تحمل درویشی بهتر از تحمل ذل ارناک ن که در ان قناعت
و در بن خواری مده و منت منه مخواه و آب در وی مکاه گ گمل و مترس **فصل سیوم از باب اول**
در ذکر ملوک الطوایف از عهد اسکندر تا زمان اردشیر بابکان مدت سیصد و پنجاه سال ایران ملوک الطوایف داشتند
و ایشان بایکدیگر کوشش بسیار مشکل میکردند لاجرم در عهدشان مردم بتحصیل علوم میکوشیدند و اهل عالم در علم
بدرجه اعلی رسیدند کتاب سندباد و سماس و بوسماس و غیرایشان در عهدایشان ساخته اند تا هفتاد کتاب معتبر
واریشان سه فرقه گویند و یک پادشاه بودند اردیگران بزرگتر بودند **فرقه اول** ابطحش رومی است چون اسکندر
بر ملوک الطوایف قهر کرد خراسان و عراق و بعضی فارس او را داد و مدت چهارسال مباشر بود تا بردست
اشک بن دارا کشته شد **فرقه دوم** اشکانیان اند دوازده پادشاه مدت ملکشان صد و شصت و پنج سال اصحاب
الکهف بعد ایشان در غار رفتند **اشک** بن دارا بزمان عشر ارسم پنهان بود بعد از فوت برادر بطحش خود ظهور کرد و او را
بگشت ملک ابطحش او را تسلیم شد با دیگر پادشاهان اطراف تهور کرد که نام او در فرمانها بنام خود نویسند
و او نیز ایشان را خراج نخواهد و بوقت شورشیان بلشکر مدد دهد چنین کردند و هیچ یک بدست دیگری نباشد
مدت پادشاهی او یازده سال بود **اشک** بن اشک بعد از پدر بحکم ارث بپادشاهی نشست و مدت هشت سال حکم راند
و در گذشت **شاپور** بن اشک بن دارا او را شاپور زیرک خواند بعد از برادر پادشاهی بود قرار یافت و او بحکم روم رفت

وخلقی بی شمار بقتل آورد و از اموال و خزاین که اسکندر بروم برده بود بسیاری باز آورد و بدان اموال جوی
نهر ملک عراق عرب بیرون آوردند مدت شش سال بماند و درگذشت **بهرام** بن شاپور بن اشک بعد از پدر بحکم وصیت
بعد از پدر پادشاه شد یازده سال در پادشاهی بزیست و بمرد **بلاس** بن بهرام بن شاپور بن اشک بعد از پدر کار
ملک بدو تعلق گرفت مدت یازده سال مباشرت نمود و بماند **هرمزد** بن بلاس بن بهرام بن شاپور بن اشک بعد
پدر پادشاهی بدو قرار یافت و مدت شانزده سال حکومت کرد و مرد **نرسی** بن بلاس بن بهرام بن شاپور بن اشک بعد از
پدر پادشاهی بدو متعلق شد مدت چهارده سال در پادشاهی بماند و درگذشت **خسرو** بن نرسی بن هرمزد بن بلاس بن بهرام بن شاپور
بن اشک بعد از پسر عم زاده پدر پادشاه شد مدت هشت سال بود و مرد **پلاسان** بن بلاس بن فیروز بن هرمزد بن بلاس
بن بهرام بن شاپور بن اشک مرغزار بلاسان بحدود اصفهان بدو منسوب است بیست و دو سال در پادشاهی بسر برد
و درگذشت **اردوان** بن بلاسان بن بلاس بن فیروز بن هرمزد بن بلاس بن بهرام بن شاپور بن اشک بعد از
پدر پادشاه شد و مدت سیزده سال در پادشاهی بسر برد و در جنگ اشغانیان کشته شد **فرقه سیوم** اشغانیانند
از نسل فریبرز کاوس هشت پادشاه مدت صد و پنجاه سال بن اشغ با اسکانیان جنگ کرد و دولت از خاندان
ایشان بیرون آورد و ملک بدو قرار گرفت با ملوک طوایف همان شرط کرد مدت بیست و سه سال در پادشاهی بسر
کرد و درگذشت **خسرو** بن اشغ بوصیت بعد از برادر پادشاه شد و مدت دوازده سال در پادشاهی
بود و درگذشت عیسی پیغمبر بعهد او متولد شد **کودرز** بن بلاس بن اشغ او را کودرز بزرگ خوانند کین یحیی پیغمبر
او از بنی اسرائیل باز خواست مدت سی سال پادشاه بود و گذشت **سری** بن کودرز بن بلاس بن اشغ بعد از پدر او
پادشاه شد و ده سال ملک راند و درگذشت **برصی** بن سری بن کودرز بن بلاس بن اشغ بعد از پدر پادشاه شد
رومیان در عهد او قصد ایران کردند او از ملوک طوایف مدد خواست و ایشان را دفع کرد مدت دوازده
سال در پادشاهی بسر برد و درگذشت **اردوان** بن نرسی بن سری بن کودرز بن بلاس بن اشغ و هو آخر ملوک
الطوایف بعد از پدر پادشاه شد و مدت سی و یک سال در پادشاهی بود و در جنگ اردشیر بابکان کشته شد و دولت
ملوک طوایف سپری شد **فصل چهارم از باب دوم** در ذکر پادشاهان ساسانیان که ایشان را
اکاسره خوانند سی و یک تن مدت ملکشان پانصد و بیست و هفت سال بوده است **اردشیر بابکان** بجد مادری منسوب است

و این

و این بابک از قبل اردوان حاکم فارس بود و شهر بابک میان فارس و کرمان بدو منسوب است پدر اردشیر را ساسان
نام بود و این ساسان از تخم بهمن اسفندیار بود پدر اردشیر شبانی بابک کردی در حق او خوابی دید از نژادش پرسید
اظهار کرد و بابک او را معزز گردانید و دختر داد اردشیر متولد شد چون بحد بلوغ رسید بخدمت اردوان رفت
با سرتی اسراری برآورد بگریختند و بفارس رفتند اردوان پسر خود را بجنگ او فرستاد اردشیر برو مظفر شد
و بجنگ اردوان آمد و او را بر ظاهر ری بعد از محاربه بکشت و بر ملک او مستولی شد و دخترش را زن کرد دختر
بفریب برادر اردشیر را زهر خواست داد اردشیر فهم کرد او را بوزیر داد تا بکشد زن گفت حامله ام چون
اردشیر را پسری نبود وزیر او را زینهار داد و خود را خصی کرد بعد از چند ماه شاپور از آن زن متولد شد
وزیر او را بپرورد و در ده سالگی در حالت گوی باختن بر اردشیر ظاهر گشت وزیر احوال عرضه داشت اردشیر
وزیر را نوازش کرد آل برامکه از تخم آن وزیر ند اردشیر پادشاهان ملوک طوایف را هر که مطاوعت او کرد
و خراج پذیرفت بگذاشت و هر که دم مخالفت زد و اگر بعد از محاربه بمطاوعت در آمد بدرجه قبول نیفتاد و بولایت
کرمان بشهر بم مردی هفواد نام مستولی شد داد زکری هرگاه که سخت گرم شدی تاخته شدی اردشیر دانست
که مردی او با بخت گرم پسنده نخواهد بود و بحیلت پیشه کاران بخدمتکاری گرم رفت و گرم را هلاک گردانید کرمان بدان
گرم منسوبست بعد از هلاک گرم اردشیر بر کرمان مستولی شد و هفواد و پسرانش را بر انداخت از آثار اردشیر
فارس است که عضد الدوله دیلم آنرا فیروز آباد کرد و شهر گواشیر است که دار الملک کرمانست و در اول
بردشیر میخواندند و اهواز و صد رود مسرقان بخوزستان و خربزه بدیار بکر و بحرین بدریای فارس و برکه بقزوین
که اکنون دیهی است و محلی گیلان که اکنون گرجیان میخوانند و دیهی در بیابان سیستان و کرمان و شهری از مداین
شعبه بعراق عرب و آنرا اکنون اثر نیست و آب زاینده رود اصفهان در میان رعایا بخش کرد نصیب
هر ده و ولایت مقرر کرد از سخنان اوست ملک بی لشکر نتوان داشت و لشکر بی مال و مال بی عمارت حاصل
نشود و عمارت بی عدل میسر نشود و عدل بی سیاست صورت نبندد ملک و دین توامانند دین اصلست و ملک
نگهبان او هر چه بی اصل بود نپاید و هر چه بی نگهبان باشد زود بزوال آید لذت عفو خوشتر از لذت انتقام
که نتیجه این شکرست و ثمره آن پشیمانی عدل شهریار بهتر از فراخی روزگار بخل ویران کننده بنای کرم است خردمند

باش وار کس مترس راستی کن تا همه کس ترا امین دارند و اندوه و بیمار جهنک آخرستن جهد کن تا دانا کردی پاک
داری کن تا مستحق نکی باشی بزرگ منش باش تا همه کس میل تو کنند و دوست جویند و انا باز ایکو دار تا نکو نام شوی
پادشاه را فرمان بردار باش تا بجان و مال ایمن باشی چنان کن که همیشه دوزخ و گرفتار یاد و داری تا رستکار
شوی هیچ حال بر پوکنه خوردن و لیری مکن گذشته را یاد میار ند انچه هنوز نرسیده باشی مجوی بر خود و ان
مال خود عرض مکن بهیچ وجه حیلت و منافقی مکن تا از همه اندوه رسته باشی سعد بر بوی نوشته بر نظر داشتی
تا چون در غضب شدی مان پاک کشتی بدانک تو همانیستی بلکه جسدی که بغیش بعضی را بخور و رحمت کن بر بندگان
خدا تا خدا بر تو رحمت کند حق که بندگان خدا بر ایرتست کوشش و ارمدت پادشاهی اردشیر چهار سال بود
و دو ماه شابور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاهی بدو قرار یافت و مدت سی و یکسال در حکم بماند
از آثار او بلاد شابور پارس و عمارت نیشابور خراسان که طهورث آغاز کرد و پیش از اتمام خراب شد
شابور از ابرشهر رقعه شطرنج هشت در هشت تفصیل ساخت و اکاره را عادت بود که شهرها بر مثال جانوران
می ساختند جانک سوس را بر مثال باز و شوشتر را بر مثال اسب و علی هذا گویند چون اردشیر در بیابان شهری بساخت
شابور از و آن شهر بخواست اردشیر ضایقه کرد گفت تو نیز شهری بساز شابور غیرت کرد و نیشابور بساخت
دشت دشابور قزوین و جندیشابور خوزستان و بهر ولایت روستاهای بسیار ساخت اورمزد بن شابور بن اردشیر
بن ساپان بعد از پدر بمملکت بدو رسید و او مدت دو سال مباشرت نمود و او بصورت دهیات ماند جد بزرگش
اردشیر بود و او را شاد اورشهر مزجورستان و دستکرد میان بغداد و خورستان بهرام بن اورمزد بن شابور
بن اردشیر بن ساپان بعد از پدر پادشاه شد و مدت سه ماه پادشاهی کرد و در گذشت بهرام بن بهرام بن اورمزد
بن شابور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد و مدت هشت سال در پادشاهی بسر برد ساپان او را
بهرام بهرامان خواندندی کان شاه نیز گویند و بکان بجستانست اکاره را عادت بود که هر پسر که ولی عهد پدر
می شده او را بدان ولایت که در عهد پدر حاکم بوده باز خواندند بعد از پدر پادشاهی بدو رسید نرسی
بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شابور بن اردشیر بن ساپان بعد از پدر بر سریر پادشاهی نشست مدت نه سال در
حکومت بماند و نماند و اول پادشاهی که بنفس خود بدیوان مظالم نشست او بود سیرت نیکو داشت و داد مظلوم داد

ومدت نه سال جهان در تحت فرمانش بود از آثار او در خوزستان رو پشاهای بسیار ست شابور بن نرسی بن بهرام بن
بهرام بن اورمزد بن شابور بن اردشیر بن ساسان بوقت وفات پدر هنوز متولد نشده بود و نرسی هیچ فرزند ذکور
ارکان دولت بشتابان او احتیاط کردند تا در شابور حامله بود پادشاهی بدو دادند بعد از چهل روز شابور متولد شد
طفل ابر تخت خوابانیدند و تاج بالای سر او نهادند چون او طفل بود ملک بر آشفت از عرب طایر غسانی لشکر کشید
و طیفوس که تحکاه ساپانیان بود غارت کرد و بوشه خواهر هرمز را غارت کرد و زن خود کرد و از او دختری آورد
ملکه نام حوش شابور بحد مردی رسید بجنگ طایر رفت دختر بوشه با او متفق شده او را از قلعه راه داد طایر را
بگرفت و بکشت و ملکه را زن کرد و گویند شبی ملکه در بغل زن نالیدن گرد مویی بزرگ بهلوش نشسته بود و ریش کرده
شابور پرسید که ترا پرورش بچه چیز داده اند که چنین نازک اندامی گفت پدرم پیشه غدای من از معز آهوان و بیاد
پیوده و دادی شابور از روی بر نجید گفت تو با پدری که ترا بدین نازنینی پرورده چه وفا کردی که تا با من که پدرت را
کشته ام چه وفا کنی او را نیز بسیاست کرد و بسیاری از قوم عرب بکشت چون از قتل ملول شد فرمود تا شانه اعراب
بیرون میکردند و ایشان بسختی می مردند اعراب بدین سبب اورا ذوالاکتاف خواندند و گویند از اجداد حضرت
رسول علیه الصلوة والسلام مالک بن مضر پیش او رفت و او را از آزار عموم عرب پرسید شابور گفت از عجبا نشنیده ام
که شخصی از عرب خیزد که هلاک ملوک عجم را سبب باشد بدین کینه این قول بکنم مالک گفت شاید که قول منجمان دروغ
باشد و اگر راست باشد والله خواند بود بکوشند که از کدام قبیله خواهد بود و تو قتل کمتر کن تا آن صاحب دولت را بر
کینه کمتر باشد بدین سبب شابور دست از قتل اعراب بداشت و میان بین اعراب خود در آزاد کرده مالک
نام رند شابور در شصت و شش سالگی بر سم رسل بروم رفت قیصر او را بشناخت بگرفت و محبوس کرد و با ایران
آمد و خسرابی بسیار کرد و در بن ملک ممکن شد شابور از زندان قیصر بند و کنیز ایرانی که کنیکان او بود و بدو
عاشق شد خلاصی یافت و با آن کنیز بگریخت و تا زمین قسطنطنیه هیچ جا آرام نیافت باغی که اکنون شابور مشهور
است شابور ساخته و در آن وقت باغی گوجک و صومعه یزدان پرستی بود نزول کرد از حال ایران آگاهی
می نمود صومعه دار با او گفت و زیرش شابور در رود مارست و امیر لشکرش در شردان باستقبال رهرد و اشارت
کرد تا نجه تنش بپوشند با لقای بعقصد قیصر بجانب روان شدند و بسوسان بر سر قیصر رسیدند و او را اسیر کردند

و ملک شاپور را صافی شد چون در ملک قرار گرفت قیصر را الزام نمود تا هرچه در ایران خرابی کرده بود معمور
گردانید و گذاشت که ایرانیان جهت او بیگار کنند قیصر را نفرمود تا مزدور از روم بیاورد و آن پیشه‌ور
با قیمت رومی و گرجی با ایشان بیگار کل در ساختن شاپور صورت گرفتی نام دعوی میبری کرد بر ایشان دعوی
او آن بود که او دوازده گز گرجک و خطها در ازو کوتاه کشیدی چنانک هیچ تفاوت نبودی و صورت
ربع پیکون بر کوهی چند پیضه نگاشته بود تمامت شهرها و دریاها و کوهها و رودها از ان معلوم میشد و پراهنی
پاچته بود چون پوشیدی مردی بودی و چون ازش پیرون کردی نامردی بودی اما در مناظره با علما در وغ
زن شد شاپور او را هلاک کرد و بعضی مورخان گویند ثانی شاپور اردشیر بود و حمزه اصفهانی آورده
که در عهد بهرام اول بوده مردی او را بادنام هم در عهد او در آذربایجان دعوت پیغمبری کرد اهل آن
ولایت متابع او شدند آذربایجان بدو باز خواند شاپور او را بگرفت و بعضی از ملذات بر سینه
او کواخت حزری بدو رسید مردم در حق او معتقد شدند و او مردم را بر ناشایست تحریض میکرد و اباحت
نمود آن فلزات ترک در خزانه پادشاهان بودی هرون الرشید آنرا براحتی ساخت از آثار شاپور
شهرستان قزوین که اکنون محلتی است از ان و مسقط راس و مقام و مولد و منشا مولف این کتاب است
و شهر داین و تجدید عمارت اساده شاه در ان هوشتر و بورج شابعد که اکنون آنرا عسکر میخوانند و خوره
شاه بور که آنرا اسوپس میخوانند و جند در بحستان و هند و مدت عمر و پادشاهی او هفتاد و دو سال بود

اردشیر برادر شاپور ذوالاکتاف بود از ما در چون پسر شاپور کوچک بود و پادشاهی به اردشیر
داد که چون شاپور بزرگ شود بدو سپارد اردشیر مرد عاقل بود دل در دولت عاریتی نبست
و با مردمان نیکویی کرد بدین سبب نیکو کار لقب یافت چون برادرزاده اش بحد رشد رسید ملک بدو
تسلیم کرد و خود کرانه گزید مدت دولت او ده سال بود **شاپور** بن شاپور بن اردشیر بن بابک بن
بهرام بن بهرام بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد عظیم ظالم و پیشکاره بود پارسیان
او را بزه کرد و عاب او را آثام لقب کردند مختار افسرمود تا طالع او احتیاط کردند گفتند مرگش بکنار چشمه
پنبه خراسان خواهد بود و بوقت مرگش رعاف بر و مستولی شد و هیچ خرامسان نمیدریافت اطبا فرمودند
که بخراسان باید رفت و بآب چشمه سر غسل کردن تا صحت یابی مختار اعظم منکر شد و گفت آنچه مایه صحت
من بود برشت ترین وجهی بر من عرضه کردند تا از ان اجتناب نمایم و هلاک شوم و نمیدانست که قضا و قدر
در کار خود استادند و او را بپای خود بلب گور آوردند ناگاه آبی بغایت خوب از میان چشمه بیرون آمد
و با هیچکس رام نمی شد یزدکرد خود آنرا زین بر نهاد چون خواست پا در دم بیفتاد از دو جفت بر سینه یزدکرد زد
و او را بکشت و در لحظه باز بچشمه رفت مدت پادشاهی او بیست و یکسال و نیم در عهد او اکثر ایران از ظلم
و جور او خراب شد **بهرام** بن یزدکرد بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن

پیش

پیش شاپور فرستاد و گفت نخست تا ملک مضبوط دارد و چون پسرم بزرگ شود بدو سپارد شاپور شزبن را بفرستاد
تا بر ملک روم حاکم شد چون پسر قیصر تجدد مردی رسید شزبن ملک بدو سپرد و خواست که مراجعت کند رخصت ندادند
شزبن تا عهد بهرام گور در روم بماند نام شزبن در اشعار پهلوی بسیارست و کتابیست در عشاق نامه او شزبنان
خوانند **بهرام** بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اردشیر
بن شاپور بن اردشیر بن بابک بعد از پدر پادشاه شد چون عهد پدر حاکم کرمان بود او را کرمانشاه خواندند ظالم و جبار صفت بود
بعد از وفاتش در خزانه قصبه ابی شمار سر بمهر یافتند مدت سیزده سال در پادشاهی بماند و در گذشت در مقبره خود
از جوب آبنوس کوری ساخت و این حرف نوشت ما دانستیم که بدین جایگاه بپیوندیم و هر مسیح مهربان ما را بپیوندد
و گیل مسیح بدگمان ما را پیش از وعده بدینجا نفرستد خط خود را رجهان برداشتیم و جهان بدیگران گذاشتیم
یزدگرد بهرام بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور
بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاهی بدو رسید و مدت یکسال حکم کرد فارسیان او را در اعداد
پادشاهان نیاورده اند اما حمزه اصفهانی و بعضی مورخان بر درستی احوال او مبالغت کرده اند والعلم
عند الله **یزدگرد** بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن
شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از برادرزاده پادشاه شد عظیم ظالم و پیشکاره بود فارسیان
او را بزه کرد و عاب او را آثام لقب کردند مختار افسرمود تا طالع او احتیاط کردند گفتند مرگش بکنار چشمه
پنبه خراسان خواهد بود و بوقت مرگش رعاف بر و مستولی شد و هیچ خرامسان نمیدریافت اطبا فرمودند
که بخراسان باید رفت و بآب چشمه سر غسل کردن تا صحت یابی مختار اعظم منکر شد و گفت آنچه مایه صحت
من بود برشت ترین وجهی بر من عرضه کردند تا از ان اجتناب نمایم و هلاک شوم و نمیدانست که قضا و قدر
در کار خود استادند و او را بپای خود بلب گور آوردند ناگاه آبی بغایت خوب از میان چشمه بیرون آمد
و با هیچکس رام نمی شد یزدگرد خود آنرا زین بر نهاد چون خواست پا در دم بیفتاد از دو جفت بر سینه یزدگرد زد
و او را بکشت و در لحظه باز بچشمه رفت مدت پادشاهی او بیست و یکسال و نیم در عهد او اکثر ایران از ظلم
و جور او خراب شد **بهرام** بن یزدگرد بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن

اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بسبب ظلم پدرش ارکان دولت او را اختیار نکردند و پادشاهی بکسری
دادند بهرام با او منازعت کرد و بمحاربت می انجامید بهرام رنج لشکر نخواست و گفت بر تخت نهیم و دو شیر
گرسنه در پای تخت ببندیم هر کرا شیر از آن بکشد و تاج بردارد حکومت او راست کسری بترسید مکر کرد و گفت من
صاحب یدم و تو مدعی بینت ترا باید کرد بهرام شیر را بکشت و تاج بر سر نهاد و پادشاهی بدو قرار یافت
و جراحاتی که پدرش کرده بود مرهم می نهاد و بکرد از نیکو مردم را هوا خواه خود میکرد و بغایت مردانه
بود تیر او خطا نرفتی و شکار دوست داشتی خر گور بسیار کشتی بدین سبب او را بهرام گور خواندند حکایت
او با دلارام و آنک آهوان را چگونه تیر زد مشهورست زمان او زمان عشرت و طرب بود **بیت**
دور او همچو دور می خوش بود ٭ همه عالم بدو روی خوش بود ٭ بعهد او اصناف و اهل
صنعت تا نیمروز بکسب مشغول بودندی و نیمه دیگر بعشرت کار مطربان رواجی عظیم گرفت چنانک مطربی
روزی بصد درم قانع نمی شد بهرام گور از هندوستان دوازده هزار لولوی جهت مطربی مردمان آورد
و نسل ایشان در ایران هنوز مطربی کنند مردی راست روشن نام وزیر بهرام بود و بهرام چون زمان خود
بعشرت مصروف گردانیده بود کارها بوزیر باز گذاشته بود وزیر از غایت حرص اموالی کلی برده
و ولایت خراب کرده و لشکر را روزی نرسانیده بهرام روزی بر سبیل شکار بیرون رفت بر در شهر چوبانی
دید سگی آویخته از درختی موجب پرسید گفت این سگ بدین گله معتمد من بود ناگاه در گله کمی می آمد و موجب
معلوم نمی شد پنهان متفحص شدم این سگ با ماده گرگی الفت گرفته بود و با او در ساخته و گرگ گوسفند از تلف
میکرد بهرام ازین سخن متنبه شده رمزی با ارکان دولت بگفت او را از حال راست روشن آگاه کردند
بهرام او را بگرفت و احوال تفحص نمود گناه بیحساب برو گرد شد و او را سیاست کرد درین حال خاقان
با سپاهی گران قصد ایران کرد در خزانه مال نبود که ترتیب لشکر کند بهرام با چهارصد جوان گزیده ببهانه زیارت
آتش آهنگ آذربایجان کرد ارکان دولت تصور کردند که بگریخت از خاقان هراسان شدند بدو مکتوب
بمطاوعت نوشتند خاقان پادشاهی ایران خود را مسلم شمرد بهرام از آتشخانه آذربایجان براه آهند
کوه موز و دریا کنار بخراسان رفت و بخاقان سیحون برد و او را بکشت لشکر ترک منهزم شد و بهرام گور غنیمت

فراوان

فراوان یافت عهدنامهای اکابر ایران که بخاقان نوشته بودند بدست بهرام افتاد اظهار نکرد و
مظفر باز گردید حد ایران و توران او پدید کرد و بر سر حد منارها ساخت تا از طرفین تصرف نمایند پس
برسم رسل بهند رفت و آنجا مردی بسیار کرد و پادشاهان آنجا میخواستند که پیش ایشان ملازم شود نپذیرفت
شنگل پادشاه هند دختر خود را بزنی بدو داد بهرام چو بایران آمد خود را بر شنگل ظاهر ساخت
مدت شصت و سه سال در پادشاهی بماند و چون درگذشت بفرمود که بر قبرش نوشتند که با آنک ازین جهان
همه کامی برداشتیم آنرا بناکامی گذاشتیم **یزدگرد** بن بهرام گور بن یزدگرد بن شاپور بن شاپور بن اورمزد
بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد و مدت
هیجده سال حکم راند و درگذشت **هرمزد** بن یزدگرد بن بهرام گور بن یزدگرد بن شاپور بن اورمزد
بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر بحکم وصیت پادشاه شد
برادر مهتر او فیروز بپادشاه سنیال التجا برد و با هرمزد جنگ کرد و او را اسیر گردانید مدت پادشاهی
یکسال بود **فیروز** بن یزدگرد بن بهرام گور بن یزدگرد بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن
بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از ظفر بر برادر پادشاه شد در زمان او قحطی عظیم
خاست هفت سال خراج برداشت تا ضعفای رعیت مستاصل نشوند سیرت پسندیده داشت داد
مظلومان نیکو دادی و مجرم را بزندان نفرستادی و در مجلس حکم جزا بامضا رسانیدی از آثار او فیروز
رام ری است و روشن فیروز جرجان و کازرون فارس و سادار آذربایجان او را با خوش نواز
ترک مصاف افتاد و در جنگ او کشته شد مدت پادشاهی او ده سال بود **بلاش** بن فیروز بن یزدگرد
بن بهرام گور بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر
بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد برادرش قباد از و بگریخت بعهد او سوفرای شیرازی که جهان پهلوان
بود برفت و کین فیروز از خوش نواز ترک باز خواست خوش نواز در آن جنگ هلاک شد بلاش مدت
پنج سال پادشاه بود **قباد** بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی
بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از برادر پادشاه شد او را بزبان پهلوی

بن شاپور

بن شاپور

لوگرد خواندند در زمان او مزدک لعنه الله دعوی پیغمبری کرد و مال و زن همه را مشترک گردانید قباد
بدو بگروید و جهان برقبا و بشورید و غلبت یافت باز بعد و پادشاهان خصوصا پادشاه سنان ملک بگرفت
نوشروان بن قباد مزدک و کسان او را دفع کرد و جهان از شر و شور ایشان پاک کردانید از اثار رقبا و
ارحانف و حلوان و شهرابا د حرماد و جانور دیار بکر و جند موضع بطرستان در عهد او مرادرش ارجاب
در ملک او فتنه انداخت و بر و مستولی شد مورخان او را در اعداد ملوک نیاورده اند مدت پادشاهی قباد شصت
و چهار سال بود کپری انوشروان بن قباد فیروز بن یزدگرد بن شاپور ذوالاکتاف بن شاپور بن اورمزد پادشاهی
بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد هرکه بعد از و بود بهرام گور
همه را کپری گفتند انوشروان عادات خوب داشت و آئین نکوها نهاد ترتیب خراج ملک و ضبط لشکر کرده
کرده و دفتر عرض او پیدا کرد دیوار در بند خزران که اسفندیار بنا کرده بود او به اتمام رسانید و آنجا
اسپهسالار با لشکر نشانید تا شر قوم دشت قبچاق از مردم ایران دفع میکردند و آن ولایت بنان داره
بدان اسپهسالاران داد و هریک را تشریفی داد صورتی بران کاشته و آن ولایات در دست فرزندان
اسپهسالاران ماند و اثر ایشان تشریفات با خود خواندند خسرو انشاه که اکنون او را اسروشنه میگویند
و یلانشاه و علی هذا از و منه از مدائن سبعه عراق عرب او ساخت و اکنون خرابات کیلان و دیلمان او را
مسخر شد قیصر روم را در فرمان خود آورد و بر و خراج نهاد و با خاقان چین وصلت کرد و دختر او را
بهرام زد بیاورد و شهروت خسرو هندوستان بهند او ساخت کتاب کلیله و دمنه و شطرنج در عهد او از
هند بایران آوردند وزیر او بوزرجمهر در برابر شطرنج نرد ساخت چون ارملک او چهل سال بگذشت
اصحاب الفیل مهترشان ابرهه قصد خانه کعبه کرد و بمرغان ابابیل و سنگ چیل هلاک شدند و هم در این سال جهان
بمقدم پیغمبر ما علیه الصلوات مشرف گشت نوشروان بعد از این هشت سال دیگر بزیست مدت حکومت او چهل و شش
سال قبرش بکوه جبل الطیر بلخ بود تاریکورش نوشتند هرچه از پیش فرستاده مارا دو خزانه است دار بخان
او پشت که عدل و او دیست که آب عزت نشود و عدل کیفیت که هرچند از و پیشتر تخم کنی بیشتر کرده و بعادت
افزاید و چند اکه کمتر تخم کنی کمتر کرده و دولت بر باید هرکه از مردمش شرم باشد و از نفس خود فی نفس

اور ۱

اور ا پیش او قدری نیست مروت آنست که در پنهانی کاری کنند که در آشکارا شدن آزان خجالت نباید هرکه استعداد
نفس خود باطل کند بزرگی نسب او را فایده نکند در جنگ دشمن ارکی لشکر خود نباید اندیشد که همه سپاه را آتش
اندک تواند سوخت هرکه اتباع خود را نیکو سیاست و حمایت و رعایت تواند کرد امارت لشکر را شاید و هرکه املاک
خود آباد دارد و وزارت را پسند باشد اوراتاجی بود این پنج آیات بر آن نوشته روزی منادی کرد ای
کردی کرایین پنج آیات کار بندید کار به کاردان سپارید خویشتن شناسانه ازما در وده دهید همه بیهنه باندازه
خرینه کنید تا از نیاز برهید طعام و شراب تنها مخورید چیز خود از مردم دریغ مدارید بخوار مایه چیز کس را میازارید
بخوانی غره مشوید با دپروشا عر کینه مگیرید از خیلان دور باشید خردمندی پیشه کنید کار ناکرده بکرده مشمارید طاعت
کرده ناکرده انگارید کار امروز بفردا میفکنید بر مادر و پدر بخندید رندگانی اگر چه دراز باشد یک روز انگارید
خداوندان ادب را خدمت کنید با دانیان دوستی کنید بهتر بن دوست دانیا نرا دانید بدترین مردم طعنه
زنانرا نیکوترین پرایه خاموشی ناگفتنی مگویید ناچستنی مجوید هیچ کونه نه نه همه آپستان مشوید در کارها مشورت
کنید بخل جهان دیدگان خوار مدارید از دوستان نادان دوری کنید از دشمن دانا بترسید در پیل سپان
درخت منشانید از مردم کینه در بترسید دیوانه را پند مدهید بجایگاه بدنام مروید قدر عافیت بدانید از خداوندان
محنت عبرت گیرید زن پیر بچگانه را در خانه خود راه مدهید از مکر زنان ایمن مباشید بر مرگ دختران غم
مخورید دشمن اگرچه خورد بود خوار مدارید می آداب حضرت سلطان نگاه دارید بجای ناگ نانج مبرید حرمت خود را
قدر شناسید با حمقان منشینید هرکه خود را نشاید او را مردم مدانید با مردم صحبت نادیده میامیزید از خود
پیش نخ چین مگویید راز چون راز خود آشکارا نکنید زن و فرزند را بیکی مدارید نان خود بر سفره ناکسان
مخورید از زمان چشم وفا مدارید در همه کاری پادشاه خانه نگیرید خدمت حق شناسان بکنید میان شوهر و زن کینه
منهید همه کار نیکو محضری کنید بخشن پادشاه مگوید در حق عالمان طعنه مزنید عیب جستن مردم مشغول مشوید بر مردم
جاسوس گماشته مباشید با درم خریدگان مزن مکنید بتن در پستی ایمن مباشید عمر بنادانی صرف مکنید با نکیس
افسوس مدارید هرکه از ما در ابدزا د پندش مدهید از آموختن ننگ مدارید فرزندرا پیشه آموزید هر کار
استادی مکنید بی توانایی لاف مزنید پیش پادشاه چشم نگاه دارید پیش بدی باز مروید با هرکس میامیزید اگرچه

دشوار بود بیمار پرستی برغبت کنید یکدیگر را هدیه دهید بدروغ سوگند مخورید تا درخت نو نکارید درخت کهنه
برمکنید کارها را پیش و پس ملاحظه کنید بیم از زهر بتر دانید ایمنی از شر خوشتر دانید آن جهان بدین جهان بدست
آرید بزیارت نیکان بسیار روید بر پادشاه دلیری مکنید بهر جای که میروید زیر نشینید ناخوانده بمهمانی کس مروید
با بدنام همراهی مکنید از نوکیسه وام مخواهید راز خود با زنان و کودکان مگویید با خداوندان دولت
کینه منهید آزموده را میازمایید خرسندی کار بندید شتاب زدگی مکنید عاقبت کارها بنگرید از سفلگان و
ناکسان حاجت مخواهید پای باندازه گلیم دراز کنید بر از مردم گوش مدارید پیوستگی با خداوندان خواسته
کنید سخن نیک از همه کس بشنوید سخن باندازه خود گویید کار نیک بدست خود کنید حاجت از مهتران خواهید در
شورستان تخم مکارید بناکس رنج مبرید بمال این جهان کبر مکنید از مردم رنج بردارید دشمنی از بهر خدا کنید بخواسته
مردم رغبت مکنید بندگان را بیهوده مزنید بوقت فراخی سپاس داری کنید بوقت تنگی صبوری کنید پیش پادشاه
سخن بمراد او گویید بگاه مردم را یاری کنید تا بروز نکبت وفا بینید هرچه بزبان گویید در درون همان دارید
حال خود بدوست و دشمن منمایید دوستان را از عیبشان آگاه کنید براهی که نرفته باشید مروید بر هیچکس لعنت مکنید
جنگ کسان با خود مگیرید با هیچکس سخن تلخ مگویید خسیس طبع و دون همت مباشید غریبان را خوار مدارید کار
آرمیده مجنبانید راز پادشاه اظهار مکنید فرزند را نام نیکو نهید بمرگ دشمنان خرم مباشید بر گذشته تیمار
مخورید ازین جهان بهره خود بردارید تندرستی بهترین نعمتها دانید خویشتن را در جوانی نیک نام کنید بهر جایی
و بهر حالی نیکی کنید چهار چیز همیشه بکار دارید دیر خفتن و زود خاستن و کم گفتن و کم خوردن کم رنجی از
تنهاییست بی نوایی در کدخداییست **کسری** هرمزد بن انوشروان بن قباد بن فیروز بن یزدگرد بن شاپور
ذوالاکتاف بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد
از پدر پادشاه شد ظالم و ستمکاره بود ارکان دولت کسری را هر یک بهانهای ناواجب برانداخت بعضی را
بکشت و بعضی بمصادرات عنیف پایمال کرد و زمینها را پیمود و خراج زیاد کرد بدین سبب ارکان دولت
و رعیت ازو متنفر شدند چون آوازه باطراف رسید پادشاهان بیگانه هوس ایران کردند ساوه شاه
از ترکستان با لشکر بیقیاس بطرف خراسان آمد پادشاه دست خود را با قیصر روم و قوم عرب بتحف و هدایا خشنود

دولت

کرد

کرد تا بازگشتند و بهرام چوبین را با لشکری گران بجنگ ساوه شاه فرستاد با هم محاربه کردند ساوه شاه را بهرام
در جنگ بکشت و با پسرش فرمود بیحرمتی کردند و از غنیمت بعضی که در خور پادشاه بود جهت خود تصرف کرد هرمزد
ازین حرکت برنجید و خلعت زنانه جهت بهرام فرستاد بهرام برو عاصی شد و پسرش پرویز را متهم کرد و سکه را
بنام پرویز زد پرویز از پدر بترسید و بگریخت بولایت ارمن رفت و بر دختر پادشاه آنجا عاشق شد چون هرمزد
ظلم بسیار میکرد ارکان دولت متفق شدند و او را خلع کردند و میل کشیدند مدت ملک هرمزد دوازده
سال بود از سخنان اوست کافر نعمت در معرض سخط خالق و ذم مخلوق باشد **بهرام** چوبین بقولی از فرزندان
گرگین میلاد و بقولی از تخم یزدگرد بود برین ترتیب بهرام بن بهرام بن اردشیر بن شاپور بن یزدگرد بزه گر بدعوی خدمت
گذاری هرمزد و هوس پادشاهی بکین خواستن هرمزد آمد پیش رود نهروان او را با پرویز ملاقات افتاد مکالمات
درشت رفت و بمحاربت انجامید پرویز از بهرام انهزام کرد بهرام بر ملک مستولی شد پرویز بروم پیش قیصر رفت
و دختر او مریم را در نکاح آورد قیصر او را بلشکر مدد کرد و پرویز بایران آمد در دول او جان با بهرام
حرب کرد بهرام شکسته بخراسان گریخت و از آنجا شکسته پیش خاقان رفت و دختر او را بخواست پرویز بفرستاد
و یکی را بفریفت تا او را هم آنجا بکشت مدت استیلای بهرام در ایران دو سال بود **کسری** پرویز بن هرمز
بن انوشروان بن قباد بر دست پسرش شیرویه کشته شد شیرویه بعد از قتل پدر پادشاه شد پادشاهی برو قرار
نمی گرفت و او بدین سبب برادران و اقربای خود را کشت خون پدر و برادران سرایت کرد و برنج تن گرفتار شد
بعد از شش ماه بمرد مدت عمرش بیست و دو سال بود **کسری** اردشیر بن شیرویه بن پرویز بعد از پدر پادشاهی
بنام او مقرر شد کودک بود بعد از یکسال و نیم پیش از بلوغ بر دست بنده کشته شد **فراس** امیری بود از امرای
پرویز حاکم ملک روم بود چون دولت ساسانیان روی در انحطاط نهاد او طمع در ملک کرد بتغلب و استیلا
پادشاه شد مدت دو سال حکم کرد ارکان دولت بهم در ساختند و در شکارگاه بدست امیری کشته شد **توران**
دخت بنت پرویز چون از آن تخمه پسر نبود پادشاهی بدو دادند او کینه اردشیر باز خواست و کشنده او را
بکشت زنی عاقله بود بورانی بدو منسوبست پیغمبر صلی الله علیه و آله در عهد او بدار القرار رفت پادشاهی او مدت
شش ماه بود **آزرمی دخت** بنت پرویز بعد از خواهر پادشاه شد زنی بود بغایت جمیله و زیرک و عاقل بود

امیر لشکرش خواست تا با او عشقبازی کند او را بخلوت راه داد و بکشت جهان با آزری نیرزی آزری کرده او را از
پادشاهی برخوردار نیز داد و زر و دیبر آور و مدت ملکش چهار ماه بود **فتح نامه** پس شروه از مطربه لشکر نام
اصفهانی حاصل شده بود پادشاهی بدو دادند قریب یکماه حکم کرد و بر دست بنده کشته شد **گیریخ** یزدگرد
بن شهریار بن پرویز بن هرمز بن انوشروان بن قباد بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور بن یزدگرد بن شاپور بن
شاپور ذوالاکتاف بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد شاپور بن اردشیر بن ساپان آخر
ملوک عجم چون شروه بن پرویز اقربای خود را میکشت دایه اش او را بفارس فرستاد و اردشیر دیه گریزاند طبع او
غولیت خواستی چون ازان تخمه جز او نبود پادشاهی بدو دادند در زمان او کار اسلام قوی شده بود و دولت
عجم ضعیف ابوبکر در عهد او رحلت کرد و خلافت بعمر رسید سعد وقاص را با لشکر بسیار بجنگ عجم فرستاد یزدگرد
پیغام فتح را در ابر لشکر اسلام فرستاد فتح را مبشر بود میدانست که دولت اکاسره باخر رسیده میخواست
که کار بصلح انجامد بهم نرسید و رستم فتح زاد در ان جنگ کشته شد عرب قوت گرفت یزدگرد از اعراق عرب بخراسان
رفت و پناه بامیر لشکرش برد ماموی سوری لشکر عرب بخراسان رفت و در مرو آرود دو ماه حرب کردند و از انجا
مهزم شده پیش ماموی پوری رفت ماموی او را لشکر داد و او هم پس عراق کرد باز خبر یافت که پیش پادشاه ترک
قصد ایران دارد و بجنگ او رفت ماموی سوری با پیش ترک متفق شده باز یزدگرد جنگ کردند یزدگرد گریخته در
آسیایی پنهان شد تنکی ماموی از حال او خبر داد حکم بقتل کرد بغرمان ماموی یزدگرد را در آن آسیا کشتند پرمان
عثمان پیش پادشاه ترک بکین یزدگرد ماموی را بکشت و فرزندانش را و دولت ساپانیان باخر رسید والله اعلم

باب سیوم در ذکر پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم وخلفا و اولاد و اصحاب و
احفاد او رضوان الله علیهم اجمعین و این مقدمه و شش فصل است **مقدمه** در شرح نسب مطهرش و قبایل عرب که
بدان حضرت پیوسته اند حق سبحانه و تعالی را در مبدأ فطرت ارادت فرموده **کنز مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت**
الخلق لاعرف باعث آفرینش شد خلقی که بالاتر ازان نباشد واجب گشته بهترین مخلوقات و خلاصه کاینات و زبده
موجودات یعنی نور خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله بیافرید و لفظ در ربار بنوی حالی این حکایت است که
اول ما خلق الله نوری و از غایت قابلیت محل دوستی مرتبه انسیت داد و اگر نه بدوستی آنحضرت بودی لاشک

مکونات از کتم عدم بحیز وجود نیامدی قوله تعالی **لولاک لما خلقت الافلاک** معنی آن صورت بشریت که اچنین صورت باظهار رسانید
و بنی آدم را بسبب عزت آن تشریف تکریم **ولقد کرمنا بنی آدم** پوشانیدن لازم گشت لاجرم نور مصطفی از جبین ابوالبشر آدم
علیه السلام در افشان گشت و او بسبب تعظیم ملایکه شد و بنا بر انکه ذات مطهر او **بیت** مقصود جهان آفرینش
لابلک روان آفرینش و مظهر صنع قدرت الهی و مخزن سر حکمت نامتناهی بود او را در آخر انبیا رسل مبعوث
می بایست شد تا هیکل مجموع کمالات و متمم کلی رسالات باشد آن نور بر پسل و دیعت از جبین آدم بوسیله الطیبین و
الطیبات و الطاهرین و الطاهرات پسل بر نسل می آمد تا بمقام مستقر رسید و از قوه بفعل آمد و عالم صورت
بمعنی او مشرف شد و معنی آفرینش بصورت آن مکرم و مفخر گشت اکنون شرح جمعی که در آن واسطه بودند و قبایلی که ازان
منشعب شد باجمال یاد میکنم از آدم آن نور بشیث آمد و از و بخنوخ پشت بادریس و از و بسیوم بنوح و از و بسام و از و بچهارم
پشت بعابر که پدر اعراب است از و بخم پشت بابراهیم و از و باسمعیل و ابراهیم را دو پسر دیگر بود اسحق و مدیان
و بدینان اعراب از تخم مدیان اند و اسحق را دو پسر بود عیص و یعقوب عیصا و یان از تخم عیص اند و بنی اسرائیل از تخم
یعقوب و ایشان بدوازده شعبه اند بدوازده پسر منسوب از اسمعیل نور مصطفی بخمد پشت بعدنان رسید و از و بپسرش
معد و از و بپسرش نزار قبایل ابادی و قطعای هم از تخم معد اند از نزار نور مصطفی صلعم بمضر رسید و بپسر سوم نزار
و بنی خنیفه و بنی شیبان و بنی هشم از تخم ربیعه اند نور محمد صلعم از مضر بالیاس آمد عبس عملان هم از تخم مضر اند بنی
هوازن و بنی مازن و بنی سلیم و بنی غطفان و بنی بکر که دایگان آنحضرت بوده اند و بنی ثقیف و بنی عامر که مجنون از انیشت
و بنی جحاده و بنی ضمیر و بنی هلال از هوازن اند نور مصطفی از الیاس بپسرش مدرکه آمد بنی ضبیه و خزاعی و ثوری
و ریاحی هم از تخم الیاس اند نور محمدی صلوات الله علیه وآله از مدرکه بپسرش خزیمه آمد بنی هذیل از تخم او بند و بنی تمیم
و بنی حسان از تخم هذیل اند نور مصطفی صلعم از خزیمه بپسرش کنانه آمد بنی اسد از تخم خزیمه اند نور محمدی صلعم از کنانه
بپسرش مضر رسید بنی قطاع و بنی لیث هم از تخم کنانه اند مضر را لقب قریش است و قوم قریش از نسل او بند نور محمدی صلعم
از مضر بپسرش مالک آمد و از و بپسرش فهر بنی فهر بدو منسوب اند از فهر بپسرش غالب آمد و از و بپسرش لوی بنی لوی هم
از تخم غالب اند نور مصطفی از لوی بپسرش کعب آمد و از کعب بپسرش مره بنی مره عدی که عمر خطاب از ایشان بود
و بنی سهم و بنی جمح از تخم کعب اند نور مصطفی صلعم از مره بپسرش کلاب آمد بنی تیم که ابوبکر از ایشان بود و بنی مخزوم که

خالد ولید و ابوجهل از ایشانند از کحم مره اند نور خاتم النبیین از کلاب پسرش قصی آمد او اهل قریش را یکجا جمع کرد
و امیر قریش شد و دار الندوه جهت دیوانخانه ساخت نور محمدی صلعم از و بپسرش عبد مناف آمد صحرة روحة
رسول صلعم از کحم قصی بود عبد مناف را بیک بطن دو پسر آمد هر دو را پشت بهم چسبیده بود عبد مناف ایشانرا
از هم برید لاجرم تا قیامت عداوت بتشیر در نسل ایشان بماند و از ان پسران یکی هاشم است و سور مصطفی صلعم شرف
دیگر عبد الشمس پدر امیه که عثمان و معاویه از و بود عبد مناف را پسری دیگر مطلب نام بود و نبی مطلب بدو منسوب اند
امام شافعی از ان قوم است نور محمدی صلعم از هاشم بعبد المطلب آمد و او را نام عامر بود و لقب عبد الحمد بود و بعم
منسوبست جهت انکه هاشم در اعراب زنی خواسته بود و از و پسر آورده مطلب برفت و او را بر عقب شتر خویش اند
و بمکه آورد و کمیان او را عبد المطلب خواندند از عبد المطلب نور محمدی صلعم بعبد الله آمد و از عبد الله بمصطفی خود خاتم
النبیین و سید المرسلین و حبیب رب العالمین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم رسید از پرتو آن عالم صورت منجلی شد
رایات دین و اسلام افراشته گشت و عادات کفر و اصنام برداشته پس مقصود آفرینش از کمال ذات مبارکش
که مجموعه کلی کاینات است افراشته گشت و باظهار رسید صلی الله علیه و آله اجمعین **فصل اول از باب سیوم**
در ذکر احوال همیمه صلعم و شرح غزوات و کیفیت ازواج و دبیران و اقربا و موالی و مخلفات او پیغمبر ما صلعم خاتم
النبیین و اولوا العزم شمین و به اکثر روایات چهارمین یعنی معنی غایتی در چهارست هرچند بحکم صورت بشریت در آخر
انبیا و رسل مبعوث شده اما معنی علو مرتبت و شرف مزیت بحکم حدیث کنت نبیا و آدم بین الماء والطین مقدم و پیشوای همه اینست از روز کار کان که بود ولادت آنحضرت باجماع روایات شب دوشنبه ثانی عشر شهر ربیع الاول
سی عام الفیل بود بعد از پنجاه و شش روز از وصول اصحاب الفیل بمکه طالش بقول ابو معشر بیست درجه جدی و زحل
مشتری در عقرب خانه امید و سعادت آنحضرت بر سه درجه مقترن و مریخ بخانه خود بحمل بشرف و زهره در حوت
بشرف عطارد در حوت موصل و قمر در اول و راس بجوزا بشرف و ذنب بقوس مشرف بخانه اعدا و بتاریخ
فارسیان معتقد هم دیماه پنجاه و پنج بر جمل از پادشاهی نوشروان عادل و بتاریخ اسکندری غزه تیر سنه اثنی و ثمانین
و ثمانمایه بعضی گویند ثامن عشرین نیسان بود در شب ولادت مبارکش همه بتان بمکه در افتادند و ایوان کسری
بشکست و بحیره ساوه از آب خشک شد و آتش کده فارس بمرد و از کعبه ندا بر آمد که گفر فرو مرد و دین برافروخت

و زمان طهارت رسید جون مادرش بدو بگزید نوری از و در افشان گشت که بتاریکانرا نماید اساخت و از
پیش او تا بشام برفت جنانک کوشکهای شام در نظر او آمد و نوشروان عادل بخواب دید که از طاقش ده کنگره بزیر آمد
و موبدان دید که شتران لاغر عرب باشتران قربه عجم جنگ کردند و ایشانرا تا خراسان بگریزانند از سطیح کاهن
تعبیر پرسید گفت زمان دولت اکاسره تا خر رسید و از قوم عرب زوال یابند و آن صاحب دولتی که زوال اکاسره
از و خواهد بود متولد شد اما از اکاسره ده تن دیگر پادشاهی کنند و سطیح در ساعت در گذشت نوشروان از اخرم
شد نسب مبارک آنحضرت اگرچه در مقدمه ذکر رفت اما تسهیل خواندگان را مکرر میرود محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن
مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن سمعه صلعم تا عدنان فرمود درست است و فرمود لا تجاوزوا معد
عدنان کذب النسابون و فهل بعد از عدنان تا اسمعیل نسابان خلاف کرده اند و کما پیش چهل تن را و اسطه گفته می شاید که ضعیف
باشد جهت انکه از عیسی ع تا اسحاق ع چهل و سه تن را و اسطه گفته اند و عدنان قریب عهد عیسی ع بوده و بنده در کتب
انساب زیاده از سی و ده تن نیافته عدنان بن اود بن مقوم بن ناحور بن سروح بن ناب بن یحیل بن یصلح
بن سلامان بن یعرب بن یحشب بن جدار بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارح و هو آزر بن ناحور بن ساروغ بن اوغو بن فالغ بن
عامر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ و هو ادریس بن یرد بن مهلیل بن قینان بن
انوش بن شیث بن آدم علیه السلام و مادر آنحضرت آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهره و هو اصل قبیله بنی زهره
بن کلاب سعد صلعم هنوز متولد نشده بود که پدرش عبد الله بمدینه در گذشت و در مکت زمان اختلاف اما پیغمبر صلعم
ندید و ولادت مبارکش بمکه بود بخانه که منسوب بود بدار محمد بن یوسف و آن خانه را خیزران مادر هرون الرشید خلیفه
مسجد کرد و چون متولد شد اول میوه بعد از ان حلیمه ابی ذویب بکر آنحضرت را داکی کرد و چون پنج ساله شد زمان انشراح بود
و بصورت امام شرح شاهد آمد در آن وقت حلیمه از کاهن احوال او پرسید کاهن خبر داد که او خاتم الانبیاست
حلیمه آنحضرت را پیش مادرش آورد و بدو سپرد و مادرش هم در ان چند گاه او را با خود بمدینه برد پیش خالان خود
یک سال تجار بود بوقت مراجعت مادرش رحلت کرد و پیغمبر صلعم و ایه اش ام ایمن را بمکه آورد و چون سن
شریفش هشت رسید جدش عبد المطلب در ثانی عشرین جمادی الاول سنه تسع و عام الفیل در گذشت صد و بیست و دو سال

داشت بعم او ابوطالب سپرد چون حق تعالی در ازل پیغمبر را صلعم لذتی کرامت فرموده بود در معنی حکمت ازلی نبود
او بصورت استاد و معلم باشد لاجرم ابوطالب را دل نمیداد که بر وجور آموزگار روا دارد نه بدبیرستان فرستاد
و نه پیشه آموختش ابوطالب بدوازده سالگی او را بشام برد بتجارت و بسخن بطورات راهب و مبشرات رسول صلعم
او را باز گردانید چون پانزده ساله شد خرج خود از عمش ابوطالب برداشت و از کسب معاملات خود معاش کردی
چون بیست ساله شد با اعمام خود به بحر الحجاره رفت و گروه قیس غیلان را اگرچه کثرت ایشان بیش بود منهزم گردانید
چون سن مبارکش بیست و چهار سال شد جهت خدیجه با غلامش میسره بتجارت شام رفت [illegible] بحیرا راهب از و
مبشرات دید اهل کاروان را از کار رسالت او خبر داد و [illegible] عمر را گواه گرفت که [illegible] دارم و چهار هزار
درم به عمر داد که چون آنحضرت دعوت دین کند در راه حق صرف گرداند چون از آن تجارت مراجعت کرد خدیجه
زن او شد و ابوطالب این خطبه خواند الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابراهیم و زرع اسمعیل و ضئضئ مضر و عنصر مضر و
جعلنا حضنة بیته و سواس حرمه و جعل لنا بیتا محجوجا و حرما آمنا و جعلنا الحکام علی الناس فی محلنا الذی نحن فیه ثم
ان ابن اخی هذا محمد بن عبد الله لا یوزن به فتی من قریش الا رجح به و لا یقاس به احد الا عظم عنه و ان کان فی
المال قل و المال بعد الرزق ظل زایل و هو حامل محمد من قد عرفتم مرابته و له رغبة فی خدیجة بنت خویلد
و لها مثل ذلک و قد بذل لها من الصداق ما عاجله و آجله من مالی و هو و الله بعد هذا له نبأ عظیم و خطر جلیل شایع جسیم
در ثانی عشرین جمادی الاول سنه ست و عشرین عام الفیل زفاف بود درین وقت پیغمبر صلعم بکر بود و هیچ زن دیگر
نخواسته بود و چندانکه او بود زن نکرد چون پیغمبر صلعم سی و پنج ساله شد قریش خانه کعبه را امارت کردند و آنحضرت
در آن کار حکم بود و حجر الاسود بدست مبارک خود بر رکن عراقی نشاند بعد ازین بسبب قحطی که در مکه بود دخل
ابوطالب بخرجش وفا نمیکرد پیغمبر صلعم مرتضی علی روحی فداک و عباس و جعفر را از و بستد و پرورش کرد تا خرج او کمتر
گردد چون پیغمبر صلعم چهل ساله شد حق سبحانه و تعالی آنحضرت را بشرف وحی مشرف گردانید از ربیع الاول تا شش
ماه خواب و حالات مبشرات میدید و حدیث الرویا الصالحة جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة مبنی برین معنی است
یعنی بیست و سه سال که در زمان رسالت او بود چهل و شش ماه باشد و به بیداری در رابع عشرین رمضان سنه احدی
و اربعین عام الفیل و کلام مجید بدین معنی ناطق شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و کتب آسمانی همه در رمضان نازل شد

توریت

و توریت در سادس شهر رمضان و زبور در ثانی عشر رمضان و انجیل در ثامن عشر شهر مذکور و قرآن در رابع عشر شهر مذکور و
بتاریخ اسکندری در ماه آب سنه احدی و عشرین و تسعمایه بتاریخ فارسیان اردیبهشت ماه سال بر نوزده از پادشاهی خسرو
پرویز جاشتگاه جبرئیل علیه السلام بدو وحی آورد پنج آیه از سوره اقرا بخانه رفت و با خدیجه باز گفت خدیجه را عم زاده بود
[illegible] در مکه از و عالم تری نبود و دین عیسی ع داشت خدیجه از و احوال جبرئیل پرسید گفت او رسول خدا است پیش
پیغمبران و در کتب اوایل مذکور است که درین عهد پیغمبری باشد که رسالت بر و ختم گردد و اکابر پیشین از کار او نشانها
داده اند اکنون اگر او را امر دعوت فرموده اند ایمان آوردن بدو واجب باشد خدیجه گفت از دعوت سخن نگفت
و بخانه آمد پیغمبر صلعم را سرما اثر کرده بود و جامه بسر کشیده جبرئیل ع آمد و آیه یا ایها المزمل آورد و امر دعوت فرمود
خدیجه در حال بدو ایمان آورد و پیغمبر صلعم و جبرئیل علیه السلام و خدیجه نماز کردند وقت پیشین بود بعد از زمانی مرتضی علی روحی
فداک بشرف اسلام مشرف گشت و آنحضرت در آن وقت یازده ساله بود و در آن شب ابوبکر مسلمان شد و از بندگان
زید بن حارث و بعد ازین [illegible] عثمان و طلحه و زبیر و سعد وقاص و عبد الرحمن عوف پس ابوعبیده جراح مسلمان شد
و این جماعت در اسلام مقدم اند و چون از مبعث بیست روز بگذشت رجوم شیاطین پدید شد و قریش فهم کردند که
محمد صلعم دعوت دین میکند مردم در خفیه مسلمان می شدند تا مدت سه سال دعوت دین آشکارا نشد و مسلمانان
بمسجد نمی یارستند رفتن پیغمبر صلعم دعا کرد اللهم اید المؤمنین بعمر او بابی جهل دعا در حق عمر مستجاب شد پنجاه آدم مسلمان
شده بودند یازده زن و سی و نه مرد جهل عمر بود و چون باسلام آمد مسلمانی آشکارا کردند و پیغمبر صلعم با یاران بمسجد
رفتند و نماز جمعه گذاردند مکیان صریح بدیدند که پیغمبر صلعم دین آشکارا کرد اما بسبب آنکه ابوطالب امیر مکه بود آسیبی ظاهر
بدانحضرت نمی توانستند رسانید مسلمانان را زحمات بسیار میدادند ابی العاص بن ربیع را که زینب بنت رسول الله صلعم
و عتبه بن ابی لهب را که رقیه بنت رسول الله صلعم در حباله ایشان بود الزام نمودند تا زنان را طلاق دهند و پذیرفتاری
کردند که دختر هر بزرگ که در مکه بخواهند بعوض بدیشان دهند ابی العاص نپذیرفت اما عتبه رقیه را پیش از دخول طلاق
داد پیغمبر صلعم در حق او دعا کرد اللهم سلط علیه کلبک من کلابک او را شیری در سفر بدرید پیغمبر رقیه را بعثمان داد
چون از وحی مدت پنج سال گذشت در ماه رجب عثمان عفان با رقیه و حمزه و جمعی از صحابه بفرمان حضرت رسول صلعم بحبشه
هجرت کردند و بعضی زنان را با خود بردند و بعد از مدتی بعضی از ایشان باز آمدند بعد ازین قریش از پیغمبر صلعم و بنی

بعد ازین هفت کس

هاشم

ومسلمانان ببریدند و تا هشت ماه با رسول صلعم و ایشان نه سخن گفتند و نه پیوند و معامله کردند تا ابو بحیری که پسر عم
آنحضرت بود آن مخالفت نامه باطل ساخت پس ازین معجزه شق قمر بود چون از وحی سال دهم در رسید در ماه ذی القعده
ابو طالب درگذشت و خدیجه بعد از و به سه روز پیغمبر صلعم آن سال را عام الحزن خواندی بعد از ابو طالب عباس امیر مکه
شد اما چون سلیم القلب بود شر کفار قریش از پیغمبر صلعم دفع نمیکرد و قریش با آنحضرت جفاها کردند پیغمبر صلعم با بنی هاشم از
دست ایشان بحصاری که آنرا شعب خوانند متحصن شدند و عبد الله عباس آنجا متولد شد پیغمبر صلعم بعد از سه ماه
بطایف رفت زید بن حارثه با او دو ماه و ده روز آنجا اقامت کرد و دین او کس نپذیرفت و با او جفاها کردند و
بالزام از آنجا بیرون آمدند چون عزیمت مکه فرمود در راه گروهی جن بدو رسیدند و مسلمان شدند پیغمبر صلعم بزنهار مطعم بن عدی
بمکه در آمد چون از وحی یازده سال و چند ماه بگذشت معراج اتفاق افتاد و در شب رابع و عشرین رجب سنه اثنی و خمسین
عام الفیل و پنج نماز فرض شد چون کفار جور و جفای سخت میکردند حامیان اهل مدینه را بخفیه دعوت میکردند از بنی خزرج
شش کس دین اسلام پذیرفتند و بمدینه رفتند و سال دیگر دوازده کس از اوس و خزرج بیامدند و در عقبه با او بیعت
کردند و پیغمبر صلعم مصعب بن عمیر را با ایشان بفرستاد و تا اهل مدینه بر دست او مسلمان شدند و ایشان را مسلمانی آموخت
کفار مکه خبر یافتند باتفاق ابلیس که بصورت شیخ نجدی پیش ایشان آمد تدبیر کشتن آنحضرت کردند پیغمبر صلعم بفرمان حق سبحانه و تعالی
در آخر سال سیزدهم از وحی که سنه ثلث و خمسین عام الفیل بود بمدینه رفت ابو بکر و غلامش عامر بن فهیره و عبد الله
ارقط در خدمتش بودند در مدینه در خانه کلثوم نزول فرمود تا آدینه آنجا بود روز جمعه در بنی سالم نماز جمعه گذارد و
بر ناقه نشست و سرش رها کرد ناقه بدینجا که اکنون روضه است فرود آمد در حدود آن بخانه ابو ایوب خالد بن زید
انصاری نزول فرمود و قطعه زمین بخرید و بران مسجد و خانه ساخت مدنیان آنحضرت را نصرت کردند و بدین سبب انصار
لقب یافتند جهودان مدینه گفتند که ما جادوی کرده ایم تا مسلمانان را نسل نباشد و خبر بمکه فرستادند کافران مکه بدین خبر
شادمان گشتند و رسول صلعم فرموده بود که نسل اسلام تا قیامت باقی خواهد بود همان سال در مدینه از مسلمانان
عبد الله زبیر از مهاجر و نعمان بن بشیر از انصار و مختار بن ابی عبیده از اعراب بیرونی متولد شدند و جهودان
کاذب گشتند و این هر سه مرتبه امارت یافتند پیغمبر صلعم در مدینه بفرمان حق تعالی قبله باطراف بیت المقدس فرمود و
اسلام آشکارا ساخت و مسلمانی قوت گرفت پیغمبر صلعم با بعضی جهودان صلح کرد و دران چند ماه امر آمد و نماز پیشین و عصر

وعشا بچهار رکعت و شام بسه رکعت و صبح بدو رکعت مقرر گشت در مدت ده که حضرت رسول صلی الله علیه در مدینه بود با کفار بیست و
هشت بار غزا کرد و بروایتی سی و دو بار در سال **اول** در ماه رمضان حمزه عبد المطلب را بر سر کاروان مکه فرستاد که
از شام می آمدند و مهتر ایشان ابو جهل بود حمزه برفت و ایشان را ندیده بمدینه آمد **دیگر** حمزه و ابو عبیده جراح و سعد وقاص
در شهر شوال بجنگ عکرمه بن ابی جهل فرستاد عکرمه از ایشان منهزم شد و ایشان مظفر معاودت بمدینه نمودند **دیگر** در
ثامن عشر ذی الحجه مهاجر و انصار را باهم برادری داد **دیگر** در ثامن عشرین ذی الحجه عایشه بنت ابی بکر را بخود گرفت
عایشه نه ساله بود و دو سال با او دخول نکرد در سال **دیگر** ابی بکر فاطمه بنت رسول الله را خواستاری کرد حضرت
رسول صلعم فرمود قضا نازل نشده است بعد از ان عمر و جمعی اکابر قریش خواستاری کردند همین جواب فرمود مرتضی علی
روحی فداک خواستاری فرمود پیغمبر صلعم فرمود حق تعالی مرا بدین ترویج امر فرموده و انس مالک را فرمود که ابو بکر
و عمر و عثمان و عبد الرحمن عوف و طلحه و زبیر و سعد وقاص و بعضی صحابه را بخوان چون حاضر شدند برین موجب خطبه خواند
الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع بسلطانه المرهوب من عذابه وسطواته النافذ امره فی ارضه وسمائه
الذی خلق الخلق بقدرته ومنزههم باحکامه واعزهم واکرمهم بنسب محمد ثم ان الله تبارک اسمه وتعالت عظمته جعل المصاهرة
سببا لاحقا وامرا معترضا امتنع به الارحام والزمه الانام فقال عز وجل وهو الذی خلق من الماء بشرا فجعله
نسبا وصهرا وکان ربک قدیرا فامر الله یجری الی قضائه وقضاء وهو یجری الی قدره ولکل قضاء قدر و
لکل قدر اجل ولکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب ثم ان الله تعالی امرنی ان ازوج فاطمه
بنت خدیجه لعلی بن ابی طالب فاشهدوا ان قد زوجته ایاها علی اربعمائة مثقال فضة ان ارضی لک بذلک پس طبقی خرما خواست و پیش ایشان نهاد و
فرمود که تاراج کنید و دران حضرت علی ابن طالب روحی فداک در آمد پیغمبر صلعم فرمود که خدای تعالی امر فرموده مر فاطمه
را بتو نکاح کردن بچهار صد مثقال نقره تو بدین راضی هستی علی علیه السلام گفت بلی پیغمبر صلعم در روی او تبسم کرد و این دعا خواند
جمع الله شملکما وفراعنکما واسعد جدکما وبارک علیکما واخرج منکما کثیرا طیبا و در ماه صفر فاطمه علیها السلام را با امیر المؤمنین
روحی فداک سپرد فاطمه سیزده ساله بود و نه سال با حضرت علی ابن طالب علیه السلام بماند و از آنحضرت سه پسر آورد امام
حسن و امام حسین و محسن و دو دختر زینب و ام کلثوم و فاطمه علیها السلام در ماه رمضان سنه احدی عشر شش ماه بعد از وفات
رسول وفات یافت مرتضی علی علیه السلام و اسماء بنت عمیس زن ابی بکر او را غسل کردند و شب بخاک سپردند به بقیع مرتضی علی

Library Digitised Collections

Author/s:
Hamd Allh Mustawf Qazvnfl. 1330-1340.

Title:
Trkh-i guzdah

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23231

File Description:
Part 1

وخیرات بسیار کردند و از آن هیچ پیدا نیست و بنی لیث ظالم و ستمکار بودند از غایت خبث طبیعی و جهل جبلی اجرا
خیرات ظاهریان نکردند و از حرص و طمع تمامت باطل کردند و موقوفات آن تصرف گرفتند و بعد از بنی لیث
سامانیان از روی نیک مردی و پاک اعتقادی خیرات بنی لیث مقرر داشتند و بآن طمع نکردند لاجرم آن یکی
تاخیر و دیگری جاری شد و حکمت درین صورت آنک لاشک در محشر نیک و بد را جزا خواهد بود و هر کس که
باطل کرده نیکی که بدکردار را باشد در ازاء بطلان نیکی نیکوکردار دهند باز اگر نیکوکار دیگر نیکی کار را
جاری گرداند همان شد مجسی ثانی را ثواب نیکوکار اول یکی در سه باشد و بدکردار را هیچ ثواب نباشد
او را ببهشت و این را بدوزخ رسانند اسمعیل سامانی هفت سال و دو ماه در ایران پادشاهی کرد و در رابع عشر
صفر سنه خمس و تسعین و مائتین درگذشت از سخنان اوست کن عصاما ولا تکن عظاما ای کن العصام الذی قیل
فیه یعنی عصام سودت عصاما وعلمه الکر والاقداما وجعلت ملکا هماما ولا تکن ممن یفتخر بعظام اباله

احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر بحکم وراثت پادشاه شد عالم پرور و عالم
دوست بود و مجالست او با علما بودی بدین سبب غلامان از و متنفر بودند و او مناشیر و احکام از زبان
دری بعربی نقل کرد و مدت پنج سال و چهار ماه حکومت کرد روزی اخبار مخالف از اطراف ملک خود شنید
گفت الهی اگر تقدیر چنانست که این ملک بمن بشورد پیش از شوریدگی مرا مرگ فرست و زحمت بدکاران خود
مپسند او را هر شب دو شیر بر در خانه بستندی تا کسی از بیم شیران در نیارستی رفتن آن شب شیر بستن فراموش
کردند جمعی غلامان که در قصد او بودند در رفتند و او را بکشتند در ثالث جمادی الآخر سنه ثلثمایه بود
سجار السکن از جمله غلامان او بود اما هنوز نامدار نشده بود نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن
اسد بن سامان بعد از پدر بپادشاهی نشست تمامت غلامان که قصد پدرش کرده بودند بقصاص بکشت و
در عدل و داد کوشید و خیرات بسیار کرد بعد از مدتی بتماشای هراة رفت در نظرش خوش آمد
آنجا فرو کشید امیران او را هوای زن و بچه بود امیر نصر نه عزم بخارا کردی و نه امیران را دستور
دادی که بخانه روند یا زن و بچه بهراة آورند امیران از طاقت طاق شدند و بیم آن بود که بر امیر نصر
خروج کنند هر چند مقربان حضرة وسیلت میجستند فایده نبود تا رودکی را پذیرفتارها کردند و این ابیات

درصفت

درصفت بخارا و توجه امیر نصر بر عزیمت آنجا خواند بیت باد جوی مولیان آید همی • بوی یار مهربان آید همی •
ریگ آمو با درشتیهای او • زیر پایم پرنیان آید همی • ای بخارا شاد باش و دیر زی • میر زی تو شادمان آید همی •
میر سرو است و بخارا بوستان • سرو سوی بوستان آید همی • میر ماه است و بخارا آسمان • ماه سوی آسمان آید همی •
امیر نصر را اینقدر آرام نماند که ابیات تمام خواند و روان شد چنانک بی موزه برنشست و رودکی برین ابیات
از انعام میران غنی شد و امیر نصر روزی در هراة جوانی نیکو روی در کار گل یافت فر بزرگی از و مشاهده
کرد از نام و نژادش پرسید و امان داد گفت نامم احمد سیف و نژاد از تخم بنی لیث امیر نصر را بر حال او رقت
آمد او را نوازش نمود و اموال بخشید و از اقربای خود زن داد و بامارت سیستان فرستاد و تا غایت امارت
سیستان در نسل اوست امیر علی بن الیاس که در اول عیاری کرد و بتغلب بر کرمان مستولی شد و سی و هفت سال آنجا پادشاهی
کرد تا شهریان بسبب ظلم برو خروج کردند و او را مقهور گردانیدند و پادشاهی به پسرش التسع دادند ماکان
بن کاکی از دیلمان گریخته بخراسان رفت و خواست بتغلب بر آنجا مستولی شود امیر نصر اسفهسالار خود امیر علی را
با لشکری گران بجنگ او فرستاد و در وقت عزیمت امیر نصر او را وصیت میکرد که در کار جنگ چنین و چنان کن
در سخن روی امیر علی دژم می شد اما تحمل کرد تا امیر نصر سخن تمام کرد بیرون رفت در اندرون پیراهن او
کژدمی بود و او را هفده جای نیش زده بود این حال با امیر نصر رسانیدند گفت چرا پیشتر نرفتی گفت اگر بنده
در حضور امیر از کژدمی بنالد و امیر را در سخن گذارد در غیبت او جهت او چگونه طاقت بزخم شمشیر آبدار
آرد امیر نصر را خوش آمد و امیر علی را نوازش بسیار نمود بعد از آن برفت و با ماکان کاکی حرب کرد
او را بکشت و سپاهش را منهزم گردانید کاتب را گفت حال ماکان بلفظ کم و معنی بسیار بخدمت عرض کن کاتب
بنوشت اما ماکان صار کاتمه و این حال در سنه تسع و عشرین و ثلثمایه بود الحمید نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل
بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر پادشاه شد میان او و عمش ابراهیم بن احمد محاربات رفت جهت تنازع
پادشاهی سرانجام نوح ظفر یافت دوازده سال و هفت ماه و هفت روز پادشاهی کرد و در تاسع عشر ربیع الآخر
سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه رحلت کرد و السکین در زمان او راه امارت لشکر یافت عبد الملک بن نوح بن
نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر بپادشاهی نشست و مدت هفت سال و نیم پادشاهی کرد

و درمیان کوی باجش نپقاد و بدان درگذشت در مشصف شوال سنه خمس و ثلثمایه در عهد او البتکین با بارت
خراسان رفت و املاک بی قیاس بروجع شد الشدید منصور بن عبد الملک بن نوح بن نصر بن احمد بن
اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدرش امرا در کار پادشاهی مشورت کردند و ارالبتکین که بزرگترین
امرا بود اجازت طلبیدند تا او کرا پادشاهی اختیار کند چون منصور نوجوان بود البتکین جواب فرستاد و عم
اورا اختیار کرد و پیش از ان جواب البتکین بامیران سد منصور را پادشاهی نشاندند البتکین از دو توهم
شد بتحف و پیغام دل او خوش نکرد اما فایده نبود بعد ازش سال البتکین را بدرگاه خواند البتکین دانست
که خواندن او موجب خیر نیست اما رواں شد در راه با امرا بر سپل آزمودن در مخالفت منصور بحرکت امرا
تمامت امرا مخالفت البتکین کرده حق نمک رعایت کردند او ایشان را وداع کرده بحضرة فرستاد و با سپهزار
غلام سد خود گرفت و عزم غزنین کرد امیر منصور جای او در خراسان با بوالحسن بجوری داد و پانزده هزار
سوار بجنگ البتکین فرستاد بر در بلخ با او جنگ کردند و منهزم شدند البتکین بغزنین رفت صاحب غزنین اورا
راه نمیداد البتکین غزنین محصور کرد تا بعجز شهر سپردند او پادشاهی غزنین تصرف کرد امیر منصور بای هزار
سوار بر سپر او رفت البتکین با شش هزار سوار بر یشان زد و ایشانرا بشکست منصور ترک جنگ او کرفت
خلف بن احمد سیستانی هوس مجاز کرد داماد خود طاهر خود بن حسین را نایب داد و بج رفت بوقت
مراجعت داماد ش اورا در شهر نگذاشت خلف پناه بامیر منصور برد امیر منصور اورا لشکر داد خلف
بالشکر سیستان رفت داماد ش شهر نگذاشت و برفت خلف بر سیستان مستولی شد لشکر را پیش امیر منصور فرستاد
طاهر بن حسین باز آمد و با خلف جنگ کرد و شهر بستد خلف باز با میر منصور پناه برد و لشکر بستد چون سیستان
رسید طاهر در گذشته بود و پسرش قایم مقام گشته با خال کارزار کرد چون بشکست آمد پیغام شش امیر منصور
فرستاد و امان طلبید تا بحضرت او رود و ملازم شود امیر منصور پاسخ داده سال حکومت کرد و داد و
عدل گسترد و از خیرات و مبرات بسیار ماند و در مشصف شوال سنه خمس و ستین و ثلثمایه در گذشت وزیر او
ابو علی محمد بن محمد تلمی مترجم تاریخ طبری بود الرضی نوح بن منصور بن عبد الملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن
احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر بپادشاهی نشست خواست که در ارت با بوالحسن عتبی دهلو با بوالحسن بجوری که امیر الامرا

بود

بود مشورت کرد و جواب داد که عتبی بهمه بهتر ما را وزارت آراسته است اما جوان است و جوان وزارت را پسندیده نباشد
امیر نوح بخلافت او وزارت بابوالحسن عتبی داد و بتوا سطه کفایت او کار ملک ضبطی هر چه تمامتر یافت و الحق مثل او
در پیش تخت هیچ پادشاه نبوده اپت بدین سبب میان او و بجوری بد بود و عتبی سعی نمود تا حسام الدوله تاش که از
ممالیک پدرش بود در خدمت امیر نوح راه یافت و با بارت رسید و فائق را بحمایت داد پس خلف بن احمد در سیستان
مخالفت کرد امیر نوح خواهرزاده او حسین طاهر را محبوس کرد تا هفت سال بود طوروی نمود بدین سبب سکوه یابان
در دلها مکرشد ابوالحسن بجوری بدین شکایت کرد امیر نوح اورا از امارت خراسان عزل کرد و باش تعویض کرد و بجوری
را بجنگ خلف فرستاد ابوالحسین در جغیه با خلف متفق شد و با طاهریان قرار دادند که خلف ازان موضع بقلعه دکر
رود و قلعه بدو تسلیم کند بجنین کردند ابوالحسن بجوری نقض حرمت خود از سمی عتبی میدانست با فائق متفق شد و جمعی را
بفرستادند تا اورا بشب بوقت اک بدو دیلمان از بخارا بخراسان آمده بودند بگشتند و خراسان بر اشوب شد
و بهر طرف جنگ و فتنه برخاست عاقبت بران مقرر کردند که بیشابور تاش را باشد و بلخ فائق را و هری ماهان
ابوالحسن بجوری را ابوالحسن در باغی اسیر تهی مباشرت کرد و در وقت انزال در گذشت پسرش ابوعلی بر جای او
امیر شد و نوح بن منصور امارت خراسان بدو داد میان او و تاش محاربات رفت و تاش جهت غربت خود
و قتل وزیر عتبی دل ارسامانیان برگرفت و پناه بفخر الدوله دیلم بردبجرجان فخر الدوله با او تکلفها کرد و
کرکان بدو تسلم داشت و خود بری رفت تاش جهة غربت تا سنه تسع و ستین و ثلثمایه حاکم کرکان بود چون متوفی
شد کرکانیان شوریدند و خراسانیان بمقاومت مشغول شدند فتنه عظیم پدید آمد و قتل عام رفت فخر الدوله ابوعلی
عارض را بازخواست فرستاد و از کرکانیان سه هزار مرد که سرفته بودند بگشت چون تاش از خراسان رفت امارت
آنجا بابوعلی بجوری قرار گرفت امیر نوح از و متهم شد و امارت هراة بفائق داد میان فائق و ابوعلی محاربت رفت
فائق منهزم شد و بی اجازت حضرة بخارا اشتافت نوح از و متوهم شد مکنوزن براج حاجب را بجرب فائق فرستاد
بعد از محاربه فائق منهزم شد بلخ رفت و مدتی آنجا ماند ابوعلی بجوز بخارا را بحضرة فرستاد و حقوق خدمت خویش
بخاندان سامانیان یاد کرد امیر نوح امارت خراسان بدو داد و کار او بلند شد و بپایگاه عظیم بر وجع شد هوس
پادشاهی کرد دل ارسامانیان برداشت و بسزاخان افراسیاب ساخت و او را بر ملک سامانیان تحریص داد و قرار

کرد که چون ملک سنجر کرد و پادشاهی خراسان را بر ابو علی محوری مقرر باشد و سپهراخان غزیت بخارا کرد نوح منصور
حاجب الحاجب را بجنگ سپهراخان فرستاد و او را بدست خان اسیر شد و لشکر مهزم گشت نوح منصور ناچار آیه الفرار بخواند
و بحر چاپه رفت مامون بن محمد و یغوی والی آنجا بر او و با او تکلفها کرد و ابو عبد الله حوار رمشاه محمد حسن سپهراخان
بخارا متمکن شد فایق را بجنگ فرستاد و اما ابو علی محوری را از و مراد حاصل نشد و خطاب زیاده از امیری لشکر یافت
نوح منصور بجوارزم از ابو علی محوری مدد خواست و التماسات بموقع کرد تا حدای تعالا فصل کرد و سپهراخان در کذ
نوح منصور بدار الملک آمد فایق خواست او را بتعلیف مترجح کرداند بجنگ او رفت و منهزم گشته با بو علی محوری
پیوست با مدد لشکر بجنگ نوح اتفاق کردند نوح را چون امرای قدیم مدد خواه شدند لازم گشت بدیشان و سیلت جستن
امیر سبکتگین را دعوت کرد و او با پسرش امیر محمود بخارا رفتند و غزیت جنگ محوری کردند از طرفین کرتی عظیم بود
و شوکت و مردان کار از ایشان محوری و فایق بهتر امادولت مدد کار نوح بود از طرف محوری دارای قابوس ها
جمعی بر کشت و پیش نوح منصور آمد ابو علی محوری ازین متوهم شده هزیمت شد و با فایق هم پناه فخر الدوله دیلم
بردند او با ایشان تکلفهای پادشاهانه کرد و لشکریان بدیشان بازگذاشت محوری در لشکریان خواست مخالفت
دلهای کند و لشکریان در ضبط آورد و میان واسطه خود را و دل نوح شیرین کرداند فایق مانع شد و گفت اعیانی
صورت بندد و پیش تکمان نگوییده شویم امر نوح امارت خراسان با امیر سبکتگین داد و او ناصر الدین لقب کرد
و پسرش را سیف الدوله و ایل حال در سنه اربع و ثمانین و ثلثمائه بود ناصر الدین سبکتگین بهراة رفت و سیف الدوله
محمود بشابور ابو علی محوری و فایق تحکم سیف الدوله آمدند او ازیشان متهم شده پیش پدر رفت و هریک از
راهی بجنگ ایشان آمدند ابو علی محوری و فایق را دیدیان کردند و متهم کرداندند ابو علی و فایق تقلعه کلاب
گریختند و بشعاعت بزرگ نوح منصور کس فرستاد و ندکت ابو علی محوری دشمن ما مرو نیغوی رود و فایق بدرگاه آید
فایق دران مفارقت بوی سلامت ندید و بدرگاه رفت ابو علی محوری را در گاه خواند و عهد کرد پس نقض عهد
کرد و او را بکشت و فایق الملک خانه الجنگ امیر نوح بگریخت داد الملک خان غزیت بخارا کرد و اما جنگ اتفاق
نیفتاد و بر ان صلح کردند که امارت بمرقند فایق را بود و نوح منصور در ثالث عشر رجب سبع و ثمانین و ثلثمائه
بخارا در گذشت ابو الحرث منصور بن نوح بن منصور بن عبد الملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان

بعد

شت

بعد از پدر پادشاه شد و کیال دهقان را حکم کرد و امارت بفاتق و وزارت بر قرار بابو المظفر بن عتبی داد جمعی از ارکان
دولت او با الملک خان و سیلت جستند و او قصد بخارا کرد و ابو الحرث بگریخت و بخارا در تصرف ایلک خان آمد و
آنجا شهر نشاندند فایق بخدمت ابو الحرث رفت و او را بر جنگ حریص کرد و مرفشد و در بخارا با سپاه ایلک خان
حرب کرده ایشان را منهزم کردانیدند ابو الحرث بملکت و پادشاهی رسید ایالت خراسان بگورزن داد ابو المظفر
بطمع ایالت خراسان با بگورزن جنگ کرد و منهزم بکرکانش و دیلمان رفت فخر الدوله او را نوازش کرد و آنجا
بود تا فخر الدوله متوفی شد مجد الدوله رستم و مادرش سیده او را رعایت خوب میکردند اما او را هوای خراسان
بود با بگورزن حرب بگورزن کرد و از و هزیمت شده بقهستان رفت سیف الدوله محمود بجنگ بگورزن آمد او خراسان
بدو گذاشت و پیش ابو الحرث شد ابو الحرث بحرب سیف الدوله آمد او را بر چند سپاه و شوکت بود اما با دلی
نعمت مصاف کردن نپسندیده ندید باز گشت و بغزنین رفت ابو الحرث بگورزن را نوازش نمود و سنان الدوله لقب کرد
و باز گشت بگورزن بر ابو الحرث خروج کرد و با فاق او را گرفته میل کشید در ثامن عشر صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه بود

عبد الملک بن نوح بن منصور بن عبد الملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از برادر
پادشاه شد و او پادشاه و معتدر در پادشاهی کرد تا سیف الدوله بگین خواجه ابو الحرث را فایق بگورزن آمد
و ایشان را منهزم کردانیدند و خراسان تصرف آوردند و ایشان ماوراء النهر گرفتند فایق الملک خان متمکن شد ایلک
خان طامع شد و عبد الملک آمد و اقربا و امرا را و را گرفت عبد الملک بخارا بگرفت و بخوارزم رفت لشکری بر و جمع شد
ارسلان الور را با سپاهی گران در مقدمه بفرستاد و در سرخس با حسوکین برادر ایلک خان جنگ کردند و با جمعی امرا
بر و سپاه سامانیان امیر شدند عبد الملک ایشان را بانعامات اقربای خود مجبوس کردانید و غزیت بخارا کرد تا
شحنه ایلک خان بحنک او بخارا رفت عبد الملک فرصت حرب نداشت از انجا بنیشابور رفت العیم بخوارزمشاه پیوست
با امیر نصر بن سبکتگین جنگ کردند نصر بگریخت سیف الدوله محمود بمدد برادر بجنگ آمد عبد الملک پناه بقابوس بن
وشمگیر برد قابوس با او تکلف بسیار کرد و گفت ملک ری بی ملکت ترا آنجا باید رفتن عبد الملک آنجا رفت
در صحبت منوچهر و او را با نار قابوس و بغریب سپرده ملکه ری باز گشت و غزیت نیشابور کرد امیر نصر شهر را و بار
و برف لشکر آورد و جنگ کرد عبد الملک منهزم شد و امیر لشکر خود را علان با بور را بدین سبب بکشت لشکر او متفرق

بحرب

شدند ابو القسم سیمجور ایشان را تسکین داد و دیگر باره بحرب امیر نصر رفتند ابو القسم سیمجور در آن جنگ اسیر شد و
عبد الملک بگریخت و بقوم غزان التجا برد غزان او را مدد کردند و به بخارا با ایلک خان جنگ کردند و مظفر شدند
و بخارا عبد الملک را مسخر گشت بعد از آن از غزان متوهم شد بشب از میان ایشان بگریخت و سیف الدوله
محمود را از حال خود وقوف داد و بدو نوشت **بیت** از جان که نداشت هیچ سودم تو بهی
دیدم همه را و آزمودم تو بهی • سیف الدوله محمود را بر و رقت آمد و مدد او شد با شحنه بخارا که از جانب
ایلک خان بود جنگ کردند و بخارا بتصرف عبد الملک در آوردند و او در پادشاهی متمکن شد کار دشمن بر دل
خوار داشت لشکر را بجانها فرستاد و ایلک خان فرصت غنیمت شمرده بجنگ آمد عبد الملک بگریخت و بی کشتی از جیحون
بگذشت مدتی در خراسان و طبرستان و قهستان و آن ولایات میگشت تا در ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثلثمایه در ولایت
بردع بر دست بهیج کشته شد **فصل سوم از باب چهارم** در ذکر پادشاهان غزنویان چهارده
تن مدت ملکشان صد و پنجاه و پنج سال اصل ایشان از سبکتکین است او غلام البتکین ملوک سامانیان بود چون البتکین از
منصور بن عبد الملک متوهم شد ترک امارت خراسان کرد و با اتباع بطرف غزنه رفت و بتغلب بر آن مستولی شد
و مدت شانزده سال آنجا پادشاهی کرد با هندوان غزا کردی چون او درگذشت اتباع او جهت آنک آثار
دولت از جبین سبکتکین مشاهده میکردند و دختر البتکین در حباله او بود او را بر خود امیر کردند در سنه سبع و
ستین و ثلثمایه و او ولایت قصدار و یت مسخر کرد و با جبال هبال جنگ کرد و او را اسیر گردانید و باز پادشاهی
با هبال داد و خراج بر و مقرر کرد و در سنه اربع و ثمانین و ثلثمایه نوح منصور او را دعوت کرد و امارت خراسان
بدو داد و پیش نوح منصور مرتبه او بمقامی رسید که نصب و عزل امرا و وزرا بتدبیر او منوط بود نوح را
در آن اختیار نبود و او نیز مصلحت نوح در آن فرو نگذاشت و او در سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه درگذشت پسرش
اسمعیل که از دختر البتکین بود بحکم وصیت قایم مقام پدر شد و برادر مهتر سیف الدوله محمود ملتفت نشد بلک چون
او دعوت مودت کرد ابا نمود تا میانشان بکارزار انجامید و محاربات رفت امیر اسمعیل بقلعه غزنه گریخت
سیف الدوله محمود او را بمواعید مستظهر گردانید تا بیرون آمد و ملک غزنه سیف الدوله محمود را مسلم شد روزی
شکارگاه غلامش بوشکین قصد سیف الدوله محمود کرد و دست بر قبضه شمشیر نهاده منتظر اشارت اسمعیل بود اسمعیل

منع کرد

منع کرد سیف الدوله حاضر شد بازگشت و بخانه آمد و بوشکین را بکشت و اسمعیل را من بعد پژوهید داشت روزی از
اسمعیل پرسید که اینکه من بر تو ظفر یافتم تو بر من مظفر میشدی با من چه خواستی کردن اسمعیل دریافت و گفت دلم ندادی
ترا آسیبی رسانیدن ترا با عیال و اطفال بانچه اسباب تو بودی بقلعه فرستادمی و با یحتاج مهیا داشتمی و تا آخر عمر
آنجا بگذاشتمی سیف الدوله با او همان کرد پس با ابو الحرث سامانی پیغام داد و جای پدر خود امارت خراسان طلبید
ابو الحرث مبذول نداشت و امارت خراسان بگوزن داد سیف الدوله بتغلب آهنگ نیشابور کرد و بگوزن شهر بدو باز
گذاشت بدین سبب ابو الحرث عازم جنگ سیف الدوله شد و سیف الدوله هر چند بر عدد و مدد لشکر اعتماد داشت
نخواست بی حجتی قاطع بر خاندان ولی النعم خروج کند نیشابور باز گذاشت تا چون بگوزن و فایق بر ابو الحرث
خروج کردند و او را بکشتند و عبد الملک بجای او پادشاه شد سیف الدوله محمود بکین خواستن او رفت و
خراسان از تصرف ایشان بیرون آورد و امارت خراسان برادر مهتر خود داد چون در سنه تسعین و ثلثمایه
دولت سامانیان سپری شد در خراسان و غزنه نام پادشاهی بر و اطلاق رفت و از دار الخلافه القادر بالله
او را منشور سلطنت و تشریف فرستاد و لقب امین الدوله مقرر کرد و بعد از مدتی یمین الدوله بر آن افزود
و او بلخ دار الملک ساخت مادرش دختر رئیس زوال بود و او را بدین سبب زوالی میخوانند مآثر
او از آفتاب روشن تر است و مساعی او در کار دین از شرح و وصف مستغنی کتاب یمینی و مقامات ابو نصر
مشکانی و مجلدات ابو الفضل السهانی شاهد حال اوست علما و شعرا را دوست داشتی و در حق ایشان عطاهای
جزیل فرمودی هر سال زیاده از چهار صد هزار دینار او را بدین جماعت صرف شدی بصورت کریه اللقا بود
روزی در آینه نگرید از شکل بد خود متالم و متفکر شد وزیر موجب تفکر پرسید گفت مشهور است دیدن پادشاهان
نور بصر افزاید این شکل که مراست دیدنش عجب که بیننده را کور کند وزیر گفت صورت از هزاران هزار یکی
نبیند اما سیرت همگنان را شاملست بر سیرت پسندیده اقدام نمای تا محبوب دلها باشی امین الدوله محمود در سیرت
پسندیده افزود بمرتبه که از همه پادشاهان درگذشت در سیستان معدن زر سرخ بشکل درختی در زمین پدید آمد
چندانک نشیب میرفتند قوی تر بود و زر خالص بر می آمد تا چنان شد که دورش سه گز شد در زمان سلطان
از زلزله کوه ناپدید شد و در محرم سنه اثنی و تسعین و ثلثمایه بجنگ جیتال هبال رفت و او را اسیر کرد و امان داد

و خراج بستد اما چون عادت هندوان چنان بود که هر پادشاه که دو نوبت در دست مسلمانان اسیر شود دیگر
پادشاهی را نشاید و گناهش جز بآتش پاک نشود حال پادشاهی به پسر داد و خود را بسوخت در سنه اربع و سبعین
و ثلثمایه بجنگ خلف بن احمد بسیستان رفت جهة آنک خلف پسر خود طاهر را بعد از مراجعت از حج ولی عهد کرده
و حکومت داده و خود بطاعت حق تعالی مشغول شده باز پشیمان گشته و بر پسر غدر کرده و او را کشته یمین الدوله
محمود بدین انتقام با او جنگ کرد او منهزم بقلعه طاق گریخت یمین الدوله محمود قلعه را محاصره کرد او بزینهار بیرون
آمد یمین الدوله محمود را سلطان خواند او را این لفظ خوش آمد و او را امان داد و لقب خود سلطان نهاد
و ناطر و مولتان تا حدود کشمیر او را صافی شد و با ایلک خان صلح کرد و بعد از مدتی ایلک خان نقض عهد کرد و
بجنگ سلطان آمد سلطان او را منهزم گردانید و خویش پسران بسیار از لشکر او در دست راولیان اسیر شدند راولیان
از ایشان خطی تمام یافتند ایلک خان نبود در خان چین از تخم افراسیاب وسیلت جست و بجنگ سلطان آمد بر در بلخ
جنگ کردند سلطان محمود مظفر شد ایلک خان بگریخت و دیگر باره صلح کرد و در ماوراء النهر مقیم شد سلطان محمود
بحرب نوایر صاحب مولتان رفت و آن ملک مسخر کرد و باسلام در آورد و صاحب مولتان را بکشت و دیگری را
حکومت داد سلطان محمود بجنگ غوریان رفت ایشان در آن وقت کافر بودند و سوری نامی مهترشان
جنگ کردند مهترشان کشته شد و پسرش اسیر گشت و از قهر از زیر نگین زهر بمکید و بدوزخ رفت ولایت غور
در اسلام آمد و مسخر سلطان گشت سلطان از آنجا قصد قلعه بهیم کرد که از بتکده هندوستان بود و بر آن مظفر شد
و خواسته بسیار آورد قرب صد صنم از زر و نقره بیاورد و از آن جمله یک صنم را هزار هزار مثقال طلا وزن
بود آنرا در وجه عمارت مسجد غزنه نهاد و چنانک بر درهای آن بجای آهن زینت زر طلا زده بودند در آن وقت
حکام غرجستان را ستار میخواندند و ابو نصر شاه غرجه بود با سلطان محمود مخالفت کرد سلطان لشکر بجنگ او فرستاد
و او را اسیر گردانید و امان داد و املاک او بخرید و او در خدمت سلطان بود تا متوفی شد صاحب ناردین
مخالفت سلطان کرد و خراج باز گرفت سلطان ابو سعید طایی را با سپاه بجنگ او فرستاد و خود در عقب رفت
جنگ کردند صاحب ناردین در حصاری شد سلطان بوقت فیلان دیوار حصار خراب کرد و قلعه مسخر گردانید
آنجا در خانه بر سنگی نقشی چند مصور دیدند بخواندند تاریخ عمارت قلعه بود و بچهل هزار سال میکشید همه بت پرستان

بنادانی

بنادانی مقر شدند که از زمان هبوط آدم بروایتی که در افواه مشهورست بهفت هزار سال نمیکشد و اگر قول حکما اعتبار کنیم شک
نیست که عمارت چندین سال آبادان نماند لیکن چون جهل ایشان در مرتبه ایست که بخدایی می پرستند اگر این معنی پیش ایشان مقبول شود
عجب نباشد ایلک خان در سنه ثلث و اربعمایه نماند و برادرش طوغاخان پادشاه ماوراء النهر شد میان او و کفار
چین محاربات رفت جهت تقویت دین اسلام سلطان محمود مدد او کرد و مظفر شد و دختر ایلک خان را از وجهت مسعود
بخواست و در سنه ثلث و اربعمایه سلطان عزیمت ولایت فتوح کرد در غزنه زفاف کردند از مصری باهری نام از پیش
حاکم فاطمی برسالت بخدمت سلطان محمود آمد و در ایران دعوت بواطنه کرد خلقی بسیار در دعوت او رفته بودند کار
او عروجی تمام یافت سلطان او را حاضر کرد و بدلایل و براهین عقلی و نقلی ملزم گردانید و سیاست فرمود و آتش آن
فتنه را بآب عدل فرو نشاند در رجب سنه تسع و اربعمایه سلطان توجه ولایت فتوح نمود از غزنه تا آنجا سه ماهه راه است
پادشاه ولایت کشمیر با سلطان موافق شد و بقلاوزی رفت ولایات و قلاع فراوان مسخر گردانیدند و از آن
روی غزنین تا کنار دریا برفتند چندان غنیمت و برده یافتند که غنیمت برده از ده درم بگذشت و غنیمت بنیمه میدادند تا
در غزنین باز ستانند در مدت غیبت سلطان جماعت اوغانیان در ملک سلطان خرابی کردند چون سلطان از فتوح
بغزنین رسید بر ایشان شبیخون کرد و اکثر ایشان را تیغ گذرانید در سنه ست و عشرین و اربعمایه بر ملک عراق مستولی شد
و از تصرف آل بویه بیرون آورد و به پسر خود مسعود داد در آن وقت کاروانی از عراق بهندوستان میرفت در
بیابان دزدان کوچ و بلوچ بدیشان زدند و مردم را بکشتند و اموال ببردند زنی پیر را پسری در میان کشته شد بحضرت
سلطان شکایت رسانید سلطان فرمود چون آن ولایت از دار الملک دورست بواجبی محافظت نمی توان کرد پیرزن گفت
چندان ولایت بستان که نگاه توانی داشتن و روز محشر جوابش با خدای تعالی توانی گفت و از تو قبول کند سلطان
ازین سخن متالم شد و خاطر پیرزن بخواسته خشنود کرد و منادی فرمود که هر کس که براه بیابان عزیمت هندوستان کند
جان و مال ایشان را ضامنم کاروانی تمام غلبه کرد شدند و از سلطان بدرقه طلبیدند سلطان غلامی را با صد سوار معین
کرد مهتر کاروان سلطان را گفت اگر بدرقه که سلطان میدهد هزار مرد باشند هنوز کم باشد که دزدان کوچ و بلوچ
زیاده از هزارند که بدزدی می آیند سلطان فرمود که فارغ باش که من از تدبیر غافل نیستم کاروان برفت سلطان
غلام را آموخت که تدبیر بچه صورت کن چون کاروان باصفهان رسید غلام سلطان خرواری چند میوه بخرید و زهر آلود

کرد و چون به بیابان رسید و بدزدان رویک شد غلام سلطان بهانه آب میوه را باد میزند بیرون کرد و ناگاه در دزدان
مردمان مرقه زمانی محاربه کردند و بگریختند فریاد از نهاد و کاروانیان برآمد در پی دزدان تعرض کردند که
شما را چاره یار ا امان دهید دزدان چون این شنیدند از بون خود و یافتند بجان امان دادند و چون در بیابان میوه نادر
دیدند اول بخوردن میوه مشغول شدند خوردن و مردن یکی بود بعد از زمانی مردمان بدرقه معاودت کردند و مقامات
دزدان را متبع گردانیدند و پیشتر بوالی کرمان خبر کرده بودند او نیز با سپاه در رسید بر خانها ر دزدان تاخت و قاطع
کهوار ه بکشتند بدین سبب سالها آن راه از خاوندیل پاک شد هم در زمان سلطان برخوارزم مستولی شد حاکم خوارزم
مامون و بعومی نبود و بخواهر داماد سلطان بر دست مهتر لشکر خود اینا ر البکین کشته شد سلطان لشکر فرستاد و ابناء
البتکین را بکشت و خوارزم و حرجانه بتصرف گرفت وزیر سلطان ابوالعباس فضل بن احمد غلامی خوب صورت
داشت سلطان بخواست که او را بستاند اما جهت غلامی بحرکت پسندیده نمیدید روزی وزیر سلطانه انجامه برد
و پیشکشها کرد از جمله ده غلام مذعی گفت این همه را آن یک غلام بده وزیر ندا و سلطان بخشم بیرون رفت پس از وزیر
قرضی بخواست وزیر خود را به افلاس منسوب کرد و بپوکندان خود را از قضا دو دایع او بدست بازدادند وزیر
برنجید و بزندان رفت و بسلطان پیغام فرستاد و که آنچه داشتم بیرون کداشتم و زندان برخود اختیار کردم سلطان فرمود
که مراشرم بود اینقدر عمل آوردن اما چون او برخود پسندید من نیز بران مضایقه ندارم تا آخر عمر آنجا باشد پس وزارت
شیخ جلیل شمس الکفایه ابوالقسم احمد بن حسن داود حسن میمندی پیراه وزارت داشت گویند بمیمنه سلطان محمود بود و بگه
در حدیث العلماء ورثة الانبیا و بودن قیامت و نسب خود ار سلکین که صحیح است تا یه شبی بخلوت از جایی می آمد و فراش
شمعی پاشم دان طلا در پیش میبرد طالب علمی بود در مدرسه نگرار میکرد و بسبب تاریکی در وقت اشکالی بر شمع چراغ تعالی
میرفت سلطان زابرو دل بسوخت آن شمع و شمعدان بدو بخشید همان شب جمال جهان آرای مصطفی صلعم را بخواب دید او را
گفت اعزک الله فی الدارین کما اعززت وارضیتنی هر پیه سکل او ازین حال شد و فات سلطان در سنه احدی
و عشرین و اربعمایه بود و شصت و یکسال عمر داشت و سی و یکسال پادشاهی کرد و نصر الدوله سعود بن محمود بن سبکتکین
بحکم وصیت پدر پادشاه شد عراق و خراسان و خوارزم بدو تعلق گرفت و هند و غزنه بهراد رش محمد چون دو سال گذشت
ملک کرمان مستخلص گشت و دست و لیمان ازان کوتاه شد پس با برادر منازعت کرد و بمحاربه انجامید محمد بر دست مسعود

امیر شد و او را بیل کشید و در قلعه محبوس کردانید چون سال مسعود و ملک قیان منازعت افتاد و مسعود را ایشان مهم تر می
رفت محمد مکحول تحت بر پشت فیلی زده او را بجانب هندوستان بردند و در لشکر بگردانیدند و مسعود را بگرفتند و پیش محمد آوردند
گفت آن بدی که تو با من کردی با نیکی مقابل میکنم کدام موضع میخواهی که با متعلقان آنجا باکس شوی مسعود قلعه اختیار کرد
در راه لشکر او را بکشتند در جمادی الاول سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه مدت سیزده سال پادشاهی کرده بود و بعد ازین
محمود یان بغزنه قناعت کردند و ایشان را بدین سبب غزنویان خواندند و در املاک آثار ایشان بسیارست **عماد الدوله**
محمد بن محمود بن سبکتکین در حیوة پدر او در چهار سال در غزنین پادشاهی کرد و پس تکحل پدر او در ش مسعود مدت نه سال محبوس بود و بعد
از قتل مسعود یکسال دیگر حکومت کرد و در سنه اربع و ثلثین و اربعمایه بدست برادر او زاده کشته شد **شهاب الدوله**
مودود بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بعد از پدر پادشاهی بود و او نیز یکماه حکم کرد چون او طفل بود زمام امور در کف کفایت
مادرش بود و بتراضی مادرش امرا و ارکان دولت پسر را خلع کردند و برعمش متوسل شدند **بهاء الدوله** علی بن محمود بن سبکتکین
بعد از برادرزاده بتخت نشست و زن مسعود و دختر طغرلبیک را در نکاح آورد و دو سال پادشاهی کرد برادرش بر و
خروج کرد و او را مسموم گردانید در سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه **مجد الدوله** ابو منصور عبد الرشید بن محمود بن سبکتکین
بعد از برادر بپادشاهی نشست و یکسال پادشاهی کرد و دختر طغرلبیک بکین شوهر بقصد او لشکر آورد از غلام محمد و بحیلی طول
نام که امیر الامرا بود با ان لشکر متفق شد و با عبد الرشید جنگ کردند او را اسیر کردند و دختر طغرلبیک او را طوعا
سپرد و مجبوس کرد و بخراسان مراجعت کرد و طغرل بران ملک مستولی شد غزنویان او را طغرل کافرنعمت خواندند عبد الرشید
بمرتبه ابله و پست رای بود که بمجرد و میدان مجبوس بود و طغرل کافرنعمت در میدان کوی مباحث د عبد الرشید بر
حاشیه بود و شاهی نمود و تحسین میکرد و بعد از مدتی طغرل کافرنعمت او را بکشت و دران وقت نویکان محمود
بشهزاده • حسن • نصر • ایرانشاه • • خالد • عبد الرحیم • منصور • حمام • عبد الرحمن •
اسمعیل • در قلعه وک محبوس بودند بشت در قلعه بشکستند و بپردن آمدند پناه سوی سوسکین شروانی حاجب عبد الرشید
بردند او بی انصافی کرده تمامت بدست طغرل کافرنعمت باز داد تا بکشت سه شهزاده دیگر • فتح زاد • و
ابراهیم • و شاخ • در قلعه غزنین محبوس بودند طغرل کافرنعمت بفرستاد و ایشان را طلب کرد تا بکشد زمان او را
امان نداد و چون خواست که بر تخت محمودی نشیند و امن کرد که سوسکین شروانی با دو غلام تیغ کشیده و او را باره

پاره کردند اهل غزین بقتل او فرمودند و مقتل او بقلعه غزنین رسانیدند آن شهزاده از کشش خلاص شدند **جمال الدوله**
فرخ زاد بن عبد الرشید بن محمود بن سبکتگین بعد از طغرل کاد رفت پادشاهی نشست از شهار و کنار مهر کران طول کاد رفت
کشته شد در جاها و پنولها افکنده بود ایشان را پروس آورده در گورستان سلاطین دفن کردند مدت شش سال حکومت
کرد و در سینه اثی و اربعین و اربعمائه بقولج در گذشت عم زاده را ولی عهد کرد **ظهیر الدوله** ابراهیم بن مسعود بن محمود
بن سبکتگین بوصیت عم زاده حاکم گشت پادشاهی بزرگ منش و دور اندیش بود پادشاهان سلجوقی او را بخطاب پدر
کردندی چون نامه را طرا کشیدندی مدت چهل و دو سال در حکومت بماند و در خیرات و مبرات کوشید و مساجد
انشا کرد و در خامس شوال سنه اثی و تسعین و اربعمائه در گذشت **عماد الدوله** مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن
سبکتگین بعد از پدر پادشاه شد خواهر سلطان سنجر در نکاح آورد و مدت شانزده سال حکومت کرد در سنه ثمان و خمسمائه
بدار البقا پیوست **کمال الدوله** شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین بحکم وصیت پدر پادشاه شد
کیال حکم کرد برادرش ارسلانشاه بر و خروج کرد و او را گرفت و در سنه تسع و خمسمائه **سلطان الدوله** ارسلانشاه بن
مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین بعد از برادر پادشاه شد و میان او و برادر دیگرش بهرامشاه در کار پادشاهی
نزاع شد بهرامشاه پناه بحال خود و سلطان سنجر سلجوقی برد سلطان او را لشکر مدد کرد او با برادر محاربه کرد سلطان
سنجر بعد و برسید بهرامشاه در کار شاهی متنازع شد چون سلطان سنجر بار گشت ارسلانشاه بیامد و بهرامشاه را
منهزم گردانید بهرامشاه پس سنجر رفت و لشکر آورد و ارسلانشاه را گرفت و در سنه اثی و عشرة خمسمائه او را امان داد
بعد ازان چون در وقتها میدند او را گرفت مدت حکومت ارسلانشاه سه سال بود **یمین الدوله** بهرامشاه بن مسعود بن
ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین بعد از قهر برادر در سنه ست و عشرین و خمسمائه قرار گرفت پادشاهی بزرگ منش و عالم پرور
و علم دوست بود و فضلا را رسان بنام او کتب ساخته از جمله امام عالم فاضل کامل الدین نصر الله بن عبد الحمید
کتاب کلیله و دمنه بعبارتی که مشهور است بنام او ساخت زمان دولت او در ان ملک سایه امن و امان بود
مدت سی و دو سال پادشاهی کرد در آخر دولت او علاء الدین حسین بن حسین الغوری بود خروج کرد بهرامشاه از و
متوهم بود بهندوستان رفت علاء الدین حسین برادر خود سیف الدوله را در غزنین پادشاهی داد و خود بجزاه رفت
بهرامشاه مراجعت نمود و با سیف الدوله جنگ کرد و منهزم شد جمعی ترکمانان او را گرفته بهرامشاه سپردند

در شهر

خبر

و در شهر او را بکار نشانیده بگردانیدند چون این خبر بعلاء الدین حسین رسید آتش جنگ بهرامشاه کردن پیش از رسیدن او بهرات شام
در سنه اربع و اربعین و اربعمائه در گذشت **ظهیر الدوله** خسرو شاه بن بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین
بعد از پدر بحکم وراثت پادشاه شد چون علاء الدین حسین بحرب او آمد بگریخت و بدیار هندوستان رفت علاء الدین حسین برادر
زاده خود غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام را بنیابت خود در غزنین پادشاهی داد و بهرات رفت او خسرو شاه
بموا عید و پیغام ایمن گردانیده دستگیر کرد و بقلعه محبوس ساخت قریب ده سال انجا بود و در سنه خمس و خمسین و خمسمائه در
گذشت و دولت غزنویان سپری شد و ملک بغور افتاد **فصل چهارم از باب چهارم** در ذکر پادشاهان
غور مدت ملکشان از سنه خمس و اربعین و خمسمائه تا سنه تسع و ستین و خمسمائه شصت و چهار سال و ایشان پنج تن بودند اصل ایشان
از شهر پوری بود که لشکر سلطان محمود غزنوی او را بر انداخت پنجره نوری از هم بهندوستان کریخت و در تجانه ی بود و او را
و او را پسری بنام نام بود مسلمان شد و بدی رفت بتجارت مشغول شد و مجاهز راه غور گشت مالها فراوان بروجمع شد
تا حرامیان از دریا تماشش آمدند نام پسر از ای بخرید و بجرام و حلال نگرید او را پسری حسین نام بود بهمه هنرها
آراسته تمام با پسر و اتباع آنجا داشت و براه دریا عزیمت غور کرد با مخالف برآمد کشتی غرقه گشت
و بجلاف حسین کس نزیست از هم جان و پیت در تخته رد پیری در کشتی بود اتفاقا هر یک در گوشه تخته گرفته چنین حسین
رفیقی پسته شبانروز بر سر آب بماند پر اگرچه کرسه بود از هم جان دست از تخته نمیداشت پیرمرد حسین بجب و بحال
دریا بشهری رسید کسی نمی شناخت برد کانجه بخجت عیس او را گرفت و در زندان افکند مدتها در زندان بماند پادشاه
رنجور شد بصدقه رندان را خلاص کردند حسین گریزان بحد و غزنه رسید جمعی حرامیان او را جوانی خوش صورت
یافتند اسب و سلاح و لباس داشت و مدتها با ایشان بود تا سلطان ابراهیم غزنوی در طلب آن دزدان بود و همان شب
بر سرایشان رسید تمامت را گرفت و جلاد را فرمود تا همه را نیاست کند چون حسین بسیار شد در حق نالید و گفت الهی کشتی
کشتی بر من غلطد روانیست مرا یکباره چرا میکشند جلاد حالش بقصد خود شمه باز گفت حالش سلطان ابراهیم عرض کردند
او را امان داد و از احوالش پرسید بشرح باز گفت سلطان را بر و رحم آمد و او را نوازش نمود و چیلی چیزی بخشید و در
مرتبه حجابت آورد و از اقربای خود زن داد چون سلطنت غزنین بمسعود بن ابراهیم رسید او را امارت غور داد کار
آنجا بلند شد و بعد از و پسرش **علاء الدین** حسین بن حسین چون دولت غزنویان روی در نقصان داشت او بفرصت بملکت ایشان

از بهر دو قوس جواب

شبیه شیان بود

در افتاد او ولی

پیشتولی کشت پادشاهی کاروان وعاقل بود برادرزاده خود خواجه غیاث الدین محمد را در غزنین نیابت داد خود
هری را دارالملک ساخت مدت شش سال پادشاهی کرد و در سنه احدی وخمسین وخمسمایه در گذشت سیف الدین
محمد بن علاء الدین حسین بن حسین بعد از پدر پادشاه شد ملک غزنین برقرار بعم زاده غیاث الدین محمد مقرر داشت وبعد از
سلطان سنجر سلجوقی رایح نیز متحکم کرد و بعم زاده دیگر محمد بن مسعود بن حسین دا و لشکر غزنین سلح بجنگ او آمدند سیف الدین محمد بعد
عم زاده بجنگ رفت و در ان حرب کشته شد در سنه ثمان وخمسین وخمسمایه مدت پادشاهی او هفت سال بود غیاث الدین
ابوالفتح محمد بن سام بن حسین بعد از عم زاده پادشاهی هرو تعلق گرفت باشقام غزان رفت وبا ایشان جنگی عظیم کرد بسیاری
از غزان کشته شدند بقایای ایشان زینهار خواستند وخراج پذیرفت غیاث الدین محمد ایشان را زینهار داد و خراج بستد
وعم زاده خود محمد بن مسعود را باز در ناهمان حکومت داد وجواهر خود را در نکاح او آورد و ایشان را پسری شد
سام نام کردند غیاث الدین برادر خود شهاب الدین ابوالمظفر را در هری نیابت داد و ولی عهد کرد و خود
غزنین دارالملک ساخت ودای هند بشکهن نام مخالفت او کرد بحکم سلطان غیاث الدین شهاب الدین بجنگ او رفت
ودای هند با مقصد رشده فیل وهزاران سوار وپیاده برابر آمد ولشکر اسلام بی هزار مرد بودند اما حق تعالی نصرت
داد وسپاه اسلام منهزم شدند وبشکهن هندی کشته شد پسرش کوکار بسطاوعت پیغام فرستاد وخراج پذیرفت شهاب الدین
ابوالمظفر مراجعت نمود وبخوارزم رفت کشلی خان در گذشت غوریان در ملک خراپان طمع کردند پهلوان محمد حمک کرستم
وقت بود با لشکر بغور رفتند واو مرد مستخلص کرد وغیاث الدین برادرش بخراپان آمدند ویشا بور حصار کردند
علیشاه بکشلی خان وجمی شاهزادگان ویشا بور بودند بنظاره ببرج بارو آمدند سلطان غیاث الدین غوری چون
بدان برج اشارت کرد فرو افتاد وشهزادگان خوارزمشاهی اسیر شدند وشهر مستخلص گشت علیشاه بکشلی خان را
دست بسته پیش برادر سلطان غور را دایه بود او را منع کرد از کشتن سلطان دست علیشاه بگشود و پهلوی خود
بر تخت نشاند ونوازش نمود وپس ضیاء الدین علی را در ویشا بور بنیابت بگذاشت وبازگشت لشکر غوری برادر
سلطان شهاب الدین ابوالمظفر در راه بی رسمها میکردند پسلطان غیاث الدین بدین سبب پیغامهای تخت به برادر فرستاد
ودر میان کدورت ظاهر شد باز صلح کردند سلطان محمد خوارزمشاه به اشقام غوریان نیشابور آمد وباحیاء الدین
علی حرب کرد واورا با امرای غور اسیر کردانید وبزرگی نمود وبجان امان داد وپیش سلطان غیاث الدین غزنین

فرستاد

فرستاد ومطاوعت نمود وپسلاطین غور باز باشقام کوشیدند شهاب الدین ابوالمظفر با لشکر بجنگ خوارزمشاه رفت
در مرو آلرود ملاقات بود وآب میانجی طرفین خوارزمشاه میخوانست که از آب باهنگی عبور کنند لشکرش مبارزت
نمودند شکست بر و افتاد و باز گشت وبخوارزم رفت خراپان باز بدست غوریان افتاد و دست بظلم دراز کردند
حق سبحانه وتعالی نپسندید در اشکار این حال سلطان غیاث الدین محمد در سنه اثنی وثلثین وخمسمایه غزنین در گذشت چهل سال
حکومت کرده بود وسیزده سال پیش ازان خلافت شهاب الدین ابوالمظفر بسام بن حسین بعد از وفات برادر
از خراسان غزنین آمد وبغزای برادر قیام نمود پادشاهی هرو قرار یافت سلطان محمد خوارزمشاه چون از وفات
غیاث الدین وغیبت شهاب الدین از خراسان واقف شد لشکر بمرو فرستاد وبعد از محاربه پهلوان محمد حمک کشته شد و
تمام خراسان خوارزمشاه را مسلم گشت سلطان غور با مقام خوارزمشاه رفت خوارزمشاه از پادشاه بترسید
وارکبرخان قراختای یاری خواست قبل از انک اشان رسد و فرسند غوریان در رسیدند بدر مزار اپسف جنگ
کردند طغرخوارزمشاه را بود غوریان بگرفتند واموال بکنار گشتند غنیمت بسیار بدست خوارزمشاه افتاد و مظفر بخوارزم
رفت وپس مظربه بمرقندی احوال ان جنگ درین وبیت گفته بیت شاها ز تو غوری علما بات بجست
ماند جزره انار کف پات بجست ٭ از اب پاده گشت ورخ چنان کرد ٭ فیلان تو شاه واوارات
سپسلطان غور کرتان میرفت لشکر قراختای وبمرقند بجدود طالقان رسیدند سلطان غور در حصار طالقان
کریخت لشکر قراختای آنرا محصور کردند بمرقندخان واسطه شد تا سلطان غور در حصار طالقان آنچه با خود داشت
بدو داد و لشکر باز گشت سلطان غور سکسته بنوبهن رفت غلامش الدکز اورا در غزنین براه ندا د سلطان غور را احوال
توقف بنود راه مولتان گرفت سپاهش بکان ودوکان برو جمع شدند غلامش الدکز پادشاه مولتان بود در میان
التقای سلطان کرد سلطان را اوجنگ کرد و او را بگرفت وبکشت لشکر الدکز پراکنده شد عزیمت غزنین کرد و
مشایخ واکابر را بر آنجا شفیع شدند تا خون الدکز نریخته شد درین حالت خوارزمشاه پیغامی از روی قدرت بسلطان غور
فرستاد وصلح طلبید هرچند آن صلح بر سلطان غور از هزار جنگ سخت تر بود اما چون خوارزمشاه محق بود وصلح کردند
بر الک لج وهری غوریان را بود ومرو نیشابور خوارزمشاه را سلطان غور در سنه اثنی وستمایه برای هندوستان
رفت وبسیار مواضع مسخر کرد پس باشقام خان سمرقندی عازم شد در راه فدائیان هندوان گرگری در حالت کمار او را بکشتند

بجست

کردند چهل سال امارت و چهار سال سلطنت کرده بود محمود بن محمد بن سام بن حسین بعد از عمش حمی مسل او داشته
و بعضی مسیل بخواهر زاده پسلطان شهاب الدین بهاء الدین و طرف بهاء الدین غالب بود و شوکت حکومت او آشکار
اما بتقدیر ازلی موافق تدبیر و شوکت نبود و بهاء الدین در وقت غیبت عمر بر راه در گذشت کار پادشاهی بمحمود
قرار گرفت و او پسران بهاء الدین علاء الدین و جلال الدین را کشور نامیان داد و چون سلطان محمد مرد کار محمود
علامان پدرش هریک بولایتی مستولی شدند قطب الدین ایبک بر هند مستولی شد و دهلی را دار الملک ساخت و
چون او در گذشت غلام شمس الدین التمش بجای او پادشاه شد و سلطان لقب یافت مدتی سلاطین دهلی از نسل او بودند
تا سلطان جلال الدین خلج آن بحمد را بر انداخت و فتاح الدین ایلدکز بر غزنین و ترا و ستان مستولی شد و قبا جه
بر سرسان و دیگر ولایت سند مستولی شد در تصرف سلطان محمود هری و فیروزکوه ماند امرای دولت او بخوارزمشاه
توسل جستند و آن ملک بدو باز دادند و خوارزمشاه برقرار بر و مقرر داشت و علامه کرمانی را با ممالک بدو
فرستاد و علایه در حق او گفت بیت شاهی که هست بر همه شاهان شرق و زین کشورگشای کشتی و دیهیم و نگین
سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین محمود بن محمد بن سام بن حسین سلطان محمود هفت سال پادشاهی کرد
در سنه تسع و ستمایه روزی او را در خانه کشته یافتند کشنده پیدا نشد مردم بنسبت قتل بعلیشاه کرمان میکردند
سلطان محمد خوارزمشاه بدین سبب بغرستاد و برادر او را بگشت مملکت غوریان خوارزمشاه را صافی شد و دولت
غوریان سپری شد و از متعلقان ایشان بر ملک هری مستولی شد و تا غایت حکومت در خانه ادست فصل پنجم
ارباب چهارم در ذکر پادشاهان دیلمان تخصیص آل بویه بهمه تن هرت نگاشتن از ذوی قعده سنه اربعین و
اربعمایه صد و بیست و هفت سال حسابی دیپر آورده است که بویه از نجم بهرام گورست نسبتش بویه بن فناخسرو
کوهر بن شیرزیل بن سرکشنده بن شیرویه بن شهریار بن بسطام بن شهریار بن شروین بن گستهم بن بهرام گور و بعضی از دیلمان گویند که
از نجم دیلم بن بویه است در دیهی از ولایت دیلمان قزوین کلکان نام مقیم بوده اند و گویند خود نهاد و آشدی
حسن کاکان بن کاکی بن نعمان پادشاه دیلمان را قهر کرد و بر آن ملک مستولی شد بویه نخست او بود و در ملک
عدم او منتظم شد اورا سه پسر بود علی و حسن این هر دو را در ان ولایت شهریار بویه و مردم اورا رکن الدوله شکر انبار
را مجمل از نجم از عمش که بعهد کیخسرو پادشاهان کیلان بودند ملازمت ماکان کاکی میکردند تا اصفهان بر شیرزیه

ماکان

ماکان خروج کرد و او را بجهانید و بر ملک دیلمان مستولی شد در سنه خمس و عشر و ثمانمایه بر دست قرامط کشته شد مرداویج
زیاد و بر جای او حاکم دیلمان شد و رود بار و طالقان و رستمدار در ضبط آورد و پس مازندران و قزوین و ملک
ری و اسهر و زنجان و طارم بستخلص کرد و باستخلاص دیگر بلاد عراق کوشید در همدان قتل عام و نهب و غارت کردند
پس ماکان کاکی بجنگ او آمد و از و منهزم بخراسان گریخت و مرداویج علی بن بویه را با برادران بگرج فرستاده بود
باستخلاص اصفهان رفت مظفر بن یاقوت از قبل مقتدر خلیفه حاکم آنجا بود جنگ کردند مظفر مقهور شد مرداویج بر اصفهان
مستولی شد مظفر بفارس رفت پیش یاقوت پدر خود او بعد دو سه با لشکر بجنگ مرداویج آمد و منهزم شد در ین
حال علی بن بویه را با برادران در اصطخر بستان بود ند یاقوت باد و هزار مرد بدیشان باز خورد و دیلمان را بسیه مرد
بود و دویست مرد دیگر از گرد بدیشان پیوسته باد در او غان با هم جنگ کردند یاقوت منهزم شد علی بن بویه و برادران
بفارس رفتند و در ضبط آوردند و در اثنای این حال مرداویج را غلامانش در حمام بکشتند در سنه احدی و عشرین و
ثمانمایه سرور غلامان نورس و تعرا و بحکم ماکان بودند وزیر او حسن بن العمید مرداویج را از اصفهان بر دوش
اکابر بری رسانیدند و دفن کردند علی بن بویه بدعوی حق کذاری باصفهان رفت و مازیکرس را حرب کرد و او را
منهزم گردانید پس بکیر بطرستان رفت و بر ان ملک قیامت خود علی بن بویه را ملک عراق و فارس صافی شد
در حادی عشرین و ثمانمایه بپادشاهی نشست عماد الدوله لقب یافت عراق بر او کهر حسن داد و او را رکن الدوله
لقب کردند و برادر کوچک احمد را باستخلاص کرمان فرستاد و خود شیراز را دار الملک ساخت بر ای ما قوت نزول
کردند لشکر از و روزی خواستند مال نبود و متفکر در خانه ما قوت خفته بود مار سیاهی دید که از سقف خانه سر ا بزیر آورده
پرون کرد و بر سید از ان خانه بپرون آمد و فرمود تا آن سقف بشکافتند تا مار را بکشتند چون سقف بشکافتند مار را نیافتند
صد صندوق مال دیدند از نقد و جنس و جواهر روزی لشکر از ان بداد و چون روز ناجر رسید خواست از ان جامها
جهت خود لباس دوزد خیاطی را طلب داشت خیاط کربود و خیاطی با قوت کردی او را بیاورد ند عماد الدوله
نظر بر اتک مردم غیبت کند او را بنشاند خیاط تصور کرد که او را بر بخش نشاند چون مردم برفتند عماد الدوله
فراش را گفت جامهای را خیاط تصور کرد که میکوید جوب بیار خیاط گفت ای خداوند جه احتیاج جوب است
ازان یاقوت پیش بنده زیاده از ده صندوق نیست عماد الدوله بخندید و ارکان دولت متعجب شدند از ان ضحک

جامه از و بستدند چون یاقوت بحضرت خلافت رسید غلامان غلو کردند و لشکری گران بجنگ عماد الدوله فرستاد
بغیر از آن فریقین بهم رسیدند صد روز جنگ بود ظفر و هزیمت روی نمود فریقین از حرب ملول شدند عماد الدوله
بران بود که اگر بامداد ظفر نباشد هزیمت شود در شب بخواب دید که اسبی فیروزه فام داشت و بر پشت او
سوار بودی چون پاره برفتی او را بفیروزی مژده رسیدی چون سه لفظ فیروز بود خرم شکیر بفرمود تا اسب
فیروزه نام را زین کردند و برنشست و پاره برفت انگشتری فیروزه یافت فیروزی در خاطر متمکن شد ناگاه
خبر آمد که لشکر عرب گریخته اند و اسباب گذاشته عماد الدوله از آن خواب متعجب شد بحضرت خلافت فرستاد
فارس هشتصد هزار دینار ضمان کرد خلیفه او را منشور پادشاهی و تشریف فرستاد و لقب معین کرد و سالی
چند مال الضمان باو رسانید اما چون کارش بالا گرفت تغلب نمود و دیگر نداد عماد الدوله مدت شانزده
سال و نیم پادشاهی کرد و در جمادی الاول سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه درگذشت و برادر [illegible] را ولی عهد کرد
رکن الدوله حسن بن بویه حاکم برادرزاده در عراق پادشاهی بود او را با پسر قراتکین سپهدار سامانیان
بکرات محاربات رفت چون در سنه اربعین و ثلثمایه پسر قراتکین درگذشت و ابو علی بن محتاج بجای او نصب شد
رکن الدوله با او صلح کرد و چهل و چهار سال پادشاهی عراق کرد شانزده سال و نیم معاصر عماد الدوله و بیست
و هفت سال و نیم معاصر عضد الدوله بود در محرم سنه ست و ستین و ثلثمایه درگذشت و ملک عراق به پسر کوچک
داد و یزد و اصفهان و قم و کاشان و نطنز و جرباذقان بمؤید الدوله ابو نصر بویه داد و همدان و قزوین
و ابهر و زنجان و ساوه و آوه و بعضی کردستان بفخر الدوله و قباخسرو را بهمان که عمش داده بود یعنی ملک
فارس مسلم داشت ابن العمید ابو الفضل علی بن محمد بن حسین وزیر او بود و بزرگی او بمرتبه بود که صاحب
عباد با وجود اجلال خود مدح او گفتی و به پای برخاستی برو خواندی ابو منصور ثعالبی در حق او گفته
[illegible] و سیف الملک لسانه اشعار خوب دارد و رسایل بی نظیر معز الدوله احمد بن بویه بفرمان
برادر باستخلاص کرمان رفت بجنگ امیر علی الیاس صاحب کرمان روز با دیلمان جنگ کردی شب ایشان را
نزل فرستادی دیلمان بدو پیغام فرستادند اگر دوستی جنگ جستن حرامست و اگر دشمنی نزل فرستادن
از کجاست امیر علی الیاس جواب داد در روز مرا دشمنید از مردی جنگ میکنم و در شب درین ملک مهمانید از مروت

نزل میفرستم

نزل میفرستم معز الدوله خجل شد و با او صلح کرد و بازگشت بعد از امیر علی الیاس پسرش الیسع با دیالمه مخالف شد معز الدوله
بحرب او رفت و او را بکشت ملک کرمان دیالمه را صافی شد معز الدوله بمکران رفت و بصلح خراج مقرر کرد و با مردم
کوچ و بلوچ جنگ کرد و دست چپ او در آن جنگ بینداختند چون صحت یافت پیش برادر رفت و از آنجا بخوزستان شد
و مسخر کرد و ملک بصره و واسط مسلم گردانید مستکفی استدعای حضور او کرد در سنه خمس و ثلثین و ثلثمایه برفت و ملک بغداد
امر و نهی بقول او بودی اما نام امیر الامرایی بر برادر مهترش بود در بغداد مدت بیست و یکسال پادشاه سه سال معاصر
عماد الدوله و هیجده سال معاصر رکن الدوله و در ربیع الاول سنه ست و خمسین و ثلثمایه درگذشت پنجاه و چهار سال عمر یافت
عضد الدوله ابو شجاع قباخسرو بن رکن الدوله حسن بن بویه بعد از عمش بحکم وصیت در فارس سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه پادشاه
گشت و مدت سی و چهار سال در پادشاهی بماند مانند او هیچ پادشاه در دیالمه نبود و او خلاصه آن دولت و زبده آن
قوم بود و او را آثار عظیم باقیست در ذکر مآثر او مجلدات پرداخته اند این مختصر احتمال آن نکند در زمان او در سنه خمس
و ثلثمایه وشمگیر بن زیار در طبرستان درگذشت و ملک او بپسرش بهسفون رسید عضد الدوله پیش خلیفه رفت خلیفه باستقبال
او بیرون رفت و هرگز خلفا هیچ پادشاه را این تعظیم نکرده بودند عضد الدوله هفت جا در پیش خلیفه زمین بوسه کرد خلیفه
او را سربلند گردانید و در لقب تاج الملة افزود عضد الدوله در بغداد ضبطی هرچه تمامتر بینداخت و سیاستی عظیم بجای
آورد و اکابر جهان در زمان او آسایشها دیدند و در کار عدل و عمارت و سیاست ید بیضا نمود و هم درین سال سنه
سبع و ستین و ثلثمایه بهسفون بن وشمگیر درگذشت ملک طبرستان و گرگان ببرادرش قابوس بن وشمگیر رسید چون رکن الدوله
درگذشت و عراق که خاص او بود بر پسران بخش کرد مؤید الدوله پیش بینی کرده هرچند بنص پدر ولی عهد بود پیش
برادر مهتر عضد الدوله فرستاد و اجازت طلبید عضد الدوله را خوش آمد و با او طریق موافقت سپرد و آن ملک
برو مسلم داشت اما فخر الدوله از روی جوانی ببرادر ملتفت نشده لاجرم عضد الدوله برنجید و طمع در ملک او کرد
فخر الدوله با او سرکشی میکرد عضد الدوله و مؤید الدوله با هم متفق شدند و با فخر الدوله جنگ کردند فخر الدوله بگریخت و
بطبرستان رفت پیش قابوس بن وشمگیر که شوهر خاله و پدر زنش بود عضد الدوله پیغام به قابوس فرستاد و بمواعید
فخر الدوله را بخواست قابوس اجابت نکرد عضد الدوله مؤید الدوله را بحرب ایشان فرستاد بعد از محاربه قابوس
و فخر الدوله منهزم شدند گرگان و طبرستان در تصرف مؤید الدوله آمد قابوس با لشکر برفت و از نوح بن منصور سامانی

بغداد فرستاد او حسام الدوله و فایق را با لشکر بغداد و ایشان فرستاده بغداد گرفتند و کرکان محصور کردند صاحب عباد وزیر عضد الدوله
جاسوس فرستاد تا حال ایشان باز داند جاسوس رفت و حال معلوم کرد و باز آمد صاحب عباد پرسید که حد تیر اندازان
لشکر تا کجاست گفت پیران نشد اما چندین فیل اند صاحب عباد گفت من از پیران رای زن می ترسیدم از فیلان شیر زن خوف ندارم
بیت برای لشکری را بکند پشت ۞ بشمشیر آریکی تا ده تو ان کشت ۞ و بفرستاد و فایق را بغریفت تا
در روز حرب عذر کرد و پشت بداد و بدان سبب لشکرشان منهزم شد قابوس و فخر الدوله بخراسان رفتند و باز آنوقت تا
منصور پانی مدد طلبیدند نوح منصور وزیر خود شیخ ابو الحسین عتبی را بمدد ایشان فرستاد او خود را در راه کشته شد آن
آرزو در حجاب توقف بماند میان قابوس و فخر الدوله در خراسان چهت ملک دختر قابوس و رجاله فخر الدوله بود و
اوزن دیگر خواسته بود دختر قابوس گفته مقتان در بغداد کرده بودند و بر حشما نجا میدوارش نمود که تحلف کردند
و هر کدام در موضعی قرار گرفته فخر الدوله مدت ده سال و قابوس پنجه سال در خراسان بماندند از آثار عضدی هنوز است
بفارس که برود کرماحه و کرمان از آن آب میخورد و مثل آن عمارت در جهان نیست و مشاهد امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
و امام حسین صلی الله علیهما و دار السفا و باروی مدینه حصن عمر صلعم و بقری در قبیل شیراز که موقی للامیر خوانند و اکنون
مزرعه ایست و سرایی در بغداد که بسرای سلطان منسوب است و پیشتر از دکن آنجا برای ساخته تو و بر دار السفا نوشته
چندان وقف کرد که صد هزار دینار هر سال حاصل داشت گویند چون دار السفا بغداد تمام شد عضد الدوله
تماشای آن رفت دیوانه با عضد الدوله گفت اگر نه کارهای تمام باشکوه است دیوانه تویی بند بر من چرا است عضد الدوله
گفت ورن حمد دیوانگی دیدی گفت اول آنکه مال از عاقلان ستانی و بر دیوانگان صرف میکنی دیگر آنکه شفا دادن
با مر خدا است تو دار الشفا می سازی و خود را شفا رسانند می پنداری برتر ازین دیوانگی چه باشد عضد الدوله او را
تحسین کرد و گفت هیچ عاقل چنین نکند عضد الدوله در بغداد در سنه اثنی و سبعین و ثلثمائه در گذشت و بمشهد حضرت
امیر المؤمنین علی روحی فداک مدفون شد و پسر او در بغداد و فارس قائم مقام گردید غرالدوله بختیار بن معز الدوله بجای پدر
در عهد عضد الدوله بجای پدر در بغداد و در خدمت راه امارت داشت نام امیر الامرای برعش رکن الدوله بود
غلام پدرش سبکتگین نام بر دو عاصی شد و امارت بغداد بدست فرو گرفت دو ده ماه حکم کرد و در گذشت غلام دیگر بنک
چشم ایکین نام بجای او امیر بغداد شد عضد الدوله بخوزستان گریخت و التجا بر کن الدوله برد او عضد الدوله را مدد

فرستاد و عضد الدوله آن کار کفایت کرده طمع در بغداد کرد و غرالدوله شکایت او پیش عم خود فرستاد و رکن الدوله وزیر
بن المعید را پیش عضد الدوله فرستاد و باز خواست کرد وزیر با عضد الدوله بخان درشت گفت تا بفارس مراجعت کرد
اما بعد از وفات رکن الدوله بدیوانه و با غرالدوله جنگ کرد و در شوال سنه سبع و ستین و ثلثمائه غرالدوله بختیار را بگرفت
و ریدس کین وزیر عمید را سیاست کرد مؤید الدوله ابو نصر بویه بن رکن الدوله حسن بن بویه در زمان عضد الدوله عمارت
عراق بدو تعلق گرفت چون با قابوس و فخر الدوله جنگ کرد و ایشان را منهزم گردانید کرکان و طبرستان نیز بدو تعلق
گرفت شش سال بعد عضد الدوله وکیل بعد از وحکومت کرد و بعد از قتل ابن العمید صاحب کافی ابو القسم اسمعیل بن عباد
رازی و بروایتی اصفهانی را در سبع و ستین و ثلثمائه وزارت داد و بواسطه رای صایب او ملک مؤید الدوله
رونقی هر چه تمامتر گرفت و بهیچ وجه خلل نپذیرفت صاحب عباد با وجود کلی اشتغال درس گفتی و تصانیف کردی از
جمیع علوم و تمامت امور دنیاوی صاحب وقوف باهر بود مؤید الدوله در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه در گذشت صاحب
عباد را رسید فخر الدوله مملکت و لشکر برای صایب مضبوط داشت ابو سعید رستمی مکنی در مدح صاحب عباد گفته شعر
ورث الوزارة کابرا عن کابر ۞ موصولة الاسناد بالاسناد ۞ بروی عن الناس عباد ۞ و زاده اسمعیل عن عباد ۞
مجد الدوله علی بن رکن الدوله حسن بن بویه بعد از پدر اندکی حکومت کرد و از دست برادران بگریخت بعد از وفات
ایشان صاحب عباد استدعا حضور او کرد و در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه بسر حکومت و مملکت خود آمد و وزارت
بر صاحب عباد مقرر داشت در سنه تسع و سبعین و ثلثمائه میان فخر الدوله و برادرزاده اش بهاء الدوله بحار باب وقت
فخر الدوله خوزستان تصرف گرفت و عزم بصره کرد بهاء الدوله آب در صحرای سامی مذاخت عبور نپذیرفت بهدان
آمد بهاء الدوله استعفا پیش عم فرستاد تا فخر الدوله بر دل خویش کرد امیر الامرای و مهتری دودمان بر فخر الدوله
مقرر شد و او در بغداد جامعی ساخت بطرفی از غرب آنرا در عهد وزیر عزان خان خواجه سعید الدین محمد بن محمد عمارت
کرد تا صاحب عباد در حیوة بود پادشاهی فخر الدوله رونق تمام داشت در سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه صاحب عباد
رنجور شد و کار بوفات رسید در آخرین نوبت که فخر الدوله بعیادتش رفت او را گفت هر چه وسع طاقت ایزد
بود در رواج کار این دولت هیچ دقیقه نامرعی نماندم و دیباچه جوانی و عنفوان زندگانی در کار این دولت
سپری کردم و بسیار رنجها خوردم تا نام امیر بدین سیرت پسندیده مشهور شد اکنون بنده میرود اگر امیر بهمان طریقه رود

برکات آن بر و کار همایون باز کرده و بندهٔ راهم در آن نامی باشد و من بدین خرسند گردم راضیم تا هم امیر نیکو نام باشد و هم رعیت در راحت و فراغت اما اگر خلاف این صورت بندد و بر اهل عالم چون آفتاب روشن شود که آن همه سیاهی و پراگندگی من برد و این همه کار دولت را زیان دارد و در ملک خللها ظاهر کرد و باید که امیر بقول صاحب غرض مفتن کار کند و عنان اختیار از صواب بگرداند مجدالدوله گفت چنین عزم کرد و اما کرد و صاحب عباد در گذشت مدت مجده سال وزارت کرد چون مرقد او بنمازگاه بردند اکابر دولت اجلال و پیش مرقدش زمین بوس کردند و مرقدش در خانه از سقف در آویختند و تخت در زیر آن نهادند بعد از مدتی باصفهان بردند مجدالدوله بعد از صاحب عباد وحشت او خوارداشت و هم در روز وفاتش خزاین او برگرفت و ورثهٔ او را از میراث محروم کرد و متعلقانش را در مصادره کشید و هر چه صاحب عباد بر مردم سامحه کرده بود باز یافت نمود و وزارت بابو العباس الضبی و ابو علی بن حمله اصفهانی بده هزار دینار فروخت و ایشان را در ملک دست مطلق کردانیدند تا عادت بدو بر سه پیش گرفتند و دست تطاول دراز کردند ارباب تحویل را از پای در آوردند تا بمرتبه که قاضی ری عضد الدین عبد الجبار را جهت اندک گفت جرجانی عباد تسلیم نمی کرد تو به او معلوم نیست گرفتند و پس بار بهزار او بهزار درم مصادره کردند و از قضا معزول کردانیدند نعقد قاضی عبد الجبار و معتزله چنان که پیشتر بذکر ملک ریم مطله خالد اخلد از دودمان او این همه تحویل در شوت دار القضا حاصل کرده بود بتحقیق ظلم قضاة را باطل دیوان نسبت نیابد بر املاک اگر دیوانیان طمع کنند تمامی معدلت از خلق برخیزد زیان نباشد و از ان قسمت و توزیع بر ممکن که بعضی بطرو بعضی بتحقیق و مسامحه حاصل نشود و اما طمع قضاة تا وه چندان حق مسلمان باطل کنند بدیشان عاید نگردد و قاضی را تصور باشد که اندکانی او بهزار مرتبت دیوانیان میشه ارخدای بترسند و از رسول صلعم شرمسار و خود را مجرم و گنهکار داند این فصلی بین المقامین و الارض است مجدالدوله در سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه در گذشت پسرش مجدالدوله رستم یازده ساله بود و مکوحه اش سیده بر ملک مستولی شد یکچکس را از ارکان دولت زهره آن نبود که بی اذن او دم کم و پیش کاری مدخل کند تا بمرتبه که کفن مجدالدوله قرض کردند و دیت بخزانه یار سندند با وجود این سلطنت چون زن بود بوقت دفن مجدالدوله مرهود تا بر کورش نرسانند ترکنا فصورنا ما ملکنا قبورنا ما زال غنا ملکنا سیصیر ملک لغیرنا بوقت وفات مجدالدوله نود و یک هزار هزار هشتصد و هشتاد و نه هزار و دویست و هشتاد و نه دینار سرخ و چهل و یک هزار هزار و هشتصد و شصت و پنج هزار دینار و هفتصد و نود و هم و سه هزار خروار جامه پرنیان

و نابریده و آلات مرصع و زرین و سیمین و غیر آن در خزانه موجود بود و این همه در اندک مدتی سپری شد و مجدالدوله بعد از پدر پادشاه شد و عمران تعلق بدو گرفت مادر او کفیل مصالح ملک شد زنی عاقله و صاحب تدبیر بود کار ملک بر وفق مراد داشت در شعبان سنه ثلث و ثمانین و ثلثمائه قابوس و شکیر بعد از غیبت عدهٔ سی ساله از خراسان بمملکت خود آمد و کرکان و طبرستان تصرف کرفت او را با لشکر سیده و مجدالدوله در تارع ملک محاربات رفت و از طرفین بسیار کشته شدند عاقبت بران صلح کردند که عراق ال بویه را باشد و طبرستان و کرکان و مازندران قابوس را بعد از صلح آهنگ گیلان کرد و بر ان مسته ولی شد و پسر خود منوچهر را او قابوس پانزده سال بعد از مراجعت از پادشاهی خلع شد و پادشاهی پیش منوچهر داوند و لشکرش قابوس را مقید کردند او در حبس از سر مایوسی منوچهر با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و مطیع و سکه بنام او کردانید و سلطان محمود دختر خود را منوچهر کیا را که بر پدرش خروج کرده بود و مدتی بود تا چون مجدالدوله بتجریع رسید با مادر در کار پادشاهی تنازع کرد و وزارت خط ابو علی را و مادر شش بخیم بقلعه طبرک رفت و زیر منوچهر بر و گماشت تا مگر پرو رسیده در شب کرفت و پیش پدر خود که امیر گرستان بود رفت و زمین بوس کرده شرایط حشمت پسندیده بجای آورد و مدد لشکر خواست بری رفت و با مجدالدوله حرب کرد و لشکر او منهزم کردانید و ملک ری بگرفت و در ری چند گاه بسود و مجدالدوله و وزیر خطیر ابو علی اسیر شدند و مدتی بر ملک متمکن شد پدر را با خلق و تکلف بسیار نواخت و ولایت خود بدستاد و در کار مملکت شرایط مهولت بتقدیم رسانید و قواعد جهانداری مهد کردانید روز بار در پرده و شق نشستی و با وزیر و عارض سخن گفتی سپاهی و رعیت را هر یک فرخور او سخن گفتی و محافظت نمودی و چون رسل از اطراف آمدندی بی تعریض جواب سزا گفتی از جمله سلطان محمود غزنوی پیغام بدو فرستاد که باید که خطبه و سکه بنام من کنی و خراج فرستی و الا لشکر را آماده باشی او جواب داد که تا شهریار زنده بود از اینمعنی اندیشناک بودم که اگر پسلطان چنین فرماید بد پیرچه باشد اما اکنون از ان فارغم چه تا ملک سلطان محمود پادشاهی عاقلست داند که کار جنگ در غیبت او کرجنگ من آید و مرا مقهور کردانند چندانی نماند که بر زین پوه قادر شوم اما اگر از من شکست یابد این ننگ تا دامان قیامت از روی دولت او محو نشود و مردم گویند بیت

چو از راستی بگذری خم بود ◦ چو مردی بود کز زنی کم بود ◦ میدانم سلطان دین

بدین مختصر ولایت ملتفت نشود و بدین سخن سلطان محمود را از جنگ باز داشت در آخر پسر و مادر باهم دلخوش کردند
و مجد الدوله با ملک آمد و برادرش شمس الدوله را حکومت همدان داد اما زمام امور مملکت همچنان در کف
کفایت سیده بود و تا او در حیوت بود ملک مجد الدوله برونق بود چون او درگذشت ملک بشورید امرا و
ارکان دولت مجد الدوله را گردن نمی نهادند و مجد الدوله از سلطان محمود غزنوی مدد خواست سلطان با
لشکری گران آهنگ راه عراق کرد کار بر عکس افتاد چون بملک ری رسید با مجد الدوله حرب کرد و او را
با پسرش بکشت در سنه عشرین و اربعمایه مدت سی و نه سال پادشاهی کرده بود و ملک عراق در تصرف سلطان
محمود آمد **شرف الدوله** ابو الفوارس شیرزیل بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از پدر در کرمان در سنه
اثنی و سبعین و ثلثمایه بپادشاهی نشست و برادرش صمصام الدوله در بغداد بخدمت خلیفه امیر بود چون چهار سال
نیم برآمد شرف الدوله ببغداد رفت صمصام الدوله استقبال او کرد و شرف الدوله او را بگرفت و میل کشید و بقلعه
کوشان محبوس ساخت و ملک بر شرف الدوله قرار گرفت و دو سال دیگر بزیست در جمادی الآخر سنه تسع و سبعین و
ثلثمایه بفجاه درگذشت **صمصام الدوله** ابو کالیجار مرزبان بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از برادرش
شرف الدوله ارکان دولت او را از قلعه بیرون آوردند و بپادشاهی نشاندند و او نه ماه پادشاهی کرد
جمعی دیگر از ارکان دولت شمس الدوله علی بن شرف الدوله را بروی او کشیدند و او با ایشان جنگ
کرد و مظفر شد و برادرش بهاء الدوله بن عضد الدوله با او مخالفت کرد میان ایشان محاربات واقع شد
و بصره و اهواز در آن جنگها خراب شد عاقبت صمصام الدوله بگریخت و بیست سال دیگر بزیست تا در حدود
فارس بر دست ابناء عز الدوله کشته شد **بهاء الدوله** ابو نصر شهنشاه بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از
هزیمت برادر در صفر سنه ثمانین و ثلثمایه پادشاه شد و مدت بیست و چهار سال و سه ماه در پادشاهی بماند و خلیفه
القادر بالله او را شهنشاه قوام الدین لقب کرد و او با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و از و دختر خواست و
در ربیع الآخر سنه اربع و اربعمایه باوجان فارس بماند **سلطان** ابو شجاع بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن
الدوله بن بویه بحکم وصیت پدر پادشاه شد و فارس و کرمان بدو تعلق داشت و او را غیاث الدین خواندند
مدت دوازده سال و چهار ماه در پادشاهی بماند برادرش قوام الدین ابو الفوارس حاکم کرمان بود خروج کرد

سلطان الدوله

سلطان الدوله بر و غالب شد قوام الدین ابو الفوارس بگریخت و بخدمت سلطان محمود غزنوی رفت سلطان
ابو سعید طایی را بمدد او فرستاد و او بگریخت و بهمدان رفت پیش شمس الدوله بن فخر الدوله و او نیز متوهم شده ببغداد
رفت سلطان الدوله در شعبان سنه ست و عشر و اربعمایه در فارس بماند **شرف الدوله** ابو علی حسن بن بهاء الدوله بن عضد
الدوله بن رکن الدوله بن بویه راه امارت داشت ترکان او را بر برادر عاصی کردند تا نام او از خطبه بیفکند و بنام خود
خطبه کرد مدت شش سال و دو ماه امارت کرد و در سنه عشر و اربعمایه بماند **جلال الدوله** بن عضد الدوله بن رکن الدوله
بن بویه در اول از قبل برادر حاکم بصره بود بعد از ایشان در بغداد راه امارت یافت مدت بیست و پنج سال امارت
کرد و در عهد ترکان بر بغداد مستولی شدند و هر یکی حاکم ولایتی گشتند و او را در امارت نامی بیش نبود و حکمش بر
واسط و بغداد بیش روان نبود خطی نیکو داشت و با علما مجالست کردی در سنه خمس و ثلثین و اربعمایه درگذشت و
پسرش الملک العزیز در عهد او حاکم واسط بود بعد از پدر بگریخت و بدیار بکر رفت و در بی نوایی بمرد کفنش
دیگران کردند **عماد الدین الله** عز الملوک کالنجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن رکن
الدوله بن بویه بعد از پدر در فارس در سنه ست و عشر و اربعمایه بپادشاهی نشست عمش جلال الدوله در بغداد امیر بود
میانشان تا مدت چهارده سال محاربات رفت پس صلح کردند خلیفه القایم بامر الله جهت او خلعت فرستاد
بعد از جلال الدوله بغداد نیز بتصرف او در آمد اما ترکان او را تمکین نمیکردند تا بمرتبه که عارض را در حضور
او بکشتند و بدو ملتفت نشدند او از آن خوف بشیراز رفت و پسرش الملک الرحیم را در بغداد قایم مقام گذاشت عماد
الدین الله مدت بیست و چهار سال پادشاه بود از آن جمله پنج سال در بغداد حکم کرد و بنفس خود یکماه در بغداد بود
اسمعیل شبانکاره بر و خروج کرد و در کار آل بویه خلل آورد و سلطان طول عازم جنگ عماد الدین الله شد قاضی
ابو محمد ناصحی صاحب کتاب مسعودی در مذهب امام ابو حنیفه متوسط شد تا بصلح رسید و دختر عماد الدین الله را در
حباله سلطان آورد و عماد الدین الله در سنه اربعین و اربعمایه درگذشت پسرانش در بغداد و فارس امارت کردند
و درین مدت عراق سلجوقیان بود **الملک الرحیم** ابو نصر بن عماد الدین الله سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله
بن رکن الدوله بن بویه بحکم وصیت پدر امارت بغداد بدو تعلق گرفت و حکم کرد تا مدت هفت سال و در سنه سبع و اربعین و
اربعمایه سلطان طول سلجوقی عزیمت بغداد کرد ملک الرحیم استقبال کرد و سلطان او را بگرفت و بقلعه طبرک فرستاد و آنجا

محبوس بود تا درگذشت **الملک** ابو منصور بن عماد الدین الله بن سلطان الله دوله بن بهاء الله دوله بن عضد الدوله
بن رکن الله دوله بن بویه بعد از پدر بحکم وصیت در فارس حاکم بود و مدت بیست سال بحکومت کرد و فصلهٔ بیست سال کار
بروخروج کردند و در سنه ثمان و اربعین و اربعمایه او را بگرفتند و بقلعه محبوس کردند و همانجا درگذشت
و فارس در تصرف فصلهٔ آمد و تا سنه ثلث و خمسین و خمسمایه آن دودمان بر فارس حکومت کردند و آخر ایشان اتابک
عماد الدین الله بعد از پدر ادران قرب چهل سال بزیت بوحجان فارس و کرمانشاهان قطاع او بود سلطان سنجر
او را عزیز و اشدی و طبل و علم داده بودند در سبع و ثمانین و اربعمایه بعهد برکتارق بر ملکشاه بن الب
ارسلان شاه ملجوقی درگذشت و دولت آل بویه بسر آمد **فصل ششم از باب چهارم در ذکر**
پادشاهان سلجوقیان بر سه **شعبه** **شعبهٔ اول** بعضی در تمامت ایران چهارده تن مدت
ملکشان ارسنه تسع و عشرین و اربعمایه تا ربیع الاول سنه تسعین و خمسمایه صد و شصت و یکسال بوده **شعبهٔ دوم**
بروم یازده تن مدت ملکشان ارسنه ثمانین و اربعمایه تا سبع مایه و بیست و پنج سال ازباب اول که در عهد
اسلام بوده اند اکثر بعضی چند ملوث بوده اند چون نی تیمه برندقه و اعتزال و خارجی و بعضی از بنی عباس
باعتزال و بنی لیث و دیالمهٔ آل بویه بر فرض رحمت الله علیهما و عزنویان و خوارزمشاهیان و عمر هم بحقارت
که هر اتا سلجوقیان ازینها پاک بودند و سنی بودند علیه یا محی اما نیکو اعتقاد و صاحب خیر و شفقت بر رعیت
و برکت اینها در دولت ایشان خارجی خروج نکرد که ایشان را مشوش دارد و مجوس طوس کافر نعمت در دولت
محمودیان و سبکتگین در دولت دیلمیان و علی هذا و اگرچه اتباع ایشان بهایی ملحد رسیده اند از ولی
نعمت نکشیدند و ارکان نعمت اجرا کردند و اگر احیانا هوسی نخیتند هم ازان بحمه یکی را گزیدند و دنیای
برگشیدند و مقصود خود ازان حاصل کردند حق سبحانه و تعالی همواره ارکان دولت را در مطاوعت پادشاهان
پاینده دارد آنگونه بسه مقصود روم **شعبهٔ سلجوقیه** سلجوق از تنکان قبچاق است از نجم افراسیاب و در
تاریخ ابو العلا راحول آمده که او پسی و چهار پدر با افراسیاب میرسد سلجوق را چهار پسر بود اسرائیل
دسکاسل و موسی و یونس و ایشان را مال و نعمت بقیاس بود و از ترکستان جهت تنگی جراگاه در سنه
خمس و تسعین و ثمانیه بماوراء النهر آمدند و مقام پیاخشد سلطان محمود غزنوی با ایشان طریق دوستی پیرد

اسرائیل بدین او آمد سلطان محمود او را احترام تمام کرد و در اثنای حکایت از و پرسید که اگر بدو دی را حاجت
افتد شما چیست و سپاه چند آید اسرائیل را کمانی و دو تیر در دست بود تیری بدو داد و گفت چون این تیر
بخیل ما فرستی صد هزار بدو آیند سلطان گفت اگر پیش باید تیری دیگر بدو داد و گفت اگر این تیر فرستی پنجاه
هزار سوار دیگر آیند سلطان گفت اگر پیشتر باید کمان بدو داد و گفت چون این کمان را بتو ران فرستی چندانک
لشکر خواهی بیاید سلطان از کثرت ایشان متوهم شد با او عذر کرد و دوستی او را بگرفت بقلعه کالنجر
محبوس ساخت هفت سال در حبس بود و همانجا وفات کرد و پسران پیغام کردند ایشان را بر طلب ملک
حریص ساخت ایشان از سلطان اجازت طلبیدند تا ارسجون بگذرند از سلطان حاجب مانع شد و گفت
گرو هی پشمار زند مباد او از ایشان فتنه آید سلطان نپذیرفت و اجازت داد سلجوقیان ارسجون بگذشتند و در
حدود و نساو اسور و مقام ساختند میکائیل را دو پسر بود و محمد و طولک پیشوای آن قوم شدند
آثار دولت ازجبین ایشان درخشان بود و نور عدل و نصفت ازچهرهٔ ایشان هویدا اهل خراسان دل بر
کار ایشان نهادند و او رپهابدیشان می بردند سلطان محمود غزنوی لشکر ایشان فرستاد و حرب کردند طغرل
سلجوقیان را بود لشکر غزنوی پیش سلطان مسعود رفتند خواست که بجنگ سلجوقیان رود در اثنای راه او را
از طرف سند تشویش افتاد تدارک آن واجب تر دید بدان جنگ رفت و بتوتاشی امیر خراسان عاجز شدند
تا سلجوقیان زاله خراسان دور کنند سوتاشی جواب فرستاد که کار ایشان از آن گذشته که با ما شان منی آن کنا
تواند کرد سلطان مسعود نداشت که بازار تیزی نکند او را بالزام بدان حرب فرستاد سوتاشی چاره جنگ
ایشان نیافت رسید و بکشش یکی بود **سلطان** طولک بن میکائیل بن سلجوق در نیشابور در سنه تسع و عشرین
و اربعمایه بر تخت مسعودنشست و نام پادشاهی بر و اطلاق رفت و برادر خود ابراهیم ینال را در نیشابور
تحکمی داد او آنجا ظلم و جور بسیار کرد اهل نیشابور رقعه بدو نوشتند ای امیر ظلم بگذار و براه عدل گر
که پس ازین جهانخدای دیگریست نیشابور چون تو حاکم بسیار دیده و خواهد دید سلاح مردم نیشابور راه
و دعای بحکایت و او را گاهست اگر سلطان یاد و رست خدای بازدیکت زنده ایست که هر گز نمیرد
و بیداری که هرگز نخسبد آگاهی که هرگز غافل نشود ابراهیم ینال دست از ظلم بداشت سلطان مسعود در سنه

تلش وار بعایه بجد و دمرو بصحرای دیدقان با سلجوقیان حرب کرد و شکست بر و افتاد و مهزم بنیشابور رفت دل از
کار خراسان برید و در شراب افتاد و بجای آبک کوس نای و نوش طلبید و در حق ایشان بیات کوفته آمد پیت
مخالفان تو موران بند و مار شدند ✻ بد آورد ار مور ان مار کشته دمار ✻ مده زمانشان زین شو و
که اژدها شود ار روزگار یابد مار ✻ بعد از هزیمت او سلجوقیان بر ملک مستولی شدند در آن وقت
سپالار ثغر کانی وزیرشان بود تدبیر کرد تا ازین حال بخلیفه عرض کردند و از و اجازت پادشاهی
طلبیدند پس ولایات بر عهد یکدیگر بخش کردند خراسان برادر مهتر جوک خاص خود کرد و مرو دار
ساخت عزیمت و هری تا ملک هندوی موتامرد شد طبس و کرمان بسار و س حرک داد ند عراق عجم و
آنجه مستخلص شود طولک اختیار کرد و ری دار الملک ساخت در ری بسرای علی کامه دیلم نزول کرد و
و آنجا نهانخانه یافت بسیاری خواسته از و بیرون آورد و در خانه مجد الدوله رستم مخنین نهانخانه یافت
مالهای چهان از انجا برداشت و بر لشکر قسمت کرد پس باستخلاص بلاد عراق و آذربایجان و کردستان
و فارس و خوزستان و عمه هم مشغول شد خلیفه باستقبال او اشارت فرمود او را بجال رفتن نبود بعد از
هیجده سال چون او را ملک صافی شد غربیت عراق عرب کرد در سنه سبع و اربعین و اربعمایه خلیفه نام او بخطبه
و سکه بغداد در آورد و او را لقب سلطان طولک یمین امیر المومنین مین فرمود و پس از و نام الملک
الرحیم بخطبه در آوردند سلطان طولک در ماه رمضان سال مذکور بنهروان رسید آل بویه را بر اندخت
و رفت و حج کرد و بنغداد آمد خلیفه بدست بساسیری گرفتار شد سلطان خلیفه را اخلاص ساخت و بساسیری
را قهر کرد و چالک و کر رفت سلطان وزیر عبد الملک ابو نصر کندری را گفت بحضرت خلیفه رو و عرضه دار
که چون جهت دفع متعدیان از ترد و بغداد چاره نیست و در ماه [illegible] نان پاره نیست لشکر و رعیت
بزحمت میرسند تا مان پاره معین فرماید امامس بفرمان بروم چون بیرون شد وزیر خلیفه در راه برابرش
رسید و انست که بهمین التماس بحضرت سلطان میرود با او باز گشت و بخلافت سلطانرا گفت وزیر
خلیفه پیغامی آورده است که جهت نان پاره باشد جواب فرمای که مرا نیز همین فکر بود فلانرا بگویم تا مقرر
کند وزیر خلیفه در آمد پیغام بگذارد جواب همین یافت سلطان بتدبیر وزیر ابو نصر بغداد بتصرف گرفت

روزگ

الملک

ابو نصر

وجهت خلیفه نان پاره معین کرد و خواپستاری دختر خلیفه کرد خلیفه امتناع نمود و وزیر عبد الملک دست او از رقبه فات
اموال بر بست تا بتک آمد و بوصلت رضا داد و در حراسان خوهک بن مکائیل در گذشت در سنه ثلث و خمسین
و اربعمایه طولک پسرش الب ارسلان را بجای او فرستاد و وزیر عبد الملک دختر خلیفه ستیده خاتونرا
بتوقیر پیش سلطان طولک رسانید سلطان خواست تا رفاف بدار الملک ری باشد عزم آنجا کرد و هوا گرم بود
بسبب خوشی هوا بقصران نزول کرد و رعاف بر و مستولی شد و هیچ چیز اسا ک نپذیرفت در ثامن شهر
سنه خمس و خمسین و اربعمایه مدان در گذشت دختر خلیفه با مهر خود ببغداد رفت مدت پادشاهی
شش سال بود عمرش هفتاد سال سلطان الب ارسلان بن جوهک بن مکائیل بن سلجوق بحکم وصیت سلطان
برادر زاده اش سلیمان ولی عهد بود و پادشاهی نشست عم زاده طولک قتلش با اسرائیل با او در منازعت
بود و ترکمانان با سلیمان متک کرد و بر ملک مستولی شد چون الب ارسلان از ین حال واقف شد بحرب قتلش
آمد در و امغان متک کردند قتلش از اسب بیفتاد و سرش برنک آمد و موشش پریشان شد و بدان در گذشت
ملک بالب ارسلان قرار گرفت خلیفه القایم بامر الله او را سلطان عضد الدین الب ارسلان برهان
امیر المومنین لقب کرد و او وزیر عبد الملک کندری را بکشت و وزارت بنظام الملک ابو علی الحسن
بر اسحاق داد و وزیر عبد الملک ابو نصر کندری بوقت قتل قاتل را بو کند داد که بعد از قتل او بسلطان
و وزیر رساند بسلطان گوید مبارک خدمتا که خدمت درگاه شما بود که هر دو جهان از ان بدست آوردیم
عمت طولک مرا در ین جهان وزارت داد و تو در ان جهان مرتبه وزارت دادی و وزیر را گوید که
بدرسیهای که نهادی و وزیر کسی هر سلاطین را آموختی عجب اگر بر خود و نسل خود باز نه پنی حسن صباح
حاجب الب ارسلان بود و شیعی میان او و نظام الملک که سنی بود عداوت دین قایم بود روزی
از وزیر نسخه جمع و خرج ممالک خواست وزیر گفت بده سال تمام شود مدت زمان بدول سلطان گران
بود حسن صباح مهم کرد و گفت اگر فرمان باشد بنده بجمل روز تمام کند سلطانرا موافق آمد و
حواله کرد حسن گفت فرمان رود و دفتر نویسند کانرا بنده سپارد حکم شد نظام الملک را اگر خوشتی
تمام بود اما فرمان نداشت بسپرد حسن صباح در چهل روز دفتر تنکو بپرداخت نظام الملک ازان پریشان

برد و از غزل خود ترسان چون دفتر تمام شد در روز عرض نظام الملک دوات دار خود را با مهر زرین پیش داد تا بدآ
حسن فرستاد تا او را بفریفت و دفتر پیش نظام الملک آورد و دران وقت صورت محاسبات بمنهاج دیوانی
نوشتندی دیباچه او راق و رقم نبود اگر او راق از هم بیفتادی بر ترتیب نهادن زمان خواستی نظام الملک
دفتر بدید بر وی هیچ گرفت نبود مگر گرد و دفتر بینداخت گفت پنداشتم که چیزی نوشته که بکبی توان بود کلیته
نوشته است از افکندن دفتر پراکنده شد و او تدارحسن کرد و کرد و بهتر برهم بست چون وقت بار در
آمد در حضرت سلطان رفت حسن خواست دفتر عرض کند بهتر یافت او راق بهم نهاد سلطان سخت بشتاب
نمود حسن در جواب بان نان نا مکفت نظام الملک گفت دفتری که دانا یان را بدو سال تمام باید کرد تا
پنجاه روز کند حاصل آن خزانه بان نان نباشد سلطان ار حسن بر نجید و خطابی خواست فرمود اما
چون برگشیده او بود توقف کرد و حسن صباح از حضرت سلطان بحشت و سر بالجا بر آورد و کار بر آنجا
رسید که نویسندگان از آن وقت باز دیباچه او راق و رقم مینها دند و دین روزگار رسم نهادن
و منع ملک منسوخ شد و نزدیکان پایه می نویسند سلطان الب ارسلان بغزای گرجستان رفت بعد از مجادله
حاکم آنجا بقراطابن کوکبور با الب ارسلان صلح کرد و بعضی امرا از گرجستان بدست سلطان اسیر گشتند و بعضی
کشته شدند از جماعتی که اسیر شدند یکی مکس بود بجای حلقه بندگی فعل اسب در گوش او کرد و تحفه او نهادند
حلقه بزرگی سیدار شهر و ادی باقطاع بدو دادند اکنون مکس موروث سلطان است بتخلص ارمن رفت
و با ملک آنجا صلح کرد و دختر ش را برنی بخواست و بعد از مدتی طلاق داد و فرمود تا نظام الملک
او را در نکاح آورد و نظام الملک را از و فرزندان آمدند خواجه احمد از ان زن بود قیصر روم از
قابوس غزم جنگ ایران کرد اکثر مردمش از گرما هلاک شدند قیصر باز گشت و دیگر باره لشکر ترتیب کرد
و بجنگ آمد الب ارسلان با دوازده هزار مرد برابر رفت و در بلاد حرد و یقین بهم رسیدند
حرب کردند قیصر بدست غلامی رومی العقبت نام اسیر شد و عجب آنکه بوقت عرض عارض از غایت
حقارت جسته نام آن غلام نمی نوشت سلطان گفت نویس نباید که قیصر را خود او گیرد آن فال راست
آمد قیصر باج قبول کرد و سلطان او را بنهاد داد و بدار الملک آمد و برادرش قاورد بن

حوک را بغارس فرستاد تا بعصاویشبانکاره حرب کرد و آن ملکستان منکر کردانیدند پس از مدتی بر برادر عاصی شد الب
ارسلان بحرب او رفت او بزنهار پیروں آمد سلطان او را امان داد و چون تمامت ایران بین او را مسلم شد الب
ارسلان هوس ماوراالنهر کرد و بجنگ خان عازم شد ارجیون نگذشت بر کنار آب دلعه مدرم ستخلص کردانید و یوسف
کوتوال را پیش آورند سلطان از و احوال پرسید جواب درشت یکفت فرمود او را سیاست کنند یوسف
کوتوال کاردی بکشید و قصد سلطان کرد و جاندران آهنگ کردند چون سلطان برقا در اندازی خود و راق
بود جاندار او را از قصد او منع کرد و پسر تیر بدو انداخت بهر سه خطا شد او در سلطان رسید و سلطان نه از خرد
سعد الدین عارض خود را بر سلطان انداخت او را نیز زخم زد حاضران همه بر اکنده شدند یوسف کوتوال
بمیان کار دی بر دست گرفت جامع فراشش پنج کوبی بر سرش زد بیفتاد و بمرد و این حال در ربیع الاول
سنه خمس و ستین و اربعمایه بود پس ازین هم شد که مجرم را دست بسته پیش آرند الب ارسلان دو سال و نیم
در خراسان بر جای پدر حاکم بود و نه سال و نیم در ایران بجای عم پادشاه شد از و مرویست که در همه عمر
پیش بر خود اعتماد نکردم الا درین روز و در نوبت خود بین شدم یکی اتک بر بالای لشکر خود نگاه کردم
لشکری و انبوهی تمام یافتم در دلم آمد که من بعد پس با بن مقاومت نتواند کرد دوم اتک از خود بینی ایمن که بدان
گرفتار شدم و بدست کمتر مردی هلاک گشتم و ارباب دولت را از لوازم است که از خود بینی و غرور احتراز
نمایند و روز و قوت و حول و قدرت را از حضرت عزت جل جلاله دانند پسر سلطان ملکشاه بن الب ارسلان بن
حوک بن سکایل بن سلجوق بعد از پدر با وجود چندین برادر مهتر بجد و سعی نظام الملک پادشاه شد در ابتدای اتک
پادشاهی او بنهار آن دولت و اختیار آن سلطنت بود عمش قاورد بن حوک بجای او آمد در هند و کرخ
جنگ واقع شد لشکر قاورد منهزم شدند و او اسیر شد لشکر سلطان ملکشاه چون خان دشمنی را قهر کردند بر سلطان یاغی
شدند و اضافه نان پاره میطلبیدند روزی با وزیر نظام الملک گفت اگر نان پاره زیاده نخواهد شد سهل است
قاورد با و نظام الملک گفت تندی مکنید تا سلطان عرضه دارم شاید خود رضای شما بجوید و حال سلطان
نمود همان شب قاورد مسموم شد با مداد او که امر اتفاضا آمدند گفت که امشب با سلطان حکایتی نشایست گفت که
بجهت عم گوفته خاطر بود دکمر در حبس از صحبت زهر از کین کشیده است و مرده است امرای لشکر از این خدمتها یافتند

گفت وکردن بطاو عت نهادند برادرش تکش در سبع وستین واربعمایه برو عاصی شد ویشابور حصار بو کرد
ملکشاه بحرب او رفت واورا بگرفت ومیل کشید هم دریں سال سلطان ملکشاه برقتلش رانفرستاد تا ازطاکه ازتصرف ترکمان
بیرون آورد ودرسنه احدی وسبعین واربعمایه بمرقند منخرشد درسفر نظام الملک وزیر اجرة بلاحان صحون برخراج
ازطاکه نوشت وایں سخن مشهورست که جهت صحت ملک وضبط آن کرده بود تا برورکار بازگویند ودریں سفر
ترکان خاتون بنت طغاج خان بن غراخان بن ابراهیم بن نصر ابن الملک خان بن هراخان الماضی را بخواست ودرست
وپنج رجب سنه تسع وسبعین واربعمایه درسنجار بسلطان ملکشاه بزیارت بیت الله عزم کرد ودربغداد غلامی ازغلامان
اوپسید جامع فراش راکشت ودرحرم خلیفه کریخت خلیفه بحمایت برخاست جامع فراش پیش سلطان آمد وگفت
باقاتل پدرم چنان کن که بنده باقاتل پدرت کردم سلطان ملکشاه حاجب خاص رابفرستاد وآن غلام رابستد
وبجامع فراش داد پسر رفت ودران راه غیرات کرد وفرار. ازحاج پنداخت وارمحصول عراق عجم
معیں کرد وبیشتر رسم بود که ازهرحاجی بخندجاکاه هرحاجی هفت مثقال زرسرخ میستدند ودربادیه برراه حج
مصانع وجاهها واربطه ساخت وازاں هنوربعضی برقرارست سلطان ملکشاه دونوبت بمطالعه ولایات
رفت ازطاکیه شام ولاذقیه روم بماورا النهر بجدود ختا وختن واربخر خزر تاحدود دبس وطایف درنظر
آورد ودرنوبت دوم قیصر روم بمخالفت سلطان کرد وسلطان بکمک اورفت روزی برسبیل شکار باچند غلام
ازلشکر جدا گشت ناگاه دردست رومیان افتاد وسلطان باغلامان گفت مرا تواضع مکنید ویکی ازخود نمایید
که اگر مارا رومیان نشناسند زنده بگذارند چون نظام الملک ازیں معنی آگاه شد شب هنگام غلامی چند رابفرستاد
سپاهانی فرود آورد وآوازه افکند که سلطان نزول کرد وشبگیر برسم رسل نزد قیصر رود واز صبح طلیعه
وصبح نمود قیصر گفت جمعی ازلشکر ماکسان تمام گرفته اند کیستند نظام الملک گفت مگر چند غلام بی دین باشند
واگر نه آنجا ازیعنی خبری بنود قیصر ایشان را بدو سپرد نظام الملک ایشان را بحضور قیصر ببسی برسر دو
روان شد چون ازلشکر قیصر جدا شد فرود آمد ورکاب سلطان ببوسید وعذرخواست که اگر نه ایں صورت
کردی خلاص ممکن نبودی سلطان اورا نوازش فرمود ومنتها داشت چون لشکر خود بپیوست ناقه قیصر بگرفت
کوده او را اسیر گرداند قیصر سلطان را بشناخت گفت اگر پادشاهی بخش واگر بازرگانی بفروش واگر قضا

بکش

بکش سلطان ملکشاه گفت پادشاهم نه بازرگان وقصاب وقیصر را امان داد وبملک فرستاد وگفت اگر صلح کرد
تو درگرفتن من باخود بغلط بودی حرب کردم تا عجز خود وقدرت وهمت من معلومت شد وامان دادم تا دا
که بر لطف وقهر قادرم قیصر بعد ازمدتی درگذشت سلطنت روم بزمان ملکشاه شد سلطان داود بن سلیمان
قتلش داد وتا زمان غازان خان پادشاهی آنجا درتجمد او بود وسلطنت کرمان بعم زاده خود پسلطانشاه
قاورد مسلم داشت وزیاده ازصد سال درتخم او بود وبرادرش خرد ش را پادشاهی شام داد واو آنجا
باعرب وروم وفرنگ دست بردها کرد وشهر صور محصور کرد واید استخلاص نزدیک شده بود صاحب
آنجا شراب داری ازاں او بگریخت تا اورا زهر داد طبیبی که درخدمت بود دریافت تکم خری بگاشت
واورا درشکم خر نهاد ودواى بشرط کرد وصحت پذیرفت سلطان ملکشاه حواشی خود را بامارت رسانید
وبولایات فرستاد ویوسکس عرجه راکه اصل خوارزمشاهیانست بحکمی خوارزم داد وقتم الدوله اقسرا
که اصل ارکان فارس ودیار بکرست حکومت حلله داد وشرح احوال نسل هریک بعد ازیں خواهد آمد وحکم
رابموصل فرستاد وبعد ازو ملک موصل بقرنداسور سید وعماد الدوله تورانرا برنا وقرویں فرستاد
بعد ازو پسرش القست واریق را بحص کیفا فرستاد وبعد ازو پسرش مجیر الدین قرا ارسلان بعد ازو
پسرش نور الدین محمد پادشاه شد ودرسنه احدی وثمانمایه درگذشت بعد ازو پسرش قطب الدین غازان
پادشاه شد پس ازو پسرش ملک کابل بگرفت پادشاه شد وبردست لشکر هولاکو خان کشته گشت واقسرا
بماردین فرستاد وتا اکنون سلطنت ماردین درنسل اوست وملک صالح ایوب ملک نجم الدین منصور بن ملک
مظفر الدین بنجا پادشاهست ورکن الدوله خمارتکین رابفارس فرستاد ورباط خمارتکین درراه خراسان
بدو منسوبست بعد ازو اتابک جلال الدوله طاولی راحاکم کرد پس اتابک منکوراز قبل اتابک سراسبوی
بعد ازاں سلجوقیان افتاد وعلامان دیگر را مواضع سرحد سپرد وسالها سلطنت ایں ولایت درتخم ایں غلامان
بماند ومحصلی روم ازقیصر بمستقر وتوران معوض بود وچون سلطان بکار دوست بود درایران وتوران
بسیار رنها ساخت ازسر کور نظام الملک وزیر سلطانرا رغبت بیکرد تا بسه سنه کتاری راولی عهد
کرداند وترکان خاتون میخواست پسر او محمود را ولی عهد کرداند بدیں سبب با نظام الملک بدبود ونظام

الملک را

دوازده پسر بود و همه کارهای ایران و توران در دست ایشان ترکان خاتون بقبیح ترین صورتی احوال
نظام الملک و پسران او پیش سلطان میگفت و سلطان را بدو متغیر میگردانید تا سلطان بدستور پیغام فرستاد
که مگر با من شریکی که بدل خود ولایت بفرزندان خود میدهی اگر ترک این شیوه نکنی دستار از سرت بر
دارم یعنی بکشم نظام الملک جواب فرستاد که دستار من و تاج تو بهم بسته اند ترکان خاتون این سخن
را رنگ و بویی داد و بدترین صورتی بر سلطان عرض کرد و او را معزول ساخت و جایش تاج الدین
ابو الغنائم نایب ترکان خاتون داد و شرف الملک ابو سعد کاتب را بمجد الملک ابو الفضل قمی و کمال الدین
ابو رضا عارض را بسید الدوله ابو المعالی بخاش درین معنی گفته بیت ز بو علی بد و از بو رضا و از بو سعد داد
شها که شیر به پیش تو همچو موش آمد • دران زمانه ز هر چه آمدی بخدمت تو • مبشر ظفر و فتح نامه پیش آمد
ز بو الغنائم و بو الفضل و بو المعالی باز • زمین مملکت را ثبات پیش آمد • گر از نظام و کمال و شرف تو سیر شدی
ز تاج و ملک و سریرت نگر چه پیش آمد • نظام الملک را هم دران چند گاه در ضمه فدائیان ملحد در ثانی عشر
رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائه بدرجه شهادت رسانیدند و این اولین خونی بود که فدائیان در ایران
کردند او این ابیات بگفت بیت سی سال باقبال تو ای شاه جوانبخت • کردستم از چهره ایام ستردم
چون شد ز قضا مدت عمرم بود و شش • اندر سفر از ضربت یک تیغ بمردم • منشور نکونامی و طغرای سعادت
پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم • بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند • او را بخدا و بخداوند سپردم
چون سلطان ملکشاه ببغداد رسید بشکار رفت گرمی هوا در و اثر کرد و رنجور شد در شوال سال مذکور در
گذشت و سخن نظام الملک که در حق او گفته بود که دستار من و تاج تو بهم بسته اند راست آمد معزی
شاعر در حق ایشان گفت بیت رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر • شاه برنا از پس او رفت در ماهی دگر
کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار • قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر • مدت ملک سلطان ملکشاه
بیست سال مدت عمرش سی و هشت سال لقب از دار الخلافه سلطان جلال الدوله معز الدین ملکشاه یمین امیر المؤمنین
بود تاریخ جلالی و معزی شاعر بدین القاب بدو منسوب اند او از اصفهان از تمام ممالک بدار الملک
اختیار کرد و همانجا مدفون شد بر محله گران محصول او هر سال بیست و یک هزار تومان سرخ رکنی بوده است

وچهل و

وچهل و هفت هزار سوار پیوسته ملازم او بودندی و اقطاعات ایشان در ممالک پراکنده بودی تا هر جا که رسیدندی
باز ماندگی نبودی بعد از سلطانشاه ترکان خاتون خواست سلطنت بپسرش محمود تعلق گیرد و مقتدی رخصت ندادی
ترکان خاتون او را تعهدات کردی و بسر مقتدی خلیفه از مهلک خواهر سلطان ملکشاه بود او را با وجود خلیفه
امیر المؤمنین خواندی و بران بود که در اصفهان دار الخلافه سازد و او را بخلافت نشاند و خلیفه از این معنی
متنفر بود تا مقتدی خلیفه اجازت داد سلطنت بر پسرش محمود مقرر داشت و بنام او خطبه فرمود سلطان
برکیارق بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق بعد از پدرش ترکان خاتون محمود را بر گرفتن برکیارق
مبادرت نمود و کربوقا غلام سلطان را بهفت روز از بغداد باصفهان دوانید برکیارق بمدد غلامان
از اصفهان بگریخت و در ری بپادشاهی نشست غلامان سلطان کربوقا و ایرو قماج در سلخ ذی الحجه سنه خمس و
ثمانین و اربعمائه بوروجرد با برکیارق حرب کردند و شکسته باصفهان رفتند و برکیارق بر عقب باصفهان بجنگ
محمود رفت و بپانصد هزار دینار که از ترکان خاتون ستد ایشان را مهلت داد و مراجعت نمود ترکان خاتون
امیر قطب الدین اسمعیل بن باقرتی که خال برکیارق بود بفریفت و وعده داد که زن او شود و او را بحرب برکیارق
فرستاد برکیارق مظفر و اسمعیل اسیر شد و در رمضان سال مذکور کشته گشت در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه عمش تکش که
سلطان ملکشاه او را میل کشیده بود بر برکیارق خروج کرد و برکیارق را طاقت مقاومت او نبود و نیز
خبر آمد که ترکان خاتون در رمضان سال مذکور باصفهان درگذشت برکیارق عازم اصفهان شد برادرش
محمود او را استقبال کرد و از پشت اسب همدیگر را کنار گرفتند غلامان برکیارق را موقوف کردند و خواستند
میل بکشند همان روز محمود را آبله بر آمد و سیم روز درگذشت پادشاهی برکیارق را مسلم شد وزارت
بموید الملک داد پسر نظام الملک وارد دار الخلافه او را سلطان رکن الدین برکیارق یمین امیر المؤمنین لقب
کردند سلطان برکیارق در صفر سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه بحدود همدان با عمش تکش جنگ کرد و مظفر شد
تکش را بگرفت و بقلعه تکریت محبوس ساخت و همانجا بمنزل فنا رسید فخر الملک بن نظام الملک را بعد از عزلت
موید الملک منصب وزارت داد بعد ازین بلاحده برکیارق را کارد زدند اما کارگر نشد هم درین سال
عم دیگرش پیش در صحرای بنکوی ری با او حرب کرد و کشته شد برکیارق ملک شام بزنگی بن اقسنقر داد و در

سنه تسع و ثمانین و اربعمایه عم دیگرش ارسلان ارغون عزیمت جنگ او کرد برکیارق عظیم بترسید و در خود
توانایی حرب او ندید اما از روی ضرورت روان شد حق تعالی فصل کرد و پیش از ملاقات فریقین عم
او ارسلان ارغون در مرو با غلامی خلوتی خواست بر دست آن غلام کشته شد برکیارق برادر خود سنجر
بن ملکشاه را در خراسان در سنه تسعین و اربعمایه ملکی داد و در خراسان مدتی توقف کرد در عراق چون بر
کیارق مؤید الملک را از وزارت معزول ساخت او اثر غلام سلطان ملکشاه را بطلب سلطنت ترغیب و
تحریص داد و اسباب حکومت جهة او ساز کرد و او از اصفهان بعزم جنگ برکیارق راه خراسان گرفت
تقدیر با تدبیر ایشان موافق نشد پیش از وصول بیکدیگر در اوایل محرم سنه اثنی و تسعین و اربعمایه بساوه بلخدان
او را بکشتند هم درین سال فرنگیان بیت المقدس از مسلمانان باز گرفتند و هفتاد هزار مسلمان را شهید کردند مؤید
الملک بعد از قتل اثر از عراق باران رفت پیش محمد بن ملکشاه و او را بر طلب ملک حریص ساخت محمد بن ملکشاه
با لشکری آهنگ راه عراق کرد و ازین طرف در شوال سنه اثنی و تسعین و اربعمایه لشکر برکیارق خروج کردند
بسبب مجد الملک ابو الفضل قمی که مستوفی ممالک بود کار بر امرا تنگ کرده بود امرا با لشکر متفق شدند
و قصد مجد الملک کردند مجد الملک بگریخت و در حرم سلطان رفت امرا بر در غلو کردند چون کار از حد رفت
مجد الملک بسلطان گفت مرا بدیشان ده تا فتنه زیاده نشود برکیارق نمیداد امرا حرمت سلطان نگاه داشتند
و در حرم رفته مجد الملک را بریش از پیش سلطان بیرون کشیدند و پاره پاره کردند فتنه غلو گرفت برکیارق
از میان کناری گرفت و بگریخت از راه ری باصفهان رفت و از آنجا بخوزستان شد سیف الدین صدقه غلام
سلطان ملکشاه با لشکر بدو پیوست عازم دار الملک شدند از آن طرف محمد بن ملکشاه بهمدان رسید و در غیبت
برکیارق بسلطنت نشست و مؤید الملک وزیر شد سلطان برکیارق حرب کرده منهزم بخوزستان رفت امرا
و غلامان و لشکر سلطان ملکشاه باز بدو پیوستند بعراق آمد با برادر جنگ کرد و در جمادی الآخر سنه اربع و
تسعین و اربعمایه محمد بن ملکشاه منهزم شد و مؤید الملک اسیر گشت پس از چند روز دل امرا بدست آورد و
جهت سلطان بقبلات کرد تا وزارت بدو دهد برکیارق اجابت کرد و او بتسلیم بقبل مشغول بود درین
حالت طشت داری گرمگاه بتصور آنکه سلطان برکیارق در خوابست جهت وزارت مؤید الملک و بدخد

ستهای

او

او که در حق برکیارق کرده بود نکوهش میکرد و سلجوقیان را بی حمیتی منسوب میکردانید سلطان برکیارق بیدار بود ازین
سخن برنجید در حال مؤید الملک را بیاورد و بدست خود بکشت در بیستم شعبان سنه مذکوره بود و طشت دار را
گفت حمیت سلجوقیان چونست محمد بن ملکشاه ازین جنگ بری گریخت و سنجر که برادر مادرش بود از خراسان بدو
پیوست چون برکیارق از حال ایشان واقف شد با وجود ضعف بدن و مرض از بغداد عازم جنگ ایشان شد
امرا در میان آمدند و صلح در پیوستند محمد بن ملکشاه بقزوین آمد و از صلح پشیمان شد اسکین ماه روی را میل کشید و
بسمل را بسمل کرد جهت آنکه ایشان او را بصلح ترغیب کرده بودند سلطان برکیارق بحرب او آمد و در ربیع الآخر
سنه خمس و تسعین و اربعمایه بظاهر ساوه حرب کردند سلطان محمد منهزم بخوی رفت سلطان برکیارق در عقب
او برفت جنگ کردند باز محمد انهزام یافت و بگنجه شد و در جمادی الآخر سنه ست و تسعین و اربعمایه باز صلح کردند
بر آنکه شام و دیار بکر و اعمال فراتی عراق و آذربایجان و موغان و ارمن و اران و گرجستان محمد را بود
و باقی ممالک برکیارق را و نام هر یک در ولایت دیگری نگویند در خطبه مذکور نسازند سلطان برکیارق
عزیمت بغداد کرد و در راه رنجش صعب شد پسر خود ملکشاه را ولی عهد گردانید و باتابک ایاز سپرد و در دوا
جمادی الآخر سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه بوروجرد وفات یافت بیست و پنج سال عمر داشت و دوازده
سال پادشاهی کرد **سلطان** محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغری بیک بن میکائیل بن سلجوق بعد از برادر ببغداد
رفت بجنگ صدقه و ایاز که غلامان پدرش بودند و بمدد برکیارق با او جنگها کرده و میخواستند جای برکیارق
پسرش ملکشاه را باشد و لشکری بسیار بر ایشان جمع شده بود چنانکه کثرت ایشان را بود جنگ سخت اتفاق افتاد
در رزمگاه بالای سر صدقه و ایاز ابری همچون اژدها دهان باز کرده از دهان او باران پدید شد لشکر
ایشان همه بترسیدند سلاحها بیفکندند و بزینهار پیش سلطان محمد شدند سلطان محمد صدقه و ایاز را بگرفت و بکشت و
ملکشاه بن برکیارق را محبوس کرد و بحضرت خلافت مستظهر خلیفه رفت خلیفه او را اعزاز و اکرام تمام کرد و سلطان
غیاث الدین قسیم امیر المؤمنین لقب کرد و بعد ازین سلطان محمد با کار ملاحده پرداخت که در زمان تنازع او و
برکیارق کار ایشان قوت گرفته بود و احمد عطاش بر قلعه شاه در اصفهان متمکن گشته و زیاده از سی هزار
مرد در دعوت او رفته سلطان بمحاصره قلعه مشغول شد بعد از مدتی رزق مردم قلعه تمام شد وزیر سلطان

زدهم

سلطان محمد

محمد سعد الملک او حی در الحاد از متابعان احمد عطاش بود از قلعه بد و پیغام فرستادند که جهت ما رزق فرست و
الا قلعه بسپار یم سعد الملک جواب فرستاد که سه روز دیگر تحمل کنید که این تنگ را یعنی سلطان را از دولت برگیرم
چون سلطان محمد در مزاج بود و هر ماه فصد کردی سعد الملک فصاد سلطان را بفریفت و نیش زهر آلود کرد تا فصد
کند این حال از قول زن حاجب سعد الملک که با معشوقه خود شب بخلوت میگفت رسید سلطان روز دیگر خود را
بخورساخت و فصاد را طلب کرد تا فصد کند چون فصاد قصد فصد کرد سلطان بخشم در دو گریخت فصاد بترسید
احوال باز گفت سلطان بفرمود تا فصاد را هم بدان نیش فصد کردند در حال بمرد سلطان از الحاد سعد الملک
و عداوت او با سلطان هیچ تنگ نخورد اما از اتباع بگشت و زن حاجب را بدان معشوق داد و هم دران
قلعه مستحفظ شد احمد عطاش را بر سوایی تمام بشهر آوردند و بکشتند مردی پرنا بینا که او را علوی مدنی گفتندی
در اصفهان در آخر کوچه تاریک بر سبته خانه داشت شبهنگام بر در آن کوچه بایستادی و دعا کردی تا کرایی را
بدر خانه رسانیدی مردم او را بدر خانه چون بردندی جمعی از آن کوچه بیرون جستندی و آنکس را در ربودندی
و با نواع عذاب بکشتندی تا خلقی عظیم بدین صورت تلف شدند مردم را اقرار نیامد پدید نمیشد و هیچ پیرون نمی آمدند
تا زنی آن حال ظاهر کرد که خواسته که آن زن را در خانه برند و بکشتند زن بیرون جست و حال باز گفت مردم
در پی جست و جو بودند روی بدان کوچه و خانه علوی مدنی نهادند او را و اورش و بعضی از آن ملاحده را
بگرفتند و چندی بکشتند در آن خانها سردابها و جاهها فاشد پر مردم جه کشته و آویخته و بر دیوار ها چاپیچ
کرده بعضی نیم بسمل فریاد از نهاد خلق بر آمد و علوی و زنش را و آن ملاحده را بر سوای تمام بکشتند و هر که
خویش خود را شناخت ببرد و در گور کرد سلطان محمد لشکری بجنگ حسن صباح و ملاحده فرستاد و املاک را
بر داران لشکر گرد املاک قلعه محصور کرد کار ملاحده بتنگ آمد اما بسبب وفات سلطان با تمام نرسید در سنه
خمسمایه وزیر فخر الملک بن نظام الملک بر دست فدایی بملحدان کشته شد و برادرش ضیاء الملک احمد راه وزارت
یافت او با علاء الدوله ابو الهیثم عدانی بد بود از سلطان پانصد هزار دینار بتقبل کرد تا علاء الدوله را
بدست او باز دهد که بحساب کند سلطان اجابت کرد علاء الدوله را خبر شد براه جابلق با صفهان رفت
و پنهان از وزیر سلطان را بدید و بگریست گفت تا سلطان اسلام رواندارد فرزندزاده رسول را بنا حق

قلعه الموت

داون و اگر مدتی غارت بنده هشتصد هزار دینار رسید بدو باز بنده وضع فرمایند و اشارت کند تا بنده حساب
بکند سلطان اجابت کرد و علاء الدوله باز گشت و در مدت چهل روز آن وجه بحضرت رسانید بی الک قرضی کند
باصفهان فرو شد و با ضیاء الملک احمد بخفاقات بدی او نیکوی کرد و او را بت خانه بند وستان بتی که مهتر بتان بود
بوزن قریب ده هزار من بیرون آورد و مردمان بند و از و بر ابر مردارید میخریدند مفروخت گفت مردم گویند
آذر بت تراش و محمد بت فروش و آن بت را باصفهان آورد و بجهت خواری در آستانه مدرسه که خانقاه
سلطان بود انداخت و امر فرمود تا هر که بر آن بت گذرد بر او لعنت کند و بر او تف اندازد و بر او بگذرد
بوقت وفات این ابیات انشا کرد

پت بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشای ◦ جهان مخرس شد جوش تخر رای ◦
بسی بلاد کرم بت اشارت دست ◦ بسی قلاع گشودم بپک فشردن پای ◦ چو مرگ تاخت آورد بیخ سود ندانست
بقا بقای خدایست ملک ملک خدای ◦ مدت ملک سلطان محمد سیزده سال و نیم عمرش سی و هفت سال

سلجوقیان

سنجر ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربک بن میکائیل بن سلجوق در عهد برادران بر کیارق و محمد هفت سال حاکم خراسان
بود و بعد ازیشان چهل سال و چهار ماه سلطان سلاطین جهان از خدود ختای و ختن تا اقصای مصر و شام
و از بحر خزر تا بملک یمن در حوزه تصرف او بود و در میان سلاطین اسلام همچنان بود که پرویز در میان اکاسره
از فتوح بسیار و علو مرتبت و کام روای نوزده مصاف معتبر کرد و دو بهفده مطفر شد و مسترشد خلیفه او را
سلطان موالیدین سنجر برهان امیر المؤمنین لقب نمود و اول پادشاهی بود سلطان بهرامشاه غزنوی کرد و
او را بملک رسانید و هر دو زر بهزار دینار خراج بر و مقرر ساخت بعد از وفات سلطان محمد بن ملکشاه بعراق آمد
برادرزاده اش محمود بن محمد با او حرب کرد و منهزم بساوه رفت و باستقبالش عم آمد سلطان سنجر بر و ل ح
کرد و سلطنت عراق تا اقصای کاشان او را داد اما از هر ولایتی بعضی بتصرف دیوان گرفت تا دست او
از ری ولایت کوتاه شد چون محمود در گذشت برادرش طغرل بن محمد را بجای او نامزد کرد چون او نیز در گذشت
برادر دیگرش سلطان مسعود قایم مقام او شد چون او نیز متوفی شد ملکشاه بن محمود بن محمد پادشاه شد و احوال
بر جای عم نشست چون او نیز مخلوع گشت محمد بن محمود پادشاه شد و احوال بر یک علی حده خواهد آمد در سنه
خمس و عشر و خمسمایه والده سلطان سنجر در گذشت و بعضی امرا و بیت تطاول در از کردند سلطان سنجر بعضی را از او ما

ش

داد و چندی را بکشت در سنه اربع و عشرین و خمسمایه صاحب سمرقند مخالف سلطان سنجر شد و خراج نمید او سلطان
بجرب او رفت و سمرقند محاصره کرد تا مردم بسختی رسیدند و ارتفاع بشتر مردم تلف شدند پس صاحب سمرقند
احمد بن اسمعیل سلیمان خواستند بیرون آمدن او بدینجا پیش سلطان رفت او را امان داد و با خود بخراسان
آورد و غلامی را بسمرقند والی گردانید پس از مدتی باز احمد بن سلیمان را حکومت داد در سنه ثلثین و خمسمایه
سلطان بجواشاه غزنوی مخالفت سلطان کرد و سلطان سنجر بغزنین رفت و بعد از محاصره او را رام کرد
و خراج بستد پس ازین میان او و خوارزمشاه محاربات رفت عاقبت بصلح انجامید و سلطان آن ملک بدو
مقرر داشت در سنه ثلث و اربعین و خمسمایه بجنگ سپاه ختا رفت لشکرش مخالفت کردند سلطان منهزم شد و
ماوراء النهر از تصرف بیرون رفت و در قبضه کفار آمد و از لشکر سلطان خلقی بسیار کشته شد فریدالدین کاتب
دران باب گفت بیت شاها زسنان تو جهانی شد راست ۰ تیغ تو چهل سال زاعدا کین خواست
ور چشم بدی رسید آن هم زقضاست ۰ آنچیز که یک حال بماند پست خداست ۰ ترکان خاتون زن
سلطان سنجر و امیر ابوالفضل سیستانی و قماج و اشالهم درین جنگ اسیر شدند و تمار کشتگان شمار و عد و حد
کمی اسیران بعد از مدتی خلاص شدند و سلطان بپوشید سلطان هرجه در همه عمر اندوخته بود درین حرب تلف
شد و این حرب در دشت قطوان بود بحدود سمرقند و درین چار ابیات حضرت رسول علیه السلام نکته ایست که ازان
حضرت مرویست دشت قطوان مرغزاریست ار مرغزارهای بهشت چون این در ولایت کفارست مردم بتعجب
این میگویند تا چون همه مسلمانان آنجا بدرجه شهادت رسیدند معنی اینصورت باظهار رسید سکوه سلطان سنجر در
دل مردم کم شد در سنه ثلث و اربعین و خمسمایه سلطان سنجر بعراق آمد و برادرزاده اش مسعود بن محمد بن محمد
او بپوست درین حال سلطان بهواشاه غزنوی فتح نامه بجنگ غوریان بسلطان سنجر فرستاد و محالدین خالد روی
در معنی گفت بیت آنها که بخدمت نفاق آوردند ۰ سرجمله عمر خویش طاق آوردند
دور از سپر تو تام بر بام برد ۰ ویک سر سودی بعراق آوردند ۰ در سنه اربع و اربعین و خمسمایه
علی حری که سلطان او را از مرتبه منشوری بدرجه امارت بهرات و حجابت رسانیده بود بر سلطان سنجر خروج
کرد و با علاءالدین حسین غوری متفق گشت و بجرب سلطان سنجر آمد بعد از محاربه منهزم شدند و اسیر شد علی حری را

بکشت

بکشت و علاءالدین حسین را مجوس کرد و علاءالدین بروی طریف شیرین سخن بود و خداوند نظم و نثر شجاعان و لاور خود
را در دل سلطان شیرین کردانید تا سلطان با ملک غور بداد و داد در سنه ثمان و اربعین و خمسمایه سلطان سنجر در دست
غزان گرفتار شد و حال چنان بود که غزانیان عدو بی شمار بودند و بر ایشان هر سال پنج و چهار زهره گوسفند
مقرر بود که بطبخ سلطان رسانیدندی و محصل ارقیل خوانسالار رقمی نگر محصل با امرای آن قوم بحمایه گفت او را
بکشتند و من بعد هیچ نمی دادند خوانسالار در خود میسوخت و با سلطان عیار است گفت تا امیر قماج والی
بلخ بحضرت آمد خوانسالار این حال بدو باز گفت و در این باب از و مدد طلبید امیر قماج خراج ایشان از سلطان بحمایه
کرد و سی هزار گوسفند و شحنگی آن قوم بسنجر پسر را آنجا فرستاد و فرمان بردند خود نیز بر سبیل شکاریدان حدود
برون رفت چون غزان پسر و پدر را تنها یافتند جنگ کردند و هر دو را بکشتند اما ازین معنی بر نسیدند زیرا
بحضرت سلطان فرستادند و استغاثه کردند و زینهار خواستند و خون بهاء پذیرفتند سلطان خواست که عذر ایشان
بپذیرد و جمعی امرا مانع شدند و او را بالزام بحرب ایشان برودند غزان زن و بچه در پیش داشتند و بتضرع و زینهار
خواستند و از هر خانه یک من نقره و یک اسب بجرم میدادند سلطان قبول نکرد و جنگ در پیوست سلطان با سپاه
منهزم شد و خلقی بسیار در راه بحساب هلاک شدند شحنه از خواتی سلطان بود و نامش مودود بن یوسف که بنگی
مشابه سلطان بود و در دست غزان اسیر شد پنداشتند سلطان است در پیش زمین بوس کردند و او را بر تخت نشاندند
چندانک بیکفت سلطان تسلیم مسموع نمیدانستند تا کی او را بشناخت و تصدیق قول او کرد و گفت مطمئن زاده سلطانست
او را با نانی آرد و در گردون افکندند و پیاده از جنگ خود بیرون کردند و در عقب سلطان بدر رفتند چشم سلطانی
منهزم شده با هم نیامده بودند معدودی چند که در حضرت سلطان بودند بگریختند سلطان اسیر شد غزان او را
زمین بوس کردند و بر تخت نشاندند و از خود کاران او فرود آمدند و هر چه خواستند کردند تا بحدی که
مناشیر منوشتندی و از سلطانشان سعادتی قرب چهار سال سلطان در میان ایشان بود و درین مدت از هیچ ملک
رئیس ترکان خاتون در دست ایشان نماند بیرون بیکفرد غزان در جهان خراب کردند و اموال
و ما و فرج مسلمانان بر خود مباح دانستند و در همه خراسان هیچ نماند که از ظلم ایشان خراب نشد علما و
مشایخ و اکابر جهانرا در زیر شکنجه مطالبات هلاک کردند از جمله امام عالم کامل استاد علماء زمان و

در باقی صفحه ذکر جلوس

شیخ الشیوخ جهان محمد بن یحیی که خاقانی شاعر در حق او گفته پت در ملت محمد مرسل نداشت کس
فاضل تر از محمدیی فدای خاک ۰ آن کردگار مهلکه دندان فدای خاک ۰ و نگر در روز قتل وهش فدای خاک
بگنجه خاک گشید چون در اوایل سنه احدی وخمسین وخمسمایه ترکمان خاتون در گذشت سلطان سنجر تدبیر کرد و امیر
الیاس غزیر را که موکل او بود بفوجیفت و بر سپیل نگاه بگماز جیحون رفت امیر احمد قماج حاجب ترمذ شتها تیب
کرده بود و بر کنار آب اشطار داشت سلطان بدان کشتیها خود را در ترمذ انداخت در رمضان سنه احدی و
خمسین وخمسمایه لشکر بر وجمع شد و بمدد امیر احمد قماج و دیگر غلامان خاص بمرو رفت و ایشان در ایران راه مرو بها
نمودند تا سلطان را بمرو رسانیدند اما چون سلطان را عمر آخر رسیده بود و دولت سپری شده و ولایت جرات
گشته فایده نمیداد سلطان رنجور شد و مرض الموت سرایت کرد در پاسدس عشرین شهر ربیع الاول سنه اثنی و
خمسین وخمسمایه در گذشت بهشاد و دو سال عمر داشت بعد از و خواهرزاده اش محمود خان بن محمد خان ابن ملک
هراخان را پادشاهی دادند مدت پنج سال و نیم حکم کرد و مدام در رمضان سنه تسع وخمسین وخمسمایه بروح فرو گرد
و او را بگرفت و میل کشید بعد از یکسال در گذشت پادشاهی خراسان بمو سرایه و بعضی بحوار مشاه رسید سلطان
محمود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جوبک بن میکائیل بن سلجوق بعد از پدر در عراق پادشاهی گشت و
بعد از اتابک باغم جنگ کرد و بصلح انجامید عشر ملک عراق و آذربیجان و بغداد و دیار بکر و فارس و
اران وارمن و گرجستان بروسلم داشت و مسترشد خلیفه او را سلطان معیث الدین محمود نبیس امیر المومنین لقب
داد او بدو دختر داماد سلطان سنجر بود و از هر یک پسری آورد و برادرش سلطان مسعود در سنه اربع عشر
وخمسمایه بظاهر بمدان با او مصاف کرد و منهزم بگرکان رفت در صفر سنه خمس عشر وخمسمایه باری دیگر آمد و
اتابک شترگیر والصمت بن توران ارقوین بدو پیوستند و با سلطان محمود جنگ کردند و منهزم بدینور رفت سلطان
محمود سیزده سال و دو ماه پادشاهی کرد با رنان انس داشت و بدین سبب خادمان او بدرجه امرا رسیدند
میان او و مسترشد وحشتی بدید گشت بغداد بعد از محاصره بستد و صلح کرد بر احوال حساب ملک مطلع بود و
و مملکت او بظاهری داشت در یازدهم شوال سنه خمس وعشرین وخمسمایه وزیرش قوام الدین ناصر علی والعهد سلطنت
محمد داشت دایم پادشاهی میرسید او را نداخت اتابجایی نرسید و سلطان سنجر برادر محمود طول بحجر را

در گذشت

سلطنت

سلطنت برگزید سلطان طول بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جوبک بن میکائیل بن سلجوق بعد از برادر باتابک
عراق بگوت رسید مسترشد خلیفه او را سلطان رکن الدین طول بن امیر المومنین لقب داد و میان او و برادر تهمتش
مسعود بن محمد محاربات رفت و ظفر و هزیمت می بود و او بدین سبب وزیر قوام الدین ناصر علی را بکشت مدت
سه سال و دو ماه پادشاهی کرد و در همدان سنه تسع وعشرین وخمسمایه فرمان یافت پسر پنج ساله عمر داشت
سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جوبک بن میکائیل بن سلجوق چون طول بهمدان در گذشت ارکان
دولت بعضی بغداد رفتند و مسعود را دعوت سلطنت کردند و بعضی با ورجان داود بن محمود را سلطان مسعود
نیادرت نمود و پیش از او بهمدان رسید ملک بدو قرار گرفت جهت دفع فتنه داود وی و اتابک قراسنقر کن
معظم دولت بود و طرف او داود داشت داود را ولی عهد کرد و دختر خود گوهر خاتون را بدو داد و او را باد
ورجان و اران وارمن داد پس حمی را از تبریز باطاع منسوب کردند داود ایشان را بکشت ملاحده بدین اثنام
در سنه ثلث وثلثین وخمسمایه او را در میدان حمام کار روزند بدان در گذشت خلیفه مسترشد بقصد سلطان مسعود راه
بر قصد خلیفه عزم رزم بهمدگر کردند در حدود دینور فریقین را حرب واقع شد هزیمت بر لشکر خلیفه افتاد و خلیفه به
دست سپاه سلطان گرفتار گشت و بعد از مدتی بظاهر مراغه ملاحده خلیفه را بدرجه شهادت رسانیدند چنانک
در احوال خلفا ذکر رفت سلطان مسعود بعد از ان بغداد رفت راشد خلیفه از و منهزم شد و بر در اصفهان او نیز
بدست فدایی ملحد شهید شد و سلطان مسعود مقتفی را خلافت داد و خلیفه او را سلطان غیاث الدین مسعود
قسیم امیر المومنین لقب کرد سلطان مسعود بهمدان مراجعت کرد و وزارت بخواجه کمال الدین محمد خازن داد او
در وزارت چنان ممکن شد که امیر از التفات میکرد امرا با اتابک قراسنقر شکایت کردند و را شعار این حال سکو
نور در فارس آغاز طغیان کرد سلطان برادر خود سلجوق شاه و اتابک قراسنقر را بجنگ او میفرستاد و اتابک
پیغام فرستاد که تا سر وزیر را پیش من نفرستی نزدم سلطان مسعود نمیرا حتیاط رجان کرد اتابک قراسنقر با سلجوقشاه
برفت و فارس متحلص ساخت و سلجوق هرا آنجا پادشاهی نشاند و مراجعت کرد و سکر بر بنارس مطاوعت کرد و
سلجوقشاه از دیگریت و بعراق آمد اتابک قراسنقر چون از فارس مراجعت کرد و را در بحار در گذرش اتابک
ایلدگز و اتابک جاولی بجای او بزرگ شدند سلطان مسعود زن برادر خود سلطان طول که مادر ارسلان بود

شاهی

اتابک اللدگز و او از زود و سپه آورد و قزل ارسلان و محمد و ملک آورچیان و اران با اتابک جاولی و او پس اتابک برادر
بن زنگی با محمد و ملکشاه و محمود بن محمد که برادرزادگان سلطان مسعود بودند و عباس والی ری با سلیمانشاه برادر
سلطان مسعود در مخالفت سلطان متفق شدند در ولایت اعلم همدان مجتمع گشته چنانک شکیر با سلطان حرب
خواستند کردن و بنی موجی همان شب بگریختند سلطان مسعود لشکر بطلب ایشان فرستاد اما اثری ازیشان نیافتند و
ایشان بعد از مدتی بطاعت آمدند و خواص سلطان در حق سلیمانشاه بدگویی کردند تا سلطان او را گرفت
و در قلعه فردین معتقد ساخت مدت هفت سال در زندان بود و سلطان مسعود بجنگ ملاحده رفت و قلعه قاسمه
بولایت قزوین مقصور ساخت اما سپاه ستی نمودند و باهم مخالفت کردند تا سلطان فتح نکرده مراجعت نمود و
ازین کار اهل اسلام را اول شکسته شد و ملاحده مستظهر گشتند و از اثار این احوال اتابک جاولی بزنجان نماند
ملک فارس بعد از و با اتابک قراجه مقوض شد و در خدمت سلطان عبد الرحمن نجای جاولی بزرگ شد بعد از مدتی
قراجه در فارس کشته شد و در ملک فارس خرابی بسیار رفت سلطان مسعود ملک فارس برادرزاده خود محمد بن
محمود داد و دختر خود گوهر خاتون را که پیشتر در حبالهٔ او بود در نکاح او آورد و اتابک پرامید را
مدبر کار او کردانید اتابک برامه و حاجب عبد الرحمن و عباس والی ری بمخالفت سلطان مسعود متفق بودند
سلطان از غیبی آگاه شد ایشان را از هم دور کرد و عبد الرحمن از لرستان و ستاد حاصک بلکی و اتابک ایلدگز
که از بندگان جانی بودند ما او برفشد و در قصد او فرصت می جستند تا چون او لشکر از خود جدا کرد و بشکار
بگار بهجرا رفت او را بگشتند چون این خبر بحضرت سلطان رسید عباس خواست بگریزد سلطان آگاه کار او بود
او را بگرفت و بکشت و برامه را پیغام داد که احوال هم عهد ان شیندی تمامتر خواهی که از ایشان باز مانی برامه لشکر
کشید و اصفهان متصرف گرفت و بجنگ سلطان آمد بر در همدان در سنه احدی و اربعین و خمسمایه جنگ کردند قتلی
بسیار و واقع شد عاقبت برامه اسیر شد و بحکم سلطان کشته گشت و زنش زاهده خاتون تخص او را بشیراز برد
و در مدرسه که ساخته دفن کردند و بر فارس متولی شد و دست تصرف سلجوقیان ازان کوتاه کردانید محمد بن محمود
از فارس بشرف آمد سلطان مسعود بعد ازین مدت چهار سال بزیست و در شب عزه رجب سبع و اربعین و خمسمایه
بر دهان ماند خان شباور البشر همدان و در مدرسه سر برزه دفن کردند مدت ملکش پانزده سال و نیم عمرش چهل و

پنج سال

پسر سلطان ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربک بن میکائیل بن سلجوق بعد از عم پادشاهی
بدو و اوند از و ار الخلافه او را سلطان مغیث الدین ملکشاه لقب کردند و او بلهو و طرب مایل بود
و امرا را کبر بار دادی حاصک بلکی در و مستولی بود و بعد از یک چهار ماه حکومت کرد خلع نمود و محبوس
گردانید و برادرش را بجای او سلطنت داد او را حبس بگریخت و بخوزستان رفت خواهرش از اصفهان
جهت او ما یحتاج فرستادی او بعد از وفات برادرش محمد باصفهان رفت و بحکومت بنشست و بعد از پانزده
روز در گذشت در حادی عشر ربیع الاول سنه خمس و خمسمایه مدت عمرش سی و دو سال بعد از پادشاهی شش
سال در خوزستان بود پسلطان محمد بن محمود بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربک بن میکائیل بن سلجوق بعد از
برادر پادشاه شد ار حاصک بلکی این نمود در کوتک همدان او را با یکی خاندان لشکر بکشت لشکریان رسیدند
سرشان از کوتک بزیر افکنده شه آرام گرفت پس دل امرا بخواسته خشنود کرد و گویند ار حاصک مال
بسیار به داشت از جمله سیزده هزار اطلس سرخ بود دیگر ما بین قبایس از دار الخلافه او را سلطان غیاث
الدین محمد قسیم امیر المومنین لقب دادند عم او سلیمانشاه بمدد محمد کوتوال ار قلعه فردین بگریخت و با بقای اتابک یلدگز
و البغوش کوتوال حرو فخر الدین زنگی و الب ارغو و یوسف خوار رشاه برادرزن سلیمانشاه بجنگ سلطان محمد آمدند
او را طاقت مقاومت نبود با موفق کرده باز در رسد جاندار و امیر مار و عریت اصفهان کرد بمکس دل
بر پادشاهی سلیمانشاه نهادند و هکس را در خاطر نیکذشت که اساسی بدان محکمی و بنیادی بدان استواری
از هم فرو ریزد و خلل یابد ناکاه سلیمانشاه از غایت بهنک از امر امتوقف شده در شب بگریخت بشکر امیران
دست بغارت بردند و خزانه و اصطبل سلیمانشاه بغارت بردند و از یکدیگر متوهم شدند و بهریک بولایت
خود رفتند و سلطان محمد بی زحمتی بهمدان آمد و سلطنت باز بر و قرار گرفت سلیمانشاه دران
اثنا دار انجا باصفهان رفت کاری نتوانست کردن پناه بخلیفه برد خلیفه را او را الملک المستجیر لقب کرد و
برک و ساز داد و بسلطنت نامزد کرد او پناه باتابک ایلدگز برد و از در خیمهٔ او باز رفت اتابک یاری او را
مدد کرد و بجنگ پسلطان محمد آمدند سلطان با اساج والی ری موفق کرده و سپاهی کران بحکم ایشان رفت
کنار ارس مصاف کردند سلطان محمد مظفر شد و سلیمانشاه بگریخت و بحلب رفت اتابک اندکی مدت او

و پسر خود پهلوان را که باتابک محمد معروف بود در خدمت سلطان بعراق فرستاد و در خراسان سنجر در گذشت و سلطنت سلجوقیان از ایشان بدیگری نماند خراسان از دست ایشان بیرون رفت در اواخر سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه محمد بازین الدین علی کوچک سپهدار موصل و لشکر فراوان بجنگ بغداد رفت و کار بر خلیفه تنگ کردند ناگاه درین اثنا خبر رسید که اتابک ایلدگز با ملکشاه بن محمود بدرعه آن رسیدند سلطان محمد عزم مراجعت کرد و لشکر در گشتن از شط تعجیل نمودند بغداد یان خیره شدند غوغا بدر خانه سلطان رسید سلطان ناچار بگریخت و بیک فرسنگی از بغداد دور نزول کرد و تا سه روز اثقال بدو رسید لشکر بغداد در آن چندان وقت مردی نبود که یک فرسنگ در عقب بروند زین الدین علی کوچک مردی سپاه نمود و تا سه روز اثقال بخلوان سلطان رسید چون سلطان بزر دیکی همدان رسید اتابک ایلدگز باز گشت و ملکشاه بخوزستان رفت سلطان محمد بخلیفه سلام کرد و صلح نمودند و دختر خلیفه گرمان خاتون را بخواست چون دختر بنزدیک همدان رسید سلطان اگرچه رنجور بود استقبال کرد اما بسبب رنجوری بدو نرسید و در دو الحجه سنه اربع و خمس و خمسمایه در گذشت سی و شش سال پادشاهی کرده بود

سلطان سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربک بن میکائیل بن سلجوق بسعی مرحوم کرده باز و کهتر ترین امرا بود او را از موصل بیاورد و بپادشاهی نشاند و او بسبب رضای اتابک ایلدگز از

سلیمانشاه بعد از حکومت هشت ماه محبوس شد و در آن حبس در سنه ست و خمس و خمسمایه در گذشت پیش سلطان نعشه او در همدان دفن کردند و او را از اولاد سلطان میدانند

سلیمانشاه بزبان امیر المومنین لقب کرده بودند **سلطان** ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربک بن میکائیل بن سلجوق بعد از عم پادشاه شد و دختر خلیفه گرمان خاتون را در نکاح آورد و او را سلطان رکن الدین ارسلان قسیم امیر المومنین لقب کردند عز الدین حماد والی اصفهان و اتباع والی ری محمد بن سلجوقشاه میل کردند و بجنگ ارسلان آمدند بنزدیک قلعه فرزین در ولایت کره رود جنگ سخت کردند سلطان ارسلان مظفر شد و ایشان بگریختند و از طرف اران ملک ایلدگز قصد دیار اسلام کرد و سلطان ارپلان و اتابک ایلدگز بحرب او رفتند در حدود قلعه کاک جنگ کردند و مظفر شدند ایلدگز باز منهزم باز گشت و امیر سیاه بدست سلطان آمد هرگز اسلامیان را با کرمان چنین جنگ نرفته بود و چندین غنیمت نیافته

از این حرب ولایت کرمان بتصرف اسلامیان آمد بعد ازین خبر آمد که ملاحده بجد و جهد تمام دین اسلام را متزعزع آنند سلطان ارپلان بجنگ ایشان رفت و در اندک مدتی چهار قلعه از ملاحده بستد یکی از انجمله قلعه قاهره بود که سلطان محمود از فتح آن عاجز شد و نام آن ارسلانگ کردند ارو بیاصفهان اتابک زنگی سلغری بخدمت سلطان آمد و نوازش یافت و سلطان ملک فارس بدو مقرر داشت امیر اسباح والی ری پناه بخوارزمشاه برد و در سنه احدی و ستین و خمسمایه لشکری از خوارزم ارزنده سلطانشاه بجدوا و آمدند سلطان ارسلان و اتابک ایلدگز بجنگ او رفتند او بهزیمت باز در سنه ثلث و ستین و خمسمایه باری دیگر آمد سلطان ارسلان برادر مادری خود اتابک نصر الدین پهلوان محمد بن ایلدگز را بجنگ او فرستاد اسباح مظفر شد و تا مرو و ساوه ارعقب راند اتابک ایلدگز بحرب او روان شد و بدر دری از مصالحه سخن راندند شبگیری که ملاقات خواست بودن اسباح را کشته یافتند و علام حمد کریخه مسلم شد و باتابک محمد داد و دختر اسباح را زن کرد بعد از ین قلعه برادر اسپهبد بمراعاة مخالفت سلطان کرد و اندیشه بجنگ داشت اتابک محمد بحکم سلطان برفت و او را قهر کرد و در سنه ثمان و ستین و خمسمایه والده سلطان در گذشت و اتابک ایلدگز بعد از و بماهی نماند قاضی رکن الدین حری درین معنی گفته

بیت

دردا که زمانه نکو خواهی رفت ◦ وندر پی او جوهر شاهی رفت
در گردش خرج کس ندانست نشان ◦ در پانصد سال آنچه در ماهی رفت

در سنه تسع و ستین و خمسمایه ملک ارسلان قصد دیار اسلام کرد سلطان ارسلان با برادران مادری اتابکان محمد و قزل ارسلان ابناء ایلدگز بجنگ او رفتند سلطان ارسلان هزیمت شد از پیم باز گشت سلطان بهمدان ستی فاطمه بنت علاء الدوله را در نکاح آورد و پانزده روز با او بود و در منتصف جمادی الآخر سنه احدی و سبعین و خمسمایه در گذشت پانزده سال و هشت ماه و پانزده روز حکومت کرد **سلطان** طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربک بن میکائیل بن سلجوق بعد از پدر پادشاه شد پادشاهی خوب صورت خوش سیرت بود و لطیف طبع و صاحب سکوت بود اشعار نیکو دارد

رباعی

ای روی تو جان و جهان را افروزی ◦ امروز چنین و اق عالم سوزی
افسوس که در دفتر عمرم ایام ◦ آنرا روزی نویسد این را روزی

در اول دولت زمام امور کلی و جزوی در دست عشق اتابک محمد ایلدگز بود و کار لشکر بهم دیگر قول ارسلان و بعض ایشان در آن

در بالای صفحه نوشته شده است ۱۲

جاه و دانش و مردی داد ملک انجا رقصد او پایمان داشت و محمد بن طغرل بن محمد که ع سلطان بود قصد ملک
عراق کرد و پیشتر امرا با او متفق شدند اتابکان در یکماه دو تا ختن کردند و هر دو دشمن را منهزم ساختند و
تا مدت دو سال که اتابک محمد در حومهٔ بود ملک سلطان طغرل محمود ریاض خلد بود در رجب سنه احدی و
ثمانین و خمسمایه هفت کوکب سیار در سیم درجهٔ میزان بریک دقیقه جمع شدند و آن اولین قران بود در مسکنهٔ هوائی
با قران تمام کواکب منجمان حکم کردند که در ربع مسکون اثر آبادانی نماند بلکه کوهها خراب شود و ازین
چند گز باد بردارد و علو در بن معنی پیشه گردند و مردم ازین بیم در کوهها و زیر زمینها جای ساخته و بالها
صرف کردند اتفاقا هنگام حکم وقت بذر بود چندان باد نبود که غله پاک کند آن سال از بی بادی غلها
تمام پاک نتوانستند کردن و در روز حکم چراغی بر سر مناری بردند باد آنرا نشاندند و تا شب بسوخت درین
صورت حدیث کذب المنجمون ولو کانوا بالکعبه باظهار رسید بزرگی درین باب فرمود در حق انوری بیت

کفت انوری که از سبب بادهای سخت ◦ ویران شود عمارت و بس کوه بر بری ◦ در روز حکم او نوزیده است
یا برسل الریاح تو دانی و انوری ◦ اگرچه صورت ایمنی ما ظهر نرسید اما درین معنی صورت آن ظهور یافت
بتوران همین سال خنکیر خان بر قوم بروری یافت بطبع کردانیدن اقوام دیگر مشغول شد و در ایران
اتابک محمد که وجود او سبب تعهد قواعد سلطنت بود در ذو الحجهٔ این سال بری در گذشت و ملک پر آشوب
شد ارکان دولت قاصد همدیگر شدند و هریک بنوعی سر کشیدند و بر یکدیگر دم مبارک نیامد طغرل بعد از
اتابک محمد کار ملک و لشکر بقرل ارسلان متوض کرد جماعت مفتنان او را و سلطان ندا از هم متوهم گردند
اتابک قزل ارسلان مکوحه را در قلعهٔ تبت اسلاح را در نکاح آورد و دران رفاف از سلطان طغرل غافل
کشت سلطان از و مفارقت کرد و پشمان شد و سلطان قزل ارسلان در عقب او روان کشت در حدود دامغان
بهم رسیدند چند روز محاربات رفت اتابک قزل ارسلان با وجود کثرت لشکر شکسته بری آمد و از انجا به
آذربیجان رفت و سلطان طغرل بهمدان آمد از دار الخلافه لشکری عظیم بمدد قزل ارسلان آمد در کنار سیمینه
رود با سلطان جنگ کردند و مقهور شدند سلطان غریبت آذربیجان کرد اتابک قزل ارسلان بهمدان آمد
و بام سنجر بن ملکشاه خطبه کرد و بقصد سلطان طغرل بآذربیجان رفت سلطان بعراق آمد صلح اسلاح بن اتابک بن

محمد بن ایلدگز مخالفت سلطان کرد و بر اصفهان مستولی شد سلطان بحرب او رفت او از اصفهان براه ساوه بزنجان رفت
سلطان از عقبش برسید جنگ کردند سلطان سبب زنجیری منهزم شد بهمدان رفت ناگاه قزل ارسلان در رسید سلطان
طغرل را با پسرش ملکشاه بگرفت و با آذربیجان فرستاد و در قلعه کبران محبوس ساخت کار سلطنت بر اتابک قزل ارسلان
مقرر شد بنکیه که سلطنت خواست نشست او را کشته یافتند در شوال سنه تسع و ثمانین و خمسمایه سبب قتل او بهمدان قتل
بلاحده کردند همان شب اتابک ناصر الدین ابو بکر بن محمد بن ایلدگز با آذربیجان رفت و بپادشاهی نشست و سیف الدین
محمد سلطان طغرل و پسرش را خلاص ساخت و بدار الملک عراق رسانید در منتصف جمادی الآخر سنه ثمان
و ثمانین و خمسمایه بر در قزوین با قلیچ اسلاح صلح کرد و بر اتابک ری بانگش گذاردند تکش خان برین قرار با ری رفت سلطان
طغرل جهت دفع فتنه قلعهٔ تبت اسلاح (جارن) را در نکاح آورد و او با پسر متفق شد خواست سلطان را زهر دهد
در یافت همان شربت در خود ریزان داد و در حال بمرد و سلطان قلعه را بگرفت و بکشت بمحبس ساخت بعد از مدتی
بشفاعت ارکان دولت خلاص شد قلعه را با برادرش نصرة الدین ابو بکر در کار آذربیجان شارع واقع شد در
یکماه چهار نوبت حرب کردند اتابک ابو بکر طغرا یافت قلعه پناه بخوارزمشاه تکش خان برد و خوارزمشاهیان
اولنگر فرستاد و در محرم سنه تسعین و خمسمایه بخوارری جنگ کردند سلطان طغرل مظفر شد در یکی گفت اپلدگز

ای پیش عزیزان تو خوارزمی خوار ◦ وز خنجریان تو خوارزمی خوار ◦ زین پیش نیاندیشد کین بجواب
در عرصهٔ میدان تو خوارزمی خوار ◦ سلطان طغرل بری آمد و در شراب افتاد و دایم در شراب بود رباعی

مائیم درین جهان حمایم چندان ◦ نخسیم و خوریم و پاد و داریم غمان ◦ نه مال بماند نه خان و نه مان
چون عمر نماند که هیچ همان ◦ آوازهٔ لشکر خوارزمشاه در بیدن او گرم شد ارکان دولت هر چند
دران وادی بد میکشید ملتفت نمی شد و انه ذوق عشرت بدان نمیرسید و زیرش در حقارت گفت رباعی

کر ملک فریدونت بس اندوزبود ◦ روزت ز خوشی چو عید و نوروز بود ◦ در کار خود ار بکار عقلت بکنی
ترسم که چو پیدا رشوی روز بود ◦ بعد از انکه مدتی تکش خوارزمشاه رسید قلعه بدو پیوست و با لشکر او
در مقدمه بجنگ سلطان طغرل آمد بر ظاهری در او اخر الآخر سنه تسعین و خمسمایه بهمدان یکی رسیدند و سلطان
از غرور جوانی و مروانکی و شراب خوارکی با لشکر سپاه بحرب رفت و بر سر قلعه صف کشیدند و سلطان

چه‌بش خرد رشندم از پشت زین • که چون آسیا شد پریشان زمین • ونیدانست که در آسیای سپهر آسیابان
تهر بسنگ فنا دانه عمر او آسان میکند چون دولت از رو روی بر داشت بمردی نتوانست داشت از ستی گردی
بر دست اسب خود زد بروی در آمد و سلطان نیفتاد در ین حال قلج در رسید سلطان گفت ای چهان پهلوان
سلطانم امان ده قلج گفت بوقت مردی بزرگی سلطنت ازین مسئله مقصود قتل تست حربه بر سینه اش زد و بگشت
خوارزمشاه بکش در رسید و سرش جدا ساخت و پیش چلپه فرستاد و در ابر در او بر دار کردند و در ین معنی
گفته اند بیت امروز شها ملک چهان دلتنگیست • پیروزه چرخ هر زمان ارزنگیست
دی از سر تو تا بهلک یک گز بود • امروز ز سر تا مژه فرسنگیست • تکش خان با ندیم سلطان طغرل
گفت مردی سلطان نیست بود که تا ب یک حمله نداشت ندیم گفت که بیت زین فزون بد همانا بزور
بهر غیب کرد و جو بر گشت بهور • دولت سلاطین سلاجقه در عراق سپری شد و این ملک بتصرف خوارزمشاهیان
آمد امرا و اتابکان سلجوقیان که مخالفت ایشان کردند هر یک بلای مبتلا شدند و هم از انجا که رسیلت چیشد
نکبت دیدند و از بهادری که با ولی النعم بورزند و ما را از روزگار یک یک بر آمد حق سبحانه و تعالی بیحکمی را
بگوان نعمت گرفتار کناد از اتابکان که مخالفت سلاجقه نکردند اتابک نصرة الدین ابو بکر بن محمد بن ایلدگز بود
بعد از عشق قزل ارسلان بیست سال پادشاهی آذربیجان را ران کرد و در سنه سبع وستمایه در گذشت برادرش
مظفر الدین از بک بر جای او پادشاه شد و پانزده روز حکم کرد در سنه اثنی وعشرین وستمایه چون سلطان
جلال الدین سکری خوارزمشاه بر ملک آذربیجان مستولی شد او از عقبه در قلعه النجق بقولنج در گذشت پسرش حاجی
وغلامش قراجه مدتی زد و خورد کردند بجایی نرسید ملک در تصرف خوارزمشاهیان آمد شعبه دوم پیچه
بکربان اولشان قادر دین محمد بن سکایل بن سلجوق در سنه ثلث وثلثین واربعمایه حاکم گرمان گشت وی زود و
سال حکومت آنجا کرد و در سنه خمس وخمسین واربعمایه حکومت بیرا آرمیده و دست دیالمه ازان کوتاه کرد و آمید
و بر دست برادرش الب ارسلان اسیر شد و بفرمان او مسموم شد سلطان ملکشاه ملک گرمان بسلطانشاه بن
تورانشاه داد و او بیست و یک سال پادشاهی کرد و در سنه بیست وسبعین واربعمایه بگذشت بعد از و برادرش تورانشاه
شانزده سال و نیم سلطنت کرد و در سنه تسع وثمانین واربعمایه بگذشت بعد از و پسرش ایرانشاه حاکم شد

مرخ سال پادشاهی کرد چون میل او با لهو و با کرمانیان بیشتر بود در سنه اربع وتسعین واربعمایه بر و خروج کردند
و او را بکشتند عم زاده او ارسلانشاه بن قاورد از پسر او خود را پیش گنگی پهلوان کرده بود و او را پادشاهی
دادند مدت چهل و دو سال حکومت کرد و آیین عدل و داد گستری بجای آورد و در سنه پنج وستمایه در
گذشت بعد از و پسرش محمد چهارده سال پادشاهی کرد و در سنه ثمان وستمایه رحلت نمود بعد از و پسرش طوران شاه
مدت دوازده سال پادشاهی کرد و در سنه اثنی وتسعین وستمایه در گذشت پدرانش ارسلانشاه و تورانشاه و
بهرامشاه تا هشت سال با همدیگر محاربه کردند و بهر چند گاه یکی حاکم گشتی و ملک کرمان در آن حروب خرابی بسیار یافت
بعد ازیشان محمد بن ارسلانشاه بن کرمانشاه بر قاورد پادشاه شد بمبارکشاه و بعضی خویشان او مخالفت کردند
او پناه ببلطان ارسلان بن طغرل آورد و سلطان ارسلان او را بلشکر مدد کرد و بمبارکشاه از حدک او بغور گریخت
ملک کرمان بر محمد شاه قرار گرفت تا ملک دنیا را از قوم غزان در سنه ثلث وثمانین وستمایه حکومت کرمان از تخمه
قاورد دیان برود شعبه سوم پیچه بروم قتلش بن اسرائیل در حرب الب ارسلان شهید شد سلطان خواست که تخمه
او تمامت معتور گرداند و زیر بطام الملک مانع شد و میگفت که تا نام شهزادگی ازیشان نکنند ایشان را براه
سپهداری ولایت شام فرستاد چون صاحب انطاکیه که کافر نبود و خراج گذار سلجوقیان بزرجواستن بمکه
رفت سلیمان قتلش فرصت غنیمت شمرد و در غیبت او بر انطاکیه مستولی شد از قبل سلجوقیان شرف الدوله علی
حاکم حلب و محصل خراج انطاکیه بود از سلیمان خراج انطاکیه طلبید او گفت چون این ملک در اسلام آمد خراج
نباید خواست شرف الدوله علی لشکر بجهت او بر دو طغرسلیمان از ابو دو او کشته شد و سلیمان بر ملک حلب بر حاکم
شد و احوال سلطان ملکشاه عرضه داشت پیش از انکه جواب باو رسد تاج الدوله از پیش الب ارسلان بگریخت
اورفت و امرا را و را بفریفت سلیمان از خوف عذاب خود را هلاک ساخت چون برید او پیش سلطان ملکشاه
رسید سلطان را استخلاص انطاکیه خوش آمد و انطاکیه و حلب بر و مقرر داشت رسول در میان راه خبر قتل
سلیمان شنید بدرگاه سلطان باز گشت و احوال عرض نمود سلطان از چگونگت از بر او بر بخند و بنام او دو سلیمان
حکم نافذ شد و او و متصدی آن مثل گشت چون ارسلانشاه مصر مقصد بر تات و اماسیه رکیکاه و دیگر بلاد و
والشند کرد و انشند از مهمات ولایت اسلام که در حوالی ابو بوند مدد طلبید داود با دیگر پادشاهان بحرب قیصر

رفتند قیصر منهزم شد داود در قونیه بر تخت قیصر نشست در سنه ثمانین و اربعمایه و مدت بیست سال حکم کرد و در سنه
خمسمایه درگذشت برادرش قلیج ارسلان بن سلیمان قتلمش بعد از و پادشاه شد و مدت چهل سال در حکومت بماند
و عدل و داد گسترد و نام او در آن ملک بلند شد و در آخر عهد او سلطان مسعود را قایم مقام گذاشت و عزیمت
بغداد کرد و چون بآب خابور رسید اتابک جاولی که معظم ارکان دولت مسعودی بود امرای قلیج ارسلان را وعد
و وعید کرد و ایشان را بر قلیج ارسلان دشمن گردانید که قلیج ارسلان را در آب خابور غرق کردند در سنه تسع و ثلثین و
خمسمایه و بشهر منافارقین مدفون شد پسرش مسعود در روم با دانشمندان پیوند کرد و مدت نوزده سال حکم راند و
در سنه ثمان و خمسین و خمسمایه درگذشت پسرش عز الدین قلیج ارسلان پادشاه شد و مدت بیست سال حکم کرد او را ده پسر بود
رکن الدین سلیمان و ناصر الدین برکیارق و قطب الدین ملکشاه و نور الدین محمود و معز الدین قیصرشاه و محیی الدین و
مغیث الدین طغرل و ارغونشاه و سنجرشاه و غیاث الدین کیخسرو و بدیشان قوی حال بود و بسبب آنکه دانشمندان
ضعیف شده بودند طمع در ملک ایشان کرد و سیواس و قیصریه بگرفت و شهر اق سرا بساخت ذو النون دانشمندی
با اتابک نور الدین پادشاه شام التجا برد و او فخر الدین ابو المسیح را با لشکر بمدد او فرستاد و سیواس و قیصریه باز
ستد و تا اتابک نور الدین در حیوة بود عبد المسیح آنجا بود و عز الدین قلیج ارسلان بر آن ولایت نیافت
چون اتابک نور الدین و ذو النون دانشمندی باندک زمانی درگذشتند قلیج ارسلان باز آن بلاد در تصرف آورد
و امرای دانشمندی را بفریفت تا اسمعیل بن ذو النون را هلاک کردند و آن ملک تمام بقلیج ارسلان رسید
عرصه ملک او وسعت یافت ولایات بر پسران خود قسمت کرد و غیاث الدین کیخسرو را که از همه کهتر بود ولی
عهد خود کرد و در سنه ثمان و سبعین و خمسمایه درگذشت پسر کهترین غیاث الدین کیخسرو در قونیه بر جای پدر بنشست برادر
مهترش رکن الدین سلیمان با او در نساخت و از برادران هر که با او موافقت نمود ملکی که پدر بدو داده
بود بر و مقرر داشت و هر که مخالفت کرد او را نیست گردانید و با لشکر بقونیه رفت و آنرا حصار کرد و چون
اهل قونیه را با غیاث الدین خوش بود مدتی حصار را نگه داشتند آخر الامر بضرورة صلح کردند بر آنکه حکومت
رکن الدین سلیمان را باشد و کیخسرو را از برادر امان باشد تا باتباع خود بآبلستان رود مدتی برین صورت بود
چون کیخسرو از برادر خود متوهم بود باستنبول گریخت درین حال در عراق سلاطین سلجوقی بر افتادند و ملک

قلیج ارسلان

بخوارزمیان

بخوارزمیان افتاد و سلطان رکن الدین در روم قوی حال شد و از دار الخلافه او را سلطان القاهره لقب دادند
و او ارزن الروم بگرفت و برادر داد و از آنجا آهنگ گرجستان کرد اما چون شرایط احتیاط نامرعی گذاشت شکست
بر و افتاد و بروم رفت خواست با مقام رود زمان نیافت و در سنه اثنین و ستمایه بجوار حق پیوست مدت بیست و
چهار سال حکم کرده بود و پسرش عز الدین قلیج ارسلان هر چند در حد طفولیت بود بر تخت سلطنت نشاندند مدت
یکسال و نیم حکومت داشت و جهت کودکی او میان امرا نزاع افتاد اتابک تیغش بطلب غیاث الدین کیخسرو فرستاد
تا از دیار فرنگ باز آمد عز الدین قلیج ارسلان را طاقت مقاومت نبود قونیه بدو باز گذاشت سلطنت بر
سلطان غیاث الدین کیخسرو قرار گرفت مدت شش سال حکم کرد عز الدین قلیج ارسلان را بدست آورد و بقلعه
[illegible] و همانجا امان یافت کیخسرو چندی از بلاد فرامان در تصرف آورد و قلاع بسیار فتح کرد بحدود لادقیه
بجنگ قاسلوس رفت و در جنگ کفار شهید شد و در سنه تسع و ستمایه پسرش عز الدین کیکاوس بسلطنت نشست
بعد از یکسال نماند برادرش علاء الدین کیقباد بحکومت رسید و مدت بیست و شش سال پادشاهی کرد و برادرش
رکن الدین سلیمان مخالفت او کرد و بعد از محاربات بر دست او گرفتار شد و در قلعه هوشیار محبوس گشت
و هم آنجا فرمان یافت میان سلطان علاء الدین کیقباد و سلطان جلال الدین خوارزمشاه محاربات واقع شد
اما ظفر سلطان علاء الدین را بود و بعد از آن حکومت بپسرش غیاث الدین کیخسرو تعلق گرفت و مدت هشت سال حکومت
کرد و از لشکر مغول سپاهی گران در صحبت امیر مانجو بجنگ رفتند امرای روم بنوبت با ایشان جنگ میکردند
و منهزم میشدند چون تمامت سپاه روم گریزان شدند سلطان نیز خرگاه و خیمه و سراپرده بیرون زد بجای ماند
و منهزم شد و لشکر مغول بر ملک روم دست یافتند سلطان غیاث الدین کیخسرو در سنه اربع و اربعین و ستمایه
فرمان یافت و بعد از و پسرش رکن الدین سلیمان بمرتبه سلطنت رسید مدبر ملک معین الدین پروانه بود و سلطان
برادر خود علاء الدین کیقباد را بحضرت قاآن فرستاد و او مهمات بمدعا ساخته چون مراجعت نمود و بحد روم
رسید رکن الدین سلیمان از خوف آنکه او بر و تفوق جوید او را زهر داد و هلاک کرد برادر دیگرش کیکاوس از و
متوهم شد و بگریخت و بقرم رفت لشکر ترکان خاتون او را بحضرت بردند و بحکم فرمان سلطنت روم بدو مفوض شد
و او عازم روم شد اما در راه فرمان یافت و مدت هیجده سال در آن غیبت بود سلطان رکن الدین سلیمان در سنه

اربع وستین وستمایه بفرمان ابقاخان ساسا رسید بعد از و پسرش کیخسرو نامزد سلطنت شد و او در طفولیت بود
از دیوان مغول خواجه معین الدین پروانه را تمکین تمام دادند و او مادر کیخسرو را در نکاح آورد و مدت
هیجده سال تمام سلطنت بر کیخسرو بود و در سنه اثنی وثمانین وستمایه در آذربیجان بفرمان احمد خان جهت
آنک با شهزاده قتوای خویشی داشت ساسا رسید بعد از و غیاث الدین مسعود بن کیکاوس که از قوم آمده بود
بفرمان ارغون خان نامزد سلطنت شد احوال روم در عهد او مضطرب بود اولاد طغرلشاه بر ساحل انطاکیه
وعلانیه ولادقیه بتغلب مستولی شدند و پسر افسهد بیرون برد جهت دفع ایشان شهزادگان کنجالو و هولاجو
را بروم فرستادند وزارت را بعم زاده ام مرحوم سعید خواجه فخر الدین محمد مستوفی تفویض کردند و [illegible]
تدبیر بعضی را از آن جماعت بمطاوعت در آورد و چندی را بزخم تیغ آبدار دمار از نهاد بر آورد
روم را محسود ممالک گردانید چون او بقصد سعد الدوله جهود که وزیر ارغون بود بدرجه شهادت رسید
و وزارت روم بمرحوم سعید فخر الدین احمد لاکوشی که بصاحبی مشهور است رسید او تدبیر کرد و املاک دیوانی
بارباب مناصب فروختن گرفت تا پیشتر روم ملک شد و بر ارباب عجز ارکی آن واجب گشت و بدین تدبیر
شایسته آن ملک معمور شد چه اگر بر مملکت دیوان باقی بودی چون حکام را اعتماد دوام نبودی در کار
عمارت تقصیر کردندی و باندک فرصتی ولایت خراب گشتی چه مشاهده میرود که هر موضع که بدیوان یا وقف
میدارد در آبادانی نسبتی بآنچه بارباب منسوب است ندارد و چون در سبع وتسعین وستمایه غیاث الدین
مسعود نماند برادرزاده او کیقباد بن فرامرز بحکم یرلیغ غزان نامزد حکومت شد بعد از مدتی با غزان
خان یاغی شد غزان فرستاد و او را بگرفت نام سلطنت روم از سلجوقیان بیفتاد و جمعی از ایشان در سواحل
بحر پادشاه شدند **فصل هفتم از باب چهارم** در ذکر پادشاهان خوارزمشاهیان نه تن مدت
ملکشان از سنه احدی وتسعین واربعمایه تا شوال سنه ثمان وعشرین وستمایه صد و سی و هشت سال اول ایشان
بوسکین قراجه است و او غلام ملکاکین و ملکاکین مملوک سلطان ملکشاه سلجوقی بود سلطان ملکشاه بعد از ملکاکین
جای او بوسکین داد چون در آن وقت خوارزم در وجه طشت خانه بود و او طشت دار شحنگی خوارزم
[illegible] و او تا آخر عمر شحنه خوارزم بود پسرش محمد بن بوسکین در زمان برکیارق باشارت سنجر بن ملکشاه

اشرف ولایت

حاکم و والی خوارزم گشت و بخوارزمشاه منسوب شد قطب الدین لقب یافت در سنه احدی وتسعین واربعمایه
و در خدمتکاری و حق گذاری سلجوقیان مبالغها نمودی و از فرمان ایشان تجاوز نکردی مدت سی سال خوارزمشاه
بود و در سنه احدی وعشرین وخمسمایه وفات یافت **خوارزمشاه** اتسز بن محمد بن بوسکین بعد از پدر بفرمان سلطان سنجر
بن ملکشاه خوارزمشاهی یافت در حضرت سلطان سنجر ملازم بود و از ارکان دولت هیچکدام را مرتبه او نبود و گران
بران حسد بردند و سلطان و او را بر یکدیگر متوهم ساختند اتسز باجازت سلطان بخوارزم رفت بعد از مدتی
عصیان ظاهر کرد سلطان سنجر بجنگ او رفت او خوارزم باز گذاشت سلطان برادرزاده خود سلیمان بن محمد
را حکومت خوارزم داد و بخراسان مراجعت کرد اتسز باز در خوارزم متمکن شد و نام پادشاهی بر خود نهاد
در سنه خمس وثلثین وخمسمایه نام سلجوقیان از خطبه و سکه بینداخت رشید الدین وطواط شاعر در خدمتش ملازم بود
در تهنیت پادشاهی او و انجام دولت سلجوقیان قصیده گفت مطلع آن اینست **مطلع** ملک اتسز بخت و ملک بر آمد
دولت سلجوق و آل او بسر آمد • سلطان سنجر ازین سخن از وطواط برنجید و عازم جنگ اتسز شد و خوارزم
محصور ساخت اتسز با سلطان در صلح زد سلطان با او مکرمت فرمود و عذر بپذیرفت و بخراسان مراجعت کرد
اتسز از پیمان بگشت و فراق سلطان خوار داشت سلطان دیگر باره عزم پیکار او کرد اتسز بترسید این قطعه بحضرت
سلطان نوشت **ابیات** مرا با ملک طاقت جنگ نیست • بجنگ ملک نیز آهنگ نیست • ملک شهریارست و
هزیمت شدن زو مرا ننگ نیست • اگر باد پایست جنگ ملک • کمیت مرا نیز پالنگ نیست •
بخوارزم آمد بسقسین روم • خدای جهان را جهان تنگ نیست • سلطان سنجر بجواب ادیب صابر را
فرستاد و پیغامهای شاهانه داد و اتسز را نکوهش کرد که در حالت عجز صلح جستن و در وقت امن از عهد
برگشتن نه صفت پادشاهی و نه سیرت شهریاریست هر چند مرا از دشمنی تو خوف نیست اما چون در میان مسلمانان
هلاک میشوند از خدای تعالی می ترسم اتسز را جوابی سزا نبود از زندان خوارزم دو مرد را بفریفت برسم فدایی
و ایشان را بقصد سلطان فرستاد ادیب صابر ازین کار آگاه شد سلطان را خبردار ساخت سلطان سنجر ایشان را
بگرفت و سیاست فرمود بدین کین اتسز ادیب صابر را در جیحون انداخت سلطان سنجر در سنه اثنی واربعین وخمسمایه
بحرب اتسز رفت و هزار اسف محصور ساخت حکیم انوری در خدمت سلطان سنجر این دو بیت بر تیری نوشته [illegible]

شاه جهان

هزار اسب افکند رباعی ای شاه همه ملک چنان حسب تراست ٭ وز دولت و اقبال تهی کسب تراست
امروز بیک حمله هزار اسب گیر ٭ فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست رشید وطواط بجواب
این بیت بر تیری نوشت و پیرون انداخت چنانچه کرد دشمنت ای شاه شود ور پیکم کرد ٭ یک خر ز هزار اسب تو نتواند
سلطان سنجر از وطواط رنجید و گفت اگر بدست افتد بهفت عضوش از هم جدا کنم و سوی نمود و هزار اسب تسخر
کرد و اتسز بحمت وطواط بجز کسی از ارکان دولت سنجری وسیلت جست بیارستند سخن او بعرض سلطان رسانیدن
تا ندیمی سلطان گفت ای خداوند وطواط مرغکی کوچک است بهفت پاره عضوش جدا نی توان ساخت اگر
اجازت سلطان باشد او را دو پاره کنیم سلطان بخندید و خوشش بد و بخشید پس آهنگ خوارزم کرد سادات
و مشایخ خوارزم بشفاعت پیرون آمدند و تضرع کردند و اتسز در بندگی در آمد و امان طلبید سلطان شفاعت
او را قبول کرد و اتسز را امان داد و اتسز بخدمت سلطان آمد و هم بیست پاره سلطانی آهرخند سرافیل نهاد
اما مخالفت سادات و مشایخ نکرد و ملک بد و مقرر داشت و بازگشت اتسز در ملک مستقل شد چند رستاق بسنجرد
از کورخان قراختای در رحمت بود با او مقرر کرد که هر سال سی هزار دینار بدد و جوع لشکر دهد بر سبیل تعهد بدد
و تا زنده بود بدید او چون سلطان سنجر در دست غزان گرفتار بود ارکان دولت سنجری اراتسز بدد
طلبیدند اتسز در ملک ایران طمع کرد و از انجمله شانزده سال باستقلال بود و در تاسع جمادی الآخر سنه
احدی و خمسین و خمسمایه در گذشت بوقت امک نعشش بر داشتند رشید وطواط این دو بیت خواند رباعی
تا ما فلک از سیاست میلرزند ٭ پیش تو بطبع بندگی می ورزید صاحب نظری کجاست تا در نگرد
تا آن همه مملکت بدین می ارزید ٭ خوارزمشاه الب ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشکین بعد از اتسز اتابک
اعلک و جمعی امرا مسخر او شدند که سلیمان بن اتسز را بپادشاهی نشاندند با وجود امک ارسلان میرفت و بپادشاهی
نشست اتابک اعلک و جمعی امرای معین را بکشت و سلیمانرا در زندان کرد و در زمان او سلطان سنجر
نماند و کار خراسان پر آشوب شد خوارزمشاه الب ارسلان بعضی خراسان و ماورا النهر در ضبط آورد
و بعد از یکسال خان سمرقند و قراخان خصومت شد خان سمرقند قراخان را بکشت ایشان بر الب ارسلان
وسیلت جستند الب ارسلان بر دایشان بابل رفت و سمرقند محاصره کرد و بر تصلح میان قراخان و او افکند و

بازگشت

و بازگشت و بکین محمود خان خواهرزاده سلطان سنجر تحمک سمرقند شتابور رفت و بعد از محاصره و محاربه بصلح بازگشت
و از قراختای لشکر بحرب او آمدند او لشکر برابر فرستاد و خود در عقب روان شد و بخوری بازگشت لشکرش بعد از
حرب منهزم باز آمدند و او در تاسع عشر رجب سنه ثمان وستین وخمسمایه در گذشت خوارزمشاه سلطانشاه بن الب ارسلان
بن اتسز بن محمد بن نوشکین بحکم وصیت پدر پادشاه شد چون او کودک بود مادرش ترکان خاتون مدبر ملک او
شد کشلی خان که برادر مهتر بود با او در نساخت برادر بپیغام کرد و نصیب میراث سلطنت طلبید سلطانشاه
لطیف طبع بود بجواب فرستاد و این دو بیت انشا کرد رباعی هر که که نمند غرم من پو کیند ٭
دشمن رهیب تیغ من مویه کند ٭ اینجا برسول و نامه بر ناید کار تیشه دو رویه کار یکرو کیند ٭
او باز این دو بیت نوشته بجواب فرستاد رباعی ای جان غم این غمزده بسو داکیرو ٭ این قصه نه درخانه در بیرون کیرو
با قبضه شمشیر که خون پالاید ٭ تا دولت و اقبال که بالا کیرو ٭ چون ارسپغام و نامه کار ساخته نشد بجنگ
انجامید و تا مدت دو سال با یکدیگر جنگ کردند طوغرل بهزیمت روی بمنهو و تکش خان بدختر کورخان قراختای وسیلت
جست و خراج پذیرفت لشکر بسته و بجنگ برادر آمد و در سنه ثمان وستین وخمسمایه مطوشد خوارزم بدو تکش گرفت
سلطانشاه در حوالی بعضی ولایت متحکم شد مدت بیست و یکسال و یکربزیست میان او و برادر در این مدت محاربات
رفت و طوطو بهزیمتی بود عاقبت صلح کردند سلطانشاه در سلخ رمضان سنه تسع وثمانین وخمسمایه در گذشت
و کار بتمام بتکش خان قرار یافت خوارزمشاه تکش خان بن الب ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشکین بعد از انهزام
برادر در ثانی عشر ربیع الآخر سنه ثمان وستین وخمسمایه بحکومت نشست رشید وطواط در تهنیتش گفت رباعی
جنت ورق زمانه از ظلم بشست ٭ عدل پدرت شکسته را کرد درست ٭ ای بر تو قبای سلطنت آمد چست
زان تا چکنی که نوبت دولت تست ٭ چون سلطانشاه ارجمک او بگریخت پناه بمؤید الله برد و مؤید الله بدو داد او
بجنگ تکش خان رفت تکش خان بر ایشان مظفر شد مؤید الله و ملکه ترکان در سلطانشاه کشته شدند سلطانشاه
پناه بدختر کورخان قراختای برد و لشکر آورد و تکش خان آب چیحون بر گذر ایشان انداخت کاری نتوانستند کردن
سلطانشاه برفت و سر پل در ضبط آورد و مردم سمرقند بر ایشان خروج کردند آنچنان شیانکاره و بالکت بجنگ کردند پس
برادران باهم صلح کردند و سلطانشاه پس ازین چهل سال بزیست و دختر خود را بدو داد چنانچه او در گذشت

خواهر خود را بنجوشاه تفویض کرد و از عراق استدعا حضور تکش خان کردند او برفت و بر ملک ری مستولی شد
و بعد از یکسال بحرب سلطان طغرل سلجوقی رفت و او را بکشت ملک عراق بتخواه او شد چنانک ذکر رفت در بیوقت
سلطان لقب یافت بخوارزم شد و بجنگ غایر بر قوجان ترک رفت و بعد از محاربه او را اسیر کردانید از عراق
آگاهی آمد که خلیفه بهوس عراق لشکر بحرب یونس بن تکش خان که قایم مقام پدر بود فرستاده است تکش خان
بدفع لشکر خلیفه آهنگ راه عراق کرد و لشکر او با سپاه دار الخلافه حرب کردند و ایشان را منهزم گردانیدند
تکش خان بخوارزم رفت بنجوشاه در بیشابور بر مخالفت او کرد و تکش خان او را گرفته میل کشید و بسب خاطر
رنش او را امان داد بنجوشاه این دو بیت در احوال خود گفت رباعی تا چرخ مرا بدگمانی برچاپت
دل از پی کار این و آنی برچاپت ٭ چون دیدت قضا چشم مرا میل کشید ٭ فریاد ز غم جوانی برچاپت
بعد از آن ملک کرمان مستخلص گشت پس آگاهی آمد که الدرک پادشاه که نصب کرده تکش خان بود مخالفت می
ورزد و تکش خان غم او و غایر بر قوجان را با لشکر بجنگ او فرستاد تا او را قهر کرد و بعد ازین از مردی ساج
نام جهرمی و دیلمان در قزوین استیلا کرد و بقزوین آمد و دیلمان را قلع کرده و آن محله را خراب کردانید و بر
هیچ دیلم ابقا نکرد و با کار ملحدان پرداخت و قلعه اردسلان کشای از ملاحده خالی کرد ملحدان همین کین
فدایی فرستادند و وزیر شمس الدین هریوی و رئیس شافعیه دمی را بکشتند سلطان تکش باتمام آن قصد قلاع ملاحده
کرد و ابتدا از تیرنهاد اجل مهلت نداد و در تاسع عشر رمضان سنه نیف و تسعین و خمسمایه نماند پنج سال
و نیم پادشاهی کرده بود و از انجمله شش سال بر مملکت عراق خوارزمشاه قطب الدین محمد بن تکش خان بن ارسلان
بن اتسز بن محمد بن سکمن بعد از پدر پادشاه شد میان او و سلاطین غور در شارع کارخوانان محاربات رفت
سلطان شهاب الدین غوری از و منهزم شد پس صلح کردند چنانک ذکر رفت در سنه خمس و ستمایه در نیشابور
زلزله عظیم واقع شد و ماه متواتر هر شبانروز چند بار زلزله بود از عمارات اثری نماند بگوشه دیگر
شهری ساخت بعد از شصت و چهار سال در سنه تسع و ستین و ستمایه آنجا نیز زلزله خاست و آن شهر نیز خراب
شد گوشه دیگر خواهند که اکنون قرار گیرند که ام البلاد است در مازندران پادشاهی غازی نام بود از
تخمه یزدگرد شهریار و در خانه او رضا نام را بر کرسی بلند نشانید و خواهر خود را بزنی بدو داد او را رضا

برشاه غازی عذر کرد و کفران نعمت نمود و او را بکشت خواهر شاه غازی کز زن ابورضا بود دست از
استین مردی و غیرت برون کرد و شوهر را بخون برادر بکشت و تن خود را باجهاز بادشای بر
خوارزمشاه عرض کرد خوارزمشاه او را بدرگاه خواند چون زیادت جمالی نداشت او را
بامیری داد و ملک مازندران بتصرف گرفت بعد ازان کرمان مستخلص کرد و بملک روزن موید
الملک قوام الدین ابوبکر اجل داد و او بشجاع الدین ابوالقاسم مقرر داشت در سنه تسع و ستمایه
غوریان برافتادند و ملک ایشان سلطان محمد را مسلم شد و به پسر خود رکن الدین داد سلطان محمد
سه نوبت در میان قراختائی گرفتار شد اما کس او را نشناخت و بعد از سه شبانه روز بلشکر خود پیوست
و لشکر کفار را منهزم کرد سلطان را درین حال ظل الله فی الارض خطاب کردند نورالدین منشی
کرازافاضل زمان بود گفت قطعه شهنشاه جهان بخشاتوی لک ٭ توان گر رفعت خواهد فلک قرص
بجنب قدر تو تکمیل نماید ٭ زیکذره جهان در طول و در عرض ٭ همه پاکان کروبی بعهدت
پس از تقدیم شرط منت و فرض ٭ همین گویند بهر حرز و ورد ٭ که السلطان ظل الله فی الارض
نورالدین منشی با وجود آن همه فضایل بر شرب شراب مولع بوده در حق او گفته اند رباعی
فضل تو و این باده پرستی تا هم ٭ مانند بلندیت و پستی با هم ٭ حال تو بچشم خوبرویان ماند ٭ کانجا نبود عیش خوری و مستی تا هم
کورخان در جنگ کوشک پادشاه قوم با ایمان اثیر کشت و بعد از دو سال همرد سلطان بعد ازین بر ملک
غزنین بسبب مرگ تاج الدین ایلدگز بر ملوک غوریان مستولی شد و بر پسر مهتر جلال الدین میکری داد
درین وقت او را اسکندر نام کردند و او از جهت خود نوبت اسکندری نهاد بیست و هفت خروار طبل
زرین بساخت رباعی فلک گفت کارت بغایت رسید ٭ که پیلک زت از شهان شد بدید ٭ رشته دولت
تاب باز پس داد هم درین سال شیخ مجدالدین بغدادی را از جهت آنکه زن سلطان او را با مادر متهم کرد
و بکشت رسید عمادالدین ترمذی را جهت خلافت اختیار کرد و بساز عراق کرد تا بنی عباس را جهت آزاری
کز ایشان داشت براندازد و او را بخلافت نشاند چون بعراق عجم رسید آتابکان فارس و عراق
او را بجان هوس ملک عراق کرده بودند لشکر کشیده با اتابک سعد فارسی جنگ کرد و او را بیان

داود اتابک از اذربیجان بکرمت سلطان از راه اسدآباد همدان عزیمت بغداد کرد در کریوه اسدآباد از
برف راه نیافت بمردند مردم بسیار و ران برف تلف شدند سلطان ناچار بهمدان
مراجعت نمود شکوه او از دلها کمتر شد و قصد دارالخلافه برو مبارک ندانستند در اثنای این حال
ارسلان جنگیز خان تجار روی بایران نهاده بانذار رسیده بودند و ابن الحق حاکم آنجا که با ما در سلطان
نسبت خویشی داشت بعوض ایشان موفق کردند از سلطان اجازت قتل ایشان خواسته بود سلطان را
چون آخر دولت بود بکبت با فکر نکداشت نا اندیشیده بخون فرمان داد ابن الحق قریب پانصد آدمی
بیگناه بکشت و اموال ایشان برداشت چون خبر جنگز خان رسید سلطان بپیغام فرستاد و ابن الحق
را بخواست تا قصاص کند جهة انکه اکثر امرا صاحب لشکر ابن الحق بودند سلطان را قدرت سپردن
او نبود از غایت بدبختی تندی نمود و الجی جنگز خان را بکشت و عازم جنگ او شد در ولایت کاشغر
بالله بوین کرجهة وضع کوشکی رفته بود جنگ کردند هزیمت بر مقول افتاد و خوف بر سلطان نشست
مراجعت نمود و دل از پادشاهی برگرفت در اثنای این از اهل دیوان خوارزم شاه بجگیر خان نوشت
و مصادقت و اخلاص نمود و در دفع سلطان کوشیده مدد طلبید و جواب جگیر خان بر ظهر هر یک
بنوشت و بر دست جاسوسی بفرستاد جنانکه خواص سلطان و امیران برهم متوهم شدند و چون خداوند
عزوجل تمشیت دولت مقول می داد تدبیر موافق تقدیر شد جمعی امرا سلطان آهنگ خوابگاه او
کردند او واقف بود جا بدل کرد امرا خرگاه او بزخم تیر چون پشت خار پشت کردند چون واقف
شدند که سلطان آنجا نیست بدرگاه جگیر خان رفتند سلطان را بر مخالفت امرا شکی نماند ایشان را
پیش خود داشتن از جزم دور دید هر کسی را بشهری فرستاد تا چون دشمن برسد جمعیت پراکنده
بود و طریق موافقت مسدود و بی زحمت زیادة بمقصود رسند و سلطان از لشکر مقول بی انکه
از جنگ گریزان شود در جزیرة الشکون در سنه سبع و عشر و ستمایه در گذشت اورا همانجا دفن
کردند و کفن یافت نمیشد هم از جامه تن کفن ساختند چون مقول از این ملک بتوران رفتند و سلطان
جلال الدین از هند باز آمد جنازه او را از آن جزیرة بقلعه اروس نقل کردند بعد از سلطان جلال الدین

چون مغولان آن قلعه مستخلص کردند اورا از گور برآوردند و بسوختند پادشاهی او پست و یکسال بود و ولادت او
هفت پسر بود آق سلطان و ارلاق و بوجاکس و اغول ملک پادشاهی رسیدند و در فرت مقول کشته شدند
و جلال الدین مسکرتی و غیاث الدین پیرشاه و رکن الدین غورسانجی را نام سلطنت بود و حال هریک گفته شود سلطان
رکن الدین غورسانجی اگر از سلطان جلال الدین و سلطان غیاث الدین پیرشاه کوچک بود اما چون پیر از ایشان نکبت
یافت اورا معلوم داشتم بحکم پدر سلطنت عراق بدو مفوض بود و عماد الملک ساوی وزیر او بود بعد از
پدر غربت کرمان کرد و بر خراسان تجاوز دست یافت ارکرمان تا با صفهان آمد شهریان با او جنگ کردند قریب
یکهزار آدمی کشته شدند و از آنجا بری رفت از ری بفیروزکوه آمد در قلعه کرده کوه متحصن شد مغولان
بحاصره رفتند مدت شش ماه محصور بود بعد از استخلاص سلطان را بزیر آوردند هرچند تهدید کردند پیش امیر
لشکر زانوزد او را با کسانش در پنبه نمد و عشر و ستمایه بکشتند سلطان غیاث الدین پیرشاه او را نیز
جهت آنک پیر نکبت یافته بود مقدم داشتم بعد از وفات پدر عزم کرمان کرد که بنام او مقرر بود شجاع
الدین ابو القاسم روزفی اگرچه از نیابت او حاکم آنجا بود جهت آنک ملک و دولت خوارزمشاهیان
بسر آمده بود و از سلطان رکن الدین رحمت دیده سلطان غیاث الدین را در کرمان راه ندادند سلطان
از کرمان بفارس رفت و با اتابک سعد بن زنگی جنگ کرد و اتابک بگریخت او در فارس خرابی بسیار کرد و
بعراق آمد و در ری سلطنت مسلم شد در اثنار این حال سلطان جلال الدین از هندوستان در رسید و بر سراه
فرود آمد غیاث الدین ناچار بطاعت در آمد پس از مدتی با نصرت ملک بن جرمل که ندیم سلطان جلال
الدین بود و در چنگ مغول بر تقصیر کرده از پیش برادر اجتناب نمود مدتی در خورستان پیش خوبان خود بود
و چندی در بغداد و الموت پس عزیمت کرمان کرد و براق حاجب با سپاه با استقبال او آمد با سلطان غیاث الدین
بزرگ جنگی کرد و سلطان غیاث الدین از و پرسید گویی ترا این بزرگی که داد براق حاجب گفت آنک او فتنهای
از سلطانیان بستد و بغلامانشان عزنویان داد و از سلجوقیان بستد و بغلامانشان خوارزمشاهیان سلطان غیاث الدین
و با او بیکر عهد کردند براق ماه رو را در نکاح آورد و جمعی ارا قوبای مخالف او شدند خواستند تا با سلطان
غیاث الدین متفق شوند و براق را هلاک کنند سلطان غیاث الدین جهت رعایت همان اجابت کرد حال

Library Digitised Collections

Author/s:
Hamd Allh Mustawf Qazvnfl. 1330-1340.

Title:
Trkh-i guzdah

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23231

File Description:
Part 4

شیخ ابوزکریا یحیی بن معاذ رازی واعظ وفاتش در سنه ثمان وخمسین ومائتین بعهد معتمد خلیفه از سخنان اوست که
یکناه بعد از توبه بدتر از هفتاد گناه پیش از توبه زاهد باید که برای زهد ترک زینت دنیا گیرد و نهان و بدل ترک
دنیا تا او را زهد میسر باشد هر که از خدای راضی است بدانچه میدهد خدای از و راضی است بدانچه میکند فوت از
موت مشکلتر است جهت آنک از حق است و موت از خلق هر که با خدای خیانت کند در سر خدا پرده او بدرد آشکار
بقدر آنک بنده خدا را دوست دارد و از و ترسد و بدو مشغول باشد خلق او را دوست دارند و از و ترسند
و بدو مشغول باشند و هر که شرم دارد از خدا در تقصیر طاعت خدا شرم دارد از و در باز خواست گناه شیخ
محمد بن اسمعیل سامری نساج وفاتش بقزوین در سنه ست وتسعین ومائتین عمرش صد و بیست سال از سخنان اوست خوف و بیم
تازیانه خداست بندگان که بی ادبی کنند بدان تادیب یابند شیخ ابوحفص عمر بن مسلم حداد نیشابوری وفاتش
در سنه ست وستین ومائتین در زمان معتمد از سخنان اوست ادب ظاهر عنوان ادب باطن است خوف چراغ دلست خیر و
شر که در دل بود بدان توان دیدن شیخ ابوصالح حمدون بن احمد بن عمار نیشابوری وفاتش در سنه احدی و
سبعین ومائتین بزمان معتمد خلیفه از سخنان اوست فاش مگردان سر هیچکس آنچه واجبست که بر تو پنهان باشد چو کسی را
بینی که عصیان می نماید او را نصیحت کن ملامت مکن مبادا تو نیز بآن گرفتار شوی تواضع آنست که کس را در جهان
بخود محتاج نبینی هر که بسیرت سلف نگرد بتقصیر خود معترف شود و در عمل افزاید درجه مردان بیابد هر که از بهر کار
دنیا دل تنگ دارد سلوک را نشاید شیخ ابومحمد سهل بن عبدالله تستری وفات او در سنه ثلث وسبعین ومائتین
بزمان معتمد از سخنان اوست اول مقام عبودیت برخاستن است از اختیار و بیزار شدن از حول و قوت خود و عمل
کننده که مقتدی عمل کند در معرض قبول نیاید شیخ ابواسحق ابراهیم بن یحیی گواهان تبریزی وفاتش همانجا در سنه
سبع وسبعین ومائتین بزمان معتمد خلیفه از سخنان اوست هر باطن که ظاهر نما بود باطل بود وقت سالک مکدر نکند الا
صحبت امردان شیخ ابوالحسن علی بن سهل اصفهانی وفاتش قریب سنه ثمان ومائتین بزمان معتضد خلیفه از سخنان اوست
هر که در ابتدا ارادت درست نکرده باشد اندر نهایت عافیت و سلامت نیابد شتافتن بطاعت از علامت سعادت
بود و متابعت شهوت علامت شقاوتست شیخ ابوحمزه بزاز بغدادی وفات او در سنه سبع وثمانین ومائتین
بزمان معتضد از سخنان اوست هر که اینه خیر بود از همه آفتها ایمن بود شکمی خالی و دلی قانع و درویشی دایم شیخ

ابوبکر

ابوبکر بن احمد بن نصر الوراق وفات او نزدیک سنه تسعین ومائتین بزمان معتضد خلیفه از سخنان اوست هر سالکی که متقی نباشد
محض حرام خورد شیخ ابومحمد عبدالله بن محمد خراز رازی وفاتش در سنه تسعین ومائتین بزمان مکتفی از سخنان اوست
عبادت طعام زاهدانست و ذکر طعام عارفان شیخ ابوحسین خراسانی از نیشابور وفاتش در سنه تسعین ومائتین
بزمان مکتفی از سخنان اوست هر که دوستی مرگ در دل گیرد حق تعالی دوستی دنیا فانی از دل او بیرون برد و
آخرت باقی دوست او گرداند شیخ ابواسحق ابراهیم بن احمد خواص وفات او در سنه احدی وتسعین ومائتین
بعهد مکتفی از سخنان اوست داروی دل پنج چیزست قرآن خواندن و معنی آن دانستن و برخاستن بتهجد شب و زاری
کردن در آن و صحبت با صلحا و شکم تهی شیخ ابوعبدالله عثمان مکی وفاتش ببغداد در سنه احدی وتسعین و
مائتین از سخنان اوست هر چه در وهم تو آید از معنی ماضی و مستقبل و حال یا جسم بود یا نور یا شخص یا خیال خداوند تعالی
از آن منزه است علم پیش رو است و خوف سابق آنست و نفس حرونی است سرکش و فریبنده بر حذر باش از و و بسیاست
علم او را بسته دار و خوف ده او را تا مطیع گردد شیخ ابوالحسن احمد بن محمد نوری بغدادی وفات او در سنه
خمس وتسعین ومائتین بزمان مکتفی از سخنان اوست بزرگتر کسی عالمیست که بعلم خود کار کند و عارفی که سخن از حقیقت
گوید شیخ ابوالقاسم جنید بن محمد نهاوندی قواریری معروف ببغدادی وفاتش در سنه سبع ومائتین بعهد مقتدر خلیفه
از سخنان اوست دل مومن حرم خانه خاص است خدا را مردی آنست که نامحرم را راه ندهی در و و هر که بر علم قرآن
و حدیث واقف نبود پیشوایی را نشاید صادق آنست که راست گوید و در مهمی که مخوف باشد و نجات او نباشد الا
بدروغ عارف آنست که از سر ناشنوده خبر دهد و این مرتبه حاصل نشود الا بمجاهدت و ترک لذت دنیا و متابعت
حضرت رسول صلعم و بریدن از آنچه نفس دوست دارد همه راهها بدوزخ میرود الا آنک در عقب حضرت رسول صلعم است
اگر سالک هزار سال روی بحق آرد و یک لحظه بگرداند فوت او پیش از درک او بود شیخ ابوعثمان سعید بن اسمعیل حیری
وفات او در نیشابور در سنه ثمان وتسعین ومائتین بزمان مقتدر خلیفه از سخنان اوست مرد تمام نشود تا چهار چیز در
در دل او راسخ نشود منع و عطا و عز و ذل صحبت با خدا به حسن آداب و دوام هیبت باید کرد و با رسول صلعم بمتابعت
سنت و لزوم طاعت و با اولیا بحرمت داشتن و خدمت کردن و با واصل بخوی خوش و با درویشان بگشاده رویی
و با جهال بدعا کردن هر که سنت بر خود امیر کند حکمت گوید و هر که هوا بر خود امیر کند بدعت گوید شیخ شمشاد

دینوری وفات او در سنه تسع وتسعین ومائتین بزمان مقتدر خلیفه از سخنان اوست ادب مرید بجای آوردن فرمان پیر
بود ونگه داشتن حرمت برادر مسلمان ومتابعت سنت وشعار شریعت چون مرید بنزدیک پیر شود باید که از خود
منقطع باشد شیخ ابو عبد الله محمد بن اسمعیل مغربی وفات او در سنه سبع وتسعین ومائتین بزمان مقتدر خلیفه مدت عمرش
صد وبیست شش سال از سخنان اوست خوارترین مردمان درویشی است که متابعت توانگران کند وعزیزترین توانگری
که متابعت وموافقت با درویشان کند وفاضلترین عملها آبادان داشتن وقتست بموافقت وقت حق شیخ
ابو العباس احمد بن محمد بن مسروق طوسی وفات او ببغداد در سنه تسع وتسعین ومائتین بعهد مقتدر خلیفه از سخنان اوست
هر که دل بموافقت خدای تعالی مایل کند حق سبحانه وتعالی او را از گناه جوارح معصوم گرداند هر که طمع معرفت دارد
پیش از آنکه درجه ارادت محکم کند بر بساط جهل بود وهر که ارادت طلبد پیش از فکرت کردن در میدان غفلت بود
شیخ ابو الفوارس شاه شجاع کرمانی وفات او بعد از تسعین ومائتین بزمان مقتدر خلیفه از سخنان اوست علامت
تقوی ورعست وورع از شبهه باز ایستادن هر چه چشم نگاه دارد از حرام وتن از شهوت وباطن مزین کند بمراقبت
وظاهر آراسته گرداند بمتابعت سنت وخو کند بحلال خوردن از قصد شیطان برو خطا نباشد شیخ ابو
اسحق بن ابراهیم بن شیبان قرشی وفات او در سنه ثلثمائه بزمان مقتدر از سخنان اوست علم فنا وبقا بوحدانیت وعبودیت
درست گردد وهر چه خزاین بود زندقه یار او بود سفله آنست که در خدا عاصی نشود شیخ یوسف اسباط
وفاتش نزدیک ثلثمائه بزمان مقتدر خلیفه از سخنان اوست هر که قرآن داند ودنیا جوید افسوس میکند نماز جماعت
بر بنده فرض نیست بلکه رزق حلال جستن فرض است شیخ ابو القاسم سمنون بن حمزه محب معاصر جنید بغدادی بود
از سخنان اوست صوفی آنست که مالک هیچ چیز نبود شیخ ابو علی جرجانی معاصر جنید بغدادی از سخنان اوست
قرارگاه خلقان میدان غفلت است واعتماد ایشان بر ظن قسمت شیخ یوسف بن حسین وفاتش در سنه ثلثمائه
بعهد مقتدر خلیفه از سخنان اوست آفت صوفی احداث ومعاشرت اضداد ورونق زبانست شیخ ابو الحسن
اقطع مغربی وفاتش در سنه ثلثمائه بزمان مقتدر از سخنان اوست کسی بجای شریف نرسد مگر بموافقت قرار گرفتن و
ادب بجای آوردن وفرایض گذاردن وبا نیکان صحبت داشتن شیخ ابو محمد بن احمد بغدادی وفاتش در سنه
ثلث وثلثمائه بزمان مقتدر از سخنان اوست مطالبه همه کس بظاهر شریعت بود ومطالبت سالک بحقیقت ورع ودوام صدق

هر کرا کردار باشد وگفتار نه نعمتی بود واگر گفتار بود وکردار نه محنتی واگر هر دو نبود وصدق باشد غنیمتی بود شیخ
حسین منصور حلاج اصل او از بیضاء فارس قتلش ببغداد در سنه سبع وثلثمائه بعهد مقتدر خلیفه بسعی وزیر حامد بن عباس
او را پیش از قتل هزار چوب زدند آهی نکرد پس مثله کردند وبسوختند وخاکسترش بدجله ریختند از هر حبابی که از آن
خاکستر بروی آب آمد انا الحق بر آمد در وقت قتل او خواهرش روی گشاده در میان مردم آمد او را گفتند روی
از مردان پوشند درین وقت گفت نیم مردی بود او نیز بر دارست یعنی سری با حلاج در میان نهادند نتوانست نگاه داشت نیم
مردی باشد از سخنان حلاجست چون بنده در حق فانی شود از رنج وراحت متاثر نباشد معرفت عبارتست از دیدن
اشیا وهلاک در همه یعنی سالک را خلق آنست که از جفای خلق رنجه نشود واخلاص تصفیه عملست از شوایب کدورت
مرید آنست که سبقت دارد اشهاد او بر مکشوفات بر اجتهاد سابق باشد شیخ مظفر قومی وفات او در سنه
ثلثمائه بزمان مقتدر از سخنان اوست صوم بر سه قسمست صوم روح از امل صوم عقل از هوا وصوم نفس از حرام هر
هر سالک را که این سه صوم نیست از صوم طعام فایده ندارد هر که ادب از پیر نیاموخته باشد پیری را نشاید
شیخ عبد الله روعی معاصر منصور حلاج بود از سخنان اوست حق تعالی بنده را معرفت خود بعد از بلا دهد
دهد که بدو رساند شیخ ابو الحسن بن بیان واسطی وفاتش بمصر در سنه عشر وثلثمائه بزمان مقتدر خلیفه از سخنان
اوست نشان آرام دل بخدا آنست که بدانچه نزدیک خداست ایمن تر باشد از آنچه نزد اوست شیخ ابو محمد
بن احمد بن محمد بن حسین جریری وفاتش در سنه احدی وعشر وثلثمائه بزمان مقتدر خلیفه از سخنان اوست هر کرا گوش
بخدمت نفس اندر حکم شهوت اسیر شود ومحبوس زندان هوا گردد حق تعالی فایدها بر دل او حرام کند واز سخن حق
ذوق نیابد ودعای او اجابت نشود شیخ ابو عبد الله محمد بن فضل بلخی وفات او بسمرقند در سنه تسع وعشر
وثلثمائه بعهد مقتدر خلیفه در طوس مدفونست از سخنان اوست هر گاه که خدای تعالی به بنده خواری خواهد او را
بصحبت کودکان اندازد که اهل معنی را در مشاهده ایشان ناخوش بود ونقصان روح باشد شیخ ابو
علی احمد بن محمد رودباری فوت او بمصر در سنه عشرین وثلثمائه بزمان مقتدر خلیفه از سخنان اوست تصوف مذهبیست همه جد
که هیچ هزل با او نباشد ونیامیزد شیخ ابو بکر محمد بن علی کتانی بغدادی وفات او بمکه در سنه اثنی وعشرین
وثلثمائه بزمان مقتدر از سخنان اوست شهوت مهار دیوست هر که مهار دیو گرفت بنده اوست شیخ ابو محمد

نشابور وفات او ببغداد او در سنه ثمان وعشرین وثلثمایه بزبان راضی خلیفه ازیخان اوست اراوت ازدواشتن
تراست ازمراد های دنیا وبازکشتن بامرهای خداورضا بانچه بدو میرود او راگفته فلاکپس درهوا سیرکند
کفت اکردرپی هوا نرود وبهتر ازاک درهوا رود شیخ ابوعلی محمد بن عبدالوهاب الثقفی وفاتش درنیشابور
درسنه ثمان وعشرین وثلثمایه بعهد راضی خلیفه ازیخان اوست اگرسالک همه علوم کند بدرجه مردی نرسد الابارشاد
پیری یا امامی روزکاری باید که دردین محمد صلعم زندکانی باخویش بود وبکرمتابعت ایمه شیخ ابوالحسن علی بن محمد
بغدادی وفاتش درسنه ثمان وعشرین وثلثمایه بزمان خلیفه راضی ازیخان اوست هرکه بخدا ازخلق بی نیازشود وضا
خلق رانیازمند اوکردند شیخ ابوالحسن علی بن محمد بن سهل الدینوری وفاتش بصره درسنه ثلث وثلثین وثلثمایه
بعهد متقی خلیفه ازیخان اوست مروت خرسندی به ازمروت داون باتوانکران تکبرکردن به ازتواضع شیخ
ابویعقوب اسحق نهرجوری وفاتش درسنه ثلثین وثلثمایه بزمان متقی ازیخان اوست دین کناره واخوت دریادوستی او
تقوی هرکه درکشتی نبود درغرق شود شیخ ابوبکر عبدالله بن طاهر الطایی الابهری فوت او درسنه ثلثین وثلثمایه
بزمان متقی خلیفه ازیخان اوست درویش انست که اورا رغبت نبود واکر بود ازحد کفاف بیرون نه ازروی پسند
درین راه بحه طریق روی نمایدپسکار باتیم کفت آنچه کفته کن یکن وآنچه کفته مکن یکن شیخ ابوبکر شبلی وفاتش درسنه
اربع وثلثین وثلثمایه بزمان متقی خلیفه ازیخان اوست نور الطریقه خیرمن نور الحدیقه سالک باید که هرطاعت که حق تعالی
ازاکرامی کرده کرامی تردارد وهرمعصیت که خدای تعالی تهی فرموده ازاو دشمن تردارد کویند مجوسی درحق
مستحقی صدویناردصدقه کرد شبلی کفت توکه ایمان نداری صدقه ترا چه سود وهد مجوسی بکریست وروی سوی
آسمان کرد ورقعه ازآسمان بیفتاد واین دوبیت برآنجا نوشته شعر مکافات الصداقة دار الخلد
دامن من نمی کند یوم بوس ٭ ومانا یجد قه چواوا ٭ ولوکان الجزاء من المجوی ٭ شیخ ابوعبدالله
برحق نظاکیه معاصر شبلی بود ازیخان اوست اعضای کرامی چهارست چشم ودل وزبان ودماغ بچشم پاکیزه
آنچه باید دید وبزبان کوی آنچه نشاید کفت ودردل اندیشه میاور که ازان بیادر سلمان را خسارت رسد ودر
دماغ هوسی مبر که هوای دنیا افزاید دل محل نظر حق است نظرکاه حق را منزل هوا وهوس کی دانند فی الروی
باشد شیخ فتح موصلی معاصر شبلی بود ازیخان اوست چون صورت طعام وشراب ازتن بازکیری سبب هلاک تن بود

چون معنی علوم وحکمت وشرع ازجان بازکیری موجب هلاک جان باشد شیخ ابوعلی حسین براحمد کاتب وفاتش در
سنه اربعین وثلثمایه بعهد مطیع خلیفه ازیخان اوست معتزله خواسپشند خدارا منزه کرداند ازجهت عقل مخطی شدند
ومنصوبه ازطریق علم تقدیر کردند معصیت شنند شیخ ابوبکر حلستانی فوت او درسنه اربعین وثلثمایه بزمان مطیع خلیفه
ازیخان اوست نفس بزرکترین حجابت میان بنده وحق ومخالفت اوبزرکترین معصیتی شیخ ابوالعباس دینوری بمصر
مطیع خلیفه درسنه اربعین وثلثمایه فوت شد درسمنقند وازیخان اوست فروترین وکرآنست که فراموش کند آنچه دوست
خداست ونهایت ذکرآنک غایب شود درذکر چنانک زبان ظاهرحکم باطن نکرداند شیخ ابوسعید احمد بن محمد بصری
معروف باعرابی وفاتش درمحرم سنه احدی واربعین وثلثمایه بعهد مطیع خلیفه ازیخان اوست زیان کاردترین چیزی
نمودن علت بمردمان شیخ ابوعمرو محمد بن ابراهیم زجاجی نیشابوری وفاتش درسنه ثمان واربعین وثلثمایه بزمان
مطیع خلیفه ازیخان اوست هرکه بخس کوید ازجای که آنجا نرسیده باشد فشنع باشد شیخ ابومحمد جعفر بن محمد بن نصر
وفاتش درسنه ثمان واربعین وثلثمایه بعهد مطیع خلیفه ازیخان اوست بنده لذت معاملت نیابد تالذت نفس که
علایق است باحقایق مناسب نبود صوفی آنست که تقوی دردل وآرام کیرد وبرکت علم بدان افزاید ورغبت
دنیا ازدل وبشوید شیخ ابوالحسن علی بن سهل درسهراه درخیابان بموضع تل قطان بدفونت شیخ قرجی
وفاتش درسنه ثمان واربعین وثلثمایه بزمان مطیع خلیفه ازیخان اوست مروت ترک حرامست وطلب طاعت و
سالک راهیچ دشمن بدتر ازنفس نیست شیخ ابوعبدالله محمد رازی وفاتش درسنه ثلث وخمسین وثلثمایه بزمان
مطیع خلیفه ازیخان اوست هرعالم که عیب خود نبیند وباره نیاید بمباهات علم مشغولست نه بعمل علم وآراستکی
ظاهر نخواهد نه پراستی باطن لاجرم خوارح اوبند اوست شیخ بندار ابوالحسن شیرازی وفاتش درسنه ثلث وخمسین وثلثمایه
فارس بعهد مطیع خلیفه ازیخان اوست بامبتدعان صحبت داشتن اعراض بارآورد
ازحق دست بدار ازآنچه دوست داری ازدنیا شیخ ابوبکر محمد بن داود دینوری وفاتش درسنه ثمان
وثلثمایه بزمان مطیع خلیفه عمرش ازصد سال زیاده بود ازیخان اوست چون طعام حلال بود قوت اعضا وهد
درطاعت وچون شبهه بود راه حق بربنده شبهه کردد وچون حرام بود میان بنده وحق حجاب شود شیخ
ابوعمر اسمعیل بن محمد وفاتش درسنه بیستین وثلثمایه بزمان طایع خلیفه ازیخان اوست تصوف استادن است برکتاب وسنت

وامر ونهی و آفت آنست که بهر حال که بود راضی نشود بر آنچه در آنست شیخ ابو القاسم ابراهیم بن محمد نصرآبادی وفات او
در سنه سبع وستین وثلثمایه بعهد طایع خلیفه از سخنان اوست تصوف ایستادنست بر کتاب وسنت ودست بداشتن از هوا وبدعت
وتعظیم حرمت پیران شیخ احمد عطار رودباری وفاتش در سنه سبع وستین وثلثمایه بزمان طایع خلیفه از سخنان اوست
تقوی را ظاهر وباطنی است ظاهر او رعایت حدود شریعت است وباطنش تصفیه اخلاص دینست شیخ ابو العباس
احمد بن محمد بن سهل وفات او در سنه سبع وثلثین وثلثمایه بزمان طایع خلیفه بحدود شام از سخنان اوست آنچه مطلبی از دیوان
علم جوی اگر نیابی از محکمه حکمت طلب کن اگر نیابی بخلوت خانه توحید رو واگر نباشد مطلب که شیطانیست شیخ
ابو عبد الله محمد بن خفیف شیرازی وفات او در سنه احدی وتسعین وثلثمایه بزمان طایع خلیفه بروایتی صد وچهارده وبروایتی
صد وبیست وشش سال عمر داشت گویند او در عمر خود جز این بیت نگفته بیت هر کسی کار خویش هر دلی یار خویش
صیرفی بهتر شناسد قیمت دینار خویش شیخ ابو الحسن علی الحصری وفاتش ببغداد در سنه احدی وستین وثلثمایه
بزمان طایع خلیفه از سخنان اوست تقوی بر حد نقص ایستادن است واز حد فراتر شدن وصحبت درویشان بر صحبت توانگران
اختیار کردن شیخ ابو القاسم نیشابوری وفاتش در سنه ثمانین وثلثمایه از سخنان اوست حقیقة العلم ما کشف علی السرائر
ابو اسحق ابراهیم بن داورقی فوتش در سنه ست وعشرین وثلثمایه عمرش صد وبیست وشش سال رسید واز سخنان
اوست قیمت هر آدمی بقدر همت اوست شیخ ابو سری منصور بن عمار قوشجی واعظ در اول کاغذ پاره یافت بر آنجا
نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم جایی نیافت که آنجا بنهد بخورد وببرکت آن در علم بر او گشوده شد از سخنان اوست
دل عارف تحمل ذکرست ودل ذاکر جای توکل ودل متوکل منبع رضا ودل راضی مقام قناعت سالک چون عارف
شود بخود در ریاضت ومجاهدت کوشد وچون بحق عارف گردد در رضا هر که زبان نگاه دارد از عذر خواستن
فارغ بود وهر که ترک دنیا کند از غم خوردن برهد وهر که از محنت دنیا جزع کند مصیبت دین او باشد شیخ
ابو اسحق بن شهریار کازرونی وفاتش در سنه اربع وعشرین واربعمایه بعهد قایم خلیفه مدت شصت سال عمر داشت از سخنان
اوست یا بنا مفتوح لمن دخل وصبرنا مباح لمن اکل وتراب تربتی فهی الترياق الاکبر وسفرتی مبسوطة الی یوم المحشر
وفرسخانی ستین فرسخا واز و مرویست که در خواب این دعا از حضرت رسول صلعم بیاموخت بسم الله الرحمن الرحیم
اللهم اجعلنی مکثرا لذکرک مؤدیا لحقک حافظا لامرک راجیا لوعدک خایفا لوعیدک راضیا فی کل حالاتی

عنک

عنک راغبا فی کل اموری الیک مؤملا بفضلک منتظرا الی رحمتک یا ارحم الراحمین شیخ ابو القاسم عبد الکریم بن هوازن
النیشابوری القشیری صاحب رسالت فی التوصیف والتصنیف الکثیره معاصر شیخ ابو اسحق کازرونی شیخ ابو علی دقاق معاصر
شیخ ابو اسحق کازرونی در ولایت نسا در خانقاه سرای مدفون است امیر الیاس حاکم کرمان از و درخواست پندی کرد گفت
تو مال خود دوستر داری یا از آن دشمن خود امیر الیاس گفت همه کس مال خود دوستر دارد شیخ گفت چرا مال خود در
دنیا میگذاری ومظلمه دشمن با خود بآخرت می بری شیخ ابو سعید فضل الله بن ابو الخیر بزمان مهدی خلیفه وفاتش غره
شعبان سنه اربعین واربعمایه هشتاد ونه سال عمر داشت او را با شیخ الرئیس ابو علی سینا اتفاق صحبت افتاد بعد از مفارقت
از هر یک نامه بهم آمد شیخ ابو سعید گفت آنچه من می بینم او میداند وابو علی گفت آنچه من میدانم او می بیند شیخ ابو سعید در
مهنه مدفون است معلوم شد که لیس الخبر کالمعاینه از اشعار اوست رباعی در کوی تو میدهند جانی بجوی
جانی چه بود که کاروانی بجوی از فضل تو یکجو بجهانی ارزد زین جنس که ماییم چهانی بجوی
شیخ محمود بن آدم معروف سنایی غزنوی معاصر شیخ ابو سعید ابو الخیر بود تصانیف معتبر واشعار بی نظیر دارد وسن
گفتی که ز بهر مجلس افروختنی در عشق چه حیلهاست آموختنی ای بیخبر از ساختن وسوختنی عشق آمدنی بود نه آموختنی
شیخ ابو القاسم گرگانی معاصر سلطان محمود غزنوی بود بوقت وفات فردوسی شاعر که در طوس مدفونست او را
در گور مسلمانان دفن کردن منع کرد وگفت او مادح کافران وگبران بود وحضرت پیغمبر صلعم فرموده من تشبه بقوم فهو
منهم همان شب فردوسی را بخواب دید حلتهای روحانی پوشیده متعجب شد فردوسی گفت حق تعالی فرمود اگر مرد وگرگانی
مقبول منی بدین بیت که در توحید گفتی بیت جهان را بلندی وپستی تویی ندانم چه ای هر چه هستی تویی
شیخ پیر حسین روامیان وفاتش در سنه سبع وستین واربعمایه بعهد قایم خلیفه در بردامان ولایت اران مدفون است
شیخ ابو الفرج زنجانی وفاتش غره رجب سنه سبع وخمسین واربعمایه بزنجان شیخ ملک قزوینی معاصر سلطان محمود غزنوی
بود از سخنان اوست چهار گروه بهترین مردمند عالمی عامل وحکیمی گویا وعابدی مجرد وواعظی بی طمع والله اعلم
شیخ ابو الحسن خرقانی معاصر شیخ ابو سعید ابو الخیر بود از سخنان اوست حق تعالی قسمت بندگان پیدا کرد هر یک نصیب خود
برداشتند نصیب جوانمردان یعنی اولیا اندوه بود در ولایت بسطام مدفون است شیخ عبد الله انصاری معروف
به پیر هری معاصر شیخ ابو سعید ابو الخیر وابو الحسن خرقانی بود از سخنان اوست اگر بر هوا روی مگس باشی واگر بر آب

روی خیی باشی دل بدست آر تا کعبی باشی اگر در آمی در بارت و اگر در نیامی حق بی نیازیست شریعت در حقیقت راستست
فی شریعت بحقیقت رسیدن بهتر است چنان زی که شبانگاه رزی چنان باش که بدعا نیازی بتجلی ناگاه آمد و رد دل
آگاه آمد توحید نه آنست که او را یگانه دانی آنست که او را یگانه بانی هر که برین ده فصل ثبت مرکش بهتر از رندگان
با حق بصدق با خلق بانصاف با نفس بعقر با بزرگان بحرمت با کودکان بشفقت با دوستان بحقیقت با دشمنان بحلم با
درویشان بذل با جاهل بصحت با عالم بتواضع طاعت را هائمن جو کردی با همه کس صحبت با اهل تا بجائی رسانا
تا بجائی رسانی آنچه حلاج گفت من هم آن گفتم او آشکارا گفت من نهان گفتم اعتقاد نیک گنج بی زوالست نام نیک گنج
و نان بهم کس مده اگر هزار دوست داری یک دشمن مکیر مگو آنچه نتوانی شنید و فا از مردم اصیل جوی که اصل خطا کند
گناه کمتر از غدر دان و عاجز تر از سیاه دان سرمایه گناهان جهلست امید همه راحتها صبرست دلیل همه مکیها تحمل
سپید همه آفتها زبان راست داردی همه گناهها توبه پشت زوال همه بیقتهای نگریست چند چیزست که اگر بورزند بسی
زیاد کند قرآن خواندن و با علمی نشستن و نماز جماعت گزاردن و نماز جاشت و نافله میان شام و خفتن گزاردن و
مسواک کردن چند چیز فراموشی آرد حجامت در غره ماه و نظر در مصلوب و بول و آب ایستاده و میان دو زن راه
رفتن و بازی کردن با عورت خود و خواندن آنچه بر سر قبرها نوشته است و در میان شتران کو کردن مایلده رفتن و خفتن
کاری کردن و چند چیز عم افزاید ایستاده شکوار پوشیدن و رفتن در میان کودکان و کوتاه کردن ریش و سبلت
بدست راست کردن و شهار رفتن در راه طالب دنیا رنجورست و طالب عقبی فرورو و طالب مولی نور علی نور الهی
اگر مرا گوئی بنده من از عرش بگذر و خنده من او را گفتم در حق دنیا چکوئی گفت در حق چیزی چکویم که بحرص بدست آرند
و بخیل نگاه دارند و بحسرت بگذارند درون او همه حیرتست و برون او عبرت میان حیرت و عبرت چه جای عشرتست
ملک شرف الدین محمود شاه انجو که پسلهها حکومت بر بوم فارس و کرمان و شبانکاره و یزد کرد داشت و مرکز شرف
ای اعظم ملوک ایران شد از نسل اوست و بستش میوجب محمود شاه بن فضل الله الملقب باق خواجه وکان اسکندر ثوله
شولتان بن صاغ و هو ابن عبد الله بن احمد بن نصر بن محمد بن عبد الله الانصاری شیخ احمد غزالی برادر امام المحمد
غزالیست و فاتش بقزوین در سنه تسع و عشر و ستمایه بعهد مستر شد خلیفه تصانیف معتبر و تالیفات مستهر و اشعار بی نظیر دارد
من اشعاره قطعه چون حبه سنجری رخ بخم سیاه باد ۰ با نقد اگر کند هوس ملک سنجرم ۰ تا یافت جان من خراز

ملک غیاث

صد ملک نیمه در یک جو نخرم ۰ شیخ عبد الله محمد ابن النوالی وفاتش در سنه ثمان شیخ محیی الدین عبد القادر بن
عبد الله جیلانی در سنه ست و ستمایه بزمان مستعصم خلیفه ببغداد درگذشت شیخ حافظ ابو العلا حسن بن عطار همدانی
در سنه ستین و ستمایه بعهد مستعصم خلیفه ببغدان درگذشت و بحله در پیر مدفونست شیخ ابو نجیب السهروردی وفاتش
ببغداد در سنه ثلث و ستین و ستمایه شیخ احمد بن بدیل سبزواری معاصر سلطان یکش خوارزمشاه بود اهل سبزوار
منکر او بودند مریدان او را گفتند بجای دیگر نقل کنیم شبها در سبزوارست گفت بنده را بارادت خلق حاجت
کارست اگر قومی از جماعت منکر بودی خدای تعالی این چاره را آنجا وطن دادی و او را نیز آنجا خوشتر نمودی
شیخ فقیه زاهد بتبریزی وفاتش در سنه احدی و ستین و ستمایه بعهد ناصر خلیفه برادرش در امون مرتبه او را
بزیارت گوری بردند که در و مرده بنود او بنور کرامات دریافت برخاست و گفت ربرکورتهی پیش ازین نتوانستی الله
شیخ بکارم در سنه اثنی و ستین و ستمایه بزمان ناصر خلیفه درگذشت و بر جهار فرسنگی بغداد بموضعی که اکنون بدو نا
میخوانند مدفونست شیخ امام جعد تبریزی معاصر فقیه زاهد بود و در سر بمقبره کهل مدفونست شیخ بابا
فرج تبریزی معاصر فقیه زاهد بود هم بمقبره کهل مدفونست شیخ اوحد الدین کرمانی بخمسانظم خوب دارد
گوید چون او در سماع گرم شدی هر اهل مردان بدریدی و دست سینه ایشان پاره نهادی چون بغداد در سید خلیفه
پسری صاحب جمال داشت این سخن شنیده فگر کرد که مبتدعست و کافر اگر با من چنین حرکتی کند او را بکشم
چون سماع گرم شد شیخ بکرامات دریافت و گفت رباعی بهلت را بر سر جمز نودن ۰ دریای مرا دو پشته بودن
تو آمده که کاوذ را بکشی ۰ غازی جو تویی رواست کاوذ بودن ۰ پسر خلیفه سر در پای شیخ نهاد
و مرید شد شیخ مجد الدین بغدادی اردبیلیست او ببغداد نام در سنه ثلث و عشر و ثمانمایه بعهد ناصر خلیفه بنهبت
آک تاما و خوارزمشاه معاشرت و زیده بحکم خوارزمشاه شهید شد بعد از قتلش خوارزمشاه پشیمان شد بنجد مشیخ
نجم الدین کبری رفت و گفت چنین خطایی از من صادر شد دیت خون او چه باشد شیخ گفت جان من و تو و اکثر
اهل جهان بدیت خون او نشاید چون تا کردنی کرده شد تدارک نبود و از اشعار شیخ مجد الدین است رباعی
یکموی ز تو اهل را صاحب هوس است ۰ تا خود بتو رنجله کرا و پت رس است ۰ آنکس که بیافت دولتی با قی عظیم
و آنکس که نیافت در دنیا تب بس است ۰ شیخ نجم الدین کبری اورا ولی تراش گوید و در مدت عمر دو اردده

بودن

کس را بمریدی قبول کرده اما همه مشایخ کبار اند چون شیخ مجدالدین بغدادی و شیخ سعدالدین حموی و شیخ رضی الدین
علی لالا و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین کبری و شیخ جمال الدین کیلی و مولانا جلال الدین بهاء الدوله
چنگیزخان پیش شیخ نجم الدین کبری فرستاد که فرموده ام در خوارزم قتل عام کنند باید که از آنجا بروی آی
تا گشته نشوی شیخ جواب فرستاد که هفت سال در زمان خوشی با خوارزمیان مصاحب بوده ام در وقت
ناخوشی ازیشان تکلف کردن پیروتی نباشد در وقت مغول در سنه ثمان و عشر و ستمایه بعهد ناصر خلیفه از خوارزم
در حجه شهاده وفات یافت و مزارش پیداست اراشعار اوست رباعی

برداشتن سرش آسانی نیست ایمانش هزار بار تلقین کردم آن کافر را سر مسلمانی نیست

جای که ولی را از ان نفس باز دارد درست دیگر از خود چه خطرست سبحانه و تعالی همگنان را از شر شیطان
و نفس محفوظ دارد شیخ معین الدین حموی عم شیخ سعدالدین بود شیخ شهاب الدین سهروردی در سنه اثنی
و ثلثین و ستمایه بعهد مستعصم خلیفه در بغداد او نماند و بباب المراد مدفونست در حضرت خلیفه گفته او ختم قران در دو رکعت
نماز میکند و هر روز چهار ختم وظیفه دارد خلیفه امتحانا او را احاطه ساخت در کم از سه ساعت ختمی کرد و خلاص
از شرایط قرآت هیچ فرو نگذاشت اراشعار اوست شیخ بخشای بر آنک بخت با ویش نبود جز خوردن اندوه تیمارش نبود
در عشق تو حالتیش باشد که دران هم با تو و هم بی تو قرارش نبود اکنون جماعتی که در عهد مغول
بوده و بوده اند یاد کنیم شیخ جمال الدین کیلی نفحات نظم و نثر خوب دارد بقزوین درگذشت تاریخ وفاتش نگفتند رحمه الله

جمال ملت و دین قطب اولیای خدا که آسمانه اویست قبه ابدال بسال شصد و پنجاه و یک بحضرت رفت
شب دوشنبه و روز چهارم شوال شیخ سعدالدین حمویی وفاتش در سنه ثمان و خمسین و ستمایه بعهد حضرت
هولاکو خان در ان زمان که عالم از کفر مملو بود خراسان را حاکمی عادل بود و اهل خراسان شکر حاکم در
خدمت شیخ تقریر میکردند شیخ گفت بر افتد شکر زاید گرد دو روز دو تبر افتد گفتند ای شیخ دین درین دو رکعه
اهل جهان از ظلم حکام بلاهای عظیم گرفتار ند حق سبحانه و تعالی خراسان را چنین حاکمی عادل داده باشی گفت شیخ
در حق او دعای خیر کردی تا موجب آسایش خلق بودی جه پرست که شیخ چنین میفرماید گفت او مخالفت اقتضا
زمان میکند و کسی آسوده نباشد شیخ را تصانیف و اشعار بسیارست شیخ نجم الدین دایه کتاب مرصاد العباد

از تصانیف

از تصانیف اوست در فترت مغول بروم رفت پیش سلاطین سلجوقی و هم آنجا وفات یافت از اشعار اوست رباعی

عشقیست که دولت دل ویش است زاندازه هر هوس نه مستی بیش است خیریست که در ازل مرا در سر بود
کاریست که تا ابد مرا در پیش است کز همه جو فلک بلند دکانی پستم
که موسی کعبه ایم و که کافر دیر مرد خودم آنچنانک هستم هستم شیخ سیف الدین وفاتش در پنجه
ثمان و خمسین و ستمایه بعهد هولاکو خان در بخارا اندوانست نخشب مورانیکنیز دارد و او را شیخ عالم میگویند رباعی

ای مردان مرد ای جوانمردان مرد مردی کیند و نگاه دارید سر کوی وز تیر آید چپک نگاهد مو
زنهار که از در دوستکرد انی رد ای نالهٔ پر خونه پوشش از غم تو وی نعره زند مغفرش از غم تو
افغان نخاید نوشش از غم تو خون در رگ عاشقان بجوشش از غم تو شیخ جلال الدین بهاء الدوله الحق
در فترت مغول بروم شد و بمولانا روم معروف گشت وفاتش در پنجه و ستمایه در قونیه مدفونست اشعار خوب دارد

ومن نده چت روح تویی نوح تویی فاتح و مفتوح تویی مرغ که طرز تویی بسته بمقدار مرا
دانه تویی دام تویی باده تویی جام تویی نخته تویی خام تویی خام بگذار مرا شیخ رضی الله علی الاطلاق
وفاتش در سنه اثنی و اربعین و ستمایه بعهد معتصم خلیفه در اسفرائن خراسان مدفونست شیخ اسمعیل در تولی وفاتش
در سنه اربعین و ستمایه به ترقول خورسپتان مدفونست شیخ محمد گجه جابلی هم آنجا مدفونست و آن دیهیست از ضیاع
تیز در قبل شهر یک و پنجی افتاده وفاتش در سنه ثمانین و ستمایه شیخ علی بردیانان قزوینی بعهد فلای ملاحده شهید شد
گویند کالبد او را بقزوین نقل کردند و قراء بران موضع در واقعه اند جهت او مزاری ساخته اند شیخ عثمان
سیاوجی وفاتش بساوه در سادس عشرین رجب سنه خمس و ثمانین و ستمایه بعهد غازان خان شیخ ابو علی سینا احمد جام
قدس سره در جام من نواحی هراتست و او را زنده فیل حضرت میگویند شیخ رحمان مهر عبد الله کرد شیخ
تاج الدین استوی شیخ احمد مکوره قزوینی در سنه ست و ثمانین و ستمایه بعهد گیخاتو خان بقزوین نماند پیری بصفا بود
و پدرم با او مصاحب و ببرکت او پدرم در آخر عمر تایب شد و در کار طاعت درجه عالی یافت شیخ صایین الدین
تیزی به تیز در گذشت و بجله چند اب مدفونست اراشعار اوست رباعی

آن زانده شه تو کجایی میسوخت دوش این دلم از درد جدایی میسوخت
تا از شب تیره روز روشن بدید چون روز دلم جمله برایی میسوخت

شیخ عبدالرحمن خراسانی بغداد درسنه ست وعشر وثمانمایه درگذشت مردی صاحب وقت ودرجه عالی درعلمیت
داشت شیخ مودود چشتی چشت از تقرابع هرات وخاندان ایشان را خاندان کل خوانند ازعهد ابراهیم
خلیل صلوات الله علیه تاکنون درهر ملت که پیدا شده ایشان شیخ وقت بوده اند نخراسان مردصاحب وقت بود
شیخ قطب الدین حیدر رفاتا ودرسنه ثمان وعشر وثمانمایه مردی صاحب وقت بود دکنروه حیدریان متابع او
اند شیخ خواجه سنجان کهندنام موسوم شاه سنجان وسلطان سنجان صاحب وقت بود ودرخاندان ایشان
یکی همیشه صاحب سجاده است شیخ غیاث الدین نظری شارح قصیده ابن فارض درتصوف شیخ دانیال صفی مردی
صاحب کرامات بود وازکس نفقه درنمی نداشت وتاغایت سفره اوروانست وسفره شیخ کبیر شیراز ابوعبدالله ضعیف
وسفره شیخ ابواسحق کازرونی وسفره طاوس الحرمین برقوه ملک فارس راچون چهار رکن خانه اند شیخ
سعدالله قلندر اجه خالدی قزوینی نبیره شیخ نورالدین کیل بود وغرا خان داکر شغول بروست اوسلمان شدند عالی
عامل ومتحدی صاحب صفا بود درنهم سنه ثمان وعشر وسبعمایه بقزوین درگذشت عمرش قریب صدسال بود شیخ
صفی الدین اردبیلی درحیاتست ومردی صاحب وقت وقبول عظیم دارد ودراین کار غیطیت شیخ علاء الدوله
سمنانی پسر ملک شرف الدین نمایی است ودرحیاتست ودرعهد ارغون خان عمل پیشه بود وپدرش درمرتبه وزارت
چون اوتایب شد ودرسلوک آمد درراه حق درجه عالی یافت وازشاهد گذشت شیخ قطب الدین یحیی جامی خاندان
ایشان مشایخ کبار بوده اند واو مردیست بزرگ ودرهرات بدرب فیروزآباد مدفونست وبخواجه قطب الدین
نیشابوری مشهور شیخ شرف الدین درکرمینی درحیوانات وبزرگ عالم عابد عامل مرشد متورع وپرهیزگار
وارد ودرجه درسلوک دارند شیخ نجم الدین اصفهانی درجیرفت است وبزرگ صاحب وقت ومرشد شیخ
تاج الدین کرکهبدی ازولایت همدان بتبریز درخانقاه صاحبی سکونت پری درغایت تواضع ودرعلمیت
درجه عالی دارد وبعد ازین جماعت راکه مجرد نام علم شد ودرمیان خرقات ولطافت نخنان عجب نمایند
یاد کنیم سیدی ابوالوفا بمعاویه بمجرد ودرواسط مدفونست سیدی احمد کپرهم بمجرد ودرواسط مدفونست شیخ
عبدالقادر رنجانی هم آنجا مدفونست مرشدی لطامی ابوعلی سیدی محمد بن هوار سالم منوفی ابوعبدالله شامی
محمد بن علی قطب ابوجعفر کرشی علی بن عطا احمد بن سالم حامد لواف یحیی بن ابی الفضل معافا بن عمران

علی بطعم من تقبل قبل السوء ضمهم ... وکل طعام یعجز الیس مضغه ... فلا تبتغه فهو شر المطاعم ... والاک ایاک الفجور ووطیها
فما هی الا مثل سم الارقم ... ولا تک فی وطی الکواعب مسرفا ... عاسر افه فی العراقی السوداء ... وفی کل اسبوع علیک بقیئه
فعیا الامان من شرور البلاغم ... ولا یحبس الفضلات عند قضیها ... ولو کنت بین الرخمات الصوادم ... وکن مستهاکل وذوقا مستقه
وحافظ علی هذا العلاج ودوام ... ولا تحیر للدد وارو شربها ... عدی الدهر الا عند احدی العظائم ... وقوفر علی الحکم الاراک فانها
تقوه ایدان الله الدهر عایم ... خصال بها اوحی الحکیم براوق ... اخا العدل والمشوران ملک الانجم ... ودیت اخرین

اگرچه سخن ابوعلی نیست اما چون نغمه کلام بود ونوشته شد گویند شیخ الرئیس با وجود آنکه استاد وعلامه جهان بود
کنای درسخن اورنم کردندی وچنان بود که کنای درحالت نقل متاع خود میگفت بیت کرامی داشتم ای نوش لبان را
که بر دل نکند زدوری آسان جهانت ... شیخ با کوکبه وزارت درگذر بود وبشنید بر سبیل استهزا گفت بنگاکرا میرسد
واشی که بحمالت کنای کند فرمایش کردی گفت از آنک بزد بحمالت مردی نان ازکنای خوردن بهتر که از چون
تویی حسن دیگر آنک بوقت رحیل کنای را از محنت کنای مردن نیک آسان بود اما دنیا دار از محبت خود شیدا
دکوکبه وطنطنه سپاهی مردن سخت وشوار بود شیخ جواب راست وحق یافت ساکت شد ابومعشر وهو نجیح جعفر
بن محمد المنجم البلخی درسنه ثمانین ومایه بعهد هرون الرشید ببغداد درگذشت استاد منجمان زمان خود بود شیخ
ابوالسوفا الشورجانی مرحوم کتاب المجسطی درسنه ثلث واربعین ومثلثمایه بعهد مطیع خلیفه درگذشت استاد حکمای زمان بود
وشیخ الرئیس شاگرد او تصانیف او سیاست شیخ ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی منجم بعهد سلطان
محمود عزنوی کتاب التفهیم فی التنجیم تالیف کرد ودرسنه احدی وعشرین واربعمایه بحری قانون مسعودی ساخت
ابوالفتح بستی معاصر سامانیان بود تصانیف واشعار خوب دارد ومن اشعاره شعر زیاده المرئی فیما یقتنی
وربحه غیر محض الخیر خسران ... وکل رجحان غیر لایثبت له ... فان مغناه فی التحقیق خسران
وان قصیده مطولیست وارمنشدات اوبیت عادات الکرام کرام العادات ابوالمطوح محمدی اوانل مجربان
اصفهان بود وازنسل مهلب بن ابی صفره وفاضلیتی داغطان زمان خود بود ابوالشرف جرباذقانی صاحب
ترجمه عینی عتبی وهو ناصر بن حمید خلیفه بن سعید المنشی درابوال دولت منزل نماند قاضی ابومحمد ناجی صاحب
کتاب مسعودی درمذهب ابوحنیفه معاصر سلطان طغرلبک سلجوقی بود دیوان کتاب بسلطانیه دعوتی منسوب بیست

سید احمد بن ابوالحسن الرفاعی ملقبه محیی الدین در سنه خمس وتسعین وخمسمایه درگذشت الباقلانی ابوبکر طیب استاد علمای زمان خود بود معاصر قادر خلیفه وسلطان محمود غزنوی بود البارع برهان الدین محمد بن النسفی الحکیم الصدفی صاحب تفسیر بدیع الهمدانی صاحب المقامات ادیبی بود مرد الناس غایة شناخت بحمالک شمشیر را بغلاف السید بشر بن غیاث المریسی وکان یقول لخلق الاوان والارحام السید برهان الدین العبری السکونی مفسر در حیوة بود وسر آمد علمای وقت الثائر نقاب وهو ابوالعباس احمد بن یحیی کان اماما فی اللغة وهو من اقران المبرد وثعلب توفی سنه احدی وتسعین ومائتین نماند تاج الدین النسوی له تصانیف المبهجة فی اللغة والفقه وغیر ذالک الثابت بن سنان الصابی الطبیب الجسیم الامام المحاط در سنه خمس وحمسین ومائتین بعهد معتضد خلیفه نماند تصانیف معتبر دارد وارث سریر علمیات الجوهری وهو ابی نصر اسمعیل بن حماد کتاب صحاح اللغة از تصانیف اوست جعفر بن یحیی الذی تنقل علوم البرمکیة الی العربیة قاضی جمال الدین الحصی له تصانیف فی الفقه وله تصانیف بسیار دارد ازمحاسن اوست دنیا بجمله چیزی خوش کرد ایمنی وتوانگری و صحت وجوانی وبجمله چیزها خوش کرد ترس ودرویشی وزبونی وپیری الحارث حفص بن ابوعمرو عمرو بن عبدالعزیز الازدی النحوی در سنه خمس واربعین ومائتین نماند الحریری ابومحمد قاسم بن علی بن محمد البصری صاحب المقامة والتصانیف المعتبره معاصر سلطان ملکشاه سلجوقی بود الحسن ابومحمد رکن الدین بن محمد بن شرفشاه العلوی الاستراباذی صاحب التصانیف فی الادب الخارزنجی خلیل بن احمد الازدی صاحب العروض النحوی معاصر امام الخفش الدال داود بن علی بن خلف ابومحمد الاصفهانی صاحب کتاب الوصول الی معرفة الاصول ولقب الاندار والاعذار والانجاز والاختصار در سیصد وتسعین ومائتین بعهد معتضد خلیفه نماند الراغب الاصفهانی صاحب المحاضرات وازمشهورات اویست علم الملوک والنسب والخبر والشعر وعلم السلطان العادی والقالی وعلم التجار الجلاب وعلم الکتاب معرفة الخط والتصریف واللغات الزاوزنی ابوالحسن احمد بن یحیی در سنه خمس واربعین ومائتین بعهد معتمد خلیفه نماند صد ویست وچهار تصنیف دارد الزمخشری وهو جارالله ابوالقاسم محمود بن عمر در سیصد وشش وشش وخمسماية بعهد مقتدی خلیفه درگذشت کتاب کشاف در تفسیر وفائق در حدیث ومفصل در نحو ومستقصی الامثال و ربیع الابرار ونصوص الاخبار از تصانیف اویست السوراباذی ابوبکر عتیق بن محمد الهروی صاحب التفسیر

بالفارسیه معاصر سلطان الب ارسلان سلجوقی بود الشیبانی الامام الشافعی در سنه خمس وتسعین مجری بعهد ولید عبدالملک درگذشت از مشاهیر علمای جهان است وصاحب تصانیف بسیار الشریف الوحی جامع الخطب نهج البلاغه شمس الدین عبدی تبریزی تا عهد غازان خان در حیوت بود شرح بطلیوس واقلیدس ورساله الطاب از تصانیف اوست الطبری وهو ابوالقاسم بن خلف بن احمد الرعینی صاحب القصیده فی القراءه شیخ شهاب الدین المقتول السهروردی صاحب کبریتها صندوق العلم معاصر ناصر خلیفه بود ودرعلم سیمیا درجه عالی داشت الصابی ابوالحسن ابراهیم بن هلال استاد منشیان زمان بود وتا غایت حون منشیان زایدج کویند بدو مانند کنند درحادی عشر شوال سنه اربع وثمانین وثمانمایة بعهد قادر خلیفه درگذشت صدرالدین ساوجی در ذهن وذکا عدیم المثال بود وتا بمرتبه که کتاب چند جزو یک خواندن یاد میکرفت قصیده جسنا درعلم عروض وقوافی از تصانیف اوست بعهد سولاکو خان شهید شد الامین علی بن الحسن طالب الحارثی البغدادی صاحب التاریخ معاصر معتصم خلیفه آخرین بنی عباس علی بن ابوالحسن المعروف بابن نواب الخطاط درجمادی الاول سنه ثلث وعشر واربعمایه بعهد قادر خلیفه بغداد نماند وبجوار قبر جنید مدفون شد علی بن علی ابوالحسن الرمانی النحوی درجمادی الاول سنه اربع وثلثین واربعمایه بعهد قایم خلیفه نماند علی لقب عزالدین بن الاثیر الجزری صاحب التاریخ الکامل برادر ابوسعادات صاحب جامع الاصول بود معاصر ناصر خلیفه علی بن محمد بن نصر ابوالحسن الوافدی المقرئ بن عقیل بن محمد بن عقیل الوفا شیخ الحنابله بغداد ودله تصانیف للعتبره عبدالله لقب شرف الدین الطاحی الحورندی له تصانیف فی الحکمة وغیر ذلک عبدالله بن مسلم بن قتیبه بن محمد الدینوری صاحب المعارف فی التاریخ والتصانیف المعتبره معاصر معتمد خلیفه بود عبدالله بن یوسف بن عبدالملک بن یوسف ابومحمد الجوینی وهو امام الحرمین عثمان بن عبدالله بن عبدالرحمن بن حرداد ابوالقاسم جرابادی صاحب کتاب مسالک الممالک معاصر متوکل خلیفه بود عمر ابوعمر المالکی المروزی بابن الحاجب صاحب کافیه والشافیه والعروض عین القضاه سهلان ساوجی معاصر سلطان ملکشاه سلجوقی بود ودرعلم حکمت سرآمد زمان القاضی عمادالدین عبدالجبار بن احمد الرازی امام المعتزله فی زمانه ودله تصانیف مشهوره معاصر فخرالدوله دیلم بود وصاحب ثروت جهت آنک کفت برصاحب مظلمه ترحم کنم که اورا مظالم است وبی رد مظالم از دو فرج نا ممکن فخرالدوله اورا مصادره کرد عبدالواحد بن علی بن برهان ابوالقاسم الاسدی

النحوی المتکلم وله اختیارات فی الفقه وعالما بالنسب عبد الرحمن بن محمد بن اسحق بن محمد بن الحافظ الاصفهانی صاحب
تاریخ اصفهان الوزیر علی بن علاء الدین عطا ملک بن صاحب دیوان الجوینی صاحب تاریخ جهانگشای برادر
خواجه شمس الدین صاحب دیوان بود بعهد خان بماند عبد الکریم بن هوازن ابو سعید القشیری الامام بن الامام
معاصر سلطان الب ارسلان سلجوقی بود عمرون عبید الشیخ المعتزله فی زمانه در سنه اربع واربعین ومائتین بعهد متوکل
خلیفه درگذشت قاضی عبد العزیز بن عبد الحمید ابن حازم الحنفی در محرم سنه اثنی واربعین ومائتین بعهد مکتفی خلیفه بماند
مولانا عضد الدین شبانکاره استاد علماء زمان بود و در جمیع علوم بحد کمال از رسول صلعم مرویست که در
دین اسلام بر سر هر صد سال عالمی خیزد که وجود او سبب رواج کار دین و اسلام باشد و اصل جهان را استاد
و رهنما بود و علماء سلف بنا برین حدیث در صده اول عمر عبد العزیز مروانی و در صده دوم شافعی مطلبی و
در صده سیوم ابو العباس احمد بن شریح و در صده چهارم ابو بکر بن طیب باقلانی و در صده پنجم حجة الاسلام
محمد بن محمد الغزالی و در صده ششم امام فخر الدین محمد عمر الرازی و در صده هفتم لاشک وجود مبارک مولانا
عضد الدین ندیم الله میامن انفاسه شریفه شرح اصول ابن صاحب در اصول فقه و مواقف در اصول دین و
فواید غیاثیه در معانی و بیان و غیر ذلک از تصانیف اوست العین الغزالی وهو ابو حامد محمد بن محمد بن محمد
بن حجة الاسلام در سنه خمس وخمسمایه بعهد مستظهر خلیفه بماند نهصد و نود و نه کتاب تصنیف کرده بود در آنچه
مشهور است احیاء علوم و کیمیای سعادت و بسیط و وسیط و وجیز در فقه و مقتصد و مسحول و منحل و نصایح الملوک
و معایب النظامی غیاث الدین محمد بن احمد العصاری القزوینی وهو سبط الامام المغفور نجم الدین عبد القادر در حیوة است
کتاب کافی در حل حاوی بر جهانیان گشاده است الفاء امام فخر الدین محمد بن عمر بن حسین الرازی استاد علماء
زمان خود بود تفسیر کبیر و محصول در اصول فقه و محصل در اصول و ملخص در حکمت و شرح کلیات حکمت مشرقی از
تصانیف اوست در سنه ست وستمایه بعهد ناصر خلیفه بماند بهراة در تاریخ وفات او گفته اند قطعه امام عالم کامل محمد الرازی
که کس ندیده ورا در جهان شبه و مثال بسال سیصد و شش درگذشته شد بهراة نماز دیگر دوشنبه غره شوال
بتبرک از سخنان او این ابیات ثبت افتاد رباعی ای دل ز غبار جسم اگر پاک شوی تو روح مجردی بر افلاک شوی
عرش است نشیمن تو شرمت ناید کایی و مقیم توده خاک شوی القاف قطب الدین محمود

بن مصلح در سابع عشر رمضان عشر وسبعمایه بعهد اولجایتو سلطان تبریز درگذشت و بخرداب مدفون شد شرح اصول
ابن الحاجب و شرح حکمت اشراق و شرح مفتاح و غرة التاج از تصانیف اوست قیصر الدمشقی لقبه علم الدین صاحب
الهندسه والریاضات الکاف امام الکلبی وهو محمد بن سایب بن بشر صاحب التفسیر بکوفه در سنه اربعین ومایه بعهد
ابو دوانق خلیفه بماند کوشیار بن لبان المنجم الجیلی المیم محمد بن جریر الطبری در سنه عشرین وثلثمایه بعهد مقتدر خلیفه
درگذشت تاریخ جریر و سیر الملوک از تصانیف اوست محیی السنه بن زکریا الرازی الطبیب تصانیف معتبر دارد
محیی السنه ابو محمد حسین بن مسعود الفراء البغوی از مشاهیر علماست معاصر قایم خلیفه بود تصانیف او کتاب
معالم التنزیل در تفسیر و مصابیح و شرح السنه در حدیث و تهذیب در فقه است و من اشعاره رباعی دلدار ز ما کرانه میطلبد
در کوی فراق خانه میطلبد با دل گفتم چه کرده راست بگو گفتا چکنم بهانه میطلبد محمد
بن یحیی الفقیه الشافعی سرآمد علماء خراسان بود و در عهد سلطان سنجر در فتنه غزان شهید شد محمد بن ابی نصر ابو
عبد الله الحمیدی صاحب کتاب الجمع بین الصحیحین البخاری و مسلم محمد بن ابی شیبه الکوفی در سنه سبع وتسعین و
مائتین بعهد مقتدر خلیفه بماند المیدانی وهو احمد کتاب مجمع الامثال و سامی و نزهة الطرف والهادی للشادی
از تصانیف اوست القاضی ابو علی محسن بن علی التنوخی صاحب کتاب الفرج بعد الشده در محرم سنه اربع وثمانین و
اربعمایه بعهد مستظهر خلیفه بماند مجد الدین ابو السعادات مبارک بن محمد بن عبد الکریم بن الاثیر صاحب جامع الاصول
در سنه ست وستمایه بعهد ناصر خلیفه درگذشت محمد بن سعد بن ابو عبد الله الکاتب الواقدی صاحب الطبقات
الامیر محمد بن حسن بن عیسی بن المقتدر بالله کان من الصالحین و رواة الحدیث معاصر قادر خلیفه بود محمد بن
فضل بن احمد ابو عبد الله العراضی الصاعدی کان عدیم المثل فی رواة الحدیث القاضی ابو بکر محمد بن عبد الباقی الانصاری
قاضی بیمارستان والاسناد العالی فی الحدیث وکان اماما عالما بالمنطق والحساب والهیات محمود وهو
وجیه الدین ابو الفتح المروزی پیش سلطان غوری وقع و حرمت تمام داشت و بسبب ترغیب او از مذهب
ابو حنیفه بمذهب شافعی نقل کرد الوزیر ابو علی محمد بن محمد بلعمی مترجم تاریخ جریر طبری معاصر منصور بن عبد الملک سامانی
بود محمد العوفی لقبه نور الدین صاحب کتاب جامع الحکایات بود در اول دولت مغول درگذشت محمد
بن اسعد بن عبد الله الحنفی التستری صاحب منتخب جامع الحکایات و معاصر اولجایتو سلطان بود محمد بن علی

بن محمد الکاتب صاحب کتاب پسند باد. **النرسی** نصیر الدین طوسی و هو ابو جعفر محمد بن محمد بن حسین اصلش از نهرود
سیاوه بود اما مولد و منشاش در طوس بود و بطوسی شهرت یافت تاریخ فوتش گفتند **قطعه** نصیر ملت و دین پادشاه کشور
یگانه که جود او مادر زمانه نزاد بسال خواست قصد و هفتاد و دو ذی الحجه برفت و هیچ کس در گذشت در بغداد
شرح اشارات و نقد محصل و زبده و تذکره در حکمت و زیج خانی و هیئیه در هیات و اوصاف الاشراف در
سیاوک و اخلاق ناصری در معاش از تصانیف اوست و من اشاره فی الوحده **رباعی** موجود بحق واحد اول باشد
باقی همه موهوم و تخیل باشد هر خیر جزا و که آید اندر نظرت نقش دو بین جو چشم احول باشد
نجم الدین دبران دبران علی بن عمر بن علی ابو الحسن الکاتبی القزوینی معاصر هولاکو خان بود شرح مخلص و شرح کشف
حکمت عین و جامع الدقایق و رساله الشمسیه فی المنطق از مصنفات اوست **الهاشمی** ناصر الدین ابو سعد عبد الله بن محمد
بن علی به تبریز در سنه خمس و ستمایه در گذشت تقریر قاضی و شرح مصابیح و غایه القصوی و منهاج وطواط و مصباح
در کلام و مرصاد در اصول فقه از مصنفات اوست **نجم الدین** عبد الغفار القزوینی کتاب جامع و لباب و شرح
لباب از تصانیف اوست **نصر الله** بن عبد الحمید بن ابو المعالی صاحب کتاب کلیله و دمنه فارسی معاصر سلطان
بهرامشاه غزنوی **الهاشمی** هشام بن الامام بن سایب الکلبی در سنه ست و مائتین در گذشت **الواقدی** ابو الواقدی و هو
محمد بن عمر بن واحد صاحب المغازی و عید و لک بغداد در سنه تسع و مائتین معهد مامون خلیفه در گذشت **الواحدی**
و هو صاحب تفاسیر بسیط و وسیط و وجیز معاصر محمود سبکتکین خلیفه بود **الیاسی** یوسف بن اسمعیل البخاری در سنه
سبع و ثلثین بعهد معتضد خلیفه در گذشت **یاقوت المستعصمی** الخطاط در سنه تسع و ثلثین و ستمایه بعهد غازان خان
نماند و بنزدیک قبر احمد حنبل مدفون شد **یعقوب** بن اسحق بن ابراهیم ابو عمرانه الاسفرایینی که مسند مجمع علمی صحیح
یحیی بن عبد الوهاب بن منده بن امور کریا الاصفهانی المحدث **یحیی** بن محمد بن ابی العسکر بقه محیی الدین ابی
الکریم المنجم و له تصانیف الکثیره **فصل ششم** از باب پنجم در ذکر شعرا و ازدود کروه عرب
و عجم یاد کنیم **قال الشعر آدب العرب** میل من اشعر الشعرا فقال امرء القیس اذا رکب و الاعشی اذا طرب و النابغه
اذا رهب و زهیر اذا رغب و بنابرین چهار چند دیگر را یاد کنیم **امرء القیس** در زمان جاهلیت بود و بنزدیک مهدر سول صلعم
او در قصیده گفته است **وجفان کالجواب** و قدور راسیات چون این سخن بحضرت رسول صلعم رسید در حق او فرمود

فصل

لس الله الملک الفضیل نطق الوان قیل ان خیر و از اشعار امرء القیس است **بیت** تقاسمنی سز و کری چپ و نزل
بسقط اللوی بین الدخول فحومل **ابو یونس** مداح جعفری برمکی عباس بود و در سنه خمس و ستمایه بزمان محمد ایلدگز
نماند در صرفیات و معانی عالی بود و در یمنی کشته است **علیکم المخطیر فانه فمه لا نضیعها فی اللحه** گویند حق تعالی او را بدین
اپاچ بخشید **بیت** تا تحی فی بیات الارض و انظر الی آثار ما صنع المملک عیون سلجین ناظرات
کان عیون و هب بیکیک علی قصب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک **ابو فراس**
برادر سیف الدوله حمدانی و معاصر مطیع خلیفه است و اشعار خوب دارد **فرزدق** معاصر امیر المومنین حسین رضی الله عنه بود
و اشعار خوب دارد **مبتدی** مداح یوسف الدوله حمدانی بود و در سنه اربع و ستین و ستمایه بزمان مطیع خلیفه در گذشت
و اهل الشعر آبن العجم شعرای عجم که بزبان فارسی و پهلوی و غیر آن اشعار دارند بی شمارند اجمالا بعضی ازیشان یاد کنیم و از بعضی مجملی اثبات کنیم **انوری** ابو الدین الخاوری معاصر سلطان سنجر سلجوقی و
مداح او بود و از اکثر علوم بهره مند و این قطعه دالت بر فضیلت او **قطعه** کرجه در سلم در مدح و غزل یکتا گی
خواه جودی گیر از اخوان من دانکی خواه خوی گیر از اقران من دانکی
ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی فاضرم بلکه از هر علم گز اقران من دانکی
منطق و موسیقی و هیات شناسم اندکی راستی باید بگویم با نپسی وافرم
گر تو تصدیقش کنی بر شرح و بسطش قادرم نیستم چگانه از اعمال و احکام بحرم در همی با بو رنداری ربجه شوش حاضرم
در آخر حیات شد و از ملازمت سلطان اعراض نمود **ازرقی** و هو افضل الدین الهروی معاصر سلطان ابراهیم غزنوی
بود و اشعار بی نظیر دارد و کتاب الغزو سلیقه از منظومات اوست **ادیب صابر** معاصر سلطان سنجر سلجوقی بود و بحکم
او بر سالت بخوارزم پیش اتسز خوارزمشاه رفت و اتسز او را در شاب چون غرق کرد اشعار بیکو دارد **اثیر اخسیکتی**
اوبهان دیهی است بناحیت اعلم همدان و او مداح سلیمانشاه حاکم گردستان بود اشعار خوب دارد و در عهد هولا
کو خان در گذشت و در حق قاضی محمد الدین طویل قاضی همدان بحری گفته تو و در بنده **قطعه** نه ازان داشت فخار کنی
که بر آید اجلش می نماید تحیل لیک در تیه ضلالت بجهان گم گشت که بصد سال بر و تبرشش غزایل
قاضی حمل نبت سوره الانعام خوانده و در حق او نعوذ کرده بدان زود می اثیر در گذشت **اثیر اخسیکتی**
آخسیکت دیهی است از شهرستان وزعانه ماوراء النهر اشعار بی نظیر دارد **غزل** ای شمع زرد روی که با اشک دیده

اندر تاخیر

هر خیل عاشقان مصیبت رسیده فریاد وقت خوشی میسور میگذارد تا خود چرا محبت شیرین بریده

امام مهروی وسوا ابو عبد الله محمد بن ابی بکر بن عثمان مداح سلاطین و وزرای کرمان بوده و در عهد اتابکان وفات کرده اشعار خوب دارد لغزی که بنام خود با محاسبان خطاب کرده **قطعه** ملک حسن زوج فردی بین که حسن سدس آن پنجگانه حد عدد دیگر دون بود تضعیف کن چون سه را خوش باری دیگرش در ملک سال ضرب کن چون ضرب کردی انگشت

سدس عشرش او را باز بر این هر دو سم جمع کن نی نی که نصف ملک او را تنصیف کن کهنس حد طاق کرد حاصل نکو

اندر و پیوند جا روپیه را تالیف کن با محاسب گفتم اندر ایم خود حرفی بر مز کو امامی را بعلم خوب تعریف کن

زوج فرد عددی را گویند که در نصف احد الطرفین آن منصف باشد و طاق بود و آنچه از حد عدد پر دست یکی باشد زیرا که در یکی در انقسام عدد صحیح حاصل نشود و چون یکی را چهس سدس مقداری گیرند آن مقداری تواند بود و ملک حسن را که دو است چون در ملک سال یعنی ملک که ده باشد ضرب کنی بیست باشد چون مضاعف کنی چهل شود و سیم بود سدس آن سی و پنج بود عشر آن یکی باشد چون پنج از انگشت حذف کنی یکی بماند الف باشد عددی و عددی هم ضرب کردن اول جذر خوانند و حاصل ضرب را مجذور و چون مجذور را باز در جذر ضرب کنند آنرا در ما قبل جذر یکعدد کعب خوانند چون عدد هزارست کعب آن ده تواند بود یعنی ده در ده صد و صد در ده هزار و چون عدد طا نهصد است جذر آن سی باشد یعنی ای در سی نهصد بود پس در عدد کعب عین است و بین که جذر طاست چهل باشد سیم رقم چهار دالست و رقم پنج ها و دال ها در صورت کتاب ده است و جعل یکدال ده یا ست نام امی بدین صورت حاصل میشود **ابو الفرج** روزی روزبه دیلمی است از ولایت خادمان خراسان و او را اشعار یکدست و معاصر سلطان ملکشاه سلجوقی و پیرانش بود گویند حکیم انوری در اول کار او بود اما در آخر شعرش بر او عروج کرد **ابن خطیب کجه** و موتاج الدین احمد معاصر سلطان محمود غزنوی بود اشعار خوب دارد و مناظرات او با منکوحه اش مضحک شیرین باشد گویند پدر خطیب کجه پیش از زنا شوهری او را دعوت کرد اجابت نکرد و جواب نوشت **رباعی** تن تا با تو بخواری ای صنم در ندهم با لابک زر تو بهت هم در ندهم

یکبار پسر زلف بخم در ندهم بر آب بخسم خوش و نم در ندهم پور خطیب کجه بر دو مکرر کرد و او را بنام دیگری حاصل کرد و بعد از دو سال او گفت **رباعی** تن تا با تو بخواری ای صنم در ندهم با لابک زر تو بهت هم در ندهم

کهنی

کهنی چشم بآب و نم در ندهم بر خاک بهشتی و نم اندر دادی **اوحدی** او اشعار خوب دارد و مرده

دلبرش رو مشک بهم برزده بود خلق را آتش سوزنده بدل در زده بود مرد را مردمک دیده بخون تر نیکرد

غمزه خال که بر برگ گل تر زده بود گر بهم برزده پنجی بچشم غیب مکن کاوحدی را نم عشق تو بهم برزده بود

پهداررازی بدان زبان اشعار خوب و اختراعات نیکو دارد و دیوان او مشهور و معتبر است **پورهارجاجی** مداح خواجه شمس الدین صاحب دیوان جوینی بود اصطلاحات ارکان در شعر خوب نشاندی و قصیده که مطلع آن این بیت است شاهد این تقریر است **بیت** ای کرده روح بالب لعلت توانگری معشوق از یکی و نگاری چه داوری

قاضی هارالدین بخاری مداح خواجه شمس الدین صاحب دیوان و اکابر زمان بود و اشعار نیکو دارد و دیوانش معروفست **بهاء الدین سامی** در حیاتست و بخان نیکو دارد و این ضعیف را چند قصیده و قطعه مرقوم فرمود **جمال الدین رستق** القطنی محلتی است در قزوین و او را بدان زبان اشعار بی نظیرست و معانی بارک انچنان در گذشت و قرب نود سال عمر یافت از بخانش اندکی بزبان پارسی باشد **رباعی** ای زرتویی آنک جامع لذاتی محبوب جهانیان تهرا تاتی

بی تنگ تو خدا نیخ و لیکن نجدا ستار عیوب قاضی الحاجاتی **جمال الدین عشقی** در حیوت است بخان خوب دارد

تخصیص غزلیات و منها **غزل** از خاک کف پات هر کرد که برخیزد جانهاش فرو بارد دلهاش فرو ریزد سوزنی

پروای تو ام در خاک هرست بخواباند بوی تو ز خاکم باز دیوانه برانگیزد از تو نرم صدره چو عزم دل کردم

دود دلم آید باز در دامنت آویزد ای جان عیقی کی با عشق برآید عقل باشه کجا بارد هرگز که کبوتر

سید جمال الدین کاکای معاصر اتابکان بود اشعار جید و هزل دارد و ترجیعی در جواب سعدی شیرازی گفته مطلعش اینست لی

من یتیم ولدا نیستم ابا یی این شیوه مراست لایزالی با شغله جهان چه شغلم می خواهم و یار و جای خالی

میخانه و کوی یار یکدل هر گز نگذارم آن حوالی خشت سر خم کنم بالین خاک درآن صنم بمالی

عشقت حرام بر تو اگر جهت کو صبح نه در پی وصالی از عشق بود خلاصه دولت باقیت وساوس خیالی لی

سعدی که نشست و صبر پیکرد بودار سر عجز و پست حالی من اشرف ناتم صابر واندر رسم آن هوس کجا

برخیزم و دست یار گیرم می یار چو اقرار گیرم **سید حسن غزنوی** معاصر سلطان بهرامشاه سلجوقی غزنوی

بود اشعار خوب دارد و گویند بوقت آنک بزیارت حضرت رسول صلعم رفته بود و بنعت آنحضرت ترجیع بگوایا قوم گفته

چون بدین پایت رسید پیت لاف فرزندی مزن در حضرت ولیک خدمتی کن تا شوی مخدوم خلق

دستی از قبضه بیرون آمد باجله و گفت خدمتی حکیم عمر خیام وهو عمر بن ابراهیم در اکثر علوم خاصه در نجوم سرآمد زمان خود بود و ملازم سلطان ملکشاه سلجوقی رسایل خوب و اشعار دلکش دارد و من اشعاره رباعی هر ذره که بر روی زمینی بوده است

خورشید رخ وزهره چنگی بوده است کز وی ارزخ آستین بر زم فشان کان هم رخ خوبان نگاری بوده است

خاقانی وهو افضل الدین بدیل بن علی شروانی بیتی نغز در پسنه اثنی و ثمانین و خمسمائه در گذشت و بمقبره ملک الشعرا بر سر خاب مدفون است اشعار بی نظیر و رسایل بی مانند دارد و بخط طاق طراز شعر امانند آن پس نگفته خواجو کرمانی شعر نیکو دارد غزل

نی زدود دل پر آتش مینالد تو پسند ار که از بادهوی نالد عندلیبیت که از باد نوا میسازد

خوشش برایست که در پرده بنالد من و تحفه اگر از لاک زوال میسالم یار آری خشت بیدل رگجا مینالد

نیرندیش نداند که نالد بقیحی زخم دارد نه ببرد رو ریا مینالد بس که راه دل اربابت حقیقت رفته است

ظاهرآنست که از ترس خدا مینالد ناله زاری خواجو اگر از می گفتست او جه دیدست که هم رنگ نوا مینالد

وقیقی معاصر امیر نوح سپانی بود و در شهنامه از و ابیاتی کثیر است سبب سی هزار بیت گفته است و حکیم فردوسی جهت

موقت قدر بخش آزاد اجل شاهنامه کرده و در نکوهش آن گفته بیت دمان گر بماند رخورد کسی ازان به که نامار

رفیع الدین لنبانی از ابهر بود و اما در کرمان نشستی و در عهد غزان خان نماند اشعار پاری بی نظیر دارد و مرد

فاضل بوده و این رباعی او راست رباعی باوج ستیزنا فلک جنگ مکن وز زخم زمانه ناله چون چنگ مکن

در خاک فرو رو در آب دریا گوهر ضایع مگذار تو دل تنگ مکن رکن الدین لنبانی پیراوست و عالمی متقی و اشعار

خوب دارد این ضعیف را با و اعتقاد تمام بود و بوقت اتک از و پنجه دیوانش جوئیم این قطعه بدو فرستاد و نظم

جهان فضل و هنر جان رکن الدین ز بی نظیر تو چشم زمانه کم دیده معانی سخن تو در لباس بیان

جو جان نماید در جسم و نور در دیده قوای نطقه و زبده و فطرت ازلی ز دوق نظم تو گفتن بطبع گزیده

بهر خویش در اخبار و آیت و اشکال ز لفظ عذب تو گوئی خلاف نشنیده شدی ز فرط هنر خرد بر تر عقال

خرد ز جان و ز دل بندگیت ورزیده تو بی سلاله بکران و طبع نازک تو بخوب رویی بکران نظم نورسیده

ز بوستان صفیر تو پنجه برد کنون ز بنده کسی بتر آن ندیده اگر تو لطف کنی دیگری ز بی نازی

سزا بود بسزا و خوش بخشیده بجان همیشه بر انوار در جهان بهتر زجام فضل مال علم و عقل نوشیده

رودکی مقدم شعرای فرس است و پیش از و اهل عجم شعر عربی گفتندی معاصر امیر نصر سامانی بود و اشعار بسیار دارد

اما اندکی مشهورست در تاریخ منوچهری آمده که او را بعقصد هزار بیت شعر بوده و در آن تاریخ اشعار او بسیار است

کلیله و دمنه فارسی منظوم از منشآت اوست ملک رضی الدین بابا حاکم دیار بکر بود در عهد اتابکان اشعار خوب دارد

بوقتی که از دیار بکر او را معزول کردند و با مر جلال الدین خنجی دادند این دو بیت بخواجه شمس الدین صاحب دیوان

نوشت رباعی شاها ستدی کشورت از بیخونی دادی بخشی نه مردی نه زنی زین کار جوانقاب رخ خویش بتاب

پیش تو جوف زنی چه بیشه زنی پیوزنی را و از دیگلاج از توابع بیرقند بود و معاصر سلطان سنجر سلجوقی

هر لیات بسیار دارد اما در حد نیز اشعاری نظیر گفته گویند حق تعالی او را بدین بخشید بیت جا چیز آورده ام یار که در کنج قربت

نیستی و حاجت رجوع و گناه آورده ام سعدی شیرازی وهو شرف بن مصلح الشیرازی با تابک سعد بن ابی بکر

سلغری معاصر بود از در سابع عشر ذی الحجه سنه تسعین و ستمائه در گذشت مردی صاحب وقت بود و نظم و نثر خوب

دارد و شهرتی عام یافته غزل بر و تمام شد رباعی عازی زبی شهادت اندر تک و پوست غافل که شهید عشق را

و ای قیامت آنچنین کی ماند کو گشته دشمنت و این گشته دوست پراهی یکزنی اشعار خوب دارد

ارقصیده که در تمامت ابیات طبایع لازم و ملزوم نوشتم بیت آتشی دارم بدل در زان و لعل ابدار

با دتا رنعش پریشان کرد و گشتم خاکپار خاک ره کحل جیون و از آب چشمم تا چرا آتش اندر من زد و رفتا زبر من باد

کز بیارم باد کرم آتش زنم در آسمان و ز بیارم آب سرد از خاک سازم لاله زار پراهی قمری در قیقاب عازی

تمام کرده است و در این سخن گفته رباعی من می خورم و هر که چو من اهل بود می خور دون من بزداو سهل بود

می خورد نم از بزدان سید انت کز من نخورد علم خدا جهل بود سپنجی وهو ابو الحمد محمد بن

آدم الغزنوی از ملازمان سلطان بهرامشاه در حیوة بود و ذکر او در زمره مشایخ آمده است کتاب حدیقه از منشآت

اوست شمس کاشانی در سنه اثنی و ستمائه بتبریز در گذشت و در مقبره الشعرا بر سر خاب مدفون است اشعار خوب دارد

و دیوان ظهیر فاریابی او جمع کرده اند بیت شرف الدین شروه اصفهانی معاصر سلطان ارسلان اشعار خوب دارد

بتخصیص در غزلیات معانی نازک انگیخته و منها غزل گر توانی ای صبا کز بکنری بر کوی او گر دولت خواهد بر از سلامی

انه لاعرف اقواما فی آخر الزمان قد اختلط الایمان بلحومهم ودمائهم یقاتلون فی بلده یقال لها قزوین

یشتاق الیهم الجنة ونحن نحاتحن الناقة الی وطنها ترجمه قومی را میدانم که در آخر الزمان باشند

وایمان آمیخته باشد با گوشت ایشان ودخول ایشان جهاد کنند در شهری که او را قزوین خوانند بهشت مشتاقست بدیشان

همانجه شتر مخنه خود و بروایت دیگر خدا ایشان را دوست دارد و ایشان خدا را دوست دارند الرابع ایضاً عنه

ما من قوم اجتمعوا الله یهم من قوم حملة القرآن و یکنون الی التجارة التی و کرالله تعالی بحکم بهم عذاب الیم قزوا

القرآن وشهد السیوف فیکونون بلده یقال لها قزوین یاتون یوم القیمة واوجههم بقطر دمائهم الله ویحبونهم ویقبلهم

ثمانیه ابواب الجنة فقال ترجمه هیچ قومی نپسندد خدای تعالی را دوست ازان قوم مگر حافظان قرآن باشند ومداومت

نمایند بر تجارتی که خدا فرموده است وبسپکاری ایشان باشد ار غذاب الیم یعنی عزا کنند وشغول باشند بخواندن

قرآن وشمشیر را در جهاد کار فرمایند وساکنند در شهری که آنرا قزوین خوانند ایشانرا چون حشر کنند از رگ گردن

ایشان خون جکد احوالی که در عرصات بر دوی ایشان خدای تعالی ایشانرا دوست دارد و ایشان خدا را دوست

دارند بگیشت بهشت در بهشت بر دوی ایشان و گویند از هر دری که میخواهید در بهشت روید الثامن عمل ابی

کبیر رحمه قال قال رسول الله صلعم اخبرنی انه یکون فی آخر الزمان قوم بقزوین یضی نورهم لشهدا الحکام یضی الشمس لاهل

الدنیا ترجمه آگاهی داوند مرا که در آخر الزمان در شهر قزوین باشند که نور ایشان درخشان بود شهدا را و غیر

ایشانرا از بهر رفت حکام ایشان یا خود نور ایشان روشنی دهنده شهدا باشد در میان ایشان التاسع عن انس

ابن مالک رضه قال قال رسول الله صلعم سیفتح علیکم الافاق وسیفتح علیکم مدینة یقال لها قزوین مرابط فیها اربعین

صباحا کان له فی الجنة عمود من ذهب علی رأسه قبة من یاقوت حمراء علی رأسها سبعون الف مصراع علی کل باب

حور العین ترجمه کی از شما زنده شود آفاق بر شما گشاده گردد شهری بر شما نامش قزوین هر که چهل صباح در

مقام کند از بهر جهاد و مجاهده او را عمودی در بهشت بلند از زبرجد بر سر آن قبه از یاقوت سرخ

بر سر آن هفتاد هزار در بر هر دری حوری حجت انگشته العاشر ایضاً عنه یحول الله تعالی یوم القیامة

قزوین من موضعه حمراء ترفرف الی ارواح معلقان والاسکه قزوین ترجمه یعنی خدای تعالی این شهر موضع را بشکل رخ

گرداند تا اهل آنجا بدان روشن گردند واین دلیلست بر اکرام اهل این بقعه در بهشت الحادی عشر ایضاً عنه

ان جبلا من جبال فارس یاریض الدیلم یقال له قزوین بناه ذو القرنین خلیلی جبریل علیه قال یحشرون یوم القیمة یقعون

علی ابواب الجنة صفوفا والخلایق فی الحساب وهم یحدون رایحة الجنة ترجمه کوهیست از

کوههای فارس نزدیک دیلم که آنرا قزوین خوانند آنکاهی داد مرا دوستم جبریل علیه که در محشر ایشان صف صف بر در بهشت

ایستاده باشند و بوی بهشت شنوند و خلایق بحساب گرفتار باشند و مرا و ارجال فارس نزدیک عجبست نه ملک فارس چنانک

غیر از عرب را عجم خوانند و دران امم مختلفند الثانی عشر ایضاً عنه لولا ان الله اقسم بصدقه وعهدان لا یعبث

بعدی نبیا لبعث من قزوین الفی نبی ترجمه اگر نه آنستی که خدای تعالی سوگند یاد فرموده وعهد نموده که بعد از من پیغمبر نباشد

و الا آنرا قزوین مرا پیغمبر برانگیختی الثالث عشر ایضاً عنه ما بان یعقوبان فی الجنة عباد ان من قزوین قلبا عباد ان

محدث قال ولکنها اول بقعة یعنی مریم ترجمه یعنی دو در گشوده شود در بهشت یکی از عباد ان و یکی از قزوین

عباد ان محمد پشت ولیکن اول بقعه ایست که اهل آن عیسی بن مریم ایمان آورده بودند الرابع عشر عن ابی الدرداء

رضی الله عنه قال قال رسول الله صلعم ابشروا بفتح یکون فی آخر الزمان قوم یزیون بکنا یقال لها قزوین یکتب بهم قومهم قال و ما سبیل الله

ترجمه در آخر الزمان قومی بکنای فرود آیند که آنرا قزوین خوانند بایشان نویسند جهاد و در راه خدای تعالی

الخامس عشر عن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلعم ینظر الله تعالی الی اهل قزوین فی کل یوم مرتین

فیتجاوز عن مسیهم ویقبل علی محسنهم ترجمه خدای تعالی و تقدس هر روز دو نوبت باهل قزوین نظر فرماید تجاوز

کند از بدان ایشان و بنیکوبت نیکویهایشان بپذیرد السادس عشر ایضاً عنه یخرج الدجال من یهودیة اصفهان حتی

یاتی الکوفة فیفتحها قوم من الدیلم وقوم من الطالقان وقوم من ذی عیر وقوم من قزوین قیل یا رسول الله صلعم قال قوم

کقزوین امره بخیر جون ما الدیلم نهاد فیها یرد الله بهم تعالی الکفر الی الایمان ترجمه و دجال از جهودان اصفهان خروج کند

و تا کوفه برود و قومی از دیلم و قومی از طالقان و قومی از ذی عیر و قومی از قزوین بر او خروج کنند

معنی آنکه عمر خان بر دست شیخ صدر الدین قلعه خواجه مسلمان شد و اکثر مغول بجهت او مسلمان شدند السابع عشر

ایضاً عنه سیکون فی امتی جهاد و رباط بقزوین یشفع احدهم فی مثل ربیعة ومضر ترجمه در عرصه قیامت قومی از این

در قوم خویشه تا شفاعت کنند جهت مبالغه مرتبه ایشان بدینصورت فرمود الثامن عشر ایضاً عنه من رابط بقزوین

من ابواب الجنة یحکاه ربیان باللیل یموت بالنهار ترجمه هر که خواهد که ختم باشد بدانچه خدای تعالی در آن

دریای بشت بروکشاده شود نیز اکردن وطاعت نمودن ونعیم گشتن در شهری باشد از شهرهای عجم که قوم آن شهر
شب چون رهبانان بطاعت وعبادت مشغول باشند وروز چون شیران دلاور بغزا وجهاد قیام نمایند و
در بلاد عجم اهل قزوین بدین صفت موصوفند التاسع عشر ایضاً عنه مرسلاً ان یحرم الله وجهه وبدنه علی النار
فلیمت بقزوین ترجمه هر که خواهد که روی وتن او بر آتش دوزخ حرام کرده باید که در قزوین بمیرد یعنی در
آنجا بطاعت وعبادت قیام نماید تا وفات کند العشرون عن عبد الله بن مسعود رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلعم
علی اهل قزوین فان الله ینظر الیهم فی الدنیا ویرحم بهم اهل الارض ترجمه خدای تعالی در رود میفرستد بر اهل قزوین ونظر میکند
برایشان در دنیا ورحمت میفرماید برایشان از اهل زمین الحادی والعشرون ایضاً عنه ان الله وملائکته یصلون فی کل یوم
ولیلة علی سبعین قزوین والتجار والشهداء الشهداء بایعلوة ترجمه خدای تعالی وفرشتگان او هر شبانروزی
صد بار درود میفرستند بر مردمان قزوین وتجار وشهدای ایشان الثانی والعشرون ایضاً عنه مرسلاً ان یحرم
بالشهادة والبقاء فلیشهد بالقزوین ترجمه هر که خواهد که خرمی باید بخلعت کارزار بشهادت وشهادت بقزوین
رود یعنی در رود جهاد کند الثالث والعشرون مرسلاً عن عایشة قالت قال رسول الله صلعم ترک قزوین خیر له واتاها
برکة والجلبة الیها ترجمه ترک قزوین خیر است وریسمان او بر انجا برکت وبهشت شتابنده است باهل انجا الرابع والعشرون
عن کعب بن عجره حین رمای خارجا من المدینة الی تبوک فجاءه رجل فقال یا کعب بن عجره اعلی ذلک قال ای والذی نفسی بیده
انها لحجی یوم القیمة ولها جناحان قطر بهما بین السماء والارض من ذره بیضاء مجوفة بالهها شادی الی ان قطع بین الوقوف
من دخل فی اشفع له الی ربی وفی روایة قطعت من القوادس ترجمه قزوین روز قیامت از یکدانه در سفید مجوف
با دو بال میان آسمان وزمین طیران کند وگوید هر که در من بوده او را شفاعت خواهم کرد پیش خدای ومن پاره
از بهشتم الخامس والعشرون عن معاذ بن جبل رضی قال قال رسول الله صلعم من بات لیلة بقزوین علی قدر فواق ناقة بعث الله
من کل سماء سبعین الفا من الملائکة موکل بذلک وقد من نور اقلام یسطرون من نهر مکتوبة توابه الی ان
ینفخ الصور ترجمه هر که شبی بقزوین بامداد یا خود بمقدار فواق ناقه توقف کند یعنی اندک زمانی خدای تعالی
از بهر او در آسمان هفتاد هزار فرشته آفریند با هر یک دفتر وقلمی از نور وتا نفخ صور از بهر او ثواب نویسند آمین
السابع والعشرون عن ابی هریره رضی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اللهم ارحم اخوانی بقزوین قلنا

مسبوعه

ومن اخوانک وهو لا آه قال قزوین باب من ابواب الجنة یقاتلون الدیلم الشهید آ فیهم کشهداء بدر ترجمه
خدایا مرا واوران مرا بقزوین پرسید ند گفتید را دانست فرمود که آنجا دریست از دریهای بهشت واهل آن با دیالم
جنگ کنند وشهید آن آنجا چون شهداء بدر باشد بمرتبه السابع والعشرون ایضاً عنه یکون لامتی مدینة یقال لها قزوین
ان کان بها افضل من سبعین المرابین ترجمه شهری امت مرا میشود که دنامش قزوین در انجا بودن فاضلتر باشد
که در حرمین یعنی در آنجا باطاعت وجهاد باید بود الثامن والعشرون ایضاً عنه افضل الثغور ارض یقع یقال لها
قزوین من بات لیلة احیا لیلة احیا ثمانین شهید اصدیقین فی زمرة النبیین حتی مخل الجنة ترجمه بهترین ثغور
چون گشاده شود قزوینست هر که یکشب آنجا باشد وباتوبه وطاعت باشد چون بمیرد شهید بود واورا با صدیقان در
زمره پیغمبران برانگیزانند وبهشت رسانند التاسع والعشرون ایضاً عنه حین رفع بصره الی السماء کانه یتوقع امرا فقال
رحم الله اخوانی بقزوین ویقولها ثلثا فقال اصحابه یا رسول الله وما امرها تا بقزوین نهده وما اخوانک الذین هم
بها قال قزوین باب الجنة وهی الیوم فی ید الکفر یفتح فی آخر الزمان علی امتی فمن ادرک ذلک الزمان فلیاحد
نصیبه من افضل الرباط الثلاثون ترجمه سر بر آسمان داشت چنانک مشط آهنی بود وسپس بارگفت خدایا
برادران مرا بقزوین یاد کنید اصحاب آنحضرت را سوگند داد ند که قزوین کجاست وبرادران آنجا که اند فرمود قزوین
دریست از دریهای بشت واکنون در دست مشرکانست بعد ازین برامت من گشاده شود هر که آنرا دریابد نصیب خود از
فضیلت برون در آنجا دارد الثلثون ایضاً عنه قزوین باب من ابواب الجنة یحشر من قبرها کذا وکذا
الف شهید ترجمه ظاهرست الحادی والثلثون ایضاً عنه وعن ابن عباس رضی حین رفع بصره الی السماء کانه
یتوقع شیئا یرحم الله اخوانی بقزوین ثلث مرات فیالت دعوته فجعل یغیر من اطراف الجنة فقالوا یا رسول الله ما
قزوین واما اخوانک الذین ذکرتهم فوقت لهم قال قزوین ارض من ارض الدیلم وهی الیوم فی ید الدیلم وستفتح علی امتی
یکون رباطها الطوائف من امتی فمن ادرک ذلک فلیاخذ نصیبه من فضل رباط قزوین فانه یشهد بها یوم یعدلون شهداء بدر
ترجمه این حدیث نزدیک بحدیث ماقبل ودر بعضها چنین صلعم ودر انجا که فرمود بلت الثانی والثلثون عن ابی هریره رضی
الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اللهم ارحم اخوانی بقزوین قلنا

انه ث ما ابطنها فالبث يوم القيمة ثالث شره یعنی اگر نه آنست که قرار بنجار خلافت و پائیدن امور ولایت اسلام قیام
می نمود و نقل کردی با اتباع بقزوین و در وبود می آورد عراشیدی یا برمک طبیعی بردی تا روز قیامت
حق تعالی مرا با شهیدان برانگیخت بعد از محمی از سفیان ثوری پرسید مجاوره سنه بکوفه احب الیک ام رباط اربعین یوما
بقزوین سفیان ثوری در جواب فرمود رباط اربعین یوما بقزوین احب الی من مجاوره سنه بمکه والله ین
الاسقع رض گفت وزین فی الارض کفل منه عرض فی الجنة سبع بن صبیح گفت که روایت میکنم از امام حسین رض در معنی آیه
قاتلوا الذین یلونکم من الکفار گفت این کفار دیلم اند فصل دوم از باب سیم در بیان کیفیت نام آن
احمد بن عبد الله در کتاب البلدان آورده است که شهر قزوین بنا بورزن از دوشیه بانگان ساخته است و بنا و بنا بورنام کرده
همانا آتشی بوده که در میان فرقین در حدی می ساخته اند چنانکه سر و ذخامه مندر خنوبان آن و انست و در و
خانه ابهر بشمال و انجا اطلال بارد بدیست و مشهور است که یکی از اکابره قدیم لشکری بجنگ دیلمان فرستاده بود
و صحرای قزوین صف کشیدند سپهدار لشکر اکابره بموضع زین قزوین در صف سیاه خود خللی دید با یکی از اتباع خود
گفت کنون عرب مغلوب کردند و قزوین گشود فصل سیوم از باب هشتم در ذکر چگونگی بنا و عمارت آن بقعه که پیوسته
است بمحله شهرستان و کوریتان بدیک منسوب و قدیم ترین عمارت قزوینست و بسبب قدمت بانی آن معلوم نشده و
مشهور است که شهریان قزوین که محلتی است و در میان شهر شابور زو والاکتاف ساخته در زمانی که از بر روم
باز آمد و تا بدانجا رسید هیچ اثنی داشت انجا بکنار رود خانه صومعه زرد ان پرستی بود که اکنون مقام علیه دیانت
نزول کرد اتفاقا وزیرش وجمعی امرا که از یم قیصر گریخته بودند در کوههای رود بار بودند بدو پیوستند و با لشکر
قیصر رفتند و مطوق شدند شابور دو الاکتاف چون بپادشاهی رسید زمین قزوین بدو و مبارک داشت فرمود که
آنجا شهری بسازند معماران بعمارت مشغول شدند و دیلمان مزاحم ایشان بودند هر چند ایشان بروز میساختند دیلمان شب آن
میکردند معماران حقیقت بشابور عرض کردند شابور بدفع اعراب و دیگر طاغیان ملک مشغول بود بکار دیلمان پرداخت
و جواب فرستاد که دیلمان را بمال مشغول کنید و شهر بسازید بخیس کردند و شهرستان بنا شد آغاز عمارت آن در ماه
آبان سنه ثلث و ستین و مایتین اسکندریه بود و بطالع جوزا از تاریخ بنای آن تا اکنون یکهزار و صد و هشتاد و شش سال
شمسیت و جمعی از لشکریان شابور بجهت دفع شر دیلمان در آنجا ساکن شدند چون شابور دفع طاغیان ملک کرد و بملک

ویلمان آمد در کنار دریا حرب رفت و قتل عام شد و بیم و بیم ابقا نکرد و بهر چه غنایم از لشکر او بدان ولایت برده بودند
بعضی بسوخت و بعضی در زیر حال کردند و از بردن آن عار داشت دیلمان و مقیمان آن حصار از آن وقت باز
خصومت با بیت چون رایات اسلام باقطار و آفاق جهان برسید و مردم شهرستان قزوین بشرف اسلام مشرف
شدند در زمان خلافت عثمان برادر مادرش ولید بن عتبه را که والی عراقین بود و سعید بن العاص العوی را بری نصب
فرستاد و او آن حصار را شهری ساخت و تمامت مردم بکون کردانید و چون دولت خلافت بهادی بن موسی
عباسی رسید او شهرستان دیگر در جنب آن ساخت و مدینه موسی نام کرد و اتباع خود را در انجا ساکن گردانید و
آن شهرستان اکنون داخل محله فرج و جوبتاست و آنرا شهرستانک خوانند و مبارک نزک که مملوک هادی خلیفه بود
هم در ان زمان شهرستان دیگر بساخت در آنجا و در کنار خود را در آنجا نشاند و بنام خود منسوب کرد و آن شهرستان
اکنون باغیست داخل محله دستجرد و فرج مبارک آباد خوانند چون نوبت خلافت به هرون الرشید رسید بحکم جامع
صحن کهکشت بطرف غربی مقصوره بزرگ و صفه که موقف پیش صف ساخت و بنیاد بارو بنها د چنانکه هر سه
شهرستان دیگر بین دیگر محلات که اکنون داخل آن بود و مستطلای چند بخرید و بر آن وقف کرد و آن رشیدان
منسوب باشد اما بارو بسبب وفات هرون موقوف ماند ارسلانش مقسم خواست در اتمام امارت بارو و شهر
قزوین مساعی نماید زمانش امان نداد بعد از ان خلفا در دست علامان ربون بودند و با آن نمی پردازند الداعی
الی الحق حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن الحسن بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین در سنه ثلث و ثمانین و مایتین
شد بارو می که هرون الرشید بنا کرده بود چنانک محیط بدین قلعه و سایر محال بود با تمام رسانید در سنه اربعین
و خمسمایتین دور آن بارو دوازده هزار و سیصد قدم بود و دو دیوار و شش برج و سه دروازه دارد
و شهر قزوین نه محلت است و در میان شهر یکی شهرستان بعد از صد و پنجاه سال خرابی بحال بارو راه یافت امیر
شریف ابو علی جعفر در سنه احدی و عشر و اربعمایه آنرا مرمت کرد بعد از ان بصد و شصت و کسال وزیر سلطان
ارسلان سلجوقی سعید صدر الدین محمد بن عبد الله بن عبد الرحیم برملک مراغی در سنه اثنی و سبعین و خمسمایه آنرا تجدید
عمارت کرد امام سعید جمال الدین ابو الرضا رافعی بود و در مدت متوالی آن بارو خراب شد و اکنون اران آطلال
و بقایای عمارت آن میزخیز حق سبحانه و تعالی کرامت خواهد فرمود فصل چهارم از باب سیم

HUL 65

۱۷
۲۵۸
۵۰
۳۱
۲۷
۲۲
۲۹
۵۸
۲۳
۱۶
۵۲
۱۵
۶۳
۶۸
۸۴
۲۸۲

در ذکر فتح اعراب اسلام اهل آن بصد در کتاب البلدان مذکوریست که قزوین را اعراب عرب وزید الجبل طایی فتح کرد
در زمان عمر خطاب و دران وقت حصار شهرستان شالبوری بود مردم آنجا با مسلمانان جنگ میکردند
کنار شان بسر بار و آب از بلند میگشتند مسلمانان راه اوردی چنان بصلح درآمدند و اطراف مسلمانی گرفتند
و بعد از مراجعت مسلمانان شهریان باز بر خلاف رفتند لشکری دیگر از اسلام در محبت ابو عبد الرحمن الحارثی
بیامدند و آنرا مسخر کردند در عهد عمر خطاب قزوینان اینمونت ایمان بصدق قبول کردند و در کار دین
و اسلام مبالغه عظیم نمودند و در جمله عالمی باشند چون مذاهب پیدا شدند کی حنفی و شافعی شدند و هر دو قوم
هم محله دیگر دست شدند و دیگر محلات شافعی مذهبند و معدودی چند از جهودان در آنجا بودند مذهب و
ملت دیگرند شهری قزوین و ناحیت عشوی اپست و ناحیت دشتی خراج
ذکر نواحی رودها و قنوات و مساجد و مقابر آن اما نواحی چون هارون الرشید قزوین را بنیاد نهاد
ناحیت بشاریات و بعضی دشتی که داخل همدان بود و ناحیت ابهر رود و بعضی قاقزان که داخل ابهر بود و
ولایت منفور کردانید وجهت آنک در صحرای قزوین افتاده بود داخل قزوین کردانید اما و اوبها
آب رودخانهای آنجا از برف است و اندک چشمها دارد در آخرستان ماء اول بها جاری باشد در گرمابه
آب چشمه اندک پشه نتواند رسید پنج رودخانه است اول منسوب بزرج در میان شهر دوم منسوب بارنگرد
سیوم منسوب بباده و چهارم منسوب بباره و پنجم بغابیقین اما قنوات کاریزهای آن بیرون کاریز بیارگ آباد
که ملک سید اعتقاد الدین طاب ثراه اخراج کرده در خوابگاه خود واقف کرده است تمامت سیل است و هیچ
ملکی بیست اول در قزوین کاریز نبود ولایت و آب از جاه بیرون آمده اند در خوابگاه بجاریزها آورده اند و گرد قزوین رود
مره بن الربیع که حاکم قم بود و سلطانخود پیشکین قزوین نیز بدو داد کاریزی اخراج کرد و در جامع بیرون
پانصد و بنا کرد محلات میرسید و اکنون مطموس است دوم طیفوری سیوم زوباری چهارم سیدی پنجم خاتونی
ششم خمارتاشی و آب آن اکثر شهر قزوین جاریست و مدار شهر اکنون بر آنست هفتم حاجی
ابهر و از داق و رس ملک سعید امام الدین نجیبی انجاری رحمه الله اخراج کرد این کاریز نا بحشر باد و رنجد
جهات در ولایت باشد با غایت در زراعت بردن بموجب شرط و اتفاق روانیست اما حد

یکوته مزرر فقیر

سنه
انکور از دوکان
خیر محمد خان
قران

مزرر گل کاری
دو دفعه
۴۶ پیسه

کاسه
یکنیم رفعانی

تور سید چوب
و چای و بوره

Library Digitised Collections

Author/s:
Hamd Allh Mustawf Qazvnfl. 1330-1340.

Title:
Trkh-i guzdah

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23231

File Description:
Part 6